حيات الابرار فى فضائل الكرار

تأليف

قريش بن محمد حسين قزوينى

ر ف

١٨٧٨٤٦

زلزله شدیدتر شد و سنکها از کوه درکردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها بر رو در افتادند چون این حالت را مشاهده کردند متحیر
کردیدند و کفتند این بلائی است که ما را طاقت آن نیست و در اینحال ابو طالب بر کوه بر آمد و از آنحالت پروائی نمیکرد پس کفت ای مردمان
بدرستیکه حقتعالی در اینشب حادثه پدید آورده است و خلق مبارکی آفریده است که اکر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت
بامامت او ندهید این زلزله هرکز از شما زایل نکردد و یک خانه در تهامه از برای شما نماند قریش کفتند ای ابو طالب آنچه بفرمائی
ما میکوئیم و اطاعت مینمائیم پس ابو طالب بکریه در آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و کفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة
المحمودة و بالعلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة والرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سؤال
میکنم از تو بحق ملت محمد صلی الله علیه و آله که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانیست
که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آنخداوندیکه کردانه ها را شکافته و کیاهها را از آن بیرون آورده
خلایق را آفریده است سوکند یاد میکنم که عرب اینکلمات را مینوشتند در جاهلیت و هر شدتی که ایشان را رو میداد باینکلمات
توسل نموده خدا را یاد میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی اینکلمات را نمیدانستند پس چون شب ولادت آنحضرت
شد روشنی عظیمی در آسمان پیدا شد و نور ستاره ها مضاعف کردید پس قریش از مشاهده اینحال متعجب کردیدند و بنزد یکدیکر
آمد و شد مینمودند و میکفتند در آسمان حادثه غریبی حادث شده است و ابو طالب از خانه بیرون آمد و در کوچها و بازارهای مکه
میکشت و باواز بلند میکفت ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابو طالب را دیدند نزد او دویدند و پرسیدند که این چه
انوار است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابو طالب کفت بشارت باد شما را که ظاهر شد در اینشب دوستی از دوستان خدا و حق
تعالی در او کامل کرد این خصلتهای خیر را و ختم خواهد کرد او وصیان پیغمبر را و او پیشوای متقیانست و یاری دهنده دین خداوند
عالمیانست و بر اندازنده شیطانست و بخشم آورنده منافقانست و زینت عبادت کنندکانست و وصی پیغمبر خدای عالمیانست
پیشوای هدایت است و نجم فلک دین و نعمتست و روشن کننده ظلمتهاست و هلاک کننده شرک و شبهاتست و نفس یقین و سر دین است
پس ابو طالب پیوسته اینکلمات و الفاظ را کفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب شد جابر میکوید عرض کردم یا رسول
الله بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم رفت و او وفات یافته بود در کوه لکام پس مخفی دار ای جابر اینحدیث را از غیر اهلش بدرستیکه
این از اسرار مکنونه و علوم مخزونه حقتعالی است و بدرستیکه مثرم وصف کرده بود از برای ابو طالب غاری را در کوه لکام و کفته بود که اکر
خواهی مرا بیابی باینموضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابو طالب بسوی آنغار رفت و داخل شد مثرم را دید که مرده است
و خود را در جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمیکذارند که آسیبی از جانوری باو
برسد و او را احترام نمایند و چون مارها ابو طالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابو طالب نزدیک مثرم رفت و کفت السلم
علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حقتعالی از قدرت کامله خود مثرم را زنده کرد و برخواست و دست بر روی خود مالید
و کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله پس
ابو طالب کفت بشارت باد ترا که علی بزمین آمد مثرم کفت چه علامت ظاهر شد در شبیکه او بوجود آمد ابو طالب کفت چون ثلثی

از شب گذشت فاطمه را درد زاییدن گرفت گفتم با او که تراچه شد ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده میکنم پس خواندم
بر او اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردها است تا آنکه اضطراب او ساکن گردید پس با او گفتم که من بروم جمعی از زنان بیاورم که ترا
در این امر معاونت نمایند گفت اینچنین میباید بکن ای ابو طالب چون برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بر جای خود
باش ای ابو طالب که دست الوهیه بکار است پس ولی الله بعمل رسید ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامها مانند حریر سفید پوشیده بودند
و بوی ایشان از مشک نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک یا ولیة الله پس فاطمه ایشان را جواب گفت و در پیش روی او
نشستند و غالیه دانی بیرون آوردند از نقره و او را دلداری مینمودند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه متولد شد چون
آنحضرت متولد شد نزد ایشان رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نور از او ساطع است و میگوید
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر
المؤمنین پس یکی از زنان او را از زمین برگرفت و در دامان خود گذاشت چون نظر حضرت بروی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلام علیک
ای مادر من و او در جواب گفت و علیک السلام ای فرزند حضرت گفت چه خبر داری از پدر من آن زن گفت که در نعمتهای حق تعالی میگردد و بهره
و صاحب نعم میباید چون این سخن را شنیدم بی تاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی و لکن من و تو هر دو
از صلب آدم بهم رسیده ایم و این مادر من حوا است چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را بردای خود پوشیدم و خود را
بزاویه خانه کشیدم پس زن دیگر نزدیک او آمد و ظرف غالیه را در دست داشت و آنحضرت را گرفت و چون نظر حضرت بروی او افتاد گفت
السلام علیک ای خواهر من آن زن گفت و علیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیکست
ترا سلام میرساند در اینحال من گفتم ای فرزند این خواهر کیست و آن عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است و عم من عیسی بن مریم
است پس آن زن بوی خوشی از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آنحضرت را ببوی خوش متطیب گردانید پس زن دیگر او را گرفت و او را در جامه
که با خود داشت پیچید ابو طالب گفت من در اینحال گفتم که اگر او را در اینوقت ختنه میکردیم آسانتر بود زیرا که سنت عرب در آنوقت
چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند پس آن زن گفت ای ابو طالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمی چشد او گرمی آهن را
در دنیا مگر بدست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها او را دشمن دارند و جهنم مشتاق او است و ابو
طالب گفت آن مرد کیست آن زنان گفتند که او ابن ملجم مرادی است لعنه الله که این علی بن ابی طالب را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال
از وفات محمد صلی الله علیه و آله ابو طالب گفت در اینحال آنحضرت رسالت بخانه در آمد و آنحضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت
و دست او را بدست خود گرفته با او تکلم نموده سؤال از هر چیزی نمود و او جواب گفت پس آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم
و در ضمیر من خطور نمود که کاش آن دو زن دیگر را میشناختم پس حضرت امیر المؤمنین بالهام رب العالمین گفت ای پدر من اما
زن اول حوا مادر عالمیان و زن دویم مریم دختر عمران بود و آن زنیکه مرا در جامه پیچید آسیه دختر مزاحم و آن زنیکه مرا خوش
بو کرد ام موسی مادر موسی بن عمران بود پس برو در اینوقت بسوی میثم بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی با او بازگو و او در فلان
غار است در فلان موضع و خبر رسید و تا از این سخن گفت و چون از مکالمات با آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله و تا من فارغ شد

عود

عود نمود بحالت طفولیت و ساکت گردید پس من بنفر موده او بنزد تو آمدم و احوال ولادت او این بود که بتو گفتم چون میثم این سخنان را
شنید بگریست و بسجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد و بعد از آن خوابید گفت بخاطر مرا برد که من بپوشانم او را چون بجامه را برد او را و اندام
بسیار باقی رحلت کرد و بحالت خود برگشت و من سه روز در آنجا ماندم هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس در اینحال وحشت بر من
غالب شد ناگاه دو مار بیرون آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا طالب چون من جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی
خدا که تو از همه کس سزاوارتری بحراست و محافظت او من گفتم با شما که کیستید گفتند ما عمل شایسته او و بیم حق تعالی ما را از نیکیهای
عمل او خلق کرده است تا آنکه رفع کنیم از نهارا از او تا روز قیامت و چون در روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در
عقب سر او خواهیم بود راهنمای او خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابو طالب بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند که ابو طالب کافر مرد حضرت فرمود ای جابر پروردگار تو داناتر است بغیب بدرستیکه در شبی که مرا
بمعراج بردند چون رسیدم بعرش در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی کیستند این نورها ندا رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و یکی ابو طالب
و دیگری پدر تو عبد الله و دیگری برادر تو طالب گفتم خداوندا ایشان این درجه را بچه چیز یافتند حق تعالی فرمود باینکه ایمان خود را
پنهان داشتند از قوم خود تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند و ایضا در کتاب عوالم و سایر کتب معتبره بسندهای
معتبر مرویست از حضرت امام جعفر صادق از آبای طاهرین خود صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب
با گروهی از بنی هاشم و جمعی از طایفه بنی عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها پیدا شد نه ماهه
حامله بود بحضرت امیر المؤمنین و او را درد زاییدن گرفته بود پس در برابر خانه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت ای پروردگار من بدرستیکه
من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبر آخر الزمان و بهر پیغمبری و بهر کتابی که فرستادی و تصدیق کرده ام بکلمات جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه را بنا کرده است او
پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکسیکه بنا کرده او را و بحق این مولودی که در شکم من است که با من سخن میگوید و با سخن گفتن خود مونس
من گردیده است و من یقین دارم که این فرزند یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان گردانی بر من ولادت او را عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون
فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه شکافته شد و فاطمه داخل شد و از نظر ما غایب شد و آن شکاف بهم پیوست باذن خدا پس ما
خواستیم که در خانه را بگشاییم که بعضی از زنان بسوی او فرستیم چندانکه سعی نمودیم کشوده نشد پس دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه
سه روز در اندرون کعبه ماند و اهل مکه در کوچه ها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانه ها این حکایت را مذکور مینمودند و چون
روز چهارم شد همانجا از دیوار که کشوده شده بود باز شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب را در دست داشت
و گفت ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بودند بدرستیکه حق تعالی
برگزید آسیه بنت مزاحم را و او عبادت کرد خدا را پنهان در موضعی که سزاوار نبود عبادت در آنجا مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم
دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت عیسی را بر او آسان کرد و در بیابان شاخ درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از
آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا برگزید و زیاده داد بر هر دوی ایشان و بر همه زنان عالم که پیش از من بودند زیرا که من فرزند
آورده ام در میان خانه که برگزیده او است و سه روز در آنخانه محترم بودم و از میوه ها و طعامهای بهشت تناول کردم پس چون خواستم که بیرون

ولادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان خانه کعبه

ایم در حالتیکه فرزند ارجمند من بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه
منم خداوند علی اعلی و او را بقدرت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود با او بخشیدم و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق
کرده ام و او را با داب حسنه خود تادیب نموده ام و امر خود را باو تفویض کرده ام و او را بعلوم پنهان خود مطلع ساخته ام و در خانه
محترم من متولد شده است و اول کسیست که اذان خواهد گفت بر بام خانه من و بتها را خواهد شکست و انها را برو خواهد در انداخت
و مرا بعظمت و مجد و یکانگی یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از همه خلق من محمد که رسول
من است و او وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسیکه او را دوست دارد و یاری او نماید و وای بر کسیکه نافرمانی او کند و یاری او نکند و
انکار حق او نماید پس چون ابو طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد حضرت امیر المؤمنین بر او سلم کرد و گفت السلم علیک یا ابه
و رحمة الله و برکاته چون او را بخانه اوردند حضرت رسول صلی الله علیه و اله در امد حضرت امیر المؤمنین را گرفت و در دامن گذاشت
و چون نظر امیر المؤمنین بر جمال جهان ارای حضرت رسول صلی الله علیه و اله افتاد شاد و خندان گردید و گفت السلم علیک یا رسول
الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنان و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم
فی صلوتهم خاشعون چون این ایه را خواند حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود بتحقیق که رستگار شدند ایشان و چون حضرت
امیر المؤمنین ایات بعد را تلاوت نمود تا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول صلی الله علیه
و اله فرمود که بخدا سوگند که تو امیر و پادشاه ایشانی و از وفور علم و حکمت با ایشان میرسانی و بخدا سوگند که تو راهنمای ایشانی و بتو هدایت
می یابند ایشان پس حضرت رسول صلی الله علیه و اله فاطمه بنت اسد را فرمود برو و عم او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت چون
من بروم او را که شیر خواهد داد حضرت فرمود که من او را شیر میدهم و سیراب میکردانم تا فاطمه عرض کرد که تو او را شیر خواهی داد
باز انجناب فرمود که اری پس زبان مبارک خود را در دهان حضرت امیر المؤمنین نهاد و دوازده چشمه از زبان معجز نشان انحضرت
در دهان مبارک حضرت امیر المؤمنین جاری شد و باین سبب انروز را روز ترویه گفتند شد و چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابی
طالب نوری باطراف اسمان ساطع بود پس انحضرت را بعادت اطفال در میان جامه پیچید و بست انحضرت بقوه ربانی انجامه را از هم
درید و دست خود را بیرون اورد پس فاطمه جامه محکمتر اورد و باز انحضرت را بانجامه پیچید و بست باز انحضرت قوت کرد و جامه را پاره
کرد و همچنین دو جا و سه جا و چهار جامه محکم و در پنج جامه دیبا محکم بست و انحضرت باز انها را در هر دفعه پاره میکرد پس ان
حضرت را در شش جامه دیبا بست و پوستی محکم بر روی انها پیچید و باز ان شیر خدا همه را باذن خدا از هم درید پس بقدرت حق تعالی
بسخن در امد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بردارم و بانگشتان خود ابتهال و تبتل
نمایم ابو طالب چون این حالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست این برادر کار او عجیب است و مانند اطفال دیکر نیست چون
روز دیکر شد رسول خدا صلی الله علیه و اله بنزد فاطمه امد و نظر امیر المؤمنین بر جمال عدیم المثال انحضرت افتاد بروی
انحضرت خندید و بشاشت نمود و اشاره کرد که بکیر مرا و از غذائیکه دیروز بمن خورانیدی مرا عطا کن پس حضرت رسول صلی الله علیه
و اله انجناب را گرفت پس گفت فاطمه بنت اسد عرفه و رب الکعبه یعنی حضرت امیر المؤمنین شناخت حضرت رسول صلی الله علیه و اله را

قسم بخداوند و باین سبب انروز را روز عرفه گفتند چون روز سیم شد که روز دهم ذی حجه بود ابو طالب در میان مردم ندا کرد
که حاضر شوید برای ولیمه فرزند من علی و سیصد شتر نحر نمود و هزار راس گاو و گوسفند ذبح نمود و دعوت عظیمی برپا نمود
و گفت ای گروه مردمان هر که خواهد از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف نماید بیاید بر فرزند
من سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار کردانیده است و باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و او را عید کردانیدند مؤلف
میگوید مخفی نماند که این خبر منافات دارد با اخباریکه وارد شده است که تولد انحضرت در ماه رجب یا در ماه شعبان بوده است و بعضی
علما این خبر را حمل کرده اند بر نسیء که گفته اند میتواند بود که قریش در ان سال ولادت انحضرت حج را در ماه رجب یا شعبان واقع ساخته
باشند هم چنانیکه در جاهلیت این بدعت را رعایت میکرده اند والله یعلم و از انجمله نیز در کتاب مسطور و بعضی کتب دیکر از ابو سعید
حدیثی غیر ان مرویست که روزی در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری
و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و جابر ابن واثله بخدمت انحضرت امدند و نشستند و اثار حزن از رویهای ایشان ظاهر
بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابی طالب سخنی
چند که ما را باندوه میاورد و ما از تو اذن میطلبیم در رد ایشان انحضرت فرمود که چه میتوانند گفت در حق برادر و پسر عم من گفتند
کویند علی را چه فضیلت است در سبقت اسلام بر دیگران و حال انکه در هنگام بعثت و دعوت او کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد
و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که این سخنان شما را محزون میدارد تا انجا که حضرت فرمود و همه میدانید که
حق تعالی من و علی را از یک نور خلق کرد و ما در صلب ادم تسبیح حق تعالی میکفتیم پس حق تعالی ما را انتقال نمود بصلبهای مردان و رحمهای
زنان و در همه این احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها میشنیدند در هر عصری و عهدی تا بصلب عبد المطلب و نور ما از رویهای پدران
و مادران ما پیوسته ساطع بود حتی انکه ظاهر بود که نامهای ما بنور بر پیشانیهای ایشان نوشته است پس نور من و نور علی از هم جدا شد
نصفی در صلب عبد الله و نصفی در صلب ابو طالب قرار گرفت پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند و چون پدر و عم من در میان
جماعت قریش می نشستند نور ما از رویهای ایشان ساطع بود و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی انکه جمیع حیوانات و درندگان بسبب
این نور بر ایشان سلم میکردند تا انکه از پشت پدران و شکم مادران بیرون امدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت یا
حبیب الله خداوند علی اعلی ترا سلم میرساند و ترا تهنیت میکوید بولادت برادر تو علی و میکوید که نزدیک شده است ظهور نبوت تو
و اشکار شدن وحی تو و هویدا کردیدن رسالت تو پس مدد میکنم ترا ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو و ان
کسیکه بسبب او بازوی ترا قوی میکردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست خود که او سرکرده اصحاب یمین است
شیعیان او روسفیدان و دست و پا سفید خواهند بود چون صبح شد برخیزم و بسوی فاطمه بنت اسد رفتم و وقتی رسیدم
درد زاییدن گرفته بود و زنان قابلها دور او را گرفته بودند پس جبرئیل گفت یا محمد پرده در میان فاطمه و خود بزن و تو در پس
پرده بنشین و چون علی بیرون اید بگیر او را بعد از ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست خود را
دراز کردم و علی بر روی دست من فرود امد و دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و باواز بلند اذان و اقامه گفت و بوحدانیت

و ذکر نام ترا اظاهر میکنم

خدا

خدا و برسالت من شهادت داد پس کوهمن اوردند و گفت السلام علیک یا رسول الله رخصت میفرمایی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق
انخداوندیکه جان محمد در قبضه قدرت اوست شروع کرد و صحف ادم را که شیث وصی او بود با نهامها تمام نمود از اول تا اخر بنحوی
تلاوت نمود که اگر ادم صفی حاضر می بود میگفت که از من بهتر می داند پس صحف نوح و صحف ابرهیم را تلاوت نمود و توریة موسی را چنان
خواند که اگر موسی حاضر بود اقرار مینمود که او توریة را از من بهتر حفظ کرده است پس انجیل عیسی را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر می
بود اقرار می نمود که از من بهتر حفظ کرده است پس زبور داود را تلاوت نمود بطوریکه اگر داود حاضر می بود میگفت که او از من بهتر حفظ کرده
بعد از ان تلاوت نمود قرانی را که بر من نازل شده است از اول تا اخر و حفظ کرده بود او را ما تا اسند انکه من حالا در حفظ دارم پس انکه از من
شنود ایشان را پس او با من سخن گفت و من با او سخن گفتم بروشیکه پیغمبران و اوصیا ایشان با یکدیگر سخن گویند پس مراجعت نمود بحالت
طفولیت خود و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک می باشید از گفتهای اهل شک و شرک و از انجمله نیز در
کتاب عوالم و غیر او مرویست که چون فاطمه بنت اسد بانحضرت حامله شد حسن و جمال ان صدف گوهر ولایت بتجمل انشمس فلک امامت و خلافت مصطفی
کردید و در رحم با مادر سخن میگفت و چون فاطمه نیز در کعبه ملک جعفر طیار را با و بود حضرت امیر المومنین در شکم مادر با جعفر سخن گفت
از غرابت انحال افتاد و مدهوش شد و در انحال بتهای که بر کعبه نصب کرده بودند برو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید
و گفت ای نور دیده من بتها همه از شکم بیرون نیامده ترا سجده می کنند چون بیرون بیائی رتبه تو چون خواهد بود چون انحالت را با بو
طالب نقل کرد ابوطالب گفت این دلیل است بر انچه مرا خبر داد شیر در راه طایف و در کتاب جلا مسطور است که قصه شیر چنان بود که در زمانی
چون ابوطالب را میدیدند از او میگریختند و چون از طایف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابو
طالب افتاد نزدیک او امد و رو بخاک میمالید و دم بر زمین میسایید نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق انخداوندیکه ترا
افریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد من چنین تذلل مینمایی شیر بقدرت الهی بسخن امد و گفت توئی پدر شیر خدا
و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس از انروز محبت حضرت رسالت در دل ابوطالب جا کرد و با او ایمان اورد مولف گوید که امام
و خوارق عادات انعالیدرجات از ان بیشتر است که در حد و احصا توان اورد چنانچه مفضل بن ادریس بیلی ثبت نموده که در مناقب خوارزمی
مسطور است از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که او گفت رسول خدا صلی الله علیه و اله مرا طلب فرمود چون حاضر شدم انجناب در خانه بود و
دستاسیکه در خانه ایشان بود بی کرداننده میگردید از ان سیر بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله امده از روی تعجب نقل
کردم فرمود که از این تعجب مکن حقتعالی ملکی چند را بخدمت علی و اهل بیت او مقرر داشته که امداد و معاونت ایشان مینمایند مشهور است
که ابونواس شاعر را گفتند که با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا چیزی نگفته چه معاصر انحضرت بود قطعه گفت که مطلعش اینست
انا لا استطیع مدح امام کان جبریل خادما لابیه یعنی مدح امامی که جبریل امین خادم پدر او بوده چون بگویم و در
مدایح او چه توانم گفت و در بعضی از کتب معتبر ثبت شده که از خلیل نحوی پرسیدند که در باب علی چه میگویی گفت چه در باب شخصی
توانم گفت که دوستانش از خوف اعدا اظهار مناقب او نتوانستند نمود و دشمنانش از روی حسد فضایل او را پنهان داشتند مع هذا
خافقین از ماثر و مفاخر او پر شده و منهی انست که دوستان در مدایح و مناقب او رطب اللسان میباشند بلکه دشمنان در محامد و محاسن او

بلند

بقدر امکان نظما و نثرا اشعار و احادیث میکوشند چنانچه در بعضی از کتب بنظر رسیده که قاضی میر حسین میبدی سنی که در شرح
دیوان حضرت مدایح او را با قصی الغایة رسانیده یکی با علی و در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام اینست از مهر علی کسیکه باید عرفان
نامش همه دم نقش کند بر دل و جان این نکته طرفه بین که از باب کمال تا بند نبندی نامش ایمان و نیز در بعضی از کتب بنظر رسیده که
ملا جلال دوانی اگرچه میر نور الله نور الله مرقده در کتاب مجالس المومنین دست و پای بسیار زده که او را در حزب مومنان داخل
کند اما بظاهر سنی و حنفی مذهب است این رباعی از اوست چون تخلصش فانی بوده گفته است فانی الف است حکمی از او بجو مدد و انکه
ثبت ما بینا نیش بعد بنگر که علیست فاعلی سر الله اذ قال الله قل هو الله احد هم چنانکه بر واقف کتب علمای فریقین مخفی نیست که
انجناب در ملک و ملکوت تصرف داشته و دارد و همه مخلوقات الهی مطیع ذات اقدس داشته و دارد و همه مخلوقات الهی مطیع ذات
اقدس او بوده اند و حکایت رد شمس مکرر اشهر است در کتب معتبره مسطور است و امور عجیبه غریبه از انجناب مسلمی طرفین است
چنانچه مشهور و معروف است که چون پای مبارک بر رکاب میگذاشت افتتاح تلاوت قران میکرد و چون پای دیگرش بر رکاب میرسید ختم
مینمود و در بعضی از کتب بروایتی انکه چون بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم شده بود و از انجمله مرویست که جناب فاطمه زهرا صلوة
الله علیها فرمود که در شبی که مرتضی علی علیه السلام با من زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگوید
تا امد این حکایت را بخدمت پدرم عرض داشتم انجناب سجده کرد و فرمود ای فاطمه حقتعالی شوهر ترا بر همه خلایق فضیلت
داده و زمین را امر کرده که اخبار خود را بخدمت او ادا نماید و افعال عالم از مغرب و مشرق بانجناب عرض نماید و از انجمله مرویست که در
زمان خلافت ابی بکر زلزله شدیدی در مدینه واقع شد مردم مضطرب شدند و بخانه ابوبکر هجوم اوردند ابو
بکر بیرون امده گفت علیکم بعلی بن ابیطالب علیه السلام بر شما باد بعلی علیه السلام بروید نزد او که من هم باتفاق شما
میایم پس جمیع ان خلایق برگزیده خالق رفتند و عرض کردند که ای ابن عم رسول ما را در باب پیغمبر خدا صلی الله
علیه در وقتیکه از دنیا رحلت نمود ما را با شما واگذاشت و سفارش امت را بشما نمود حضرت ردای مبارک را بر دوش
افکنده و با اصحاب اشد بیرون امد فرمود باتفاق من همراه بیایید انصار و فارسی کینه از در وابر بیرون رفتند حضرت در موضعی از صحرا نشستند مردم
نیز نشستن امر فرمودند شروع بموعظه نمودند و زمین میلرزید مانند کشتی که در دریا طوفانی شده باشد یا مانند غربالی که بر روی اب افکنده باشند
همگی مضطرب و مرتعش بودند چون حضرت اضطراب ایشان و شدت تزلزل را مشاهده فرمودند چنانکه نشسته بودند پای مبارک بر زمین زدند و فرمودند
مالک یا ارض قری یعنی ترا چه روی داده این قرار گیر دفعة زمین ساکن شد و از انجمله مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و اله ایسفا رض شد
حضرت امیر بعیادت انجناب رفت حضرت رسول صلی الله علیه و اله شکایت از شدت تب نمود فرمود که تب من نسبت به تنها شما مرد شد میباید
خواجه عالم صلی الله علیه و اله زایل شد شعر سپهر ولایت علی عالی قدر محیط عالم دانش جهان علم و وقار ز نبض خنده الظفر
که کیمیا اثر است نکالجه قهرش که هست صورت اثار جحیم شاخ کلاه از حدیقه احسان بهشت مشتخره در شکنجه عصا از
انجمله در بعضی از کتب اصحاب تحفة المجالس مرویست که در کتاب خود ایراد نموده که روزی جبرئیل امین در خدمت حضرت خاتم
النبیین صلی الله علیه و اله بصحبت مشغول بود که امیر المومنین حاضر شد چون جبرئیل انحضرت را دید برخواست و شرایط تعظیم

[illegible]

تعظیم
نمود جبرئیل در
مجلس پیغمبر بجهت شاه
ولایت و گفت او
حق تعلیم بر من
دارد
بجا اورد

بجا آورد پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که ای جبرئیل تو از برای اینجوان تعظیم میکنی گفت چون تعظیم نکنم که او را بر من
حق تعلیم است حضرت فرمود که آن چه تعلیم بوده گفت در وقتیکه حق سبحانه و تعالی مرا خلق کرد از من پرسید که تو کیستی و من کیستم
نام تو چیست و نام من چیست من در جواب متحیر و ساکت بودم و مدتی در مقام تحیر بودم که اینجوان در عالم نور حاضر شد و مرا تعلیم نموده گفت
بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جمیل است و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس آنحضرت از او پرسید
که مدت عمر تو چند است گفت یا رسول الله ستاره ایست که در سی هزار سال یکبار طالع میشود و من او را سی هزار بار دیده ام و از این جهت
اینجناب فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف حجاب شود از این جسد خاکی و مرا رتبه وصول بعالم نور بهم رسد یقین
من زیاده نمیشود و بر علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود واجب الوجود و صفات ثبوتیه و
سلبیه آن بمرتبه عین الیقین رسیده است و بدرجه ترقی نموده که دیگر برای او فوق آن مرتبه میسر نیست مؤلف گوید وقتی در مشهد ولایت
فیما بین جماعتی از فضلاء معاصرین عصمهم الله تعالی عقاید مختلفه و اقوال متشابهه مسموع و مذکور میشد بعضی بعضی را فاجر
و مقصر می نامیدند و بعضی بعضی را غالی میخواندند در آن وقت این روسیاه نقد عمر عزیز را غنیمت شمرده زیارت آستانه امامزاده
معصوم عالی المقدار را وسیله نموده بجانب قم مسافرت نمودم و در اواخر ماه شعبان بزیارت آستانه مقدسه مشرف شدم در مکان
مناسبی از موانست و مصاحبت اغیار خلوتی گزیدم و ابواب تردد را مسدود کردم خالصا لوجه الله و طلبا لمرضاته در آن خلوتخانه بقصد
مجاوره یک اربعین در ایام ماه مبارک رمضان مجاور بودم و بروفق شرع انور در ریاضات و مجاهدات نفسانیه اهتمام می نمودم در
نوافل و مستحبات و اوراد و اذکار اهل بیت اطهار علیهم السلام بذل جهد را رعایت میکردم و همواره در آن آستانه مقدسه بحضرت
علیه عالیه و ارواح آن امامزادها و علمای اخیار که در آن ارض مقدس مدفونند متوسل بودم و بواسطه ایشان استمداد از باطن اهل
بیت اطهار می جستم تا آنکه در آن مرغوب زمانی مطلوب چهره شاهد مقصود را در خواب و یقظه که بلسان اهل ذوق و ارباب خلسه مثل
چنین مشاهده نمودم که همگی ماسوی الله در پیش روی مبارک شاه ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام در منزله محوطه جمع و حاضر بودند و آن
عالیجناب مانند سلطانی که در مسند ... باشد همگی رعایا و برایا بر مسند عزت متمکن و متفقد امور و احوال کل بوده و کلا محکوم بحکم آنسرور
بودند امید و آرزو از ناظر منصف آنکه زبان توبیخ بر این نوشته نگشاید که این مرحله مرحله نیست که قابل تدوین و بیننده آن سزاوار تحسین
باشد زیرا که پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است لکن هنر است نمودن والحمد لله اولا و آخرا و از جمله معجزات آنسرور آنکه در بعضی کتب
معتبره مشهوره از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده که صبحی در مدینه مشرفه در خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله بودیم آنحضرت
مبارک بجماعت ادا کرد مقداد و حذیفه و ابوذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب نیز در خدمتش بودند که در آن حین غوغا شد و آوازی چند مهیب
بگوش رسید که کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس حضرت فرمود که یا حذیفه و یا سلمان خبر بگیرید که چه واقعه روی نموده و این غوغا چیست
پس هر دو رفتند خبر آوردند که چهل مرد با نیزها و خطها و کلاهها دراز مکلل بدر و جواهر و با صورتهای عجیب و بر سر هر نیزه کیسه از لؤلؤ
آویخته آمده اند و مقدم ایشان پیری آمد بر عارض موی نداشت و در حسن و جمال چون ماه شب چهارده بود و فریاد میکرد که البدار البدار
الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود اطلبوا لی حذیفه را امر نمود که برو بحجره

فاطمه

فاطمه و کاشف کروب سید علام الغیوب علی بن ابیطالب علیه السلام را طلب کن حذیفه میگوید چون بحجره آنحضرت رسیدم فرمود ای حذیفه
آمده که خبر دهی مرا از قومی که من علم باحوال ایشان دارم از روزی که خلق شده اند و همه میدانم که از کجا آمده اند پس ثنای او علیه السلام گفته در خدمتش
بمسجد آمدیم چون مردم او را دیدند برخواستند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود بنشینید آنجوان برخواست و گفت کدام
از شما که شکننده بتان است و معدن ایمان صبر کننده است بر ضرب و طعن در میدان و کشنده ابطال و شجاعان و نصرت دهنده دین
نبی است بر سایر ادیان و بسیاری از صفات آنحضرت را شمرد پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی حاجت این پیر را که وصف تو
از روی اخلاص و یقین میکند برآور و بار غم از دلش بردار پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود ای پیر نزد من آی که بشنوم حضرت رب العالمین حاجت
برآورد تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و برآورنده حاجات منم و وصی نبی عظیم و صراط مستقیم در دیگر درد دل داری بگوی
هرچه میخواهی بگو پس چون آن بشارت شنید گفت مرا برادرزاده ایست که از صید شکار محظوظ بود و صبر بر آن نداشت روزی در صحرا
کاوان وحشی دیده اسب از عقب آنها دوانید یکی از آنها او را زد مقارن آنحال نصف بدنش مفلوج شد نانش از کفش باز ماند و کار
بایمان ایشان افتاده است و بیمار رسیده است که رفع آن بقسم امراض و آلام بتوجه شما میشود اکنون اگر برادرزاده من از این محنت نجات یافت قوم و قبیله و افراد
نجات دادن آن پسر که نصف بدن او مفلوج شده بود و ایمان آوردن برادر و قوم آن پسر
و عشیره من که هفتاد هزار کس اند با اسباب اهوا دست و بازوی کارکرده بجود و کرم معروف و معتاد و از بقایای قوم عاد اند ایمان میآورند و مسلمان
میشوند از مواشی و انعام و خدم و عبید و صامت و ناطق آنچه داریم که زبان از وصف آن عاجز است و همه نثار آنکس است که مرا از این باب نصرت
کند پس امیرالمؤمنین علیه السلام با او گفت ای حجاج ابن جلاجل ابن ابی العضب ابن سعید ابن سمیع ابن هلال ابن وهب ابن صعب نامی کجاست برادرزاده
پسر چون نسب خود را شنید تعجب کرد و گفت اینک در هودج است و همین دم با خود بما میرسد اگر شفا یابد از بت پرستی برگردد و بدین
ابن عم تو در میآید از این سخن بود که پیر از پشت شتر پیاده شد و شتر را خوابانید پیر گفت اینک محمل برادرزاده من است امیرالمؤمنین علیه السلام
نزد محمل رفته پرده را کشود دید پسر چون چشم بر جمال آنحضرت افتاد زار زار بگریست و با آواز حزین و دل اندوهگین گفت الیکم
المشتکی و الملتجی یا اهل مدینة المصطفی یعنی شکوه خود را بشما میکنیم و بشما آورده ایم ای اهل مدینه محمد مصطفی آنحضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام او را دلداری نمود و فرمود بعد از این ترس و باکی مدار و خاطر خود جمع دار که بدیها گذشت و غمها شاد مبدل
گشت بعد از آن شاه ولایت امر کرد تا منادی ندا کند که مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند تا امری عجیب که هرگز مثل آن ندیده
باشند مشاهده نمایند حذیفه گوید که در روز موعود مردم در بقیع جمع شدند و امیرالمؤمنین علیه السلام با ذوالفقار حاضر شد چون
قریب بغروب شد دو بهم کرد و آتش از دو پیدا شد یکی اندکی کمتر و علی علیه السلام رو بآتش کرد و داخل شد در آتشیکه کمتر بود و
ناپیدا شد و آن دو آتش بهم رسیدند و چنانچه دو لشکر بر هم زنند آتشها بر یکدیگر میزدند رعد و دود و صاعقها بلند میشد صداها چون صدای
رعد از آتش برمی آمد مردم در خوف بودند و کمال اضطراب داشتند هر دم صدای رعد و صاعقه زیاد میشد هیچ کس نمیدانست که چه
واقع روی خواهد نمود و تمام شب این صحبت واقع بود تا صبح طالع شد مردم از علی علیه السلام مایوس شدند و منافقان هلاک آنحضرت را
جزم کردند که ناگاه آتشها فرو نشست و دودها برطرف شد از آن رعد و برق اثری نماند که در آن حین شاه ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
حاضر شد سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشم در میان پیشانی آنسر بود امیرالمؤمنین علیه السلام موی آنسر را گرفته بود

فان

وان موشبل موی سباع بود پس نزد انجوان آمد و فرمود برخصت حق تعالی بر خیز که بعد از این کوفته و المی در تو نخواهد بود پس
پسر برخواست و دست و پایش صحیح شده در حرکت آمد و در پای مبارک انحضرت افتاد و میبوسید و میگفت دست دراز کن تا بدست تو مسلمان
شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و بغیر او خدائی نیست و محمد صلی الله علیه و اله رسول خداست و تو ولی و وصی مصطفائی پس ان
دو پسر با هر که همراه ایشان بود مسلمان شدند و خلایق از مشاهده انسر و خلقت عجیب و هیئت مهیب او متحیر مانده بودند جمعی انحضرت را
قسم دادند که این سر کیست و این سر چیست انحضرت فرمود که این سر عمرو بن حنبل بن لامیس بن العین است و او را دوازده هزار جن پیرو و مطیع بودند
و این سر را او با این حالت کرده بود و من با ایشان مقاتله با سلام شان دعوت کردم چون اسلم قبول نکردند با ان اسمیکه موسی بن عمران بر عصا
خواند و اژدها شد و بر بحر خواند و دوازده چشمه شد از هر چشمه جمعی بکنار رسیدند با ایشان عمل نمودم و همه را کشتم چنانکه یکی نماند
و از انجمله که در کتاب حدیقة الشیعه مقدس اردبیلی از عمار یاسر نقل کرده که گفت در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بودم که
از کوفه بیرون رفت و عبورش بصحرائی افتاد که از انخله میگفتند دو فرسخی کوفه یکبار پنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند تو علی
ابن ابیطالب گفت بلی منم گفتند در حوالی این زمین سنگی هست و بر ان سنگ نام هفت تن از انبیا و اوصیا نقش است و مدتهاست که پدران
ما و ما از امیطلبیم و نمیابیم در کتاب ما هست و یقین میدانیم که در ان خلافی نیست و اما از ما و علم ما پنهانست اگر تو امام زمانی و بعد پیغمبر وصی
وصی رسول اله از ایمان نشانی بدهی پس انحضرت گفت همراه من بیائید و راه پیش گرفته میرفت و ما در خدمتش میرفتیم و جماعت یهود
از پی میامدند تا از ان زمین پاره دور شدیم و تلی از ریگ پیدا شد انحضرت انجا ایستاد و گفت ای ریگ بر بساط سلیمان علیه السلم تو بهم
ما بیجا رسیدیم انسنگ زیر این تل ریگ است یهود گفت ما را بالفعل قدرت برداشتن این تل نیست پس انحضرت لب مبارک را حرکت
داده باد بهم رسید فرمود ای باد برخصت علی بن ابیطالب این تل ریگ را از این مکان دور کن دیدیم که باد بر ان ریگ پیچید و ساعتی
نشده بود که انکوه ریگ در اطراف ان بیابان پهن شده زمین هموار و سنگ عظیم پیدا شد یهود گفت اینک انسنگی که شما جویا
اینید یهود گفتند که اگر این سنگ بود نام انبیا بر ان نقش بود انحضرت فرمود که نام انبیا بر انطرفیکه بر زمین است نقش است سنگ را
بگردانید تا نامها را ببینید چون اهل ده جمع امده بودند بسرعت رفتند از خانه ها بیلها و کلنگها اوردند و قریب هزار کس دور ان را
خالی نمودند و باد بر تحریک ان نشدند پس قوم را امر نمود که از سنگ کناره گرفتند و دست خیبر گیر دراز کرده سنگ را بی زحمتی از این رو
با ان رو کرد اینید پس یهود دیدند که اسم نوح و ابرهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم بر ان نقش بود پس همه یک
بار در پای انحضرت افتاده گفتند دست دراز کن تا مسلمان شویم و همه اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک
ولی الله و خلیفة رسوله علی قومه و وصیه من بعده گفته گفتند گواهی میدهیم که هر که ترا شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت
تو نمود گمراه و شقی شد توئی انوصی و ولی که در توریت و انجیل خوانده ایم و اهل انده تمام شرف اسلم یافتند و از انجمله در کتاب ... از ابو
هریره منقولست بسند صحیح که صبحی با رسول صلی الله علیه و اله نماز صبح کرده بودیم و انجناب پشت مبارک بمحراب داده بود و روی باصحاب
اورده در صحبت بود که مردی از انصار رسید بپیش امد و گفت یا رسول الله کذا رمن بر در خانه فلان شخص افتاده سگی دارد و انسگ سر راه بر من
گرفته تمام از در بیشتر مرا مجروح ساخته و مرا از نماز صبح از خدمت شما محروم کرده و دو روز دیگر امده بودم از طریق شکوه از ان نمودم جامه دریده و پایم

نمودم ص

ایمان اوردن یهود کنار سنگی که اسمهای هفت پیغمبر را در ان سنگ دیدند

مجروح را

١٥

مجروح را با نحضرت نمود و از نرسیدن بنماز شام الم بود پس رسول صلی الله علیه و اله برخواسته متوجه خانه انشخص شد و گفت سگ
عقور را قتل واجبست چون بدر انخانه رسیدند انشخص پیش رفته در وا کوفت و صاحب خانه بیرون امده گفت یا رسول الله چه چیز شما را انجا
من اورده و حال انکه بردن شما نبایستم اگر مهمی بود با بایست مرا طلبیدکی تا باشم که شما تصدیع کشیده بخانه من بیائید حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و اله فرمود که ترا سگی است درنده و هر روز یکی را جراحت میرساند و جامه میدراند انسگ را بیار تا بکشیم که قتل
سگ درنده واجبست پس امرد بدرون خانه درو دیده ریسمان در گردن سگ کرده کشان کشان بیرون اورد چون سگ را چشم بر حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله افتاد بفصاحت بزبان امده گفت السلم علیک یا رسول الله چه چیز ترا بدینجا اورده و سبب قتل من
چیست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله فرمود که دیروز فلان و امروز فلان را دریده و پاهای ایشان را مجروح ساخته و از نماز محروم کرده
انسگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا با مومنان کاری نیست و اینها شخص از جمله منافقانند و امیر المؤمنین را دشمن میدارند
و چون بخانه خود میروند این عم ترا ناسزا میگویند و سب میکنند اگر چنین نمیبودند متعرض ایشان نمیشدم و لکن مرا نخوت عربیت و حمیت
اهل محبت بران میدارد که دشمنان او را بقدر امکان ایذا کنم و اهانت برسانم و چون رسول الله صلی الله علیه و اله این کلمات را از ان
حیوان که دشمنه از منافقان بود شنید بصاحب سگ سفارش نمود که مشفقانه با ان سگ سلوک نمائی خواست که برگردد انمرد بدست
و پای انحضرت افتاده گفت یا رسول الله هر گاه سگ من شما را برسالت تو گواهی داده باشد من سگی باشم اگر ایمان بتو نیاورم دست بده تا مسلمان
شوم که من گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول او و فرستاده او و این عم تو ولی خدا و وصی مصطفی است و هر که با او بد باشد حتی از
سگ کمتر است و جا او در جهنم است و انمرد بتوفیق اسلم یافت و جمیع اینها که در ان خانه بودند مسلمان شدند و از جمله معجزات مشهوره عجیبه
حدیث بساط است که بحدیث عزیمه در بعضی از کتب مذکور است مقدس اردبیلی علیه الرحمة در حدیقة الشیعه نقل نموده که حدیث بساط بطرق مختلفه
منقول شده و اما انچه اهل سنت و جماعت نقل کرده اند و بنظر این قاصر رسیده انکه بطرق مختلفه از انس بن مالک روایت نموده اند که او گفت
اهدی لرسول الله صلی الله علیه و اله بساط من خندف فقال یا انس ابسطه فبسطته ثم قال ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا امرهم
بالجلوس علی البساط ثم دعا علیا فناجاه طویلا ثم رجع علی فجلس علی البساط ثم قال یا ریح احملینا فحملتنا الریح فاذا البساط
یدف بنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا ثم قال تدرون فی ای ارض و مکان انتم قلنا لا قال هذا موضع الکهف و الرقیم قوموا
فسلموا علی اخوانکم فقمنا رجل رجل فسلمنا علیهم فلم یردوا علینا فقام علی علیه السلم فقال السلم علیکم معاشر الصدیقین
والشهداء قال فقالوا و علیک السلم و رحمة الله و برکاته قال فقلت ما بالهم ردوا علیک و لم یردوا علینا فقال ما بالکم
لم تردوا علی اخوانی فقالوا انا معاشر الصدیقین لا نکلم بعد الموت الا الانبیاء و الاوصیاء قال یا ریح احملینا فحملتنا تدف بنا
دفا ثم قال یا ریح ضعینا فاذا نحن قال فقال علی علیه السلم ندرک النبی صلی الله علیه و اله فی اخر رکعة فطوینا و اتینا و
اذا النبی صلی الله علیه و اله یقرء فی اخر رکعته ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا یعنی انس گفت هدیه
اوردند از جهة رسول صلی الله علیه و اله فرشی از پشم ... و انحضرت فرمود که ای انس پهن کن او را پس چون او را پهن کردم فرمود
بطلب ان ده کس را پس انها را طلبیدم و چون امدند حضرت امر فرمود ایشانرا بنشستن بر ان بساط پس خواند علی علیه السلم او را و با او طویل

بزبان امدن انسگ بهو... محبت پیغمبر که اینک کسانی که مرا مجروح کرده اند از عم تو را سب می کنند و اسلام ... شدن

حدیث بساط و رفتن بسوی اصحاب کهف و نقل بعضی از ایات و عجایب

با او

تا او را از کف دست علی علیه السلام بعد از بساط نشست و باد را امر کرد که ما را بر دارد پس باد ما را برداشت و از بساط بتنگ تمام صبر تا آنکه بباد فرمود ۱۶
ما را بر زمین گذار چون بر زمین نشستیم از ما پرسید که هیچ دانید که در کدام زمین و در کدام مکانید شما گفتیم نمیدانیم فرمود که این محل
کهف والرقیم است و این جائیست که اصحاب کهف خوابیده اند پس گفت برخیزید و بر ایشان سلام کنید پس ما یک یک برخواستیم بر ایشان سلام
کردیم و هیچ یک از ما جواب نشنید پس علی علیه السلام خود برخواست و گفت السلام علیکم معاشر الصدیقین و الشهداء پس شنیدیم که یک
بار همه گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته انس گوید پس من گفتم چه بود ایشان را که جواب سلام ما را ندادند و رد سلام بر ما نکردند
حضرت علی باز متوجه ایشان شد گفت چه بود شما را که رد سلام برادران من نکردید پس ایشان در جواب گفتند که ما گروه صدیقان و شهیدان
مأموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم ننمائیم مگر با پیغمبران و اوصیاء پیغمبران و بعد از آن باد را خطاب نمود که ما را بردار و باد ما را برداشت
و بهمان جلدی و تندی بساط ما را میبرد تا آنکه باد را امر کرد که بساط را بر زمین گذارد چون بر زمین آمدیم خود را در مدینه یافتیم پس علی
علیه السلام فرمود که ما رسول صلی الله علیه و آله را در رکعت آخر نماز خواهیم دریافت چون آمدیم دیدیم که رسول صلی الله علیه و آله در رکعت
آخر نماز است و قرائت سوره کهف را باینجا رسانیده ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و ثعلبی نیز
این حدیث را بهمین طریق نقل کرده با این زیادتی که پس اصحاب کهف باز بحال خود خوابیدند و بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان که مهدی
هادی علیه السلام خروج نماید و آنحضرت بر ایشان سلام خواهد کرد و حق تعالی ایشان را زنده خواهد کرد تا اینکه جواب سلام آنحضرت را خواهند داد
و باز خواهند خوابید تا روز قیامت و حدیث مزبور را در کتاب مزبور باسناد صحیح از ابی جعفر نیز روایت نموده و او نیز از انس بن مالک نقل
نموده و در روایت مزبوره نقل شده که شخصی از انس سؤال نمود که ایضا رسول خدا تو را امر و وصیتی حال آنکه از رسول الله صلی الله علیه و آله
منقولست که مؤمنان ببرص و جذام مبتلا نمی شوند انس سر در پیش افکند و اشک از چشمش جاری شد بعد از آن سر براورده گفت دعای صاحب
در حق من مستجاب شد مردم گفتند ای انس آنچه گفتی بیان کن گفت از این معنی درگذرید بعد ابرام کردند چون دید که فائده ندارد گفت پس
خوب بنشینید تا بگویم چون مردم برجای خود نشستند حدیث مزبور را نقل کرد با زیادتی که فی الجمله و در آخر گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله
بمن فرمود که ای انس در وقتیکه ابن عم من از تو گواهی خواهد گواهی خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله و چون آنحضرت رحلت نمود ابوبکر
بقهر و عدوان متوجه امر خلافت شد امیر المؤمنین علیه السلام در حضور جمعی فرمود که ای انس حکایت روز بساط و چشمه را نقل کن و گواهی
که رسول صلی الله علیه و آله ترا بان امر نموده بیان نما من گفتم یا علی پیر شده ام و بسیاری چیزها را فراموش کرده ام گفت اگر مداهنه کرده باشی
بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که کتمان شهادت کرده باشی خدا تعالی سفیدی در روی تو و آتشی در جوف تو و کوری در چشم تو پیدا
کند پنهان ننموده ام و از آن مجلس برنخواستم الا که باین مرض گرفتار شدم والحال قادر بروزه ماه رمضان نیستم چه طعام در معده من قرار نمی
گیرد و باین حال بود تا بمرد و عجب آنکه شنیده شد العهدة علی الراوی که اولاد او نیز مبرص شدند نعوذ بالله منه و از انجمله نیز در کتاب
مزبور روایت میکند ابن بابویه بسند خود از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت نشسته بودم در خدمت سید و مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام در
زمانیکه مردمان بیعت با عمر بن خطاب علیه اللعنة و العذاب کرده بودند و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود نیز در خدمت آنحضرت
بودند و از هر جا سخنان میگذشت که امام حسن علیه السلام متوجه پدر بزرگوار شد گفت یا امیر المؤمنین حضرت ملک و دین سلیمان بن داود علیهما السلام را

معجزه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجانب سد ذی القرنین و فهمیدن بعضی از آیات معجزات و تکلم

عجب

۱۷ عجب سلطنتی داده بود آیا از آن عظیم تر حصه و نصیبی بسید اوصیاء رسیده باشد شاه سریر ولایت تبسم فرمود که یا ... که دانه حنظل
در زمین سبز میکند با انقیاد دیگر که آدم را از خاک میره امر نموده قسم که آنچه خدا تعالی به پدر تو داده با حکام اوصیا ماضی نداده و بعد از آن نیز
هیچکس باین کرامت فائض نخواهد شد پس امام حسن علیه السلام و حضار التماس نمودند که یا امیر المؤمنین میخواهیم که شمه از آنچه حضرت واهب العطایا
بشما موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد و باعث تقویت علم و ایقان گردد سید اوصیا صلوات الله علیه فرمود که حبا و کرامة
یعنی چنان کنم که شما میخواهید چیزی از آنچه حضرت عزت بمن کرامت فرموده بر شما ظاهر سازم پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و کلمه چند
بر زبان معجز بیان گذرانید که هیچیک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا بهمانجا ... دست مبارک بجانب مغرب دراز کرد بعد از لحظه
دست را بزیر آورده بر کف دست مبارکش دو پاره ابر دیدیم سلمان گوید که ما همه از آن دو ابر شنیدیم که هر یک چون از کف دست امیر المؤمنین علیه السلام
جدا شدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبی کریم من شک فیک هلک و من تمسک بک
فقد سلک سبیل النجاة یعنی گواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد صلی الله علیه و آله رسول و برگزیده اوست و تو وصی و خلیفه پیغمبر برگزیده
هر که شک در حقیقت و خلافت تو کند هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس دیدیم که آن دو ابر چون دو قالیچه
پهن شدند در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند و از آن ابر بوی مشک اذفر بمشام اهل ایمان میرسید پس فرمود برخیزید بر این بساط بنشینید ما همه بر سر
بر یک ابر نشستیم و آنحضرت تنها بر ابر دیگر پس کلمه چند تکلم فرمود که هیچکس نفهمید و اشاره بابر کرد که ای ابر بجانب مغرب روانه شو که
ناگاه باد بزیر آن دو ابر در آمده ابرها را آهسته تمام برداشت و بهوا برد و در آنوقت چون بآنحضرت نگاه کردیم دیدیم که در جای زردی بود شبیه
و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی که بند آن از یاقوت آبدار بود در پا داشت و انگشتری از مروارید براق سفید که روشنی آن چشم را
خیره میساخت در انگشت داشت و بر کرسی از نور نشسته بود امام حسن علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار همه مخلوقات سلیمان را بجهت انگشتری اطاعت
مینمودند شما را بچه سبب منقاد اند فرمود که یا ولدی انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق فی خلیقته و انا ولی الله و انا نور الله الذی
لا یطفی و انا باب الله الذی یؤتی منه و انا حجته علی عباده و انا ذکر الله فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا سد ذی القرنین و لنا جعلها
له یعنی ای نور دیده من منم وجه الله و منم چشم بینای خدا و منم زبان گویای خدا که ناطق است در میان خلایق و منم ولی الله و منم آن نور
خدا که خاموش نمیشود و آن دریکه بان در بخدا توان رسید منم حجت خدا بر خلق منم و گنج خدا بر زمین منم و قسمت کننده بهشت و دوزخ
منم و سدیکه ذو القرنین کشید منم و دو قرن امر از برای اسکندر قرار داده بودم میخواهی که خاتم سلیمان نبی را بتو نمایم و دست در بغل
کرده انگشتری بیرون آورد از طلای احمر نگینش از یاقوت سرخ فرمود که ای فرزند این خاتم سلیمان است و نامها است که بر او نقش کرده اند تماشا
گوئیکه تعجب حضار زیاده شد بحدی که گویا او را ندیده اند پس فرمود اینها از مثل من عجب نیست بخدا سوگند که بنمایم امروز شما آنچه هرگز
ندیده باشید پس امام حسن علیه السلام گفت ای پدر سد ذو القرنین را بما بنما پس آنحضرت باد را امر نمود که ما را بان طرف که فرزند
حسن علیه السلام میخواهد ببر مقارن آن از باد آواز رعد بهم رسید ما را برداشته بهوا برد امیر المؤمنین علیه السلام بر آن کرسی نور نشسته از پی ما
میامد تا باد ما را بکوه بلندی رسانید و درخت عظیم بر آن کوه بود خشک شده و برگهای آن ریخته یکی از ما گفت یا امیر المؤمنین این درخت را
چه رسیده که او را افسرده آنحضرت فرمود که از او بپرسید حال خود را بیان کند امام حسن علیه السلام پیش رفته از درخت سؤال کرد که مالک

فرموده که انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق صلوات

امارت کرسی

ایتها الشجرة یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته و برکت ریخته جواب نداد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اجیبهم
باذن الله ایتها الشجرة واخبرهم بحرکت یعنی ای درخت بفرمان الهی جواب ده ایشانرا بگو سلمان گوید بخدا سوگند که درخت متکلم شد
گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله وخلیفته من بعده حقا وخطاب با امام حسن علیه السلام نمود که یا ابا محمد هر شب وقت سحر
پدرت نزد من می آمد و دو رکعت نماز میگذارد و بر تسبیح و تهلیل و تقدیس حق تعالی مشغول می شد و می رفت و در آمدن و رفتن بر
گرسیاه از نور در من اثر میکرد و از آن بوی مشک از فرع شام من می رسید و من از استشمام روح روح افزای آنحضرت و آن نور سرسبز
و خاطر و تازه بود و الحال چهل شب شده که تشریف اینجا نفرموده و مرا از مفارقت پدرت حال بدینمرتبه رسیده اگر از او استدعا
کنی که لطف خود را از این مهجور دریغ ندارد و آمدن او مرا بحال خود باز میاورد پس شاه ولایت نزد آن درخت رفته دو رکعت نماز بجا آورد
و دست مبارک بر آن درخت مالید سلمان گوید بخدا سوگند که از آن درخت ناله مشتاقانه برخواست و فی الفور سبز شد و برگ
آورد و میوه بیرون کرد پس آنحضرت بر گرد سحنو قرار گرفت و باد ما را برداشته بلند شد بحدیکه دنیا تمام در نظر ما بمقدار اسپری می
نمود و در هوا فرشته دیدم که سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط بود و یکدست او در مشرق و یکی در مغرب بود
از آنحضرت پرسیدیم که این کیست فرمود که فرشته ایست که بحکم خدا من او را در اینموضع نصب کرده ام و بتاریکی شب و روشنی روز موکل
ساخته چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را بزمین قوم یاجوج ماجوج رسانید آنحضرت برابر خطاب نمود که اهبطی
تحت هذا الجبل یعنی ای ابر در زیر این کوه فرود آی و آنکوهی بود بلند و ظلمانی که گویا شبی بود سیاه و بود و از آنجا بما
میرسید یاجوج ماجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشانرا سه صنف یافتیم یکی طول قامت شان بیست گز و صنفی طول
قدشان صد گز و عرض هفتاد گز و صنفی دیگر یک گوش خود را لحاف و دیگری را دواج کرده بودند و یکی از ما از حال ایشان پرسید
آنحضرت فرمود که خدا کرامت این جمع را مخصوص منم و همه اینها در حکم منند پس باد ما را حرکت داده بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم برداشته
چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود و فرشته بشکل آدمی بر او موکل چون آن فرشته را چشم بر ما افتاد گفت السلام علیک یا
امیر المؤمنین و پس رخصت طلبید از آنحضرت که مطلب خود را عرض کند آنحضرت فرمود من بگویم چه خواهی یا تو میگوئی فرشته گفت
شما بگوئید یا امیر المؤمنین فرمود رخصت زیارت برادرت و مصاحبت میخواهی برو رخصت دادم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم
گفت و الهی شد بعد از آن درختی دیدیم چون درخت اول به تمام طریق سؤال و جواب فارغ شده درخت گفت در ثلث اول هر
شب امیر المؤمنین علیه السلام نزد من می آمد و پس از نماز و تسبیح و تقدیس او را سبب آن شد میرفت و من سبز و خرم میبودم و حاصل دولت
که فیض قدم خود را از من باز گرفته تنم گداخته و اوراقم فرو ریخته از مفارقت او و ست امام حسن علیه السلام التماس نموده حضرت
دست مبارک بر آن کشید درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین و الائمة
المبارکة الطیبة و وصی رسول رب العالمین من تمسک بک نجی و من تخلف عنک هوی پس آن درخت سبز و خرم
شد طراوت یافت و ما ساعتی در زیر او آرام گرفتیم پرسیدیم که یا امیر المؤمنین آن فرشته بکجا رفت فرمود که دیروز بر جبل ظلمات عبور
نمودم فرشته که بر آن موکلست رخصت زیارت این فرشته را طلبید امروز آمد این وقت که ملازمت نماید یکی از یاران گفت مگر

فرمود آنجا که هیچیک از ملائکه بی اذن من از جای خود حرکت نمیکنند والسلام

ملائکه

ملئکه هم باذن شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدائی که آسمانها را بی ستون بر افراشته که هیچ ملک از ملائکه
بی رخصت من از جای خود حرکت نمیکند و بی اذن من بقدر یک نفس جنبش نمی نماید مگر آنکه حضرت عزت بی رو غضب خود انهار النبوه
و بعد از من فرزندم حسن و بعد از او حسین و بعد از او نه کس از اولاد او که نهم ایشان قائم آل محمد است اینحال دارند و هیچ ملکی از ملائکه
مقربین را حد نباشد که یک نفس بی اراده ایشان بر آورد پس یکی از تمام فرشته که موکل است بکوه قاف پرسید فرمود بر خائیل من گفتم یا
امیر المؤمنین تا دیر نشود در خدمت شما بسر بردیم کدام وقت محل نزول اجلال در آنکوه شده بود فرمود چشم خود را بپوشانید
پس امر بگشودن چون گشودیم خود را در مملکت دیگر یافتیم گفتیم هذا الشیء عجیب فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار من است
که شما را طاقت اطلاع بر آن نیست و مع هذا من بنده مخلوقم و در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان و اگر اندکی از آن
من میدانم بدانید که شما تاب شنیدن آن ندارید بدانید که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است و نزد آصف که
تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان علیه السلام حاضر ساخت یک حرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف است و یک حرف در علم غیب است که
مخصوص ذات او ست و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت مرا هر که شناخت و منکر شد مرا هر که منکر شد پس
از آن بر امر نموده ما را بباغی رسانید که در سبزی و خوشی با روضه بهشت برابری مینمود و در آنجا جوانی را در میان دو قبر دیدیم
که بنماز مشغول بود گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست گفت برادر من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون چشم
صالح بر صالح المؤمنین یعنی امیر المؤمنین علیه السلام افتاد بیتابانه پیش آمد و سینه بی کینه آنحضرت رابوسید که بر کنار شکوه
در آمد آنحضرت او را تسلی میداد پرسیدیم که صالح چرا گریه میکند فرمود که از او بپرسید امام حسن علیه السلام پرسید یا ایها
العبد الصالح چه چیز ترا به گریه آورد فرمود که پدرت هر روز وقت طلوع صبح نزد من می آمد و با هم نماز میکردیم و باعث نشاط
رغبت من بود در عبادت و امروز ده روز شد که تشریف نیاورده چون او را ندیدم طاقتم نماند گفتیم یا امیر المؤمنین این عجب است
ما هر روز صبح در خدمت شما بسر میبردیم چگونه بی اطلاع ما باینجا آمده با حضرت صالح نماز میگذاری فرمود میخواهید که
سلیمان علیه السلام را زیارت کنید گفتیم بلی یا امیر المؤمنین ما را آرزو اینست پس شاه ولایت و الله شکر ما در خدمتش بستانی
رسیدیم که کسی مانند آن نشنیده انهای جاری و مرغان خوش الحان و میوه که بسیار چون آن مرغزار چشم بر آنحضرت افتاد دو
او را فرو گرفته بر منبر بردند و طواف میکردند در میان بستان تختی از فیروزه دیدیم و جوانی بر آن خوابیده و دستهای خود بر سینه
نهاده و کوه ما بر بالای سر و پائین پای او قرار گرفتیم چون ما را آنحضرت را دیدند در قدم او غلطیدند گفتیم یا امیر المؤمنین
این جوان کیست فرمود سلیمان و انگشتری را از انگشت خود بیرون آورده در انگشت او کرد و گفت قم باذن الله الذی یحیی
العظام وهی رمیم فی الحال سلیمان برخواسته گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد انک وصی رسول
الله حقا حقا الهادی المهدی الذی سئلت الله تعالی به و بمحبته و محبة اهل بیته ما آتانی الله الملک یعنی گواهی
میدهم که خدای سزای پرستش یکیست و او را شریک نیست و بدرستیکه محمد صلی الله علیه و آله بنده او و فرستاده او است

زنده شدن حضرت سلیمان و اقرار او در به بزرگواری آن جناب

فرستاده

فرستاد براهینها و اظهار کردن دین حق که هر دینی غیر دین او باطل باشد و دین او ناسخ همه دینها باشد و اگرچه مشرکان از این معنی
کراهت داشته باشند گواهی میدهم که توئی وصی و جانشین رسول الله بحق و توئی راه نماینده راه یافته که بوسیله تو سوال
کردم من از خقسبحانه و تعالی و محبت تو و محبت اهل بیت تو داد بمن خدا تعالی آنچه داد از ملک و پادشاهی که مثل آن هیچ کس از اولاد
آدم نداده بود و اگر محبت تر اشفیع نمیساختم آن سلطنت بزرگ را بمن عطا نمینمود پس ما از آن شهر رفتیم نزد سلیمان نشست
و ما بر پا بوس آن پیغمبر بزرگوار مشرف شدیم پس سلیمان را وداع نمود و برخواست و سلیمان بجای خود برگشت و ما پرسیدیم
که یا امیر المؤمنین شما را علی بانچه در پس کوه قاف هست فرمود که خدای عالم و موجد بنی آدم چهل عالم در عقب کوه قاف
آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیای شماست و علم من بهمه آن کوه قاف هم چون علم منست بحال این دنیا و آنچه در این دنیاست و
بعد از رسول صلی الله علیه و آله منم حافظ و نگهدارنده عالمها و هم چنین بعد از من اولاد من حافظ عترت نبوی و وارث
علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من دانا ترم براههائی که در آسمانهاست از راههائی که در زمین است و مائیم مخزون
مکنون الهی و مائیم اسماء حسنی که چون خدا را بآن اسما بخوانند اجابت کند و مائیم صاحبان نامهائی که بر عرش و کرسی نوشته است
و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفتند ملائکه اسمائیها تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر و توحید الهی را
و مائیم کلماتی که چون آدم تلقی آن نمود توبه اش قبول شد من میدانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را ببرکت اسم اعظم اکر
بر برگ زیتون نام ما را چربی بنویسند دود آتش انداز ند نسوزد و طراوتش میل بهر سر زردی نکند تیره کی شب و روشنی روز از برکت
نامهای ماست و اسمائی سامیه ما را چون بر آسمانها نقش کردند بی ستونها است قامت یافت و زمین بآن منقش کشته مسطح شد
چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد بر جبهه اسرافیل نقش کردند
متکلم بکلام سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلٰئِکَةِ وَالرُّوحِ کردید و چون کلام معجز نظامش باینمقام رسید فرمود چشمها خود را
بپوشید پوشیدیم باز فرمود بکشائید کشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارها معموره و قصرهای رفیعه مردمش
در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی چون نخلی پس فرمود که این گروه از بقیه قوم عاد اند که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم و جهالت
کرفتارند و ایمان برب الارباب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود من امر خالق اکبر قلع و قمع کن ایشانرا نمودم
باین مکان نقل نمودم تا شما ایشانرا در اینجا ببینید شما بر آن مطلع شوید و من را حیه دارم که با این گروه مقابله نمائیم
پس آن قوم را بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی صلی الله علیه و آله دعوت نمود ایشان ابا نمودند و مکرر بایمان و اسلام ایشان خواند
و همان امتناع ورزیدند پس بر ایشان حمله و انداز او حمله نمودند و نسبیار را بکشت و چون خوف ما را مشاهده نمود نزد ما آمد
دست مبارک بر سینه ما مالید خوف از ما زایل شد و باردیگر باواز بلند ایشانرا بایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند
برق عصا ظاهر شد چیزی چند میخواندند که ما نفهمیدیم و ما را چنان معلوم میشد که این برق و رعد و صاعقه از دهن مبارک
آنحضرت بر ما آمد و چنان صداها و هولناک پیدا آمد که ما گمان کردیم آسمان بر زمین میافتد و کوهها از هم میریزد تا آنکه
ملک منعس را ایشان ماند چون از جهاد آن قوم فارغ شد قصد برق بر طرف شد اسلحه علی نمودیم که یا امیر المؤمنین ما را

بوطن خود برسان اگر زیاده بر این طاقت مشاهده نداریم پس آنحضرت آن ابر را طلبید و ما بر آن سوار شدیم آنحضرت متکلم بکلامی
شد باد ما را بهوا برده بجائی رسانید که دنیا را بقدر درهمی مشاهده نمودیم و بعد از لمحه خود را در منزل امیر المؤمنین علیه السلم دیدیم
در همان مکان که متفرق شده بودیم چون فرود آمده نشستیم بانگ مؤذن شنیدیم که اذان ظهر میگفت وما اول صبح بعد از
طلوع آفتاب روانه شده بودیم و در این پنج ساعت این همه سیر و تماشا نموده بودیم و چون ما را متعجب دید فرمود که بخدائی
که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در طرفة العینی در همه آسمانها و زمینها بگردانم بر آن قادرم و این قدرت
عظیم را باذن خالق البریه و از برکت خیر الخلیقه یافته ام و منم ولی و وصی آنحضرت در جمیع و زمان رحلت و لکن اکثر
مردمان نمیدانند سلمان رضی الله گفت لَعَنَ اللهُ مَنْ غَصَبَکَ حَقَّکَ وَجَحَدَکَ وَاَعْرَضَ عَنْکَ وَضَاعَفَ عَلَیْهِ الْعَذَابَ
الْاَلِیْمَ انتهی بالجمله و در همان کتاب از میثم تمار نقل شده که او گفت در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بودم و جمعی کثیر در دور آن
حضرت بودند که ناگاه در مسجد مردی بلند بالا مقطع در آمد که دو شمشیر حمایل کرده بود و خلقی جمعید از پی او بودند مردمان
هر طرف گردنها بلند کرده چشمها بر دوخته و منتظر بودند که معلوم شود کار این مرد کیست و بچه کار آمده آن مرد بزبان فصیح گفت
که کدام است از شما که متولد شده است در حرم و مشهور است بکرم و خلیفه رسول است و زوج بتول و غالب هر غالب است و فرزند
ابو طالب است و قاتل ابطال عرب است و مفرج هموم و کرب است و عیبه علم نبوت است و معدن حلم و فتوت است و حجة الله و وصی رسول
الله صلی الله علیه و آله و هم چنین بعد اصناف کمال آنحضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیر المؤمنین علیه السلم سر برآورده
فرمود که چیست ترا یا ابا سعد بن فضل ابن ربیع ابن مدکة ابن نجبة ابن صلت ابن حرث ابن اشعث ابن سمیع دو بچه هر مطلبی
که داری بگو و هرچه میخواهی بخواه پس آن مرد گفت من رسیده ام است که تو جانشین رسول خدائی و حلال مشکلاتی و من رسول
از جانب قبیله عقیمه که شصت هزار خانه دارند و فرستاده اند با من جوانی که کشته شده است و در میان قوم اختلاف بهم رسیده است
در قاتل او و اینک آن جوان در تابوت است در این مسجد اگر تو او را زنده کنی که کشنده خود را نشان دهد فتنه ای قوم
ایشان صلاح مبدل میشود و من و این گروه همه مسلمان میشویم و الا بر آنهه که از آن امام بر میگردیم و بر کفر دین خود
ثابت قدم خواهیم بود و گمان اینست که اینقوم تیغ در یکدیگر نهند تا کارشان بجائی رسد میثم گوید پس آنحضرت بمن امر نمود
که یا میثم بر شتر آن مرد سوار شو و در کوچه های کوفه ندا کن که هر که میخواهد که نظر کند بانچه خدا تعالی بعلی بن ابیطالب
کرامت داده و رسول خدا او را وصی او عطا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شود پس من بر شتر او سوار شده در کوچه ها
کوفه ندا کردم و خلق تمامی آنجا حاضر شدند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم با آن مرد خطاب نمود که تو نیز با همراهان خود آن
تابوت حاضر آئید و آنحضرت با عمامه و جامه رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر شد فرمود که سر تابوت را گشودند جوانی دیدند
مخطط و خوشروی و خوش موی و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته گفت
چهل و یک روز شده که شام در بستر خود خوابیده بود صبح او را کشته یافتند که سرش را از گوش تا گوش بریده بودند و بیچاره
طالب خون او و نیکنام مردی اند که با عجاز شما او زنده شود و قاتل خود را نشان دهد تا شک و شبهه از خواطر ما بر طرف شود حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که قاتل او عم او شخصی که دختر او را خواسته بود و او را کذاشته و عم از این غصه او را کشته است اعرابی کفت یا ولی الله تا مردم اینچه فرمودید از این پیر نشنوند فتنه از میان ایشان برطرف نمیشود بعد از ان امیر المؤمنین علیه السلم برخواسته حمد و ثنای الهی بجا اورده و صلوات بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرستاده فرمود که بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیزتر از علی بن ابیطالب نخواهد بود که بعد از هفت روز پارهٔ او را بمرده زدند بحکم الهی انمرده زنده شد و من پارهٔ از اعضای خود را بر این مرده میزنم و بر یقین که عضو از من نزد واجب تعالی عزیزتر از جمیع عضوهای ان بقره است و پیش امده و سر پای مبارك بر انجوان زده کفت یا مدرك بن حنظلة ابن یحیی بن خیر مشیم کویند که فی الحال دیدیم که جوان از افتاب خوبتر برخواسته کفت لبیك لبیك یا حجة الله علی الانام والمنفرد بالفضل والانعام انحضرت از او پرسید که من قتلك یا غلام یعنی ای پسر ترا که کشته است پسر در جواب کفت قتلنی عمی حارث بن غسان یعنی مرا عم من حارث کشته است پس امیر المؤمنین علیه السلم بان پسر فرمود که برو بسوی قوم خود و ایشانرا خبر ده پس کفت یا مولای مرا دیکر کاری با قوم و قبیله نیست و میترسیم که مرا بار دیکر بکشند و از خدمت شما محروم مانم و نتوانم بپابوس مولای خود رسید یا مولی بمیرم پس حضرت رو بجانب اعرابی کرده فرمود برو بجانب قوم و احوال ایشانرا با انچه دیدی بکو شنیدی که ان مرد نیز کفت که لا والله یا مولای لا افارقك یعنی نمیروم بخدا قسم ای مولای من و بعد از این از شما جدا نمیکنم بلکه در خدمت شما میباشم تا وقتیکه اجل موعود برسد از رحمت حق تعالی دنیا بکسیکه حق بر او ظاهر شود و تابع وی بحق نشود وان هر دو تن تا اخدام و عبید یکه همراه داشتند در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بسر میبردند تا سفر صفین پیش امده در ان سفر بمرتبه بلند شهادة فایز شدند اما بعد از انکه خدمت و ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم اختیار نمودند خبر بقبیله فرستادند ان اعجاز باعث هدایت انقوم نیز شد و لکن اهل کوفه نیز بکوفه رسیدند هر کدام در شان انحضرت حرفی میکفتند بعضی هدایت یافتند و جمعی بضلالت افتادند از ابجملة در کتاب غرر بود انکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم از صفین بر کشته در اثنای راه بر بیابانی رسید تشنکی بر ادمی و حیوانات که در ان لشکر بودند غلبه کرده زبانها از غلبهٔ عطش از دهنها بیرون افتاد و مردمان شکوه نیز بوارث نبوت اوردند پس انحضرت علیه السلم بر اطراف اندشت نظر کرده در یکطرف سنك عظیمی دید که افتاده بود مرکب همایون نا بنصوب رانده با انسنك خطاب نمود که ای سنك از اب خبر ده فی الفور سنك بزبان فصیح بر انحضرت سلام کرد که السلام علیك یا وارث علم النبوة یا وصی رسول الله الماء تحتی ای جانشین رسول خدا اب در زیر من است پس صد کس از اصحاب متوجه کندن ان سنك شدند و بهیچ وجه بحرکت دادن ان صخرهٔ عظیمه قادر نکشتند و چون انحضرت دید که بجای ان صد نفر اکر صد هزار کس باشند ان سنك حرکت نخواهد یافت عزم ان امر نمود که بیکطرف روند و لبهای مبارك را حرکت داده دست خیبر کشا بر انسنك زد انسنك بفرسنکی از انمکان دور شد بقدرت الهی ظاهر کردید از عسل شیرین تر و از برف سردتر مردم هجوم نموده تمام سیراب شدند و چهار پایانرا سیراب کردند و مشکها را پر ساختند و چون انحضرت دید که خلق از اب مستغنی شدند خطاب بسنك نمود

زنده کردن انجوان که عم او او را کشته بود و اقرار دادن انجوان که عم من حارث بن غسان مرا کشت

چون

دور رفتن سنك از سر چشمه در مراجعت از سفر صفین بمبارك اشارت انحضرت

کهای سنك بمکان خود برکرد و بر جای خود قرار کیر ابن عباس کوید که دیدیم انسنك بطریق کوی در میدان غلطیدن کرفت و امده در جای خود نشست و مردمان شکر الهی بتقدیم رسانیدند از انجا روانه شدند و از ابجملة در کتاب غرر بود بسند صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مرویست که این هر دو کفتند که در روز شنبه هفدهم ماه صفر در خدمت مولای مومنان در مسجد کوفه بودیم که از در مسجد غوغای عظیمی برخواست و خبر اوردند که هزار مرد با شمشیرها کشیده منتظر فرمان انحضرت اند عمار را فرمود که انکروه را رخصت دخول مسجد داده ذو الفقار را از خانه بیار عمار کوید قوم را خبر دادم و ذو الفقار که هفت من و دو ثلث من بود بسنك مکه از خانهٔ انحضرت طلب اورده از غلاف کشیده نزد انحضرت کذاشتم و مناد در کوچه ها کوفه ندا کرده خلق در مسجد جمع شدند چنانکه جای جنبیدن کسی نبود تا ان کروه هودجی بود و زنی در ان میان میکریست و منزاری میکفت یا غیاث المستغیثین یا کنز الراغبین یا ذا القوة یا رازق الیتیم یا محیی العظام وهی رمیم یا عون من لا عون له یا طود من لا طود له الیك توجهت وبولایتك توسلت وبخلیفة الرسول تصدت فتصر وجهی وفرج عنی ای کسیکه ای دستکیر درماندکان بسوی تو توجه نمودم و بولی تو توسل مینمایم مراد روسفید کردان و چون بپابوس امام انام مشرف شد بعد سلام بهای هایا کریست کفت یا مولای یا امام المتقین الیك اتیت وایاك قصدت فکشف مالی فانك علیه قادر وعالم بما کان وبما یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان ای حلال مشکلات درماندکان بدکاه تو امده ام که حل مشکل نمایی و زنك این غم از چهرهٔ من غمزده بزدایی که تو را قدرت بر ان هست و تو عالم با نچه شده و میشود تا روز قیامت بعد از ان پیر منحنی قامتی از بار غم دو تا پیش امده کفت السلم علیك یا امیر المؤمنین یا کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین هذه الجاریة ابنتی قد خطبوا بها ملوك العرب منی وقد نکثت راسی بین عشیرتی وانا موصوف بین العرب فضحتنی فی رجالی لانها عاتق حامل وقد بقیت حایرا فاکشف عنی هذه النقمة فان الامام نجیب الامة وهذه غصة عظیمة لم ار مثلها ولا اعظم منها کفت یا امیر المؤمنین ای غمزدای غمزده کان این دختر من است و او را پادشاهان عرب میخواستند و او مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرده و در میان عشیره با اینکه بخوبی مشهور بودم مرا فضیحت کرده چه ظاهر میشود که حمل دارد و من حیران مانده ام یا امیر المؤمنین این غم را از دل من دور کن که تو امام زمان و امت را امید کاری با امام و رازهای خود میباشد و این قضیه ایست غریب و غصه ایست که مثل ان و اعظم از ان ندیده ام پس امیر المؤمنین علیه السلم با ان دختر خطاب نمود که چه میکویی در انچه پدرت میکوید دختر کفت ای مولای من انچه پدرم میکوید که من حامله ام و عاق من است و مرا رسوا کرده است همه صدق است اما بحق تو که مولای و مقتدای جمیع خلقانی که از من خیانتی سر نزده و چیزیکه موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم براستی من داری مرا از این شرمندکی نجات ده پس انحضرت ذو الفقار را بدست مبارك کرفته بمنبر بر امد و کفت الله اکبر جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا کسی برود و دایهٔ کوفه را بیاورد و امر نمود تا خیمه در کناری زدند و چون دایه رسید ید الله امر نمود که بر تن این دختر حامله است یا نه بعد لحظهٔ دایه امده کفت بلی بحق تو که حامله است پس حضرت روی مبارك بان پیر کرده فرمود که تو از فلان ذره نیستی از توابع دمشق

بر وفق ان دو بیت که مرانند رحم انند خبر که تنه شده بود بتهمت زنا قوم او از او دفعه فی السلم

کفت بلی فرمود که در کوههای شما برف بسیار است کفت بلی یا ولی الله فرمود که از شما کیست که پاره از آن برف بیاورد کفتند از اینجا تا محل
برف راه بسیار است فرمود که دویست و پنجاه فرسخ است کفتند چنین است فرمود نظر کنید تا بنگرید حقتعالی به بنده خود علی بن ابیطالب چه عطا
فرموده از علم و بدانید که این علم ربانی است که بودیعت نهاده اند خدا و رسول نزد او و پس بر سر منبر دست خیبر کشا دراز کرده و لب
مبارک بجنبانید چون دست را بسوی خود کشید دیدند که قطعه از برف در دست دارد و آب از آن میچکید فریاد از اهل مسجد بر آمد
فرمود ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد آن کوه را با برف حاضر سازد اینجا میکند پس او را امر نمود که این برف را و این دختر را ببر
و در آن خیمه او را بر روی برف بنشان و طشتی در زیر او بگذار که کرمی از او جدا خواهد شد وزن او پنجاه و هفت درهم و دو دانک
دایه کفت سمعا و طاعة و او را با برف ببرد بفرموده آنحضرت عمل نمود و چون کرم افتاد وزن کردند بقدری که آنحضرت فرموده
بود زیاده و کم نبود بعد از آن بان پیر خطاب نمود که دختر خود را اکر فهمیده بود که او خیانت نکرده و حال او بر این منوال است که روزی در جوی
آبی در آمده بود وقتیکه ده ساله بود و این کرم ضعیف کوچک در آن وقت در شکم او در آمده در این مدت میبالید تا این قدر شده
پس آن پیر کفت که شهادت میدهم که تو طالع بالجند زاد رحمت است و بهر چه در خاطر و ضمایر مردمانست یکبار جمیعا بدعا و ثنا آنحضرت
مشغول شده جمعی التماس نمودند که مدتیست که حقتعالی رحمت خود را از ما باز داشته است و باران که بر طرف شده و خلق
از بی آبی بتنگ آمده اند و برنج و سختی کرفتار شده و تو وارث علم نبوتی از حقتعالی در خواه که بر ما کناهکاران ببخشاید پس
آنحضرت دست نیاز بدرکاه بی نیاز برداشته دعا فرمود و اشاره باسمان نموده فی الحال بقدرت کامله الهی ابری پیدا شده
چندان بارید که صحرا و کوه و در پر شد و خلق بالتماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب آنقدر که میخواستیم آمد بعد
این از خرابی بناها میترسیم باز لب مبارک جنبانید و باران برطرف شد یاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شکاک
و منافق بلعن ابدی کرفتار کردیدند و در کنز الجمله نیز در کتاب حر بود از ابو سعید حذری روایت کرده که روزی در ابطح در
خدمت رسول صلی الله علیه و آله بودم با جمعی کثیر از اصحاب و مسلمانان آنحضرت بصحبت مشغول بود که ناکاه از دور
غباری بلند کردید که دم بدم نزدیک میشد تا آنکه در برابر روی مبارک رسول صلی الله علیه و آله قرار کرفت و از میان
کرد آوازی آمد و کسی بزبان فصیح کفت السلام علیک یا رسول رب العالمین و خاتم النبیین آنحضرت جواب سلام او را
باز داده پرسید که کیستی جواب داد که قوم من بر من جور کرده اند و ستم نموده انجوار و حلف خوار را از دست من کرفته اند
و من بشما پناه آورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم مددکاری دارم که شخصی را با من بفرستید که میان ما و ایشان بانصاف
حکم کند و من اینجا عهد میکنم و ضامن میدهم که آن شخص را بسلامت بشما برسانم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از او پرسید
که تو کیستی و قوم تو کیانند کفت من عرفطه ابن شمراخ جنیم و ما پیش از بعثت شما باسمان نزدیک میشدیم و استراق سمع
نموده خبرها میدادیم و چون حقتعالی شما را برکزید بخلق فرستاد ما را از آن حالت ممنوع کشتیم و ایمان برسالت و نبوت
شما آورده تصدیق شما نمودیم و مسلمان شدیم و لکن جمعی از قوم ما از جا در آمده بغض و عداوت پیش کرفته اند و از ما
عده زیاده اند و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست طلب مدد داریم بشفقت شما اکر رحمت فرمایید پس حضرت رسالت

حکم کردن آنجناب که صحابه عرفطه ابن شمراخ جنی تا قوم او

صلی الله

صلی الله علیه و آله فرمود که بی پرده شو یعنی ظاهر ساز خود را تا ما ترا بدان صورت و هیاتی که مخلوق شده ببینیم
سمعنا و اطعنا کفته و پرده از رخ برداشته از میان غبار شخصی دیدیم که بیرون آمد تا سر در از و چشمی در میان سر
کوچک و دندانها چون دندان سباع و تمام بدنش پر از موی چون موی بکر بر اندام خرس باشد حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله از او عهد و میثاق کرفت که هر که را با او بفرستد بسلامتش باز کرداند و با بی بکر ملتفت شده فرمود که برخیز
و با برادرت عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بکیر که در چه کارند و چه در سر دارند و میان ایشان بانصاف حکم کرده بیا ابو بکر
پرسید که یا رسول الله ایشان در کجا جا دارند و در کدام محل و مکان میباشند آنحضرت فرمود که در زیر زمین ابو
بکر کفت من کجا طاقت آن دارم که بزیر زمین بروم و چکونه حکم می توانم کرد در میان ایشان و حال آنکه کلام ایشان را نمی
فهمم پس رسول صلی الله علیه و آله توجه بجانب عمر کرده همان کفت که با بی بکر کفته بود همان جواب بعینه شنید پس
نظر بجانب یمین و شمال انداخته فرمود که کجاست قرة العین من کجاست نور دیده من و برطرف کننده غم من کجاست زوج بنت
من و پدر دو فرزند من و مروج دین و قاضی دین من پس علی علیه السلام جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله اینک
در خدمت ایستاده ام و بهر چه امر کنی فرمان میبرم و هر چه فرمان باشد بجا میاورم فرمود که یا علی برو با عرفطه و خبر از
قومش بکیر و حکم کن میان او و قومش بحق کفت سمعا و طاعة یا رسول الله پس عرفطه برخواست و امیر المومنین علیه السلام
شمشیر خود را حمایل نموده همراه او شد ابو سعید حذری و سلمان فارسی و جمعی از صحابه از پی او رفتند که ببینند آنحضرت
چه میکند و بکجا میرود چون آنحضرت بمیان صفا و مروه رسید انجماعت دیدند که زمین شق شد عرفطه فرو رفت و حضرت
امیر المومنین علیه السلام بیاران ملتفت شده فرمود بر کردید که خدا تعالی شما را اجر عظیم دهد و از پی عرفطه بزمین فرو رفت
و زمین بهم آمد و یاران با حسرت و ندامت و کریه و اندوه برکشتند و در فکر که با علی علیه السلام تا چه پیش آید و روز دیکر صبح
رسول الله صلی الله علیه و آله نماز کرد و اصحاب بکرد آنحضرت در آمدند و بصحبت مشغول شدند و آفتاب بلند و بزوال
هم رسید خبری از علی علیه السلام نیامد و نماز ظهر را هم ادا نمودند و خبر نرسید محبان علی علیه السلام اندوه دل و صاحب
ملال و منافقان با یکدیکر در کفت و شنید و خوشحالی و جزم نمودند که جنیان حیله کردند و علی را بردند که هلاک کنند
و ما را از فریب محمد خلاص نمودند ما را از او وا رهانیدند و نماز عصر را هم کذاردند و علی علیه السلام پیدا نشد و
رسول صلی الله علیه و آله بصفا آمده بنشست و بحرف و حکایت علی علیه السلام و آمدن و نیامدن او مشغول شد و منافقان
شماتت اظهار نمودند و بهلاک او جزم کرده بودند و دوست و دشمن بهلاکت و فرح وقت میکذرانیدند تا قریب بغروب آفتاب که ناکهان
همان زمین شکافته شد و عرفطه از پیش و علی علیه السلام از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شدند و دوستان تکبیر کفتند و رسول
صلی الله علیه و آله برخاسته علی علیه السلام را در بر کرفته میان هر دو چشمش را بوسه داد و فرمود که یا علی تا این وقت ترا چه
چیز از ما غایب ساخته بود کفت یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدم و ایشان را بیکی از سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند اول
ایشان را بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله خواندم ابا نمودند ثانیا کفتم که بجزیه راضی شوند ثالثا

کفتم

کفتم که یا عرفطه مصلحت نمایند که هر یکی و من با یکروز از ایشان و یکروز از عرفطه باشد امتناع کردند پس شمشیر در ایشان نهادم
وکروهی از ایشان بسیار بکشتم چندانکه کمتری ماندند پس فریاد الامان بر آوردند و من گفتم لا امان الا بالایمان تا ایمان نیارید
امان نمیدهم ما الضرورة ایمان آوردند بخدای خدا و برسالت رسول الله صلی الله علیه و آله و عرفطه با ایشان صلح دادم
دست برادری با یکدیگر دادند تا خلاف از میان ایشان برخواست و تا این زمان بان شغل مشغول بودم پس عرفطه پیش آمد و گفت
یا رسول الله خدای ترا از اسلام خیر دهد جزای خیر از ما وان یاری که با ما کرده است و زبان از ادای شکران قاصر است که اگر
او با ما این لطف نمیفرمود اسلام از میان ما میرفت بلکه از ما اثری نمیماند و از اربعین مجالسه نیز در کتاب مزبور از کتاب روضه بسند
صحیح از منقذ بن ابقع اسدی روایت کرد که گفت شبی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم آن شب شب جمعه بود و آنحضرت
بر استر سوار بود و هیچ بهمه چیز میرفت دراثنای راه در موضعی فرود آمده خواست وضو سازد من عنان استر را داشتم دیدم که استر
کوشهارا تیز کرده مضطرب شد و من از نکاه داشتن عاجز شدم آنحضرت پرسید که چه میشود گفتم استر را چیزی بنظر آمده بی تابی
میکند نکاه کرده گفت سبعی است برب کعبه پس ذو الفقار را برداشته کامی چند پیش نهاد و نعره بر آن سبع زد چون آن شیر صدای
حضرت را شنید پیش آمده مانند کنا کاران سر در پیش انداخت آنحضرت علیه السلام دست مبارک دراز کرده موی کردنش کرفت و فرمود
که تو نمیدانی من اسد الله و ابو الاشبال و حیدرم و قصد استر من کرده شیر بزبان فصیح متکلم شد و گفت یا امیر المؤمنین و
یا خیر الوارثین و یا وارث علم النبیین هفت روز است که شکاری بدست من نیامده و کرسنکی مرا بی طاقت کرده بود سیاهی
شما از دور بنظرم رسید کمانم آن بود که کفتم بروم شما را در این جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد و لکن خدا ایتعالی بر ما وحوش و سباع
کوشت دوستان تو و عترت ترا حرام کردانیده است و بر دشمنان شما و سکانی که کشکان شما مند تسلط داده و انحضرت دست
بپشت آن شیر کشید که امید بلیالی خوش میرسید تا انکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع کرسنکی برمن زور آورده امام علیه السلام دست
آورده کفت اللهم ارزقه بحق محمد و آله مقارن آن دید چیزی نزد آن شیر حاضر آمده بخوردن آن مشغول شد و چون
فارغ کشت آنحضرت از او پرسید که ماوی و مسکن تو در کجاست جواب داد که در کنار رود نیل پرسید که پس در اینمکان چه میکنی
کفت یا ولی الله بقصد زیارة تو از مکان خود متوجه اینجا شدم و در انجا مرا بکوه فرزندان تی آذند و این بیابانها را طی کردم با امید پابوس
تو و الحال رخصت بر کشتن میخواهم و پس روز هی از خویشان آدم ازمن خبر ندارند چون اذن یافت کفت یا امیر المؤمنین دراین
شب بفساد سینه مرهم کرسنانی قابل نیستی که از دشمنان تو است و از جنک صفین کریخته بود حق تعالی او را طعمه من ساخته است
از کوشت او توشه راه کنم و قوت شام یا قوت و حرکت داشته باشم و انحضرت را دعا کرده راهی شد و من متعجب و حیران مانده بودم
انحضرت از تحیر من فرمود ای منقذ از این حال تعجب نموده بخدای که دانه را میرویاند و خلق را بیافریند که اکر از معجزات
انچه رسول الله صلی الله علیه و آله مرا تعلیم نموده ظاهر سازم البته خلق بضلال در افتند پس متوجه شام شد و بعد از
آنکه فارغ شد ذکر او منوجه فساد سینه شد یم و مؤذن بانک صبح میکفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنانی
را بیابانی شیری برد و بعد از صبح کلهٔ سر و ساقهایا و بعضی از استخوان او را آوردند و من انچه از شیر شنیده بودم از برای مردم

شیری
که شبانکاه در بین
راه بخدمت انجناب رسید
از انجناب طعمه خواست
و در بیابان سنانی بن نال
شاکی از دشمنان آن
جناب بود

سر معرو

نقل کردم و مردم دو بدو خاک قدم آنحضرت را می بوسیدند و بر چهره ها میمالیدند و استشفا مینمودند پس آنحضرت
برخواسته خطبه خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بتقدیم رسانید فرمود که ایمردمان مادر دوستی ما دارد
مردی که داخل دوزخ شود و مادر دشمنی نمیدارد کسی که به بهشت تواند رسید و من قسیم جنت و نارم بامر جبار ای بطرف راست
میفرستم که جنت است و این دوستان منند و طایفه را بجانب چپ حکم میکنم که دوزخ است و انها دشمنان منند و من در روز
قیامت با جهنم خطاب خواهم نمود که این از من است و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده
از پل صراط خواهند گذشت پس مردمان برخواسته همه یکبار و یکزبان کفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه
یعنی حمد خدایی را که ترا فضیلت و زیادتی داده است بسیاری از خلق خود و آنحضرت این آیه را تلاوت فرمود که الذین قال
لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله
و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم مؤلف کوید که این آیه و افی هدایه در اواخر سورهٔ
آل عمران است و بقول بعضی از علما در غزوه بدر صغری در شأن آنحضرت نازل شده و تفسیرش محول بکتب تفسیر است و از جملهٔ
فضایل آنجناب آنکه در کتاب مزبور از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود روزی در مسجد نشسته بودیم که
مردی بلند قامت چون نخل خرمایی داخل مسجد شده من کفتم این شخص باید که از فرزندان آدم نباشد و اصحاب کفتند
یا رسول الله بغیر از اولاد آدم کسی میباشد کفتم بلی و این یکی از آنهاست پس نزدیک آمده سلام کرد و جواب شنید که رسول صلی
الله علیه و آله از او پرسید که تو کیستی کفت من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیسم کفت میان تو و ابلیس دو واسطه است کفت بلی
در زمانیکه قابیل هابیل را کشت من طفل بودم و در حزب کفار داخل تا انکه در دست نوح مسلمان شدم تایب کشتم و بعد از آن
بخدمت هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم صحف نازله برادر پس یافتم و بخدمت پدرت ابراهیم رسیدم و مرا تعلیم صحف
نمود و در آتش با خلیل او بودم و بعد از آن بخدمت اسمعیل و یعقوب و اسحق رسیدم و در چاه و زندان یوسف بودم و بخدمت برادرت
موسی رسیدم تورات را موختم و یوشع بن نون و داود نبی را خدمت کردم و در جنک جالوت اعانت طالوت نمودم و بصحبت سلیمان
و آصف بن برخیا مشرف کشتم و برادرت عیسی را خدمت نمودم و جمیع پیغمبران را خصوصا عیسی را و همه ترا سلام رسانیدند پس
انحضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رسل برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات الهی باد ما دام که آسمان و زمین باشد بر تو که حفظ
وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بخواه هام کفت یا رسول الله حاجت من آنست که امت را امر فرمایی با طاعت و فرمان
بردار وصی خود و هی فرمایی از مخالفت او که من هلاک امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیدم پس انحضرت کفت ای هام تو وصی
ما را میشناسی کفت یا رسول الله چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام اکر او را ببینم خواهم شناخت فرمود که حضار
مجلس را ملاحظه نمای و ببین که در این میان هست یا نه پس هام با طراف و جوانب نظر کرده کفت یا رسول الله او در این
مجلس نیست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلمان را امر نمود که علی را طلب و از هام پرسید که ای هام بکو وصی آدم که بود
کفت شیث بود کفت وصی شیث که بود کفت انوش و وصی انوش قینان و وصی او مهلائیل و بعد از ان نبی مرسل ادریس بود

هام بن
هیم بن لاقیس بن
ابلیس بخدمت پیغمبر
صلی الله علیه و آله
رسید و عرض کرد
که من امیر مؤمنان را میشناسم
والسلام

پرسید که وصی او در تورات کیست گفت منوشلح و وصی او لمک و بعد از او دراز ترین انبیا و رسل و بهترین پیغمبران در شکر
و عظیم ترین در اجر یعنی نوح علیه السلم و وصی او سام و وصی سام ارفخشد و وصی او غابر و غابر را وصی شالح و او را
وصی فالغ و پس ازان شروع در اعوان خود نمود و تا آخر بترتیب وصی بودند و از صلب او ابرهیم خلیل الرحمن بوجود آمد و بعد
ازان حضرت اسمعیل و اسحق و یعقوب و یوسف و موسی و یوشع و داود و سلیمان و آصف بترتیب انبیا و اوصیا
بودند تا بعیسی علیه السلم و یک یک را آنحضرت میپرسید که وصی او که بود میگفت فلان تا بانحضرت رسید پس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمود که نام وصی مرا در هیچیک از کتابهای اسمانی دیده گفت بلی چه بآنخدایی که ترا براستی بخلق
فرستاد که نام تو در توریه مید مید است و نام وصی تو الیا و اسم تو در انجیل حمیطا است و اسم وصی تو فارقلیطا و معنی
مید مید طیب طیب و معنی حمیطا مصطفی است و معنی الیا صلی بعدی الکبر است و معنی فارقلیطا حبیب پروردگار و در زبور نام
تو ماح ماح است یعنی محو کننده کفر و شرک و نام وصی تو هیدا است یعنی فاروق اعظم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که وصی مرا بچه میشناسی گفت بصفت او و چنین خوانده ام که او معتدل القامت گرد رو سست پهن سینه و بزرگ چشم
سبطران و باریک ساق و عظیم البطن و سوی المنکبین چون صفت آنحضرت را باینجا رسانید از برابر آنحضرت پیدا شد ها
گفت بابی و امی هو یا رسول الله هذا والله وصیک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد این است بخدا قسم وصی تو که میان
زنها وصیت کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانکه امتهای گذشته بمخالفت اوصیا هلاک
رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که مکرر امت خود را وصیت نموده ام و انچه میبایست گفت گفته ام اگر حاجت دیگر
داری بگو گفت یا رسول الله دوست دارم که بمن از قران چیزی تعلیم نمایی و از دین و شریعت خود و مسایل ضروریه چیزی بمن
یاد دهید تا از نماز و عبادات بهره یابم و برخواست تعظیم و تکریم ولی الله بجا آورد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
امیر المؤمنین علیه السلم را امر نمود که انچه آرزو کرده است برآرد و قران باو یاد دهد و آنحضرت فاتحه و توحید و معوذتین و آیة الکرسی
و بعضی از سوره آل عمران و پاره از اعراف و انعام و بعضی از سورهای کوچک باو یاد داد و ایمان آورد از رسول صلی الله علیه و آله
رخصت یافت و امیر المؤمنین را گفت در کتاب دیده ام که سر مبارک تو اصلع است آنحضرت پیش سر را باو نمود پس هام حضرت
رسول و جناب سیف الله المسلول را وداع کرده رفت و باز در لیلة الهریر بخدمت آنحضرت آمد و تا صبح در خدمت آنجناب جهاد
نمود و غایب شد و اصبغ ابن نباته گوید که بعد از مدتی از احوال او پرسیدم امیر المؤمنین علیه السلم فرمود هام کشته شد رحمه الله
وایضاً در همان کتاب بسند صحیح از حضرت امام حسن عسکری علیه السلم مرویست که آنحضرت از آبای کرام خود از حسین بن
علی علیه السلم روایت نموده که در صفا دراجی آمده بر امیر المؤمنین علیه السلم سلم کرد و گفت یا ولی الله چهارصد سال است
که در این مکان بتسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید و تکبیر حقتعالی مشغولم و عبادت او میکنم امام حسین علیه السلم فرمود که پدرم
باو گفت که در این مکان که طعام و شراب نیست در این مدت چون زندگانی کرده گفت ای مولای من بحق آنخدایی که ابن عم ترا برسالت
بخلق فرستاد و ترا وصی او کرده که هرگاه گرسنه شده ام شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام و هر وقت تشنه شدم دشمنان ترا

موی
ناطوق شدن
دراج در صفا در خدمت
آنحضرت که دفع گرسنگی
و تشنگی از محبت حضرت
و خود نزد وی بیت
فضل آنحضرت
علیه السلم

نفرین نمودم رفع تشنگی من شده است و این دو بیت را خواند که ایها السائل عما دونه النجم العلی انما استخبرت عنه واضح
الامر جلی خیر خلق الله من بعد النبیین علی و به قاد الموالی و به ضل الغوی وایضاً از فضایل آنجناب آنکه در کتاب
مسطور از اربعین شهید ثانی قدس سره منقولست که جمعی از ثقات روایت نموده اند از اعمش که او گفت در راه بیت الله الحرام
یکی از منازل زنی را دیدم چشمهایش پوشیده میزد و میگفت ای رد کننده آفتاب بر علی بن ابیطالب علیه السلم
بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود بدوستی او که رد کن چشم مرا بر من از این کلام او تعجب نمودم و دو دینار باو دادم دستی زان
مالیم بیند اخت و گفت ای مرد بسبب فقر مرا ذلیل و خوار یافتی اف بر تو دوستان اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله ذلیل
نمیباشند پس من بحج رفتم مناسک حج بجا آورده برگشتم و همیشه آن زن در نظر من بود و گفتگوی او در خاطر من تا
آنکه بهمان منزل رسیدم او را بینا یافتم و گفتم بدوستی علی بن ابیطالب علیه السلم بگو که دوستی او با تو چه کرد گفت ای مرد شش
شب است نالیدم و خدا را بدوستی علی علیه السلم میخواندم و قسم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود در خواب دیدم که شخصی بمن
گوید ای زن علی را دوست میداری گفتم بغیر از دوستی او چیزی ندارم و بدوستی او مینالم و میزارم گفت بار خدایا اگر این زن در دوستی
علی صادقست چشم او را باو باز ده پس چشم خود را بینا یافتم و چون چشم کشودم مردی را دیدم که از مردان خدا گفتم ای دوست خدا
بگو کیستی که حقتعالی بر من بوجود تو منت نهاده و رحم کرده است گفت من خضرم برادر علی بن ابیطالب علیه السلم ای زن
دوستدار علی بن ابیطالب علیه السلم را که دوستی او در دنیا بلیات و آفات را از تو دفع میکند در آخرت از عذاب دوزخ نجات
میدهد اعمش گوید از او التماس دعا کردم در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم آن بود وایضاً از فضایل آنجناب آنکه در کتاب
مزبور از کتاب شواهد النبوة منقولست که حبیبه عرنی که از صحابه امیر المؤمنین علیه السلم بود گفت در ایام محاربه با معویه
امیر المؤمنین علیه السلم در کنار دریایی فرود آمد ناگاه مردی آمده گفت السلم علیک یا امیر المؤمنین آنحضرت او را جواب داد آن
مرد گفت من شمعون ابن یوحنا هستم از حواریون پیر و است کرد بدیری که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابیست که اصحاب عیسی علیه السلم
از میراث بیکدیگر داده اند اگر بفرمایی بیاورم و اگر گویی بخوانم فرمود که بخوان شروع در خواندن کرد و بعد از نعت رسول صلی الله
علیه و آله و اوصاف امت محمد که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که باو نزدیکتر بود از اهل زمان در دین و قرابت در دنیا
در نظر او قدر دنیا نداشته باشد کشته شدن در راه خدا نزد او دوست تر از همه چیز باشد معاونت او نمودن در راه خدا و کشته شدن
از همه عبادتها افضل باشد بعد از آن خواند انصحیفه ایمرد گفت چون آن نبی مبعوث شد من باو ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم
که تو اینجا فرود آیی الحال میخواهم که تا زنده باشم از خدمت شما جدا نشوم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم گریست فرمود
حمد مر آنخدایی را که من نزد او از فراموش شدگان نیستم و در کتاب خود مرا یاد نموده و حبیبه عرنی را امر نمود که ایمرد را با خود نگاه دارد در وقت
طعام او را طلب و ان سعادتمند در خدمت آنحضرت بود تا در لیلة الهریر بشرف شهادت مشرف شد و آنحضرت بر او نماز کرده در
قبر او در آمد فرمود که ایمرد از ما اهل بیت بود ای خوشا حال اینغریب شهید که تو گویی فلانی از ما بود وازجمله فضایل که مشتمل
بر شجاعت و بردلی آنجناب آنکه در ذهن کتاب الذهن کتاب مرقومست که ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که چون رسول صلی الله

موی
بینا شدن
از زن کچ بینا که
اعمش او را ذکر کرده
دیدار بعد بینا شدن انجناب
علیه السلم

در کنار دریا
نمودن انجناب شمعون
یوحنا بجد انجناب فایز
شده و در لیلة الهریر
بشرف شهادت فایز
شدن

۳۰ علیه و آله در حدیبیه متوجه مکه شدند و در جحفه اب کم کرده تشنگی بر لشکر غلبه نمود و فریاد العطش بلند شد از هیچ طرف نشانی
از اب نبود رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نزدیک فلان درختان که میان ما چاهیست کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را پر اب
کرده بیاورد مرد نامدار [illegible] برداشته روان شدند چون میان ان درختان رسیدند اتشها شعله
کشید و صداهای مهیب بگوش رسید خوف بر ایشان غلبه کرده برگشتند و صورت حال را باز گفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
انجا جماعتی از جنیان اند اگر مرد فرستد باکی نبود هر کسی که برود ضرر نرسد مرا او را به بهشت ضامن میشوم شخصی دیگر برخواست با جماعت
متوجه شدند چون نزدیک رسیدند صداها بیشتر گردید به همه اتشها افروخته شد رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه
کرده بجا نرسیدند و برگشتند بیکر از این ترسانیدند و بار سیم جمعی که بشجاعت و پر دلی مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند
و پاهای فشرده سرهای بی تن و تنهای بی سر با انچه اول مشاهده نموده بودند بر تشنگی راضی شده فرار بر قرار اختیار نمودند و چون
بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رسیدند هر چه دیده بودند نقل نمودند پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المومنین علیه السلام را
طلبید و فرمود که برو مردم را از زحمت تشنگی خلاص ده سلمه بن اکوع گوید که من هم چهارم نیز همراه بودم چون مرتضی علی علیه السلام
بان درختان رسید ان صیحه‌ها با خوف یاران ملاحظه فرمود با ایشان گفت قدم بر قدم من نهید با اطراف و جوانب نگاه مکنید رجز
میخواند که مضمون این است نظم: پناه من بخدا ایست فرد و بی همتا که اوست خالق جن و انس و ارض و سما و رعد و برق و ز اتش
علی نرسید جز دیگران نرسید صوت با صدا تا بکنار چاه رسید دلوها را بچاه فرو هشته چون دو مشک را پر کرد دلو را
بریده بچاه انداختند انحضرت خطاب بهمراهان کرد که کیست انکه برود دلو را بیاورد یاران گفتند یا علی هیچ کس از ما را طاقت برگشتن
از این راه نیست [illegible] دیدیم که انحضرت دامن بالا زد و اگر ده گفت هر چه بشنوید و ببینید صبر کنید و اندیشه بخود راه مدهید
و بچاه فرو رفت اوازها برامد و خنده‌ها قهقهه بگوش ما میرسید و صداها میشنیدیم که گویا حلقها گرفته اند
نفسها در گلوها پیچیده و بحنا مبتلا شده اند ناگاه صدای افتادن علی علیه السلام در چاه بگوش ما رسید و بهلاکت او یقین
کردیم و دلها بر مرگ نهادیم نه صبر ماندن بود ما را و نه طاقت برگشتن که ناگاه اواز الله اکبر امیر المومنین علیه السلام را شنیدیم
و صدای شمشیر او بلند شد و اواز الحذر و نابت الامان و صدای اختر و هوکر پدید امد و انحضرت اواز داد که ریسمان
بچاه فرو هلید دلو را بدان ریسمان بسته و نابت داد که اب بکشید و دلو پر میکردیم و میکشیدیم تا همه سیراب شدند و مشکها
پر اب گشت و از چاه بیرون امد هر کس از ما مشکی و انحضرت دو مشک بدوش مبارک برداشته روان شدیم و چون بهمان
درختان رسیدیم اثری از اثار ان صیحه‌ها و اتشها نمانده بود پس بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رسیده انچه مشاهده شده بود
نقل کردیم و مردمان تعجبها نمودند و بعد از ان هر کسی میرفت و اب میاورد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند که این
جنی برادران جنی بود که در صفا مروه بدست علی علیه السلام کشته شد میخواست انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از
مسلمانان مندفع گشت و از جمله فضایل و مواهب الهی نسبت بانجناب انکه در کتاب مزبور مرویست که واقدی گفت
نزد هرون الرشید بودم علما تمام حاضر بودند هرون خطاب بشافعی کرد که یا ابن عم چند حدیث در فضایل امیر المومنین

صیحه‌ها

از اوردن الجنیان اب از چاه و مقاتله نمودن با جنیان نخوت اصحاب

۳۱ علیه السلام از روات ثقات بتواتر رسیده شافعی گفت امیر المومنین نزد پانصد زیاده است پس بجانب محمد بن اسحق ملتفت شده
گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت انحضرت روایت میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از ان رو بطرف محمد بن یوسف کرده
گفت که تو بگو گفت از تو و اصحاب تو خائفم فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت تا پانزده هزار مسند و مثل ان مرسل پس متوجه من
شده پرسید که از تو هم بشنویم گفتم من فرا گرفتم زیاده از انچه محمد بن یوسف گفت روایت میکنم از ان کمتر نخواهد بود هارون گفت
فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس حضار مجلس جمیعا گوش
بهم کرده التماس اعلام ان نمودند پس هارون گفت یوسف بن حجاج که نایب من است در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق
خطیبی است که زبان بسب و لعن علی گشوده است و از منع من ممنوع نمیشود در باب او چه حکم است شما را باو نوشتم که او را مقید
نزد من فرستد چون حاضر شد از او پرسیدم که تو علی را بد میگویی گفت اجداد من در دست او کشته شده اند و من ترک سب نخواهم کرد
گفتم میدانی که علی علیه السلام هر کرا کشته بامر خدا و رسول بوده توبه کن و الا تو را عقوبت تمام بکشم گفت هر چه خواهی بکن بفرمودم
تا او را در حضور من صد تازیانه زدند و در حجره کردند بقصد انکه فردا او را عقوبتی کنم و در اندیشه بودم که ایا او را چه سیاست
کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای اسمان گشوده شده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المومنین و جبرئیل علیهم السلام نازل
شدند و با جبرئیل جامی بود رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل را گفت جام را بعلی علیه السلام بده و شیعیان او را ندا کن
جبرئیل جام را بعلی علیه السلام داد و باواز بلند ندا کرد که ای شیعیان علی و آل علی علیهم السلام بیایید پس خلق بسیار امدند
و از غلامان و مقربان من چهل کس که من همه را میشناختم حاضر شدند و علی علیه السلام از ان جام همه را اب داد پس بجا اوردند
دمشقی را بیاورد چون اورد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله از این مرد بپرس که چرا مرا دشنام میدهد رسول صلی الله علیه و آله
از او پرسید که راست میگوید گفت بلی گفت الهی او را مسخ گردان و انتقام علی علیه السلام از او بستان و تعذیب کن فا [illegible] متوحش
از خواب بیدار شدم و من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم غلام را گفتم دمشقی را بیاور خبر اورد که بغیر از سگی در ان حجره کسی نیست گفتم
بیاور چون اوردند دمشقی بصورت سگی شده بود که گوش او بحال خود بود و از چشمش معرفت و کبر اشاره میکرد چنانکه گویی
عذر میخواست بفرمودم تا او را بهمان خانه اش بردند و اکنون در انجاست پس بالتماس بعضی انسان را حاضر کردند گوش
چون گوش ادمی بود و باقی اعضا و جوارح او مثل اعضا و جوارح سگ بود و زبان میخواست چون عذر خواهی میجنبانید
شافعی گفت این مسخ است و ما ایمن نیستیم که عقوبت باو برسد بفرما تا او را ببرند بهمان خانه اش بردند لمحه بیش نگذشت
که صدای هولناک عظیمی شنیدیم و چون تفحص کردیم صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود هارون گفت گواه باشید
من از قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کرده ام و از کرده و گذشته پشیمانم و دیگران نیز زبان بتوبه و استغفار گشودند والحمد لله
و از جمله فضایل انجناب انکه پیغمبران امید او با ایشان صحبت میداشت چنانکه در کتب معتبره ثبت شده و بعد از انکه در
فانی را وداع نمود خود را ظاهر کرده میخواهد مینماید دوستان بدیدار خود مسرور میسازد چنانکه نیز در بعضی از کتب معتبره وارد شده
است ان الجمله در کتاب مزبور از امام محمد باقر علیه السلام نقل شده که جمعی بنزد امام حسن علیه السلام امده گفتند یا ابن رسول الله

مسخ شدن خطیب دمشقی در حبس هارون بجهت انکه انجناب را سب کرده بود

از چیزهای عجیبی که نزد شما اهل بیت می‌باشد بر ما چیزی بنمایید گفتند بلی آنحضرت فرمود که آیا شما میشناسید امیرالمؤمنین علیه السلام را
گفتند ما هم آنحضرت را دیده‌ایم بخدمت او رسیدند پس از در پرده که بر در آن نشسته بودند از جا برداشت و آن جماعه امیرالمؤمنین
علیه السلام را دیدند نشسته همه بیکبار گفتند هذا والله امیرالمؤمنین و نشهد انک ابنه وانه کان یریها مثل ذلک
یعنی بخدا قسم که این امیرالمؤمنین است و گواهی میدهیم که تو پسر اوئی آنحضرت را از این قسم آیات و معجزات بسیار است و از جمله
فضایل و خصایص آنجناب که در کتاب ... و غیره ثبت است آنکه شیطان با آنکه را خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه برد
بعضی از دوستان او را نصیحت می‌کند و با دشمنان او دشمنی مینماید چنانچه ابن شهرآشوب در کتاب مناقب در حدیث طولانی از
علی بن محمد الصوفی نقل کرده که او گفت در راه با شیطان برخوردم از من پرسید که تو کیستی گفتم یکی از فرزندان آدم گفت لا اله
الا الله تو از آنهائی که گمان دارند که از دوستان خدا اند که عصیان می‌ورزند با او و مخالفت میکنند و خود را دشمن ابلیس میدانند
و اطاعت او می‌نمایند پس گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم و کشتم هابیل منم و با نوح در کشتی من بودم
من آنم که ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود را بقصد ابراهیم افروختم و تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را باب من راندم
و گوساله را بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا بگذاشته من نهادند و ابرهه را با فیل بجانب کعبه من بردم و در روز
بدر و حنین بحکم من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند و اصحاب پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هودج
عایشه را در روز حرب جمل من برپا داشتم و ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من بر مرتضی علی علیه السلام خروج کردند کنیت من ابو مره
است و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث خجالت دین و دنیا منم پس گفتم ترا بخدای علی بن ابیطالب علیه السلام قسم میدهم
که مرا راهنمائی و عملی که موجب قرب بدرگاه الهی باشد بمن بگوئی و مراد در خواه زمان ... نمای گفت باید که از دنیا قناعت کنی
بعفاف و کفاف و از برای آخرة بیاراز دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام و دشمنی دشمنان او و از آن توشه بدانی که من در هفت آسمان عبادت
خدا کردم و در هفت زمین معصیت او ورزیدم بخدا که هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل نمی‌بینید که بدوستی او توسل بجوید بجز بهشت
او امید نباشد آنشخص گوید که این بگفت و از نظر من غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمدم و ماجرا را نقل نمودم فرمود
کذا من الملعون بلسانه و کفر بقلبه یعنی آن ملعون بزبان ایمان اظهار کرده اما بدل کافر است و نیز در کتاب ... مقدس اردبیلی
رحمه الله روایت نموده که یکی از صلحا بحج بخدمت اهل بیت علیهم السلام آمد شد میکرد و خود را از هواداران دوستان ایشان
دانست نقل کرده که ابلیس را در فلان جزیره در فلان دریا بر روی سنگی دید که مینالید میگفت شفیع الی الله اهل
العبا وان لم تکونوا الا من شفیع النبی الشفیع الوصی شفیع الحسین الشفیع الحسن شفیع الی جنت
فرجها فصل علیها البر المنن یعنی شفیع گناهان من بسوی خدا اینها آل عبایند و اگر شفاعت من نکنند ایشان از
نافرمانی و گناهکاری خود نسام پس کیست که او را شفیع توان ساخت و امید شفاعت از او توان داشت بغیر از ایشان پس یک یک
آل عبا را بیان کرده میگفت که شفیع من نبی الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است بعد از آن شفاعت کننده من وصی او
امیرالمؤمنین علیه السلام است پس پسران او امام حسن و امام حسین علیهما السلام پس آنکسیکه عرض خود را از نامحرمان نگاه داشته

آنجناب پیغمبر از علم ایشان را میداند و با ایشان تکلم میفرمود و بعد از وفات خود را بعضی مینمود چنانکه امام حسن علیه السلام آنجناب را بعضی نمود

اقرار دارد ابلیس رجیم بفضایل آنجناب و کفر او که اکتفا نماید در دنیا بقدر کفاف و در آخرت بدوستی علی بن ابیطالب علیه السلام و بغض دشمنان آنجناب

و اعجب از اینکه خلق الله تمامی از ابلیس و لشکر او میترسند و از او بحق تعالی پناه می‌برند و او و لشکرش از امیرمؤمنان علی ابن ابیطالب
علیه السلام میترسند و متوسل باو میشوند بجهت عظمت شان او و بلندی مکان صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اولاده و محبیه
و نیز در همان کتاب از علل الشرایع که از مصنفات ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس را گذار افتاد بر جمعی از اشقیا که امیرالمؤمنین
علیه السلام را بد می‌گفتند و بجنب آنجناب مشغول بودند با مکر ابلیس ایشان ایستاده گفت تباً لکم یعنی خسران دنیا و آخرت نصیب شما باد مؤلف گوید
که در کتاب بحار الانوار بروایت سلمان فارسی رضی الله عنه منظر قاصر رسیده که ابلیس لعنه الله گفت سوءتاً لکم تسبون مولاکم وای
بر شما که دشنام میدهید مولای خود را که علی بن ابیطالب علیه السلام است پس آن اشقیا گفتند تو از کجا میدانی که مولای
ماست ابلیس گفت از قول پیغمبر شما که گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله پس آن جماعت اشقیا با ابلیس گفتند که آیا تو از موالیان و شیعیان اوئی گفت من از موالیان و شیعیان او نیستم ولکن او را
دوست می‌دارم و هر کس که بغض او را در دل داشته باشد من در مال و فرزندش شریکم رجوع نمودیم بروایت اول ابلیس گفت من بندگی
حق تعالی کردم در قوم جان دوازده هزار سال و بعد از فنای جان شکوه کردم از تنهائی مرا باسمان دنیا بردند و مثل آن ملائکه
در آنجا بعبادت حقتعالی مشغول بودم ... و میان ... که بسر می‌بردم در آن اثنا دیدم که نوری شعشعانی بر ملائکه ظاهر شد
و همه از او سجده مکردند و در حیرت بودند که آیا این نور کدام ملک مقرب یا نبی مرسل است که از جانب الله ندا رسید که ما هذا نور
ملک مقرب ولا نبی مرسل هذا نور طینة علی ابن ابیطالب علیه السلام یعنی نیست این نور ملکی مقرب یا نبی مرسل بلکه این نور طینت
علی ابن ابیطالب علیه السلام است پس وای بر شما که او را ابد بدی یاد میکنید و از جمله مواهب حقتعالی نسبت بانجناب آنکه در
هیچ مکانی و محلی از ربع نیست و نبوده مگر ساکنان آنجا از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم بجمال آنحضرت نداشته باشند
او را بنحوی ندانند و ثنا می‌خوانند چنانچه مقدس اردبیلی ره از کتب مناقب و خصوصا از کتاب خرایج بسند صحیح از محمد
بن سنان نقل نموده که او گفت بخدمت امام همام امام جعفر صادق علیه السلام رفتیم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین
بر در است فرمود که او را بطلبید چون داخل شد و سلام کرد امام علیه السلام از او پرسید که مکو تو و مردم شهر تو ما را میشناسید
گفت بلی ای سید و مولای من حضرت پرسید که ما را بچه میشناسید و از کجا علم بجمال ما پیدا کرده اید آنمرد گفت ای فرزند رسول
خدا در شهر ما درختی است که در تمام سال از آن اندرخت در روزی دو بار گل بهم میرسد و شکوفه میکند بر گلی که در اول روز
میکند نوشته می‌باشد لا اله الا الله و بر گلی که آخر روز ظاهر میشود مکتوب است که علی خلیفه رسول الله و ما را از آن گل
در آن درخت علم بجمال رسول الله و وصی او و فرزندان او علیهم السلام بهم رسیده و در آنجا دوستان و شیعیان شما بسیار اند
و ما را آرزوی پابوس شما باینجا آورده و از تاییدات الهی نسبت بانجناب آنکه چنانچه مشهور است و در بعضی از کتب معتبره مذکور
که حضرت خلیل الرحمن علیه السلام در طفولیت بتان کفار را می‌شکست و ایذا و اهانت بایشان میرسانید آنحضرت نیز در
ایام صبی این شیوه را داشته هم چنانکه روزی ابوطالب رضی الله عنه بفاطمه بنت اسد گفت در وقتی که آنحضرت طفل بود
که علی هر کجا بتی را می‌بیند می‌شکند و من میترسم که اکابر قریش بر این واقف شوند و در صدد آزار او در آیند پس فاطمه رضی الله

متن
ملازمت نمودن شیطان از منافقین از که منّت آنجناب مینمودند فتأمل

متن
مردی از اهل چین گفت که در درختی در ولایت ما هست که روزی دو مرتبه گل میدهد یکی در اول روز و یکی در آخر روز و بر گلی که در اول روز می‌آید نوشته است لا اله الا الله و بر گلی که در آخر روز می‌آید نوشته است علی خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله

متن
شکستن آنجناب بتها را در طفولیت و اخبار نمودن از آنها در شکم مادر

عنها کفت یا اباطالب من تو را عجب تر از این خبری خبر دهم در وقتی که علی علیه السلم در شکم من بود چون بزیارت خانه میرفتم یا ان
مکانی که بتی در اینجا منصوب بود میکذشتم با انکه من اراده زیارت بتان نداشتم هر دو پا را در پشت و شکم من بنحوی قایم میکرد
و نمیکذاشت که مرا از نزدیکی بتان دور میساخت و واه مرا از نزدیکی ایشان میکردانید و خدا عالمست که مرا غرض زیارت خانه خدا و
طواف کعبه بود نه میل دیدن و نه زیارت کردن بتان حقتعالی حافظ اوست تو خاطر از اکابر جمع دار و الحمد لله و له فضایل
انجناب انکه مقدس اردبیلی در کتاب خود از مناقب ابن شهراشوب از ابن یاد ابن کلیب که از راویان اهل سنت نقل کرده که او روایت کرده
است که بر در مسجد بنی امیه نشسته بودم در دمشق با جمعی از یاران که محمد بن سفیان خطیب بمسجد داخل شد و جمعی با او همراه
بودند بتحیر تمام میرفت و بعد از ساعتی دیدم که بر کشته میاید هر دو چشمش نابینا شده و دو کس دستش را دارند و میکشند
کفتم این را چه پیش امده کفتند چون پا بر پایه منبر نهاد کفت هر که علی را سب نکند من او را سب میکنم اکر چه هر دو چشم من نابینا شد مقارن
انحال هر دو چشمش را درد کرفت از منبر کور بزیر امد و مردم این را شنیدند و این را دیدند لعنت بر او می کنند و اینک چون بر در چشم
و لعنت خلق صبر نتوانست نمود و از جمله انچه کند دلالت بر کمال قرب و منزلت انجناب دارد و در نزد الهی حکایت
سخن کفتن افتاب است با انحضرت علیه السلم چنانکه مقدس اردبیلی نسبت کرا و را بمجالس و مقالات داده از جمله از کتاب روضة الواعظین
و مجموع الروایق و مناقب ابن شهراشوب از سعید ابن جبیر روایت نموده که بخدمت ابن عباس رفتم و بعد از رسم سلم و مرحبا و تفقد
سخنان از هر کسی و هر جا کفتم ای پسر عم رسول خدا امده ام که سوال کنم از شما از حال علی ابن ابیطالب علیه السلم و اختلافی که
مردمان در باب او دارند و افراط و تفریطی که در شان او واقعست پس ابن عباس کفت امده تا سوال کنی از بهترین خلق الله در این
امت بعد از محمد صلی الله علیه و اله که نبی الله است امده سوال کنی از مردی که او را هزار منقبت در یک شب حاصل شده که ان شب
قربت امده سوال کنی از وصی رسول الله و وزیر و خلیفه او و صاحب حوض او و صاحب لوای او و صاحب شفاعت در روز
قیامت بخدایی که روح ابن عباس در ید قدرت اوست و زندکیش بقبضه او که اکر دریاهای دنیا مداد کردد و درختها کردد
کل دنیا سنه همه قلم کردد و هر که در دنیا ست از ادمیان و جنیان همه نویسنده باشند و از روزیکه حقتعالی دنیا را افریده است
تا انروز که روز اخر دنیا باشد این کاتبان مذکور مناقب علی ابن ابیطالب و فضایل او را مینوشته باشند نمیتوانند تمام
نوشت و چون پرسیدی یکی از انچه دیده ام از برای تو نقل کنم چون حقتعالی مکه معظمه را بجهت رسول خود فتح نمود و از انجا
بیرون امدیم هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردان به ده هزار رسید و چون صبح شد رسول خدا صلی الله علیه و
اله فرمود که مهیای جدال قبیله هوازن شوید و چون وقت بر امدن افتاب شد خطاب بعلی کرد که یا علی قم و انظر کرامتک
علی الله عز و جل کلم الشمس اذا طلعت یعنی ای علی برخیز و ببین عزت و حرمت و منزلت قدر خود را نزد الله تعالی و با افتاب
که روشن ترین ایتی است از ایات قدرت او و عظیم ترین صنعتی است از اثار صنع او تکلم کن که هنکام طلوع است و الله ای سعید
که من حسد نبردم بر هیچ کس در هیچ وقت مکر در انروز بعلی ابن ابیطالب و بفضل او در خود کفتم که برخیز تا ببینم که چکونه
علی با افتاب حرف خواهد زد و سخن خواهد کفت پس چون افتاب بر امد دیدیم که برخواست علی علیه السلم و رو با افتاب

کرده

> نابینا شدن الخطیب در مسجد بنی امیه که در منبر سب انجناب مینمود فاعلم

> سلام کردن افتاب بر انجناب و تکلم نمودن او با انجناب

کرده کفت السلم علیک ایها العبد الذائب فی طاعة ربه یعنی سلم و دعای من بر تو ای بنده که کداخته شده در طاعت و
عبادت پروردکار خود پس جواب داد افتاب چنانچه جمیع مردمان شنیدند بکلامی فصیح بلیغ و کفت السلم علیک یا اخا
رسول الله و وصیه و حجة الله علی خلقه یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا و وصی او و حجت حقتعالی بر همه بندکان
او از جن و انس و چون علی علیه السلم این کلمات را از ان مظهر نور یزدانی شنید بسجده افتاده سجده شکر بتقدیم رسانید و سجده
طولانی نموده میکریست و بخدایی که بجز او خدایی نیست دیدیم رسول خدا را که برخواسته امد و سر علی را از زمین برداشته خاک
از پیشانی او دور میکرد و دست مبارک بر روی او میمالید و میکفت قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء من بکائک و
باهی الله عز و جل بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من بدرستیکه بکریه در اوردی اهل اسمانها را از این کریه که کردی و
مباهات و مفاخرت نمود حضرت عزت بتو بر حاملان عرش عظیم و بعد از نقل این حکایت ابن عباس در فراق انحضرت
کریان شد و حضار نیز کریستند و سعید ابن جبیر او را دعا کرده رخصت طلبید و از جمله فضایل و معجزات انجناب
حدیثی است که مقدس اردبیلی رحمه الله از اربعین شهید ثانی قدس سره از عبد الواحد ابن زید روایت نموده که در طواف
خانه مبارکه کعبه بودم که دیدم دو زن با یکدیکر حرف میزدند و یکی بدیکری میکوید که لا و حق المنتجب بالوصیة
و الحاکم بالسویة و العادل فی القضیة بعل فاطمة الرضیة المرضیة پس من کفتم ای عورت این کیست که صاحب این
صفاتست کفت ذلک والله علم الاعلام و باب الاحکام قسیم الجنة و النار قاتل الکفار مودب الفجار و ماحی
الاثام و رئیس الائمة امیر المومنین و امام المسلمین الشهاب الثاقب الهزبر الثالب ابو الحسن علی بن ابیطالب کفتم
تو از کجا میشناسی علی را کفت چون نشناسم که پدرم از جمله خادمان او بود و در صفین در خدمت او جهاد کرد تا کشته
شد و بعد از ان انحضرت بخانه ما امده بمادرم کفت ایمادر یتیمان چون میکذرانی کفت یا امیر المومنین بخیر و خوبی
دستم را کرفته بخدمت انحضرت اورد و هر دو چشم من از ابله نابینا شده بود دست مبارک بر چشم مالید در حال چشم
من بینا شد و الحال در شب تاریک از یکفرسخی می بینم و از بیت المال وظیفه بجهت من مقرر نموده و بعد از انکه انجناب
از دنیا رحلت نمود ابو محمد حسن ابن علی علیهما السلم از ما یتیمان خبر میکیرد پس زن او بکریست و چند بیت در مدح ان
حضرت خواند بنحویکه معنی محبت و دوستی را من از کلام ان ضعیفه فهمیدم و از جمله فضایل و مناقب انجناب
اخبار است که فاضل نراقی در کتاب خود ایراد نموده از انجمله از عایشه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و اله در حجره من
تشریف داشت در اثنای شب بیدار شدم و انجناب را در رخت خواب ندیدم برخواستم و حجره را ملاحظه کردم در انجا نبود
بیرون امدم و در سایر حجرات کردیدم انجناب را در هیچ یک نیافتم تشویش و اضطراب بر من غالب شد که مبادا اخذ الخواست
امری رو اورده باشد بر پشت بام بر امدم دیدم پیغمبر صلی الله علیه و اله در انجا ایستاده و با پروردکار مناجات می کند
من در کوشه پنهان شدم که مناجات انحضرت را بشنوم ناکاه شنیدم که میکوید الهی اسئلک بخیر خلقک علی ابن
ابیطالب ان تغفر امتی ایخدا سوال میکنم ترا به بهترین خلق تو علی ابن ابیطالب که امت مرا بیامرزی الهی انشدک

بحق

> در طواف کعبه دو زن با یکدیکر سخن میکفتند و یکی از ایشان قسم میخورد بدوستی انجناب و در اخر کفت که انجناب چشم کور مرا بینا کرد

> سوال نمودن پیغمبر صلی الله علیه و اله از خدا بدوستی علی ابن ابیطالب علیه السلم کناه کاران امت را عفو کردن و تعجب نمودن عایشه

بِاَحَبِّ النّاسِ اِلَیکَ عَلِیِّ بنِ اَبی طالِبٍ اَن تَرحَمَ عُصاةَ اُمَّتی ای خدا ای من قسم میدهم ترا بمحبوبترین مردم در نزد
تو که علی بن ابی طالب است که عاصیان امت مرا رحم کن و مدت طویلی مکث کردم که پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنوقت امثال
اینکلمات را ادا مینمود خدا را بعلی علیه السلام قسم میداد که امت او را ببخشد من که اینحالت را مشاهده نمودم نزدیک رفتم
گفت ای عایشه کجا بودی عرض کردم چون شما را در رختخواب ندیدم خوف کردم که مبادا خدا ناخواسته امری روداده باشد
لهذا در تفحص شما بیشتاب برآمدم فرمود ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله سؤالی دارم فرمود بگو
گفتم الیس هؤلاء الملئکة المقربون آیا خدا را ملائکه مقربین نیست آیا خدا را پیغمبران مرسل نیست فرمود بلی گفتم الست انت
سید المرسلین الست انت خاتم النبیین آیا تو آقای پیغمبران و خاتم ایشان نیستی فرمود بلی من سید و خاتم پیغمبرانم
مقصود خود را بگو گفتم با وجود آنکه خدا را فرشتگان مقرب و پیغمبران مکرم میباشند و مثل توئی وجود میدارد چرا
خدا را بعلی قسم میدهی حضرت فرمود ای عایشه در وقتیکه بر بام آمدم که عاصیان امت را دعا کنم نظر بملک و ملکوت کردم
و بر جمیع مقربان درگاه احدیت اطلاع یافتم و علم بهمه و مرتبه هر یک در نزد خدا بهم رسانیدم مرتبه هیچ یکرا بالاتر
و در رتبه احد برابر و والاتر از مرتبه علی علیه السلام نیافتم و بخدا قسم که اگر مطلع بر بهتر از علی میشدم خدا را باو قسم میدادم
و نیز از النخبة از کتاب مجالس نقل نموده از امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام که شخصی بخدمت خواجه عالم صلی
الله علیه و آله آمده عرض کرد که فلان شخص از راه دریا با مایه قلیلی بعنوان تجارت بچین رفته در اندک زمانی معاودت
نموده و غنیمت و منافع بسیاری آورده باین جهت محسود جمیع دوستان و همسایگان خود شده حضرت فرموده
مال دنیا هر چند زیادتر میشود بلای صاحبش بیشتر میشود چرا باید در نظر شما اهل دنیا را وقع و عظمتی باشد
و غبطه بر ایشان برد مگر کسیکه مال خود را در راه خدا بذل کند پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را از کسیکه مال
او کمتر است و غنیمت او از همه بزرگتر و آنچه که مهیا شده است از مثوبات و خیرات از جهت او در خزانه عرش رحمن محفوظ است صحابه
عرض کردند بلی خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمودند نظر کنید باین شخص که می آید چون نظر کردند مردی از انصار
دیدند که میاید و لباس کهنه پوشیده حضرت فرمود که این شخص امروز از نقد طاعات و خیرات را بمرتبه بالا برده اند که اگر بر جمیع
اهل آسمانها و زمینها قسمت کنند نصیب آنکه حصه او از همه کمتر باشد آنستکه جمیع گناهان او آمرزیده شود و بهشت
برای او واجب شود اصحاب عرض کردند بچه عمل باین مثوبات رسیده حضرت فرمود از او سؤال کنید پس اصحاب متوجه
او شدند و گفتند گوارا باد آنچه که پیغمبر صلی الله علیه و آله بتو نوید داده امروز چه عمل کرده انصاری گفت امروز عملی
نکرده ام مگر اینکه از خانه بیرون آمدم از جهت حاجتی که داشتم چون دیر شده بود گفتم محتمل امروز آنحاجت برآورده نشود
از دیگران نمیرم و او را بدل میکنم بنظر کردن بروی علی بن ابی طالب علیه السلام زیرا که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده ام
که نظر کردن بروی علی علیه السلام عبادتست و چه عبادتی حضرت فرمود آری والله النظر علی وجه علی عبادة و ای
عبادة ای بخدا قسم که نظر کردن بروی علی علیه السلام عبادتست و چه عبادتی آمرد انصاری چنین است که رفته

فرمودند آنجناب که نظر کردن بروی علی بن ابیطالب علیه السلام عبادت است و چه عبادتی والسلم

تحصیل

تحصیل دنیا نه بکنی از جهت قوت عیال خود و چون آن امر میسر نشد بدل کردی آنرا بنظر کردن بروی علی علیه السلام
در حالتیکه دوستی او در دل تو جا کرده و اذعان و اعتقاد بفضل او نموده آنشخص تصدیق نموده حضرت فرمود
این نظر کردن تو بروی علی علیه السلام بهتر است از برای تو از اینکه جمیع دنیا از زر سرخ باشد و همه از تو باشد و همه را در راه
خدا انفاق کنی بدانکه در هر نفسیکه در رفتن تو بسوی علی علیه السلام از تو صادر شده شفاعت هزار نفر در قیامت خواهی
کرد پس بشفاعت تو حقتعالی چندین هزار نفر را از آتش جهنم آزاد خواهد کرد و نیز از النخبة در کتاب خود نقل نموده که در
کتاب شیعه و سنی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده که آنجناب فرمودند که شبیکه مرا بمعراج بردند بر یمین
عرش ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته و قبه از یکدانه مروارید سفید بر بالای سر او نصب شده و تلألؤ و لمعان آن قبه
بحدی بود که هر یک از ظاهر و باطن او در دیگری نمایان بود و فرشتگان بیحد و حصر در برابر و یمین و یسار او صف زنان
در نهایت ادب ایستاده بودند و در غایت خشوع و انکسار باو نگاه میکردند با جبرئیل گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب
اینقدر جلال و عظمت است جبرئیل گفت یا رسول الله نزدیک برو و سلام کن چون نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم که آن حبیب دل
من و آرام جان من و ابن عم من علی بن ابیطالب علیه السلام است گفتم ای جبرئیل مگر علی در عروج بملکوت اعلی بر من سبقت کرده گفت
نه ولکن قدسیان ملأ اعلی و ساکنان عالم بالا از نظر محبت جبلی و دوستی فطری که با برادرت علی داشتند مشتاق لقای او
شدند و این قدر محبت و شوق بر ایشان استیلا یافته که طاقت ایشان تمام شده و دیگر صبر نتوانستند نمود و همه بزبان عجز
و انکسار بدرگاه پروردگار نالیدند که خداوندا ما را دیگر طاقت مفارقت علی علیه السلام را نداریم و بسوی تو از این الم شکایت
میکنیم پروردگار عالم این ملک را از نور علی علیه السلام بصورت او در یمین عرش خلق کرده و جمیع ملکوت و سکان صوامع
جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت او میایند و بلقای او مشرف میگردند و تسبیح و تقدیس الهی بجا میاورند
و ثواب آنرا هدیه دوستان علی علیه السلام میکنند و در این هیچ تعجبی نیست چرا که خواجه عالم بابی ذر غفاری گفت ای
اباذر بدرستیکه و بتحقیق که در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد هزار فرشته است که هیچ عبادتی و تسبیحی نمیکنند
عمل ایشان منحصر است بدعا کردن از جهت شیعیان علی علیه السلام و نیز از النخبة نقل کرده که از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که در وقتیکه مرا بمعراج بردند و در مقام قاب قوسین او ادنی رسیدم ندا از جانب رب
العزة در رسید که یا احمد در زمین کرا دوست میداری گفتم هر کرا تو دوست میداری فرمود دوستی او را میکنی خطاب
رسید که یا محمد ترا امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را و هر که او را دوست دارد دوست دارم چون باسمان چهارم
معاودت نمودم و با جبرئیل ملاقات کردم پرسید که پروردگار بتو چه گفت گفتم مرا امر نمود بمحبت علی علیه السلام جبرئیل گفت
گریست و گفت وَالَّذی بَعَثَکَ بِالحَقِّ نَبِیّاً لَو اَنَّ اَهلَ الاَرضِ یُحِبّونَ عَلِیّاً کَما یُحِبُّهُ اَهلُ السَّمٰواتِ لَما خَلَقَ اللهُ
النّارَ یعنی قسم بخدائی که ترا بحق برانگیخته که اگر اهل زمین دوست میداشتند علی علیه السلام را همچنانکه اهل آسمانها
دوست میدارند هر آینه خدا خلق نمیکرد جهنم را مؤلف مقصر گوید چنانچه از این حدیث مستفاد میشود دوستان

رفتم

دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله در معراج مثل آنجناب را در صورت ملک از ... خاک

جناب

جناب اعظم طاعات و اقرب قربات است و حد این شبهه نیست بلکه اصل طاعت پروردگار محبت و ولایت انجناب و اصل
مخالفت پروردگار مخالفت و بغض انجناب است و ولایت ایشان بهشت و نعیم جاودانی و بغض ایشان نار و عذاب اخروی
بل دو جهانی است هم چنانکه در پیشگاه نظر اهل بصیرت مخفی نیست که طاعت و معصیت هر کسی بقدر قرب و بعد او
از ایشان و اخبار و آیات بی نهایت دلالت بر این معنی دارد و مرویست که سلمان فارسی رضی الله عنه را بعد از وفات او ابن
عباس رضی الله عنه در خواب دید در قصری که از یک دانه یاقوت بوده نشسته و تاجی مکلل بجواهر بر سر و سندس و
استبرق بهشتی در بر مجملا منزلت و جلالت او بحدی بوده که هیچ چشمی و گوشی ندیده و نشنیده ابن عباس از او سؤال
کرده که یا ابا عبد الله بم نلت بذلک یعنی بچه عمل باین مرتبه رسیدی او در جواب گفت یا ابن عباس والله ما نلت هو الا
الا بحب علی بن ابیطالب بخدا قسم که باین مرتبه نرسیدم مگر بدوستی علی بن ابیطالب و از جمله فضائل و مناقب اعلی
درجات حدیثی است که بچند وجه صاحب بحار الانوار از آن نقل نموده است از آن جمله عیسی بن صلت از امام بحق ناطق
امام جعفر صادق علیه السلم روایت نموده در خبری که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله با بعضی از اصحاب وارد کوه
ذباب شده در آنجا نشستند پس انحضرت سر راست کرده بیکبار اناری از هوا فرو آویخته پس او را گرفت و شکافت قدری
خود تناول نمود و قدری دیگر بعلی علیه السلم خورانید بعد از آن فرمود ای ابوبکر این انار از انار بهشت بود نمیخورد
او را در دنیا مگر نبی یا وصی نبی و ابان بن تغلب از ابو حمزه روایت کرده که انحضرت فرمود ای فلان من تو را از این دانه
منع نکردم بلکه خدا تعالی این تحفه از برای من و وصی من فرستاده و حرام کرد او را بر غیر نبی و وصی در دار دنیا پس
تسلیم تمام امر پروردگار و اگر اگر قبول کنی و تصدیق نمائی در آخرت از این انار خواهی خورد و اگر تکذیب و انکار نمائی قوله
یومئذ للمکذبین یعنی پس وای بحال تکذیب کنندگان بدرستیکه علی علیه السلم و شیعیان او در بهشت در ظلال
و عیون یعنی در کنار چشمه ها و در میان درختان اند تا انجا که خدا فرمود ویل یومئذ للمکذبین بهذا یعنی وای
برحال کسانیکه تکذیب کنند باین و از آن جمله نیز در همان کتاب از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که روزی رسول
خدا صلی الله علیه و آله در مسجد تشریف داشت و جمعی از مهاجرین و انصار در خدمت انجناب بودند که جبرئیل علیه السلم
نازل شده عرض کرد که یا محمد حقتعالی سلام میرساند و میگوید علی را طلب کن و او را در پیش روی خود بنشان بعد از ان
جبرئیل عروج کرد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله جناب ولایت ماب را حاضر نموده روبروی مبارک خود نشانیدند پس
جبرئیل نازل شده طبقی از رطب در میان آن دو برگزیده جبار نهاده گفت بخورید ایشان تناول فرمودند بعد از آن جبرئیل
طشت و ابریقی حاضر نموده گفت یا رسول الله حقتعالی امر نموده که آب بر دستهای علی علیه السلم بریزی انجناب فرمود
شنیدم و اطاعت خدا میکنم بعد از ان انجناب ابریق را برداشت برپا ایستاد که آب بر دست علی ابن ابیطالب علیه السلم
بریزد پس انجناب عرض کرد یا رسول الله اولی انست که من آب بر دست مبارک شما بریزم انحضرت فرمود که یا علی حق
سبحانه و تعالی مرا باین مامور ساخته و هر قطره آبیکه بر آن مظهر ید اللهی میریخت قطره از آن بر طشت فرود نمیشد جناب

ولایت ماب عرض کرد یا رسول الله نمی بینم از آب چیزی که بر طشت واقع شده باشد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
یا علی بدرستیکه ملائکه با یکدیگر پیشی میگیرند در گرفتن آب دستت و روهای خود را بان میشویند و بان تبرک
مینمایند و از آن جمله نیز در همان کتاب از ابن عباس مرویست که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
میفرمود حق تعالی عطا نمود بمن پنج چیز و عطا نمود بعلی علیه السلم پنج چیز را عطا نمود بمن جوامع کلم را و عطا نمود
بعلی علیه السلم جوامع علم را و گردانید مرا نبی و گردانید او را وصی و عطا نمود بمن کوثر را و عطا نمود باو سلسبیل را
و عطا نمود بمن وحی را و عطا نمود باو الهام را و در شب معراج مرا بمقام قرب برد و گشود از برای او درهای آسمانها
و برداشت حجابها را تا انکه او نظر میکرد بسوی من و من نظر میکردم بسوی او ابن عباس گوید پس انحضرت گریست و من
عرض کردم پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه شما چیست انجناب فرمود یا ابن عباس بدرستیکه اول
کلمه که مخاطب نمود پروردگار مرا باو این بود که گفت یا محمد نظر کن بما تحت خود پس نظر کردم دیدم که حجابها برداشته شده
و درهای آسمانها گشوده شده است و علی علیه السلم بسوی من مینگرد پس من باو تکلم کردم و پروردگار با من تکلم کرد
ابن عباس گفت یا رسول الله پروردگار با تو چه تکلم نمود گفت فرمود یا محمد بدرستیکه گردانیدم علی را وصی و وزیر تو و او را
خلیفه تو قرار دادم بعد از تو پس او را اعلام کن که او میشنود پس من او را اعلام کردم و حال انکه من در مقام قرب الهی ایستاده — تکلّم ترا
بودم علی علیه السلام گفت قبول کردم و اطاعت میکنم پس امر نمود خدا تعالی ملائکه را که باین موهبت عظمی یکدیگر را
بشارت میدادند و هر گروهی از ملائکه آسمانها که میگذشتم مرا تهنیت و مبارک باد میگفتند و میگفتند یا محمد قسم
بانکسیکه ترا بحق مبعوث گردانید که همه ما شاد شدیم بخلافت پسر عم تو و دیدم حاملان عرش الهی را که همه سرها بزیر
افکنده چشم بر زمین داشتند گفتم ای جبرئیل چرا حمله عرش سرها بزیر افکنده اند گفت یا محمد همه ملائکه بشارت یافتند
بنظر کردن بروی علی بن ابیطالب علیه السلم مگر حمله عرش بدرستیکه ایشان در این ساعت از پروردگار اذن طلبیدند
و ایشانرا اذن حاصل شده نظر کردند بسوی علی بن ابیطالب علیه السلم و چون بزمین نزول کردم انجناب را خبر میدادم و او
مرا خبر میداد پس دانستم که هیچ قدمی در ملا اعلی نگذاشتم مگر انکه همه در نظر او مکشوف بوده و همه را میدیده است
پس ابن عباس گفت یا رسول الله مرا وصیتی کن انحضرت فرمود بر تو باد بدوستی علی بن ابیطالب علیه السلم قسم بان
کسیکه بر انگیخت مرا به پیغمبری که قبول نمیکند خدا تعالی از بنده حسنه را تا انکه سؤال کند از دوستی علی بن ابی
طالب علیه السلم پس هر کسیکه بیاید بر ولایت انجناب قبول میکند خدا عمل او را و اگر قبول ولایت ننموده باشد مقبول
الهی نمیشود هیچ عملی از او و رجوع او باتش جهنم است یا ابن عباس بدرستیکه اتش جهنم هر آینه شدیدتر است بر دشمنان
علی علیه السلم از کسانیکه از برای خدا فرزند قایل شده اند یا ابن عباس هر گاه اینکه ملائکه مقربین و انبیاء مرسل
و مرسلین اتفاق نمایند بر بغض علی بن ابیطالب علیه السلم با همه عبادتهای ایشان هر آینه معذب میدارد خدا ایشانرا
در جهنم ابن عباس میگوید گفتم یا رسول الله آیا کسی هست که بغض انجناب در دل داشته باشد فرمود آری یا ابن

عباس بغض او را در دل دارند جماعتی که خود را از امت من میشمارند و حال انکه از اسلام بهره و نصیبی ندارند یا ابن
عباس بدرستیکه از علامت بغض ایشان تفضیل مادونان حضرتست بر او و قسم بانکسی که مرا بحق مبعوث کرده که
هیچ پیغمبری در نزد خدا گرامی تر از من نیست و هیچ وصی گرامی تر از وصی من نیست ابن عباس گوید پس من همیشه بر
این اعتقاد بودم و دوستی ان بزرگوار را بزرگتر از همه اعمال خود میدانستم تا انکه زمان وفات انحضرت نزدیک
شد عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اجل تو نزدیک شده بمن چه امر مینمائی فرمود یا ابن عباس مخالفت
کن کسی را که مخالفت کند با علی علیه السلم و مباش دوست و معین ایشان گفتم یا رسول الله چرا مردم را امر نمیکنی بترک
مخالفت انحضرت پس انجناب گریست و فرمود یا ابن عباس علم پروردگار در حق ایشان پیشی گرفته است قسم بانکسیکه مرا
بحق به پیغمبری برگزیده که احدی از مخالفین و منکرین حق او از دنیا بیرون نمیروند مگر انکه حق تعالی همه نعمتهای خود را
از او باز میگیرد یا ابن عباس اگر میخواهی که ملاقات کنی خدا را و حال انکه از تو راضی باشد پس سلوک نما بر طریقهٔ علی بن
ابیطالب علیه السلم و میل کن با انجانبیکه او میل کند و خوشنود باش بامامت او و دشمن دار کسی را که او دشمن دارد و دوستی
کن با کسیکه او دوست دارد یا ابن عباس حذر کن از اینکه در حق انجناب شکی در دل داشته باشی بدرستیکه شک
در حق علی علیه السلم کفر بخدا تعالی است انتهی و از جملهٔ فضایل انجناب که زبان معجز بیان انجناب بان ناطق گردیده
انکه در کتاب بحار مسندا از نعمان بن سعد روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلم فرمود منم حجت خدای تبارک و تعالی
و منم خلیفهٔ خدا و منم صراط خدا و منم باب الله و منم خازن علم خدا و منم امین سرّ خدا و منم امام خلایق بعد از بهترین
خلایق محمد صلی الله علیه و اله که نبی رحمت است و از جملهٔ فضایل انحضرت انکه در کتاب عوالم العلوم و غیر او از
محمد بن صدقه منقولست که سؤال نمود ابوذر غفاری از سلمان فارسی رضی الله عنهما که یا ابا عبد الله چه چیز است معرفت
امیر المؤمنین علیه السلم بنورانیت سلمان گفت یا جندب بیا با هم برویم تا انکه سؤال کنیم از ایشان پس هر دو با هم رفتند
و امیر المؤمنین علیه السلم تشریف نداشت ابوذر گفت انتظار انجناب را داشتیم تا انکه تشریف اورد پس فرمود چه چیز سبب
امدن شما شد ایشان عرض کردند یا امیر المؤمنین بخدمت تو امدیم تا سؤال کنیم از معرفت تو بنورانیت انجناب فرمود
مرحبا از دو ولی که متعاهد شده اند از برای دین خود نیستید شما مقصر قسم بعمر من که هر اینه این واجبست بر هر مؤمن
و مؤمنه بعد از ان فرمود یا سلمان و یا جندب گفتند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود کامل نمیشود ایمان احدی تا
انکه بشناسد کنه معرفت مرا بنورانیت و در وقتیکه بشناسد مرا باین معرفت پس بتحقیق که امتحان نموده است خدا تعالی
قلب او را از برای ایمان و شرح نموده است او را از برای اسلم و گردیده است عارف و مستبصر و کسیکه قاصر باشد از این ضدّ
معرفت پس او شاکّ و مرتابست یا سلمان و یا جندب گفتند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود معرفت من بنورانیت معرفت خدا
عزّ و جلّ است و معرفت خدای عزّ و جلّ معرفت منست بنورانیت و اوست دین خالص انچنانکه است که خدا تعالی فرموده
است و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و ذلک دین القیمة

فرموده انجناب که منم حجت خدا و منم خلیفهٔ خدا و منم صراط خدا و منم باب خدا و منم خازن علم خدا و منم امین سرّ خدا و منم امام خلایق والسلم

من تفسیر حدیث معرفت علی علیه السلم بالنورانیه

فرموده است

فرموده است که مامور نشده اند مگر بنبوت محمد صلی الله علیه و اله و اوست دین حنفیه محمدیه سمحه و قول خدا تعالی ۴۱
که فرموده است و یقیموا الصلوة کسیکه اقامه نماید ولایت مرا بتحقیق که اقامه نموده است صلوة را و اقامهٔ ولایت من
صعب است و مستصعب متحمل نمیشود او را مگر ملک مقرّب یا نبی مرسل یا مؤمنی که امتحان کرده است خدا تعالی قلب
او را از برای ایمان پس ملک در وقتیکه مقرّب نبود تحمل ننمود ولایت مرا و نبی در وقتیکه مرسل نبود تحمل ننمود او را و مؤمن
در وقتی ممتحن نباشد متحمل نمیشود او را عرض کردم یا امیر المؤمنین کیست مؤمن ممتحن و چه چیز است نهایت او و حدّ او خبر
بده مرا تا انکه بشناسم او را فرمود یا ابا عبد الله عرض کردم لبیک یا اخا رسول الله فرمود مؤمن ممتحن انکسی است که
وارد نمیاید بسوی او چیزی از امر ما مگر انکه شرح مینماید خدا تعالی صدر او را از برای قبول او و شک نمینماید و مرتد
نمیشود بدان ای ابا ذر بدرستیکه من بندهٔ خدا و خلیفهٔ او بر بندگان او پس نسبت ربوبیت بما ندهید و بگوئید در
فضل ما انچه را که میخواهید بدرستیکه شما نمیرسید کنه انچه را که در ماست و نه نهایت او را بتحقیق که خدای عزّ و جلّ عطا
کرده بما بیشتر و بزرگتر از انچیزیکه وصف میکند او را وصف کنندهٔ شما یا خطور مینماید در قلب احدی از شما پس در
وقتیکه بشناسید ما را باین معرفت پس شمائید مؤمنون سلمان گفت من عرض کردم یا اخا رسول الله صلی الله علیه
و اله اقامهٔ صلوة اقامهٔ ولایت تواست فرمود اری ای سلمان مصداق اینمقال است قول خدای تعالی که در کتاب عزیز فرموده
و استعینوا بالصبر و الصلوة و انها لکبیرة الا علی الخاشعین مراد از صبر رسول خداست و صلوة اقامهٔ ولایت منست
و از این جهة فرموده است و انها لکبیرة و نفرموده و انهما لکبیرة زیرا که ولایت کبیره است حمل او مگر بر خاشعین که
ایشان مؤمنون مستبصرونند بعلت انکه اهل اقاویل از مجبره و قدریه و خوارج و غیر ایشان از ناصبیه اقرار مینمایند
بنبوت محمد صلی الله علیه و اله و اختلافی در میان ایشان نیست و حال انکه ایشان اختلاف کرده اند در ولایت من انکار
و جحد مینمایند در او مگر قلیلی و ایشان انکسانی هستند که وصف کرده است ایشانرا خدا تعالی و فرموده است و انها
لکبیرة الا علی الخاشعین و در موضع دیگر از کتاب خود فرموده است در باب نبوت محمد صلی الله علیه و اله و ولایت من
و بئر معطلة و قصر مشید پس قصر محمد است صلی الله علیه و اله و بئر معطله ولایت منست که معطل نمودند او را
و انکار کردند و کسانیکه اقرار ندارند بولایت من نفع نمیدهد ایشانرا اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه و اله مگر انکه
این هر دو را با هم مقرون دارند زیرا که انجناب نبی مرسل و امام خلق است و بعد از انجناب علی علیه السلم امام خلق و وصی
انحضرت است چنانچه انجناب فرموده انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی تو یا علی از من بمنزلهٔ
هرون هستی از موسی علیه السلم مگر اینکه بعد از من پیغمبری نیست و فرمود اول ما محمد است و اوسط ما محمد است و اخر ما
محمد است صلی الله علیه و اله پس کسیکه کامل کند معرفت مرا او بر دین قیمه است چنانکه خدا تعالی فرموده است و ذلک
دین القیمة و زود است که بیان میکنیم این مطلب را بیاری خدای تعالی و توفیق او و بعد از ان فرمود یا سلمان و یا جندب
ایشان عرض کردند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود بودم من و محمد صلی الله علیه و اله یک نور از نور خدای عزّ و جلّ

پس بامر خدای تعالی آن نور شق شد بیک نصف فرمود که باش محمد و بنصف دیگر فرمود که باش علی و از اینجاست که
رسول صلی الله علیه و آله فرموده است علی از من است و من از علیم و ادا نمیکند از من مگر علی علیه السلام و بتحقیق
که فرستاد ابو بکر را با سوره براءه بسوی مکه پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله فرمود
لبیک گفت خدای تعالی امر میکند ترا که ادا نماید این سوره را تو یا مردی از تو پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرا برای استرداد ابو بکر فرستاد و من او را بر گردانیدم پس در خاطر ابو بکر چیزی خطور نمود گفت یا محمد صلی الله
علیه و آله آیا در باره من قرآن نازل شد فرمود نه و لکن ادا نمیکند برائت را مگر من یا علی بعد از آن فرمود یا
سلمان و یا جندب گفتند لبیک یا اخا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود کسیکه صلاحیت ندارد از برای حمل
صحیفه که از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله بمردم برساند چگونه صلاحیت دارد از برای امامت یا سلمان و یا
جندب بودم من و رسول خدا صلی الله علیه و آله نور واحد پس گردید او محمد مصطفی و گردیدم من وصی مرتضی
و گردید محمد ناطق و گردیدم من علی صامت بدرستیکه در هر عصری از اعصار لابد است از ناطقی و صامتی ای سلمان
گردید محمد منذر و گردیدم من هادی و اینست قول خدای عز و جل که میفرماید انما انت منذر و لکل قوم هاد پس رسول
الله منذر است و من هادیم الله یعلم ما تحمل کل انثی و ما تغیض الارحام و ما تزداد و کل شیء عنده بمقدار عالم
الغیب و الشهادة الکبیر المتعال سواء منکم من اسر القول و من جهر به و من هو مستخف باللیل و سارب بالنهار
له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله بعد از آن دست مبارک را بر دست دیگر زد فرمود گردید
محمد صاحب جمع و گردیدم من صاحب نشر و گردید محمد صاحب جنت و گردیدم من صاحب نار میگویم من آتش را که بگیر این را
و وا گذار این را و گردید محمد صاحب رجفه و گردیدم من صاحب عمود و منم صاحب لوح محفوظ الهام نمود خدای بمن
علم آنچه را که در اوست ای سلمان و ای جندب گردید محمد صلی الله علیه و آله یس و القرآن الحکیم و گردید محمد صلی الله
علیه و آله ن و القلم و ما یسطرون و گردید محمد صلی الله علیه و آله طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و گردید
محمد صلی الله علیه و آله صاحب دلالات و گردیدم من صاحب معجزات و آیات و گردید محمد صلی الله علیه و آله خاتم
النبیین و گردیدم من خاتم الوصیین و منم صراط مستقیم و نبأ عظیم آنچنانی که ایشان در او اختلاف میکنند و
احدی اختلاف نمیکند مگر در ولایت من و گردید محمد صلی الله علیه و آله صاحب دعوه و گردیدم من صاحب سیف
و گردید محمد صلی الله علیه و آله نبی مرسل و گردیدم من صاحب امر نبی صلی الله علیه و آله خدای عز و جل فرمود یلقی
الروح من امره علی من یشاء من عباده و آن روح خداست که عطا نمیکند و القا نمیکند مگر بر ملک مقرب یا نبی مرسل
یا وصی منتجب پس کسیکه عطا کند او را خدای تعالی این روح را بتحقیق که امتیاز داده است او را از مردمان و تفویض نموده است
بسوی او قدرت را و زنده میکند مرده ها را و میداند آنچه را که پیش از این بوده است و آنچه را که بعد از این میباشد و سیر
میکند از مشرق بسوی مغرب و از مغرب بسوی مشرق در یک لحظه و میداند آنچه را که در ضمایر و قلوب است و میداند

خ ل
زنده کردن مرده ها را
و علم آنچه را که پیش از این
بوده است

آنچه را که در آسمانها و زمین است ای سلمان و ای جندب گردید محمد صلی الله علیه و آله ذکر آنچنانی که فرموده است خدای
تعالی قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیات الله بدرستیکه بمن عطا کرده شد علم منایا و بلایا و فصل خطاب
و ودیعه گذاشته شد در من علم قرآن و آنچه کائن است تا روز قیامت و محمد صلی الله علیه و آله اقامه نمود حجت را از برای
مردمان و گردیدم من حجت خدای عز و جل گردانید خدای تعالی از برای من آنچیزی را که نگردانید از برای احدی از اولین و آخرین
نه از برای نبی مرسل و نه ملک مقرب ای سلمان و ای جندب عرض کردند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود منم آنچنانکسیکه
حمل نمودم نوح را در سفینه بامر پروردگار خود و منم آنچنانکسیکه بیرون آوردم یونس را از بطن حوت باذن پروردگار
خود و منم آنچنانکسیکه گذرانیدم موسی بن عمران را از دریا بامر پروردگار خود و منم آنچنانکسیکه بیرون آوردم ابراهیم را
از آتش باذن پروردگار خود و منم آنچنانکسیکه جاری نمودم انهار او روان کردم چشمه ها را و غرس نمودم اشجار را
باذن پروردگار خود و منم عذاب یوم الظله و فرمود انا المنادی من مکان قریب قد سمع الثقلان الجن و الانس
و فهمه قوم انی لاسمع کل قوم الجبارین و المنافقین بلغاتهم و فرمود و منم خضر عالم موسی و منم معلم سلیمان ابن
داود و منم ذو القرنین و منم قدرة الله عز و جل و در بعضی از کتب آنکه فرمود ای سلمان و ای جندب منم محمد صلی الله
علیه و آله و محمد منم است و من از محمدم و محمد از من است خدای تعالی فرمود مرج البحرین یلتقیان الخ ای سلمان و ای جندب
عرض کردند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود بدرستیکه میت ما مرده نیست و غایب ما غایب نیست و کشتگان ما کشته نیستند
رجوع نمودیم بعبارت صاحب عوالم فرمود ای سلمان و ای جندب گفتند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود منم امیر هر مؤمن
و مؤمنه از گذشتگان و از باقی ماندگان و مؤید شدم من بروح عظمه ایضا در بعضی از کتب آنکه فرمود منم تکلم نمودم
بر زبان عیسی بن مریم در مهد و منم آدم و منم نوح و منم ابراهیم و منم موسی و منم عیسی و منم محمد صلی الله علیه و آله منتقل
میشوم من در صور بطوریکه خواسته باشم کسیکه ببیند مرا پس بتحقیق که دیده است ایشانرا و کسیکه دید ایشانرا
بتحقیق دیده است مرا و هرگاه ظاهر شوم من از برای مردمان در یک صورت هر آینه هلاک میشوند مردمان در من و می
گویند که او زایل نمیشود و تغییر نمییابد انتهی فرمود و نیستیم من مگر بنده از بندگان خدای تعالی ننامید ما را خدایان و بگوئید
در فضل ما آنچه را که میخواهید بدرستیکه شما نمیرسید از فضل ما کنه آنچه را که گردانیده است خدای تعالی از برای ما و نه
معشار عشر او را زیرا که مائیم آیات الله و دلایل او و حجج خدای تعالی و خلفای او و مائیم امنای خدا و ائمه او و مائیم وجه الله
و عین الله و لسان الله بما عذاب میکند خدای تعالی بندگان خود را و بما ثواب میدهد از میان خلایق ما را پاکیزه گردانید
و ما را اختیار نمود و برگزید و هرگاه بگوید گوینده لم و کیف و فیم هر آینه کافر میشود و مشرک میگردد زیرا که خدای تعالی
سؤال نمیکند از آنچه میکند و ایشان سؤال کرده میشوند ای سلمان و ای جندب گفتند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود
کسیکه ایمان بیاورد باین چیزیکه گفتم و تصدیق نماید بچیزیکه بیان کردم و تفسیر و شرح نمودم و واضح و روشن و مبرهن
ساختم پس او مؤمنی است که امتحان کرده است خدای تعالی قلب او را از برای ایمان و شرح نموده است صدر او را از برای اسلام

واوست عارف مستبصر که به تحقیق بانتها رسیده است و بالغ و کامل شده است و کسیکه شک کند و عناد ورزد و
انکار نماید و متوقف و متحیر و مرتاب باشد پس او مقصر و ناصب است یا سلمان و یا جندب عرض کردند لبیک یا امیر المؤمنین
فرمود من زنده میکنم و میمیرانم باذن پروردگار خود و من خبر میدهم بان چیزیکه میخورید و انچیزیکه ذخیره مینمایید در
خانهای خودتان باذن پروردگار خود و منم عالم بضمایر قلوب شما و امامان از اولاد من نیز میدانند و میکنند در وقتیکه
خواسته باشند و اراده نمایند زیراکه همه ما یکی است اول ما محمد است و اخر ما محمد است و اوسط ما محمد است و همه ما محمد است پس
تفرقه منمایید در میان ما و در بعضی از کتب انکه فرمود پس بدرستیکه ما ظاهر میشویم در هر زمان و هر وقت و اوان در
هر صورتی که خواسته باشیم باذن خدای تعالی انتهی و ما در وقتیکه میخواهیم خواسته است خدا و در وقتیکه کاره باشیم
ما کراهت دارد خدا و ای همه وای از برای کسیکه انکار نماید فضل ما را و خصوصیت ما را و انچیز را که عطا نموده است بما
پروردگار ما زیراکه هرکه انکار نماید چیزی را از انچیزها یکه خدا بما عطا نموده است به تحقیق که انکار نموده است قدرت خدای
تعالی و مشیت او را در حق ما ای سلمان و ای جندب عرض کردند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود به تحقیق که عطا نموده است بما
پروردگار ما انچیز را که اجل و اعظم و اعلی و اکبر است از همه سلمان و ابوذر عرض کردند یا امیر المؤمنین چه چیز است ان عطا — ایضا
که اعظم و اجل از همه اینهاست انجناب فرمود به تحقیق که عطا نمود بما پروردگار ما علم اسم اعظم انچنانی را که اگر خواسته
باشیم هر اینه خرق مینماییم اسمانها و زمین و بهشت و نار را و عروج مینماییم باسمان و هبوط مینماییم بزمین و بمغرب و
بمشرق میگذریم و منتهی میشویم بسوی عرش پس بر ان نشینیم بر و بین یدی الله پس اطاعت میکند ما را هر چیزی حتی اسمانها
و زمین و شمس و قمر و نجوم و جبال و شجر و دواب و بحار و جنة و نار عطا نمود خدای تعالی بما همه اینها را باسم اعظم انچنانی
که تعلیم نمود ما را و مخصوص گردانید ما را باو و با وجود اینها ما میخوریم و میاشامیم و در بازارها راه میرویم و میکنیم
اعمال را بامر پروردگار خود و ماییم بندگان گرامی خدا انچنان بندگانی که پیشی نمیگیرند او را بقول و ایشان بامر او عمل میکنند
و گردانید ما را معصومین و مطهرین و تفضیل داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنین خود پس ما میگوییم الحمد لله
الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و ثابت است کلمه عذاب بر کافرین یعنی انکسانی انکاری
کنند انچیزها را که عطا نموده است بما خدای تعالی از فضل و احسان خود ای سلمان و ای جندب این است معرفه من بنورانیة
پس متمسک شوید باین از روی رشد و سداد بدرستیکه نمیرسد احدی از شیعه ما بحد استبصار تا انکه بشناسد امر ما را
بنورانیة و در وقتیکه شناخت مرا باین معرفت میباشد مستبصر بالغ کامل که به تحقیق خوض نموده است در دریایی از علم
و عروج نموده است درجه از فضل را و اطلاع یافته است بر سری از سر خدای تعالی و مکنون خزاین او و از جمله فضایل
انجناب انکه در کتاب لوامع الانوار از تفاسیر اهل بیت علیهم السلام مرویست که حضرت سلیمان علی نبینا و
علیه السلام چون در میان مرغان هدهد را ندید فرمود چگونه است که او غایب شده است اگر او حاضر شود او را عذاب
سخت کنم یا او را بکشم چون حاضر شد فرمود در کجا بودی که اگر حجت نداشته باشی ترا عذاب کنم یا بکشم هدهد گفت

برتقدیری

برتقدیری که حجت نمیداشتم تو مرا نمی توانستی کشتن فرمود از برای چه گفت از برای انکه در هر کوهی از من بخط سبز نانی
نوشته است یا علی و این تاج کرامت بر سر من بدان سبب است و مرا فخر است بر دیگر مرغان و دل من پر است از محبت او حضرت
سلیمان علیه السلام را این سخن پسندیده امد فرمود ای هدهد من نیز محب علی و اهل بیتم بدین اعتقاد که تو داری در
دوام باشی و از انجمله مقدس اردبیلی و غیر او از مناقب ابن شهراشوب روایت کرده اند که جمعی از اهل یمن بخدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله امده گفتند ما از اولاد فلان پادشاهیم و او از اولاد نوح نبی علیه السلم
بود و وصی نوح سام بود و در کتاب او نوشته که هر پیغمبر را البته معجزه هست و هر پیغمبر را البته وصی هست که جانشین
او باشد وصی شما کیست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله اشاره بجانب امیر المؤمنین علیه السلم کرده فرمود که
اینست وصی من ایشان گفتند یا رسول الله ما را صحیفه هست که در انجا صفت سام و بیان شمایل او کرده اند و حلیه و
علامات او را نوشته اند و قبر او را در این شهر نشان داده اند اگر او را بما مینمودی تو ایمان میاوردیم پس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و اله فرمودند یا علی برخیز و با این جماعت بمسجد برو و دو رکعت نماز بگذار و در پیش محراب پا بر زمین
زن تا مطلب این قوم بحصول پیوندد و امیر المؤمنین علیه السلم داخل مسجد شده دو رکعت نماز گذارد و برخواست
مبارک بجنبانید و پا بر زمین زد دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری نورانی با ریش
سفیدی که تا بناف کشیده بود برخواست و خاک از سر و روی خود تکانده بر علی علیه السلم سلام کرد و گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد سید المرسلین منم سام
ابن نوح پس ان جماعت صحیفه خود را گشودند و در شکل و شمایل او نظر میکردند و در صحیفه نگاه میکردند چون صورت
او را انچه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند گفتند میخواهیم از صحف نوح علیه السلم سوره بخوانی تا از تو بشنویم
سام شروع در قرائت صحیفه از صحف نوح نموده سوره را تمام قرائت نمود و باز دیگر سلام کرد بر امیر المؤمنین علیه السلم
و در ان تابوت در رفته بخوابید و فی الحال ان تابوت بزمین فرو رفته زمین بهم امد و ان جمع گفتند ان الدین عند الله الاسلام
و ایمان بخدا و رسول او و وصی او اوردند و حق تعالی این ایه را ام اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو الولی و
هو یحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر تا انجا که و الیه انیب بعد از روز نازل ساخت و الحمد لله رب العالمین و نیز
از انجمله انکه از کشف الغمه نقل نموده که مردی غیراز نام در لشکر امیر المؤمنین علیه السلم بود و اخبار و حکایات را به
معاویه میرسانید او را گرفته بخدمت انحضرت اوردند انحضرت از او پرسید چه چیز تو را بر این عمل داشته بود منکر
شد باو گفت بخدا قسم میخوری که این کار نکردی گفت بلی و فی الحال قسم خورد انحضرت باو گفت اگر بدروغ قسم
خورده باشی حق تعالی تو را کور کند دو هفته بر ان نگذشت که نابینا شد و دستش را گرفته بکوچها میگردانیدند
و ایضا از همان کتاب و از کتاب شواهد النبوه نقل کرده است که روزی انحضرت علیه السلم از جمعی گواهی روز غدیر
میطلبید از حضار مجلس دوازده تن شش تن از جانب یمین و شش تن از جانب یسار برخواسته گواهی دادند که ما شنیدیم

کرسول

سو
نشان دادن قبر نوح و زنده شدن او و سلام کردن بر شاه ولایت ماب

غیراز نام شخصیکه خبر را بمعاویه میرسانید و منکر شد و قسم دروغ خورد و کور شد بنفرین انجناب و هلم

کہ رسول صلی الله علیه و آله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و زید بن ارقم
کہ او نیز از حضار روز غدیر بود از روی کتمان شهادت نمود و در همان روز نابینا شد و از کرده پشیمان گشته طلب توبه
و استغفار و پشیمانی سود نداشت و نیز از کتاب دلایل النبوة از مستغفری که از افاضل اهل سنت است نقل نموده
که روزی امیر المومنین علیه السلام در رحبه از شخصی حدیثی پرسیدند بی سعادت راست نگفت آنحضرت فرمود دروغ
مگو که ترا دعای بد خواهم کرد گفت نیکو بهم فرمود که دروغ گفتی و کور خواهی شد گفت نگفته ام و نخواهم شد و در
همان مکان از هر دو چشم نابینا شد و دستش را گرفته از انجا بیرون بردند و کوری ظاهر را بکوری باطن جمع کرد و نیز
از کتاب کشف الغمه نقل نموده که روزی امیر مومنان علیه صلوات الرحمن بر منبر میگفت انا عبد الله و اخو رسول الله
یعنی من بنده خدا و برادر رسول خدا ام بدبختی از قبیله عبس گفت من لا یحسن ان یقول انا عبد الله و اخو رسول الله
هنوز از جای خود برنخواسته بود که مخبط شده بمرض صرع گرفتار شد و خود را بر زمین میزد و هذیان میگفت پس
پای شومش را گرفته از مسجد بیرون آوردند و از خویشان نش پرسیدند ایشان گفتند والله که ما امروز این مرض نداشت
از اجداد او هیچکس این مرض نداشتند و ایضا از کتاب مزبور ایراد نموده که آنحضرت علیه السلام با براء ابن عازب خطاب
نموده یا براء یقتل ابنی الحسین علیه السلام و انت حی و لا تنصره یعنی ای براء شهید خواهد شد فرزند من حسین
و تو در ان وقت حاضر خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون امام
شهید مظلوم را انواع غربی روی نمود و از بی توفیقی زنده بود میگفت صدق علی علیه السلام قتل الحسین علیه السلام
و لم انصره یعنی راست گفت امیر المومنین علیه السلام که حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و پشیمانی
داشت و ایضا از شواهد النبوة ایراد نموده که چون امیر المومنین علیه السلام اهل کوفه را بمعاونت محمد بن ابی بکر
تحریص نمود تساهل نموده اجابت نکردند فرمود بار الها شخصی را بر ایشان مسلط گردان که رحم بر ایشان نکند و در
روایتی انکه فرمود غلام ثقیف را از قبیله ثقیف بر ایشان گمار و در همان شب حجاج علیه اللعنه تولد یافت و آزار او با اهل
کوفه رسید انچه رسید و از جمله معجزات و خوارق عادات آنجناب طی الارض است که مکرر از آنحضرت صدور
یافته است از انجمله در بعضی از کتب معتبره مسطور است که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین بود چون او را هنگام
رحلت رسید شخصی زاذان نام در خدمت وی بود در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از او پرسید که یا
سلمان مرتکب غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد فرمود که آن شخصی که رسول خدا را دفن نمود زاذان گفت یا سلمان
تو در مداینی و او در مدینه چون مرتکب این افعال تواند شد سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید
هنوز در ست مرا نخوابانیده باشید که آنحضرت علیه السلام حاضر شود بر او سلام کن و هر چه فرماید چنان کن زاذان
گفت چون سلمان بجوار رحمت الهی رسید من او را بچادری پوشیدم ناگاه دیدم که امیر المومنین علیه السلام حاضر
شد سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم کرده آنحضرت فرمود که مرحبا یا ابا عبد الله

نابینا شدن زید ابن ارقم که کتمان شهادت غدیر خم نمود

ایضا از شخصی سوالی نمود و او دروغ گفت و بنفرین آن حضرت در همان مجلس کور شد

آنجناب در منبر میفرمود انا عبد الله و اخو رسول الله شخصی با آنجناب استهزا نمود مخبط شد

فرمودن آنجناب براء بن عازب که حسین من شهید خواهد شد و تو یاری او نخواهی کرد

بطی الارض در مداین مرتکب دفن سلمان رضی شدن آنجناب و تکلم

اذا لقیت رسول الله فقل ما رأیت من اصحابه الیسلمان چون بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله برسی آنچه از جفا
او بعد از او با من کردند عرض خواهی داشت و چادر بر روی او کشید و متوجه فرض و سنت او شده سلمان را دفن کرده باز
نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا فرمود مقدس اردبیلی رحمه الله از کتاب مناقب ابن شهر آشوب آورده که زاذان گفت
در نماز کردن آنحضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و آنحضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند گفت چون سبب
پرسیدم فرمود که یکی از آنها خضر و یکی جعفر طیار برادرم بود و با هر یکی هفت صف از ملائکه بود که در هر
صفی هزار هزار ملک حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز گذاردند و نیز از کتاب خرایج ابن بابویه روایت
با این طریق نقل نموده که امیر المومنین علیه السلام یک صبحی در مدینه بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و فرمود
که امشب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم مرا وصیت نمود بتغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی
رضی الله عنه و من الحال بمداین میروم و جمعی از مردمان که حاضر بودند تا بیرون مدینه متابعت و مشایعت امیر المومنین
علیه السلام کردند و ایشان را او وداع نموده راهی شد و چون مردم نماز ظهر آمدند امیر المومنین علیه السلام را در مسجد دیدند
فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نموده آمدم و اکثر حضار تصدیق قول آنحضرت نکردند که آن امر محال می نمود
تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز سلمان برحمت الهی واصل شد و اعرابی حاضر شده مرتکب
غسل و نماز او شد و از ما غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان روز بود که حضرت امیر علیه السلام غایب
شده بود و این معنی باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت و ایضا از معجزات
و مناقب آنحضرت آنکه در دست مبارک کمان او اژدها میشد چنانچه مقدس اردبیلی از کتاب خرایج آورده که سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت با امیر المومنین علیه السلام رسانیدند که عمر ابن خطاب شیعیان تو را به بدی یاد میکند و من در
خدمت آنحضرت بودم که بر باغی از باغهای مدینه میرفت بحسب اتفاق عمر دو چار شد حضرت امیر المومنین علیه السلام
خطاب نمود که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان مرا به بدی یاد میکنی و عمر در جواب حرفی بی ادبانه گفت پس آنحضرت کمان را
که بدست مبارک داشت بر زمین انداخت آن کمان اژدها شد بجثه شتری بزرگ و دهان باز کرده بجانب عمر کرد
که او را فرو برد عمر بجزع و اضطراب در آمده گفت الله الله یا ابا الحسن لا عدت بعدها یعنی از برای خدا فریاد من برس ای
ابو الحسن توبه کردم که بعد از این چنان نکنم و چنین نگویم و خود را در پای آنحضرت در آورده تضرع مینمود و فزع
میکرد پس آنحضرت دست دراز کرده حلق آن اژدها را بگرفت دیدم که همان کمان در دستش بود و عمر ترسان و لرزان
بخانه خود رفت و چون شب در آمد حضرت امیر المومنین علیه السلام مرا طلب فرموده گفت برو و نیز نزد عمر که مال بسیار از
ناحیه مشرق بنزد او آورده اند و کسی نمیداند و میخواهد پنهان کند و بکسی چیزی از آن ندهد با او بگو که مالیکه از
جانب مشرق آورده اند بیرون آر و بر اهل آن قسمت کن سلمان گوید نزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در
میان مسلمانان رسوا شوی مال را بر اهل آن قسمت کن گفت ای سلمان صاحب تو آن کجا علم یافت بهم رسید گفتم مگر بر او

اژدها شدن کمان در دست مبارک آنجناب و ترسیدن عمر الثانی نمود و از او قبول نمود عمر بسعایت آنجناب که مال را در میان اهل آن قسمت کند

والسلام

چیزی مخفی هست گفت ای سلمان من بر تو مهربانم بیا از او جدا شو و بما بپیوند که او از جمله ساحرانست گفتم ای عمر بد گفتی و او را
بد شناختی او وارث اسرار نبوتست و علم لدنی است و نزد او از علوم و اسرار ربانیه بیش از آنست که تو دیده و شنیده
پس او چون از من مایوس شد گفت برگرد و بمولای خود بگو که عمر میگوید سمعنا و اطعنا یعنی شنیدم و فرمان بردارم
بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشته تو حکایت میکنی یا من بیان کنم گفتم یا آنحضرت بر یقین که
تو دانا تری از من در آنچه گذشته است میان من و او پس بی تفاوتی گفتگوها را بیان فرموده گفت ترس از اژدها تا هنگام
مردن از دل او بیرون نخواهد رفت سمعنا و اطعنا از بیم آن اژدها میگوید و چون صبح شد عمر آن مال را بر مسلمانان
قسمت نمود و رضای آنحضرت را در آن باب حاصل کرد و ایضا از معجزات آنحضرت آنکه زبان جمله حیوانات را میدانست و همه
منقاد فرمان او بودند چنانکه در حکایت شیر گذشت و چنانکه مقدس اردبیلی ره از خصایص الائمه سید مرتضی علیه
الرحمه نقل نموده که در عهد خلافت عمر مردی از اهل آذربایجان شتری چند داشت و آنها را بکرایه میداد و وجه معاش
خود را از آن حاصل میکرد و بآن اوقات میگذرانید که ناگاه شتران از او یاغی شدند و سر بصحرا نهادند و چندانکه سعی
کرد رام نشدند و فرمان او را نبردند اهتمامی کردند که بمدینه رود و از جانشین رسول خدا در این امر استعانت بجوید چون
مرد بمدینه رسید او را نزد عمر بردند عمر بر کاغذی نوشت که من عمر امیر المؤمنین الی مردة الجن و الشیاطین ان تذللوا
هذه المواشی که چون فرمان امیر المؤمنین برسد بمواشی و چهارپایان او را ذلیل و فرمان بردار این مرد سازید و الا بر شما
غضب خواهم کرد ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم و از این رقعه غمناک شدم و بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
آمده حکایت را نقل کردم فرمود که بحق آنکسی که دانه را میرویاند و آدمیرا میافریند که این مرد بروی ستم رسیده و او را
خواهد برگشت پس مدتی بر نیامد که دیدم برگشته و زخمهای منکر بر سر و رو داشت از او پرسیدم که حال تو چون شد
گفت با نصحرا رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران چند شتر جدا شده رو بمن کردند و مرا در میان گرفته نزدیک شد
که مرا بکشند دست دعا بدرگاه الهی برداشته گفتم خدایا شر اینها را از من کفایت کن و بحسب اتفاق جمعی از خویشان
و برادران من رسیده مرا خلاص کرده بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول بودند تا این زخمها که می بینی التیا-
یافت پس نزد عمر رفته او را خبر کردم عمر گفت دروغ میگوئی و رقعه مرا بایشان ننموده آنمرد بخدا قسم خورد که حرفی
از دروغ بر زبان نیاورده ام و عمر او را از پیش خود راند و فرمود که این دروغگو را بیرون کنید ابن عباس گوید او را
بخدمت امیر بحق و وصی مطلق بردم تبسمی فرموده گفت بتو نگفتم که عنقریب خایب و خاسر بر میگردد و امر کرد تا دلالت
نموده گفت با نموضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان که اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل
بیته الذین اخترتهم علی علم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی فانک الکافی المعافی و الغالب القاهر و آن
مرد متوجه آن مکان شده سال دیگر آمد دیدم شتر بسیار همراه داشت و مبلغی زر از کرایه آنها بخدمت حضرت امیر
علیه السلام آورده گفت یا امیر المؤمنین منت بر من بقبول این مبلغ که تصدق تو یافته ام آنچه یافته ام حضرت امیر

مطیع شدن شتران مرد آذربایجانی بامر آنجناب بعد از یاغی شدن آنها و بعد از [illegible]

علیه السلم گفت قبول کردم و بتو بخشیدم و احوالی که میان او و شتران گذشته بود بیان نمود آنمرد گفت بخدا سوگند که
گویا همراه من بوده و از برای دیگران حکایت کرد که چون من دعا خواندم و نام مبارک آنحضرت را بردم یک یک میآمدند
و خوار و زبون میشدند و فرمان من میبردند چنانکه هرگز گویا میان من و ایشان کدورتی و جدائی نبوده و بدولت آنحضرت
از قرض و پریشانی خلاصی یافتم و مبلغی نیز در دست دارم پس دعا کرد و تا زنده بود سالی یکبار بحج میآمد و مال بسیار
از شتران بهم میرسانید و آنحضرت فرمود که هر کرا از جانب اهل یا مال یا ولد صعوبتی رو دهد یا کاری مشکل
رو نماید باید بدعا توسل نماید البته حق تعالی آن مشکل را بر او آسان میگرداند چه حق تعالی کفایت کننده است هر امر را
و آسان کننده است هر دشواری را و در خبر است که احوال آنشخص را بعمر رسانیدند و آن نیز سببی از حسدها و بغضهای او
شد و از جمله قرب و منزلت آنحضرت در درگاه الهی آنکه اسمای اعظام ربانی را بهر نیتی که بر زبان میراند فی الحال
اثر آن بظهور میرسید و اگر زبان بدفع اعدا حرکت میداد در آن نیز رضای الهی منظور بوده چنانکه در کتاب حدیقة
الشیعه مسطور است که خارجی را با دیگری خصومت بود محاکمه بنزد آنحضرت بردند و حضرت امیر حکمی کرد بایست
کرد آن خارجی گفت لا عدلت فی القضیة یعنی در قضیه بعد التحکم نکردی امیر المؤمنین علیه السلم گفت اخسأ
یا عدو الله فی الحال آن خارجی بصورت سگ شده رختی که پوشیده بود بهوا رفت و او دم میجنبانید و جزع میکرد
و اشک از چشمش میرفت پس آنحضرت را بر او رحم آمد و لب مبارک بجنبانید خارجی بصورت اول شد و رختش از
هوا بزیر آمده بپوشید یکی از حضار گفت یا علی هر گاه ترا در درگاه الهی این منزلت است که بمحض تکلم باینکلمه که مخصوص
بسگ است شخصی بصورت سگ میشود ترا بجنگ معاویه بلشکر چه حاجت و بیاور و مددکار چه احتیاج آنحضرت
فرمود که حق تعالی بجهت آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و اهل بهشت از دوزخ امتیاز
یابد مرا بخصوص دعا نداده و اگر اذن میداد ساعتی در فنا شدن ایشان تاخیر واقع نمیشد و بدانید که آصف وصی
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلم بود و بیک چشم زدن تخت بلقیس را از آن راه دور نزد سلیمان حاضر
کرد چنانکه در قرآن مجید از آن خبر داده که قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک
طرفک و رسول الله صلی الله علیه و آله و وصی او در نزد حق تعالی عزیزتر و گرامی تر اند از سلیمان و آصف پس
اگر در دعا کردن وصی رسول تاخیر میباشد بجهت مصلحتی خواهد بود پس از آن با بل با حضار همه تصدیق قول
آنحضرت نمودند و عذر جرات بر آن سوال خواستند و ایضا در کتاب مسطور از خرایج از امام بحق ناطق امام
جعفر صادق علیه السلم نقل نموده که روزی امیر المؤمنین علیه السلم با ابوبکر ملاقات نموده فرمود که آیا هیچ
دانی یا فراموش شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا امر کرده بود که با امیر المؤمنین بودن من اقرار کنی
و باین لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی ابوبکر گفت اگر دیگر برای این که میگوئی حکم میساختی که میان من و تو حکم
کند من بگفته او راضی میشدم آنحضرت فرمود که آن ثالثی که میگوئی اگر رسول الله خود باشد راضی خواهی بود گفت

بخارجی فرمود اخسأ یا عدو الله فی الحال سگ شد و دوباره بر او ترحم نمود و مردم گفتند اگر چنین قدرت داری پس چرا دفع معاویه نمیکنی مدد مطلبی

رسول الله را چون توانم دید فرمود بیا تا بمسجد قبا رویم چون بمسجد رسیدند ابو بکر دید که رسول الله صلی
الله علیه و آله در محراب نشسته است چون انسرور را چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای ابو بکر تورا امر نکردم که مخالفت
علی علیه السلام نکنی و تابع او باشی کفت بلی یا رسول الله بد کردم و شرط کردم که بعد از این تجویز مخالفت علی علیه السلام
نکنم و چون بر کشتند عمر خطاب او را در راه دید ابو بکر انچه دیده و شنیده بود از برای او نقل کرد عمر با او کفت تو
سحر بنی هاشم را فراموش کرده این قسم چیزها را از ایشان بعید میدانی و چندان وسوسه بیش کرد که ابو بکر پیغمبر
دیده را اندیده انکاشت و فرموده انحضرت را نشنیده باز بر سر کار خود رفت تا رسید با او انچه رسید و نیز در همان
کتاب این حکایت را از معاویة بن عمار بروش دیکر نقل کرده که ابو بکر بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفت کفت من از رسول
خدا صلی الله علیه و آله بعد از روز غدیر چیزی در باب تو نشنیدم و اکر چه در عهد رسول صلی الله علیه و آله تورا
امیر المؤمنین میکفتند و من هم میکفتم و خبر دادم که رسول الله صلی الله علیه و آله ترا وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان
خود ساخته بود اما اینکه برامت خود خلیفه ساخته و جانشین خود کرده از او نشنیدم لهذا مرتکب این امر شدم و مرا
کناهی و تقصیری نیست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با او کفت که من اکر رسول خدا صلی الله علیه و آله را بتو
نمایم و هر چه خواهی از او بشنوی و زنک شک و شبهه از خواطرت بزداید اقرار بحقیت من خواهی کرد و خود را از این
کار معزول خواهی ساخت و اکر نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول کرده یا نه کفت اکر من پیغمبر را ببینم و از او
یکحرف بشنوم بهمان اکتفا میکنم و دیکر محل توقف نیست فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی نزد من ای تا
بوعده وفا کنم ابو بکر بعد از نماز شام آمده با انحضرت بمسجد قبا رفت و رسول الله صلی الله علیه و آله را در قبله مسجد
دید و مهتر کاینات با او خطاب نموده فرمود که ای ابو بکر وثبت علی مولاک وجلست مجلسه وهو مجلس نبوة لا
یستحقه غیره لانه وصیی وخلیفتی ونبذت امری وخالفتنی ما قلته لک وتعرضت لسخط الله وسخطی فانزع هذا
السربال الذی استربلته بغیر حق ولست من اهله والا فموعدک النار یعنی ای ابو بکر بر مولای خود بیرون
امده و بجای او نشستی و حال انکه انمجلس مجلس رسالت و پیغمبریست و غیر از علی کسی سزاوار اینمقام نیست زیرا که او وصی
منست و حکم و فرموده مرا دور پس انداختی و خلاف کفته من کردی و خود را نشانه غضب الهی و خشم من کردی اینک
برو و این پیراهنی که بغیر حق پوشیده بکن که تو از اهل ان نیستی و قابلیت ان نداری و اکر انچه کفتم نشنوی وعده کاه
تو اتش دوزخست و ابو بکر مضطرب از مسجد بیرون امد و عزم نمود که خود را عزل کند و امر خلافت را با امیر المؤمنین علیه السلام
تسلیم نماید و حضرت امیر علیه السلام بخانه امد و انچه کذشته بود بسلمان نقل کرد و سلمان کفت یا امیر زود رفیق
و یار خود یعنی عمر خواهد دید حضرت امیر علیه السلام فرمود که زود باشد که با او این خبر را بکوید و او مانع شده او را بوسوسه
کیرد و باز بشغل خود مشغول شود بعد از ان فرمود که لا والله لا یذکر ان ذلک حتی یموتا یعنی قسم بخدا که اکر انچه
کذارند این کار را تا بمیرند اما چون عمر از ابو بکر ما جرا را شنید کفت ما اضعف رایک واخوف قلبک اما تعلم انما

نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله را در مسجد قبا با بو بکر و مخالفت نمودن ابو بکر باغوای عمر

ایضا نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله با ابو بکر در مسجد قبا بطریق دیکر و مخالفت ابو بکر

انت

انت فیه هذه الساعة من بعض سحر ابن ابی کبشة انسیت سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه یعنی چه ضعیف رای و بی
عقل و ترسنده و بد دل بوده تو اما نمیدانی که انچه تو در این ساعت بخواطر داری و از او دیده اندکیست از سحر ایشان
ایا فراموش کرده سحر بنی هاشم را از نهار که بکار خود باش و حکومت را از دست مده مؤلف کوید که در کتاب حزن نور
مسطور است که جمعی از راویان ثقه صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند بی تفاوت
معجز که در کتاب زبدة التصانیف مسطور است که در وقت خلافت ابو بکر ملعون خالد بن ولید را بقبیله بنی حنیفه
فرستاد تا از ایشان مال طلب نماید و بمدینه اورد ایشان کفتند چون در میان ما مستحق هست نمیدهیم چون
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کسی را بمیان ما میفرستاد بجهة اخذ زکوة اغنیای ما در حضور او
زکوة را بفقرای قبیله خود میدادند اکر تو بدین عنوان راضی میشوی ما نیز قبول داریم خالد از این معنی در غضب شده
پیش ابو بکر امد کفت ایشان زکوة نمیدهند ابو بکر جمعی کثیر را بمقاتله ایشان فرستاد و سردار ایشان خالد و ایشان
عامل خود را بسر قلعه بنی حنیفه رسانیده جمعی را مجروح و مقتول کردانیده رئیس ایشان را بکشتند و در همان ساعت
زن رئیس را بخلوه برده با او دخول کرد و زنان و دختران را تمامی اسیر کرده بمدینه اوردند چون عمر علیه اللعنة واقف
شد متاسف شد بواسطه انکه رئیس بنی حنیفه دوست قدیمی او بود پس کفت با ابو بکر که خالد را اول حد زنا باید زد
و بعد از ان بجهة قتل رئیس باید بقصاص رسانید ابو بکر کفت ای عمر الحال رئیس که دوست تو بود زنده نخواهد شد
و خالد ناصر و معاون ماست خطیه او را از او دور کردان و تغافل کن که مصلحت وقت در انست و کفت اسیران را بمسجد
رسول صلی الله علیه و آله اوردند و خوله نام دختری از اکابر ان قبیله بود چون نظرش بر مرقد مطهر سرور انبیا
و بهتر و مهتر اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله افتاد کریان کردید تا الان کفت یا رسول الله پیش تو از دست
این کافران شکایت میکنیم و از اعمال این مفسدان بتو پناه میجوییم ما را بیجرم و خیانت اسیر کردند بعد از ان روی
بابی کرد و کفت بچه سبب ما را اسیر کردید و حال انکه ما بوحدانیت ایزد متعال و بنبوت سید ابرار مقریم و از اهل اسلام
و کوینده کلمه طیبه لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله ایم ابو بکر کفت شما منع زکوة کردید خوله کفت غلط
کرده واقعه ما نه چنین است و بر ما ظلم کرده و عورات ما را ابد بستان نامحرمان انداختید که لعنت خدا بر تو و خلاف بنا حق تو و متابعان
تو باد و بر تقدیر تسلیم که مردان منع زکوة کرده باشند زنان را چه کناه هست که ایشان را اسیر کرده اید خدا و رسول از این قوم
بیزار باد این بکفت و در کوشه مسجد رسول بنشست حضار از سخنان خوله جمیع منفعل شدند ابو بکر کفت این قوم در زمان
قاعده چنین بود که هر کس بر سر اسیر جامه میانداخت اکر بر ان جامه کسی چیزی افزود ان اسیر تعلق باو داشت شما نیز
چنین کنید پس دو کس بر خوله جامه انداختند خوله کفت لا والله هر کز این حیا الصورت نه بندد و کسی مرا مالک نخواهد
شد مکر انکس که مرا خبر دهد مرا از انچه در حین ولادت از من واقع شده ابو بکر کفت این خبر بفزع امده و سخنان بیهوده
میکوید خوله کفت بخدا و رسول قسم که در این قول صادقم و در اثنای اینمقال حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین

عقد کردن جناب خوله را که در عهد ابو بکر با خواهران خالد اسیر کرده بود

دیکوید

و یعسوب المسلمین علی بن ابی طالب علیه السلام بمسجد در آمد این ماجرا را شنید گفت ای خوله چرا فزع می نمائی خوله گفت
ایشان قصد تملک من دارند و من منتظر کسی هستم که مرا خبر دهد از آنچه در وقت ولادت از من واقع شده حضرت
مقدس امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود که ای خوله گوش کن در آنوقت که در شکم مادر بودی درد طلق
بر او غالب شده دعا کرد و گفت اللهم سلمنی من هذا المولود یعنی بار خدایا بسلامت دار مرا از ولادت این فرزند دعا
او باجابت مقرون گردید و متولد شدی و چون بر زمین رسیدی گفتی لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله
بعد از آن گفتی که ای مادر زود باشد که مرا بحباله خود در آورد شخصیکه سید ابرار و هادی اخیار باشد و او را
از من فرزند کریمی باشد با جماعتی که در آنوقت حاضر بودند از تکلم تو متعجب شده آنچه از تو شنیده بودند بر تخته از مس
نوشتند و مادر تو آن را در موضعی دفن کرد و در وقت فوت ترا بمحافظت آن لوح وصیت کرد و چون ترا اسیر کردند خود را
بدان لوح رسانیده برداشتی و بر بازوی خود بستی بیرون آر که منم صاحب آن فرزند مبارک و نام او محمد خواهد بود
راوی گوید که رو بقبله کرد و گفت اللهم انت المتفضل المنان اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و لم
تعطها لاحد الا و قد اتممتها علیه اللهم بصاحب النبوة المنبئ هو کائن الا اتممت فضلک علی پس خوله تصدیق
امتثال نمود بعد از آن تخته مس را بیرون آورده پیش ابو بکر انداخت و ابو بکر لعین بدست عثمان بن عفان داد و عثمان خواند
آنچه از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین علی ابن ابی طالب علیه السلام شنیده بودند مطلقا زیاده
و نقصان نداشت جمعی از متابعت ابو بکر خنزیر پر تزویر برگشتند و جمعی گفتند سحر است بعد از آن ابو بکر ملعون
گفت یا علی این دختر حق تو است حضرت ولایت پناه خوله را با اسماء بنت عمیس سپرد و اسماء در آنوقت زن ابو بکر بود و بعد
از یکماه برادر خوله بخدمت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام آمده از جانب خواهرش وکیل شده عقد فرمود معجزه
در کتاب مسطور منقول است از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت زنی بود از انصار که او را ام فروه میگفتند بجانب
اصحاب معرفت و مردم را بر شکستن بیعت ابو بکر و ترغیب متابعت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
تحریض مینمود چون سخنان ام فروه بگوش ابو بکر رسید او را طلبیده گفت من شنیده ام که تو در مجالس و محافل
سخنان میگوئی که موجب نقض بیعت من میشود و از آن توبه کن گفت مرا از سخن حق توبه میفرمائی و خود از مخالفت
خدا و رسول و اضلال خلایق توبه نمیکنی ابو بکر گفت ای دشمن خدا میخواهی که جماعتی را که بر امامت من اجماع کرده اند
متفرق کنی مگر تو بامامت من اعتقاد نداری گفت تو امام من نیستی امام آنکسانی که تو را اختیار کرده اند و از برای دنیا
بی وفا روی بتو آورده اند اگر از تو انتباه یابند از تو برگردند اما امام مخصوص بامامت بحکم خدا و نص صاحب نبوة
آنست که هیچ سخن بر سبیل تحکم نگوید و از فرمان الهی و قول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم سر نه
پیچد و از جمیع اسرار مخفیه با خبر باشد و جایز نباشد که آنکس عبادت بت کرده باشد و عمر در کفر و زندقه گذرانیده
و بعد از آن اظهار اسلام کرده باشد ای پیر لئیم قحافه ببین که تو کدام یک از اینهائی ابو بکر ملعون گفت من از انجام

در باب احیای ام فروه مقتوله

کرده

که خدای تعالی ایشان را جهت مصالح بندگان اختیار کرده و اطاعت ایشان بر خلق واجب ساخته ام فروه گفت والله
که دروغ گفتی و بر خدا افترا کردی اگر از راه اجماع بودی خدای تعالی در قرآن مجید خود یاد مینمود هم چنانکه در حق
ایشان گفته که وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بآیاتنا یوقنون اگر تو از ایشانی بگو که نام
آسمانها چیست و هر یک را چه اسم میخوانند ابو بکر زمانی متفکر شده بعد از آن گفت آنخدائی که آفریده بهتر میداند
ام فروه گفت اگر زنان را تعلیم مردان جایز بودی من ترا تعلیم میدادم ابو بکر گفت ای دشمن خدا اگر اسم هر یک از
آسمانها را بیان کنی نجات یابی و الا بفرمایم تا ترا بقتل رسانند ام فروه گفت ای پیر قحافه مرا از کشتن میترسانی
بخدا که باک ندارم که در دست چون تو سگ بدینی کشته شوم اما بدانکه اسم آسمان اول ایلول است و دوم ربعول
و سیم سحقوم و چهارم دیلول و پنجم ماتر و ششم ماجیر و هفتم ایوس چون ابو بکر و تبعه او این سخنان را شنیدند گفتند
چه میگوئی در حق امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام گفت چه توانم گفت در حق امام بحق و وصی مطلق و وارث رسول
مجتبی و زوج بتول زهرا و والد ائمه هدی و آنکسیکه بر تو نور او روشن است آسمانها و زمینها و بی معرفت او ایمان
تمام نیست و غیر از او بعد از رسول نیکیست وای بر تو ای پیر قحافه که نقد ایمان را بدنیای غرور بفروختی و چشم بر این دنیا
دنی دوختی و هستی بحرص سوختی چون ابو بکر این سخنان تشنیع آمیز شنید آتش غضبش شعله کشیده با تبعه و لحقه
ملاعین خود گفت این زن الحال بر امام زمان خود بیرون آمده و از دین برگشته یکی از غلامان خود را گفت که تا انصاف
صادقه را بقتل آوردند اقربای ام فروه او را در خانه اش دفن کردند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از خبر قصه بعد از آن
روز از این واقعه بمدینه توجه فرمود سلمان رضی الله عنه قصه ام فروه را بعرض شاه ولایت رسانیدم متوجه
خانه ام فروه گردید و در ملازمت آنحضرت بودم تا بسر قبر ام فروه رسیدیم بر اطراف قبرش چهار مرغ که منقار ایشان
سرخ بود و هر کدام دانه انار یاقوت مانند در منقار داشتند در قبر او فرو میرفتند و بیرون میآمدند چون حضرت شاه
ولایت پناه را دیدند بالهای خود را باز کردند و باتفاق او را از بر داشتند و بجانب ولایت مآب چیزی چند عرض نمودند
و حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام بزبان ایشان جواب داد و بعد از آن بکنم انشاء الله تعالی و در برابر قبر ام
فروه بایستاد و دست دعا بر داشت که یا محیی النفوس بعد الموت و یا منشی العظام الدارسات احی لنا ام فروة
و اجعلها عبرة لمن عصاک یعنی ای زنده کننده نفسها بعد از مردن و ای بر انگیزاننده استخوانهای از هم فرو
ریخته زنده گردان از برای ما ام فروه را و بگردان او را تنبیه از برای آنکسیکه بدگاه قاصد شده ناگاه هاتفی آواز
داد که یا امیر المؤمنین بآنچه خاطر تو خواهد امر کن آنگاه حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام بقبر اشاره فرمود قبر
شق گشته ام فروه از قبر بیرون آمد جامه سبز از سندس بهشت در بر و گفت ای مولی پیر لئیم قحافه خواست که اطفای نور
تو کند خدای عز و جل قدر ترا ظاهر گردانید و مضمون کریمه والله متم نوره و لو کره الکافرون بمسامع عالمیان رسانید
راوی گه چون این خبر با بو بکر و عمر رسید بغایت مخذول و منکوب گشته آثار ملال از روزگار نکبت مآل ایشان ظاهر

زنده کردن ام فروه که بناحق او را بامر ابو بکر کشته بودند

فرمود که

گردید

کردید و حضرت شاه ولایت مآب فرموده که آن خانه شوهرش فرستاد و دو پسر دیگر از او متولد شد و بعد از شهادت حضرت
مقدس امیر المؤمنین علیه السلام شش ماه دیگر زنده بود صفدر و غالب علی ابن ابیطالب که کشت کشور کفر از عبور لشکر
قهرش خراب مجتنب بودی در این عالم ز بکر و عمر و زید از سکان سمات پاکان را نمودن اجتناب تا علو بکذاشتی
دنیا و ما فیها اگر بود جیفه دنیای دون شایسته جمع کلاب **معجزه** در کتاب خرائج مسطور است که رشکه
که یکی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و اکثر اوقات بمجلس آنحضرت میامد گفت روزی شخصی از اصحاب سؤال کرد
که یا امیر المؤمنین بنی اسرائیل از موسی علیه السلام علامات و براهین و معجزات میدیدند و قوم عیسی علیه السلام از او عجایب
و خوارق عادات مشاهده میکردند ما نیز از این حضرت معجزه ببینیم موجب اطمینان قلب و تزاید یقین ما گردد
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که شما را تاب علوم غریبه و احتمال امور عجیبه نباشد ایشان مبالغه نمودند
آنحضرت متوجه مقابر قریش گردید و اصحاب از عقب آن پیشوای ابرار روان شدند تا بزمین شوره زاری رسیدند
شاه مردان دعای آهسته فرمود و بعد از آن فرمود ای زمین پرده از روی کار خود بردار آنچه اندر تو مخفی است
چون اصحاب ملاحظه نمودند دیدند که از جانب دست راست مضمون دلگشای جنات تجری من تحتها الانهار عیان
گشت و درختان میوه دار آب خوشگوار روان شده و قصرها برافراشته و بر غرفه ها حوران مقصورات
سر فرو داشته از اصحاب الیمین خبر میدهند و از جانب دست چپ چون نظر کردند محوای عمق فرای ناراً وقودها
الناس والحجارة بمسامع ایشان رسانیده عقارب و حیات جانستان و درکات نیران مشاهده کردیده احوال
اصحاب الشمال بیاد ایشان آورد چون اصحاب آنحضرت این معجزه دیدند جمعی که ثبات قدم نداشتند چون دیو از قرآن
رمیدند و آن کرامت را سحر میدیدند و بعضی که صاحب یقین و پاک دین بودند یقین بر یقین افزوده آنحضرت را
میستودند **معجزه** در همان کتاب مرویست از شیخ فقها ابو جعفر طوسی ره مسنداً از قنبر رضی الله عنه
که گفت در ملازمت حضرت امیر المؤمنین بودم که در کنار شط فرات نزول اجلال فرموده پیراهن از بدن اطهر برکشید
و اراده غسل فرمود ناگاه موجه آب دررسید و پیراهن آنحضرت را بجانب شط کشید چون آن کعبه حاجات سر
از آب برآورد هاتفی آواز داد که یا ابا الحسن بدست راست خود نگاه کن و لطف الهی و فضل حضرت نامتناهی نسبت
بحال خود مشاهده فرمای چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام در نگریست دید که پیراهنی در مندیلی
پیچیده در کنار شط نهاده آنحضرت مندیل را برداشته پیراهن را از آن مندیل بیرون آورده در پوشید و در جیبش
رقعه دید بر آن نوشته که هذه هدیة من عند الله العزیز الحکیم الی علی بن ابیطالب علیه السلام هذا قمیص هارون
بن عمران کذلک واورثناها قوما آخرین یعنی این تحفه ایست از خداوند عزیز حکیم بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام
این پیراهن هارون پسر عمران علیه السلام است و این چنین بارث دادیم او را بقوم دیگر **معجزه** در کتاب مذکور مرویست از
اصبغ که گفت در خدمت سرور اولیا و ابن عم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله یعنی علی مرتضی نشسته بودم در

نمودن آنحضرت باصحاب بهشت و دوزخ را والسلام

در کنار شط فرات پیراهن آنحضرت را موج دریا برد و پیراهن آن از غیب برای آنسرور رسید و رقعه در جیب او بود

مسجد کوفه که قومی آمدند و غلام سیاهی با ایشان بود و دستهای او را از پس بسته گفتند دزدی کرده حضرت فرمود که ای
اسود دزدی کردی غلام گفت یا امیر المؤمنین روزی بمقتضای نفس و هوی چیزی دزدیدم امیدوارم که بر من اجرای
حکم شرعی کنی و مرا از این خطیئه پاک سازی حضرت شاه ولایت فرمود شاید از غیر حرز دزدیده باشی گفت یا حضرت
از حرز دزدیده ام باز حضرت فرمود که آنچه دزدیدی تصرف نموده باشد شاید از غیر نصاب که آن ربع دینار طلا است غلام
گفت بحد نصاب شاید میرسد حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که نوبت دیگر از تو میپرسم اگر اقرار کنی دست ترا
بحکم خدا و رسول قطع کنم چون نوبت دیگر پرسید غلام باز اعتراف نمود حضرت بقطع دستش امر فرموده
قطع کردند آن سیاه دست خود را بدست چپ گرفته بیرون شد و خون از او میچکید عبدالله بن الکوا بوی رسید
گفت ای اسود دست ترا که برید گفت حضرت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان شیر یزدان داماد حضرت رحمان و پیش
رو سفید رویان و وصی پیغمبر آخر الزمان مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل مولای من و مولای همه خلقان مرا پاک
ساخت و عقوبت مرا از دنیا بعقبی نینداخت عبدالله گفت ای غلام او دست ترا برید و تو مدح و ثنای او میگویی گفت
چرا نگویم که دوستی او با خون و گوشت من آمیخته است حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام با او رسیدند و این
کلمات از او شنیدند چون بخدمت والد ماجد خود مشرف شدند حال او را بموجب مقال عرض نمودند حضرت شاه ولایت
پناه باحضار او بمجلس شریف اشاره فرمود و چون حاضر آمد گفت یا عبدالله من ببریدن دست تو امر کرده ام و تو
مرا مدح میکنی گفت مرا از گناه پاک کرده و عقوبت مرا با آخرت نینداختی والله که اگر مرا تمام پاره پاره کنی هر پاره
بمحبت تو مخلوط و هر ذره بدوستی تو ممزوج خواهد بود حضرت فرمود که راست میگویی ما را دوستان چنین هست
و دشمنان نیز هست که اگر عسل در گلوی ایشان کنی جز دشمنی زیاده نکنند حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام
سیاه با سعادت روسفید دنیا و آخرت را دعای خیر گفت و دست بریده اش بر جای خود نهاده ردای مبارک
بر او پوشانید و دعا فرمود فی الفور دستش صحیح گردید و بعد از آن خلاف شرع از او کسی ندید **معجزه**
در کتاب خرائج از ابن عباس مرویست که گفت در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله جوانی بود از انصار که او را
ثابت ابن عمر گفتندی و در زهد و عبادت طاق بود و در صلاحیت و پرهیزکاری یگانه آفاق پیش حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آمد و گفت یا ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله تو دانا تر و بهتر مردمانی بعد رسول خدا صلی الله علیه
و آله تا من کرده در حال حیات از محض عنایت و شفقت اکنون بحج میروم التماس چنانست که حاجیان را سفارش کنی که در
راه مرا اعانت و همراهی کنند امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمده آن جوان صالح را بامیر حاج سپرد و فرمود که این جوان
ودیعت نزد شماست گرامی دارید گفتند سمعاً و اطعناً پس قافله متوجه کعبه شد و آن جوان را حق سبحانه و تعالی
جمالی داده بود که در زیبایی یوسف ثانی بود زنی از قبیله عمر در میان قافله بود و چون آن جوان را بدید دلبری او
کاشانه ایمان مؤمن صالح بر سینه آن زن فاجره آمد عاشق و بی قرار گردید آن جوان صالح از قافله دور تر فرود میآمد

قطع نمودن دست سیاه که اقرار بدزدی نموده و مدح نمودن سیاه آنجناب را و دوباره دست او را صحیح کردن

در بیان حکایت آن جوان صالح که در سفر مکه زن فاجره او را تهمت زد

تا از نماز و نیاز خود بیک کاه بی نیاز غافل نشود و شبی ان زن نابکار نزدیک انجوان شد درحالیکه انجوان در نماز بود
چون از نماز فارغ شد ان زن کفت ای جوان ترا دوست میدارم و اغاز تضرع و بیقراری نمود که با این الحال با من دست در کردن
نموده اتش شوق و شهوت مرا فرونشانی جوان کفت از من دور شو ای ملعونه و اکر نه فریاد بر اورم و ترا در میان مردمان رسوا
کنم زن باز کردید و در منزل دیکر همین عمل کرد جوان کفت اکر دست از من بر نداری اینمرد را مخبر سازم تا ترا بقتل رسانند
ان زن ناچار باز کردید و در منزل سیم مبلغ یکصد دینار زر و کردن بندی که داشت که پنجاه دانه یاقوت در او نشانیده
بودند و انکشتری که نکینش از یاقوت و نام شوهرش در ان بود همه را برده در وقتیکه انجوان در نماز بود در میان
بار او کذاشته برکردید و چون سحر شد اواز رحیل در دادند انفاجره دست بر سر زدن کرفت و فریاد و فغان بر
اورد که نفقه داشتم از او دزدیده اند امیر قافله روی در تجسس نهاده اثری ظاهر نشد ان زن کفت کسی دیکر نمانده که او را
وجو کنم الا انجوان صالح که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم او را بما سپرده پس امیر قافله با جمعی نزدیک رفتند و انجوان
بطریق معذرت کفتند که چنین واقعه افتاده جوان کفت بار مرا بکشایید چون کشادند مال و دینار از بار ان
پرهیزکار بیرون امد و فریاد بر اوردند که دزد مال ان زن انجوان صالح است و او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند
یکی کفت کشتن را موقوف کنید تا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم بر او اجرای حکم شرع نماید او را در بند کنید پس
انجوان کفت یا علی تو عالمی پس دست و پای انجوان را بستند و بر شتری افکندند و مردمان بحج مشغول شدند ان
مکاره نزدیک وی امده کفت بیا با من اختلاط کن و مراد مرا حاصل کن تا ترا ابدهم و اذکر ما اخلاص سازم و اکر نه
چنان کنم تا ترا بکشند و از عشق تو خلاص شوم جوان وی را دشنام داد و اعراض نمود انفاجره از پیش او برکردیده در
میان کوههای مکه میشد تا انکه بنده سیاهی از ال مغیره پیش وی امده با وی مقاربت کرد و ان زن حامله شد
چون ایام حج بکذشت و وقت حیضش درکذشت دانست که ابستن شده نزد امیر قافله امده عرض نمود که من از این درد
ابستنم و نخواستم که در میان مردمان رسوا شوم امروز بکفتم که این مرد با من زنا کرده است و مال مرا بعنف برده و اکنون
که اثر حمل بر من ظاهر شده میکویم تا شما کواه باشید که نزد قبیله ام کواهی دهید که این بعنف و ستم بر من واقع شده
است نه باختیار و چون قافله روانه شد و بمدینه رسیدند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم از مدینه بیرون امد
از امیر حاج احوال ان جوان صالح را پرسید کفتند صالح مکوئید طالح بکوئید که ان دزد و زانیست و اینک در
اخر قافله است چون باخر قافله رسید دید که مردم قافله دست و پای انجوان را بسته و بر شتر افکنده اند چون چشم ان
جوان صالح بر افتاب جمال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم افتاد بکریه درامد کویا اینمضمون ادا میکرد کامکارا
شکایتی دارم از مساحت کنان لیل و نهار ناقبولان پیش خود قابل هرزه کردان کوچه و بازار الحذر الحذر از
این اضداد الامان الامان از این کفار حضرت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان علیه الصلوة والسلم فرمود تا شتر را
بر در مسجد خوابانیدند و امیر قافله و اهل حاج را طلبیدند عمر نیز در مسجد بود پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم

بامام

بامام حسن و امام حسین علیهما السلم فرمود که بسقیفه بنی نجار روید و در انجا سرابی بزرک ببینید در جبله بیرون
میاید بکوئید قاضی نشسته و میخواهد میان تو و میان خصم تو حکم کند کوید قاضی کیست بکوئید پدر ما علی ابن ابیطالب
علیه السلم انکاه امامین همامین صلوات الله علیهما بفرموده پدر بزرکوار خود عمل نموده چون انفاجره نام انحضرت را
شنید بر خود بلرزید و کفت وا فضیحتاه انکه کفت بحق جد علی مقدار شما که چندان فراتر شوید که من لباس
بکردانم که اخر عمر من است ایشان علیهما السلم فراتر رفته پیراهن صوفی در بر کرده و کلیمی از صوف در بر افکنده و با ان شدند
دو بزرکوار بمسجد رسول الله صلی الله علیه واله امد پس انحضرت سلمان را فرمود که بخانه اطهر رسول الله شو و بکو
چوب دستی حضرت رسول صلی الله علیه واله را بدهند تا حقه که در فلان موضع نهاده سلمان برفت و بیاورد
پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم عصای معجزنمای سید ابرار در دست خیبرکشا کرفته انزیر الکفت بر دست داشت
بجواب انچنان کرد انکاه حضرت مقدس کلیمی بر وی افکند و ان عصا را بر پهلوی وی نهاد و کفت بنام خدا و برکت
حضرت رسول صلی الله علیه واله سلام بر تو باد ایکودک فی الحال بقدرت حقتعالی ان طفل در تکلم امد و کفت
السلم علیک یا ابن عم رسول الله حضرت جواب سلام باز داد و کفت یا عبدالله خبر ده مرا که پدرت ازاد است یا بنده
سیاهست یا سعید از حلال در وجود امده یا از حرام و این جوان پدر تو است یا نه کودک بزبان فصیح کفت اشهد ان لا
اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد انک ولی الله ووصی رسول الله وخلیفته وابن عمه و من لا شریک
بنده خدایم و پدرم غلام سیاهیست از ال مغیره و این مرد صالح بیکناهست از انچه در حق وی کفته اند حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلم فرمود که بشهوت پدرت بوجود امده یا بشهوت مادرت کودک کفت بشهوة هر دو و خلایق چون این مقال
شنیدند صلوات بر حضرت محمد و ال او فرستادند و غلغله در میان مردم افتاد پس مهتر قافله و اهل قافله تضرع
نمودند که یا امیرالمؤمنین از خدای جرم بخش امرزش میخواهیم از خطائیکه در حق این جوان صالح کرده ایم حضرت امیر
المؤمنین علیه السلم فرمود که بیاکن شوید که کاری دیکر مانده است انکه فرمود که حقه را بیاورید چون حاضر کردند
مهری بران نهاده بود چون باز کردند ذکری خشک شده با خصیتین از انجا بیرون اورد کفتند یا حضرت این
چیست فرمود که این از این جوانست و من احوال او را بشما تقریر کنم روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله
وسلم بر منبر خطبه ادا میفرمود و در باب عذاب زانی و زانیه موعظه ادا نمود این جوان از مسجد بخانه شد الت رجولیت
خود را از ترس الهی قطع نمود و جبرئیل نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه واله را خبر داد انحضرت از مسجد
بیرون امده نزد این جوان رفت دید که این کار کرده و خون از ان روان شده فرمود که چرا این کار کردی کفت چون
عذاب زانی و زانیه را از حضرت شما شنیدم ترسیدم که مبادا از من این نوع واقع شود و حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه واله دست مبارک خود را بموضع جراحت او مالید فی الفور اثر جراحت زایل شد و فرمود تا الت را
در حقه کذارند و کفت یا علی زود باشد که بعد از وفات من این جوان را بچنین تهمتی متهم سازند و تو انچه در این حقه است

فرمود

۵۸ فرا نماناسبب سفیدی او کردید چون سخن تمام شد عمر گفت یا علی اکنون بفرمای تا این زن را رجم کنند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود تا بار حمل نگذارد و ایام رضاع تمام نشود رجم بر او نیست آنگاه عمر گفت لولا علی لهلک عمر یعنی اگر نه
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام میبود هر آینه عمر هلاک میشد **معجزه** در کتاب مجرح
القلوب مسطور است که روزی عبد الله بن ابی بجد بن قیس گفت از علی و جمعی از اصحاب او دعوت مهمانی بخواه و ایشان
در زیر فلان دیوار بستان خود بنشان و جمعی را به بیشتر امر کن که زیر آن دیوار را بکنند و خالی کنند و بعد از آنکه علی و اصحاب
بنشینند جمعی را امر کن که بعقب دیوار رفته چوبها و تیرها بر آن گذاشته از بر روی ایشان افکنند تا هلاک شوند پس
جد بن قیس آنحضرت را با جمعی از یاران او به مهمانی طلبید و در زیر آن دیوار نشانید و طول آن دیوار سی ذرع و ارتفاع
آن پانزده ذرع و غلظت آن ده ذرع بود با مر جد بن قیس جمعی کثیر در عقب دیوار چوبها بر آن نصب کرده و آن را میل داده
سرنگون کردند در حینی که طعام حاضر کرده بودند و آنحضرت با اصحاب اراده خوردن داشتند چون حضرت دید که
دیوار میاید صبر فرمود تا بالای سر ایشان پس دست فرا کرد و آن دیوار را گرفت و او را همچنان معلق نگه داشته دست
راست دراز کرد و با اصحاب فرمود بسم الله چیز بخورید حضرت با اصحاب شروع کردند بچیز خوردن اصحاب عرض کردند
ای برادر رسول خدا با وجود آنکه این دیوار را نگاه داشته باز چیز میخوری حضرت فرمود که سنگینی این دیوار در دست
چپ من مثل سنگینی این لقمه ایست که در دست راست منست و جد بن قیس در وقتیکه دیوار میل نمود فریاد کرد به آنکه
کفت ما خود علی و اصحاب در زیر دیوار هلاک خواهند شد و محمد صلی الله علیه و آله مرا طلب نموده مطالبه ایشان از اهل خوا
نمود پس آنحضرت بعد از آنکه از چیز خوردن فارغ شدند بدست خود آن دیوار را راست نموده در جای خود نهاد بنحو
همه شکافها و سوراخها که در آن بهم رسیده بود درست شده بحالت اول عود نمود مجملا اخباری که مشتمل است
بر شجاعت و خرق عادت و اعجاز آنحضرت لا یعد و لا یحصی است از آنجمله در السنه مشهور و در کتاب معتبر مسطور است
که میل اسیای حارث ابن کلده که از آهن بوده و بسیار بزرگ بود بدست مبارک در نهایت سهولت حلقه کرده
بگردن خالد بن ولید پیچید و خالد بهمان هیئات بمدینه آمده نزد ابو بکر رفت و او جمیع حدادین و سایر مردم جمع نمود
نتوانستند از او آنکه دور کنند و بر دارند مدتی بر این نهج بود و مردم بر او میخندیدند تا وقتیکه آنحضرت بمدینه آمد
او را به پیغمبر صلی الله علیه و آله قسم داد که آن حلقه را بر دارد حضرت دست فرا کرد و مشت مشت آن حلقه را مانند خمیر
میکرفت و میافکند **معجزه** حدیثی است که در کتاب عوالم از کتاب روضه نقل نموده که در عهد جناب
رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی از احبار یهود بخدمت آنجناب آمده عرض کرد که یا رسول الله از پیغمبر ما موسی
علیه السلام بما رسیده است که بعد از من پیغمبری مبعوث خواهد شد از عرب که نام او محمد است پس شما نزد او بروید
و از او سؤال کنید که از فلان کوه که در حول مدینه است هفت شتر سرخ موی سیاه چشم بیرون بیاورد برای شما
پس اگر اجابت نموده چنین معجزه از او صادر شد با و ایمان بیاورید و متابعت کنید آن نور را که وصی او و خلیفه او

پس

۵۹ پس او نیست سید الاوصیا و او بمنزله برادر من هارون نیست چون کلام یهودی باینجا رسید حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرمود الله اکبر برخیز ای برادر یهود پس حضرت برخاست و یهودی با جمعی از مسلمانان در
خدمت حضرت از مدینه بیرون رفتند پس آنحضرت عبور نمود بجانب کوهی که در حوالی مدینه است پس ردای مبارک
پهن نموده دو رکعت نماز بجای آورد و تکلم فرمود بکلامی آهسته تا آنگاه دیدیم که از کوه صدای عظیمی ظاهر
و آن کوه شکافته شد و مردم شنیدند صدای شتران را پس آن مرد یهود گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک
محمد رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدق و عدل یعنی شهادت میدهم اینکه نیست معبودی بحق بجز خدا
واجب ماند و اینکه توئی محمد رسول و فرستاده خدا و اینکه تو در همه ادعاها صادق و عادلی بعد از آن گفت یا
رسول الله مرا چندان مهلت بده که نزد قوم خود رفته ایشان را خبر نمایم و ما ایشان بیایم که ایشان نیز مشاهده
معجزه نموده بتو ایمان بیاورند پس آن مرد نزد قوم رفته ایشان را بشارت داد و ایشان نیز اجماع نموده باتفاق عزم
خدمت آنحضرت نمودند وقتی وارد مدینه شدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله دنیا را وداع نموده بسرای جاودان
ارتحال فرموده بود و اهل مدینه را از غم خاموش و مدینه را تاریک دیدند و وحی آسمانی منقطع شده بود و ابو بکر بلیبد ناتل
در جای پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته پس نزد او رفتند و گفتند توئی خلیفه رسول الله گفت آری گفتند وفا کن
بآن وعده که پیغمبر صلی الله علیه و آله بما نموده بود ابو بکر گفت چه چیز است آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بشما وعده
نموده بود گفتند تو دانا تری بآن اگر خلیفه بر حقی و اگر علم نداری پس تو خلیفه نیستی و بخلاف حق در جای پیغمبر
صلی الله علیه و آله نشسته پس ابو بکر برخواست و نشست و متحیر بود در امر خود و نمیدانست چه میباید کرد و آن
قوم حیران بودند که ناگاه مردی از مسلمانان ملاقات نمود که ایشان را دعوت نموده بدر سرای فاطمه زهرا علیها
السلم آمدند و در را بزدند پس ناگاه در گشوده شد و خلیفه بر حق و وصی مطلق و حجة الله علی الخلق امیر مؤمنان
و مولای متقیان اسد الله الغالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی بن ابیطالب علیه السلم طالع شد و آثار حزن
و مصیبت از جبهه مبارکش ظاهر بود پس آنجناب فرمود ایها الیهود آمده اید که استیفا کنید آنچه را که رسول
خدا صلی الله علیه و آله بشما وعده فرموده بود گفتند آری پس آنحضرت با آن قوم از مدینه بیرون آمدند و عبور
نمودند بآن کوهی که وعده گاه بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنجا نماز گذارده بود پس وقتیکه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم آن مکان را دید آهی سرد کشید و فرمود پدر و مادرم فدای تو باد ای آنکسیکه این کوه را بقدوم
شریف خود مشرف ساخته پس آنحضرت نیز دو رکعت نماز بجا آورد که ناگاه دیدیم کوه شکافته شد و هفت شتر
معهود از کوه بیرون آمدند پس چون آن قوم این معجزه را دیدند همه بیک زبان گفتند نشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و انک الخلیفة من بعده و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انک خلیفته حقا
و وصیه و وارث علمه فجزاک الله و جزاه عن الاسلام خیرا یعنی گواهی میدهیم که نیست معبودی بحق بجز خدا

معجزه بیرون آوردن هفت شتر موی از کوه بخواهش یهودان و اسلام ایشان

ما

تعالی و اینکه محمد صلی الله علیه و آله رسول اوست و اینکه تو خلیفه و جانشین اوئی بعد از او و اینکه آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا آورده همه حق است و تو خلیفه بر حق و وصی و وارث علم اوئی پس جزا دهد ترا و او را خدا جزای نیکو پس بعد از آن آن قوم با اسلام رجوع بوطن خود نمودند والحمد لله رب العالمین

معجزه نیز در همان کتاب از اصبغ بن نباته مرویست که روزی در خدمت مولای خود امیر المؤمنین و امام المتقین علیه الصلوة و السلم بودم که جمعی از اصحاب خلافت آنجناب بودند که از جمله ایشان ابوموسی اشعری و عبد الله بن مسعود و انس بن مالک و ابوهریره و مغیرة بن شعبه و حذیفة بن یمان بودند پس عرض کردند که یا امیر المؤمنین بنما بما چیزی از عجایب معجزات که خداوند عالم ترا بآنها مخصوص گردانیده است پس آنحضرت فرمود چه کار است شما را با این و چرا سؤال مینمائید از چیزیکه بدان خورسند نخواهید شد و حال آنکه خدا تعالی میفرماید که قسم بعزت و جلال و بلندی شان خودم که عذاب نمیکنم احدی از خلایق را مگر بعد از حجت و برهان و علم و بیان زیرا که رحمت من بر غضب من پیشی گرفته و این صفت را بر خود لازم گردانیده‌ام پس منم خداوند رحیم و منم ودود علیم و منم منان عظیم و منم عزیز کریم و هر گاه که پیغمبری بخلق میفرستم برهان و کتابی باو عطا میکنم که حجت او باشد و مردم را دعوت نماید پس کسانی که ایمان بیاورند بمن و به پیغمبر من ایشان رستگارانند که فایز میشوند از نعیم من و کسانیکه ایمان نیاورند پس ایشانند زیان کاران که مستوجب عذاب منند بعد از آن اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین ما ایمان بخدا و رسول او و بتو آورده‌ایم و توکل بخدا نموده‌ایم پس آنحضرت گفت خداوندا گواه باش بر آنچه میگویند و من دانایم بآن چیزی که خواهند نمود بعد از آن فرمود برخیزید بنام خدای یگانه بی همتا پس همگی برخاستیم و در خدمت آنحضرت آمدیم تا ما را رسانید بجائی که اسم موضع است در آنجا هرگز آب ندیده بودیم پس ناگاه نظر کردیم دیدیم باغیست مشتمل بر سبزیها و آبهای جاری و حوضها دیدیم که در آنجا ماهیان بسیار بودند پس گفتیم یا امیر المؤمنین قسم بخدا که این معجزه‌ایست که در اثبات امامت کافیست و ما میخواهیم غیر از این نیز از معجزات بنمائی بما پس آنحضرت فرمود حسبی الله و نعم الوکیل یعنی کافیست مرا خدا تعالی و نیکو کفایت کننده ایست بعد از آن بدست مبارک اشاره نمود بجانب جبانه پس ناگاه دیدیم قصرهای بسیار که مکلل بودند بدر و یاقوت و انواع جواهر و درهای آنها از زبرجد سبز بود و مشتمل بود بحوریها و غلمانها و نهرها و درختان و انواع سبزیها و مرغان خوش الحان پس ماندیم ما در حیرت و تعجب که ناگاه حوریان و کنیزان و ولدان و غلامان بهشتی را دیدیم کاللؤلؤ المکنون که بآنحضرت عرض میکردند که یا امیر المؤمنین شوق ما برای تو و شیعیان و دوستان تو بر ما بسیار شدید شده است حضرت اشاره نمود بایشان که ساکت باشید پس بعد از آن دیدیم که حضرت پای مبارک بر زمین زد و زمین شکافته شد و منبری از یاقوت سرخ بیرون آمد و حضرت بر بالای منبر قرار گرفت و حمد و ثنای الهی و درود رسالت پناهی بر زبان معجز بیان راند فرمود که چشمها بپوشید و ما چشمهای را پوشیدیم که شنیدیم صدای پرهای ملائکه را که نزول نموده بتسبیح و تهلیل و تحمید و تعظیم و تقدیس پروردگار جل شانه در پیش

نمودن آنجناب باصحاب بهشت و دوزخ را و ابلیس ابالسه و فرعون فراعنه یعنی عمر را و گرفتاری او را

روی آنحضرت ایستادند پس عرض کردند یا امیر المؤمنین و ای خلیفه رب العالمین بر تو باد درود و رحمت پروردگار امر کن ما را با امری که در نظر داری حضرت فرمود ای ملائکه پروردگار من میخواهم که حاضر سازید در همین ساعت ابلیس ابالسه و فرعون فراعنه را در اینجا پس قسم بخدا که در اندک زمانی آن ملعون را در نزد آنحضرت حاضر ساختند بعد از آن حضرت فرمود بما که چشمهای خود را بگشائید پس ما چشم گشودیم و حال آنکه از شدت شعاع نور ملائکه قادر بر نظر کردن نبودیم پس عرض کردیم یا امیر المؤمنین الله الله بفریاد ما برس که چشمهای ما خیره شده خوف آنست که دیگر چیزی را نبینیم و میشنیدیم صدای سلاسل و زنجیرها را و در آن هنگام بادی هولناک وزید پس گفتند ملائکه که ای خلیفه خدا زیاد گردان لعنت و عذاب را بر این ملعون باز ما عرض کردیم که یا امیر المؤمنین الله الله گوشهای ما طاقت شنیدن و چشمهای ما طاقت دیدن ندارد قسم بخدا که ما قادر نیستیم بر تحمل این پس وقتیکه آن ملعون را کشان کشان مقابل آنحضرت رسانیدند در پیش روی حضرت ایستاد و میگفت وا ویلا از ظلم آل محمد و اویلا از جرأت من بر ایشان بعد از آن زبان بعذر و التماس گشوده میگفت ای سید من بر من رحم کن که من طاقت این عذاب ندارم پس آنحضرت فرمود که خدا رحم نکند و نیامرزد ترا ای زشت نجس پلید شیطان بعد از آن حضرت روی مبارک بجانب ما کرده فرمود که آیا میشناسید این ملعون را باسم و حسب گفتیم نه یا امیر المؤمنین پس فرمود که سؤال کنید از او تا خود بگوید که کیست پس اصحاب گفتند کیستی تو گفت منم سرکرده شیاطین و فرعون این امت منم آنکسیکه انکار کردم حق سید و مولای خود امیر المؤمنین و خلیفه رب العالمین و انکار کردم آیات و معجزات او را پس آنحضرت فرمود ای قوم بپوشید چشمهای خود را پس چشمها پوشیدیم بعد از آن آنحضرت تکلم نمود بکلامی مخفی ناگاه دیدیم خود را در مکانی که اول بودیم نه باغی بود و نه قصری و نه آبی و نه اشجار اصبغ ابن نباته گوید قسم بآنکسیکه اکرام نمود مرا بدیدن این دلایل و معجزات که آن قوم در همان مجلس شک و ریب ورزیده اظهار کفر و نفاق نمودند و بعضی از ایشان نسبت سحر و جادو و کهانت و دروغ بآنحضرت دادند پس امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که قوم بنی اسرائیل را خداوند عذاب نازل ننمود و مسخ نکرد مگر بعد از آن چیزی که سؤال کردند و دیدند از آیات و معجزات و بر شما نیز لعنت خدا و عقوبات او نازل میشود اصبغ ابن نباته گوید که من یقین دانستم که عقوبات الهی بر ایشان وارد خواهد بود بسبب انکار ایشان آیات و معجزات ظاهره را

معجزه معجزه‌ایست که روایت کرده است صاحب عوالم العلوم در کتاب خود از استاد خود و از والد خود قدس الله روحهما از سید حسین حسینی کرکی رحمه الله از شیخ بزرگوار بهائی عاملی عامله الله بلطفه در سال هزار و سنه هجری در نجف اشرف علی مشرفها الاف الوف من التحیة و الثناء در مقابل ضریح مقدس از والد خود شیخ حسین بن عبد الصمد که او روایت کرده در خانه خود در مشهد مقدس رضوی صلوات الله علی مشرفها از دو شیخ بزرگوار سید حسن کرکی و شیخ زین الدین قدس الله روحهما از شیخ علی ابن عبد العالی حسنی معنعنا از علی بن محمد سمان سکری که گفت بیرون آمدم از بلد خود بسوی عراق در طلب حدیث

تا انکه رسیدیم بر بلده عبادان پس وارد شدم بر شیخ ان بلد و محمد بن عباد در پیش مطوّعه پس کفتم الشیخ من مردیم
غریب و از بلد بعید وارد شده ام و تمنّای من بهره یابی است از علم تو پس کفت از کدام بلدی تو کفتم از سجستان کفت تو
از بلد خوارجی شاید که تو خارجی باشی کفتم اکر من خارجی بودم علم تو را بانکه بمنفعه بدیم پس کفت آیا میخواهی خبر دهم
ترا بحدیثی تازه و پاکیزه که در بلاد خود با و حدیثی کنی کفتم اری ای الشیخ پس کفت مرا همسایه بود از جمله زهّاد
و عبّاد شبی در عالم خواب چنان دید که مرده و محشور شده و حساب داده و از صراط کذشته وارد حوض پیغمبر صلّی الله علیه
و آله کردید و در انجا حسنین علیهما السّلام را دید که بر در کاه ایستاده اند پس کفت از امام حسن علیه السّلم اب طلبیدم
انجناب مضایقه نمود و از امام حسین علیه السّلم طلبیدم انجناب نیز مضایقه نمود الفصّه هیچیک از ان دو
بزرکوار اب بمن ندادند خود را بخدمت پیغمبر صلّی الله علیه و آله رسانیده عرض کردم یا رسول الله من از امّت توام
و تغییر و تصرّفی در احکام شریعت تو از من صادر نشده انجناب فرمود که بلی چنین است که میکوئی امّا تو را همسا
ایست که علی بن ابیطالب علیه السّلم را لعن میکند و تو او را منع نکردی پس عرض کردم یا رسول الله او مردیست از اکابر
دنیا و من مردیم فقیر تاب مقاومت او را ندارم و از من ممنوع نمیشود پس انجناب کاردی برهنه بمن داد و فرمود
برو با این کارد او را ذبح کن پس من امدم بدر خانه ان همسایه دیدم که در وا است داخل شدم و بالا رفتم تا بغرفه
که خوابکاه او بود دیدم که بر تخت خوابیده است بر حسب فرمان انحضرت ان ملعون را ذبح نموده کارد بخون الوده را
بخدمت پیغمبر صلّی الله علیه و آله اوردم پس انجناب کارد را از من کرفته خطاب بدو سبط بزرکوار خود نموده فرمود
کرا ینمرد را اب بدهید پس جامی اب از ایشان کرفتم و ندانستم که اشامیدم یا نه که ناکاه از خواب بیدار شدم با ترس و خوف پس بر
خواسته وضو ساختم و چند رکعت نماز کذاردم و باز سر بر بالین نهاده خوابیدم که ناکاه صدای شیون از خانه
همسایه بلند شد جویای حال شدم کفتند فلان را در رخت خواب بر تخت خود سر بریده اند پس چندانی نکذشته
بود که خلیفه و کاشتکان مطّلع شده همسایکان مقتول را کرفته محبوس نمودند پس من با میر کفتم که اینمرد را
من کشته ام کفت این عمل از تو بعید است پس قصّه خواب خود را نقل نمودم و کفتم ایها الامیر اکر این از جانب خدا است
پس باکی بر من نیست و محبوسان بی کناه اند پس امیر کفت خدا ترا جزای خیر دهد و از سر قوم درکذشت علی بن محمّد
سمّان کوید که من در عراق بحدیثی بهتر از این برنخوردم و الحمد لله

معجزه در همانکتاب مسطور است از کتاب
روضه از ابرهیم بن مهران مرویست که در کوفه مردی بود مکنّی با بو جعفر و صاحب اعمال شایسته و معروف بود
بمعامله و تجارت و هر کاه سادات علویه از او جنسی مطالبه مینمودند بغلام میکفت بنویس انیطلب را بپای علی
بن ابیطالب علیه السّلم و او مینوشت هذا ما اخذ علی بن ابیطالب علیه السّلم و مدّتی بر این منوال کذرانید اخر الامر
نوزکار بر او تنک شده فقیر و پریشانی با و رو داده پس شروع در وصول مطالبات خود نموده هر یک از قرضداران
که زنده بودند از ایشان مطالبه مینمود و هر کس که مرده بود خط باطل باسم او میکشید تا انکه روزی در در خانه خود

از فضایل
انجناب ذبح نمودن
ناصبی است در
خواب

حکایت
مردیکه در مدینه
بسادات انچه میداد
بپای علی
علیه السّلام
مینوشت

نشسته بود که مردی باو رسیده کفت علی بن ابیطالب چه کار کرد بمال تو پس او از این سخن بسیار غمکین شده داخل
خانه شد و چون شب در امد در عالم خواب پیغمبر صلّی الله علیه و آله را دید که حسنین علیهما السّلام در پیش روی مبارک
انجناب راه میرفتند پس پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود بان دو بزرکوار که پدر بزرکوار شما چه کار کرده در حقّ اینمرد پس
امیر المؤمنین علیه السّلم از پشت روی انحضرت جواب داد که ها انا یا رسول الله اینک بخدمت ایستاده ام پس جناب
رسالتمآب فرمود چرا حقّ اینمرد را دفع نمی نمائی جناب ولایتمآب عرض نمود که یا رسول الله اینک حقّ او است که حاضر
نموده ام فرمود در دنیا بسوی او پس انجناب کیسه که از پشم سفید بود بان مرد عطا نموده فرمود که این حقّ تست بکیر
این را و من بعد هر یک از فرزندان من که از تو چیزی بخواهند مضایقه منما اکر بعد از این دیکر فقیر و محتاج نخواهی شد
پس انمرد کفت از خواب بیدار شدم و کیسه هم چنان در دست من بود پس زوجه خود را خواندم و کیسه را باو دادم و در ان
کیسه هزار اشرفی بود پس زن کفت ایمرد بترس از خدا مبادا انکه فقر و پریشانی تو را بر ان واداشته که اینمال را از غیر حقّ
تحصیل نموده باشی که اکر از روی خدعه و مکر و فریب بدست اورده او را بصاحبش رد نما پس من قصّه خواب را نقل
نمودم زن کفت اکر در قول خود صادقی محاسبه علی بن ابیطالب علیه السّلم را بمن بنما پس من دفتر را حاضر نموده کشود
دیدا نچه بپای انحضرت ثبت نموده بود بقدرة خدا همه محو شده بود و از نوشته چیزی باقی نبود و الحمد لله

معجزه در همانکتاب مسطور است که در بلده موصل مردی بود از جمله معاندین علی بن ابیطالب علیه السّلم
که او را احمد بن حمدون بن حارث عدوی میکفتند و نیز مردی از اهل بلد بجهت وداع نزد او امده کفت عزم حجّ
بیت الله دارم و اکر تو را حاجتی باشد بیان کن تا در تحصیل ان بکوشم ان ملعون کفت مرا بسوی تو حاجت ضروری
است که بر تو اسان است میخواهم که چون وارد مدینه شوی پیغام مرا بصاحب قبر برسانی و بکوئی ای پیغمبر خدا چه چیز
از علی پسندیدی که دختر خود را باو تزویج نمودی و انمرد را قسم داد که البتّه در این باب مسامحه ننمائی چون انمرد
وارد مدینه طیبه شد و قضای حوائج خود نمود پیغام ان ملعون از خاطرش محو شد پس امیر المؤمنین علیه السّلم را
در خواب دید که باو فرمود چرا وصیّت فلانرا بجا نیاوردی او از خواب بیدار شد فی الحال بنزد قبر منوّر رسید کلمات ان خود را
رسانیده جسارت بر پیغام انمرد ود نمود بعد از ان در خواب دید باز بخدمت جناب ولایتمآب رسیده انجناب
دست او را کرفته باتّفاق امدند تا منزل ان ملعون و انحضرت درهای بسته را کشوده داخل شدند و کاردی بدست او داده
از و سیاه را بدست خود ذبح نموده و کارد خون الوده را بلحاف که بر روی او بود پاک کرده کارد را در زیر سقف در
پنهان نموده و روانه شد پس انمرد از خواب بیدار شد با خوف و بیم و صورت خواب را با صحاب خود نقل نموده کیفیّت را
نوشتند و در همانشب خبر قتل او را به سلطان رسانیده همسایکان و کسانی که مورد مظنّه بودند همه را کرفته
بزندانیان سپردند و اهل موصل از سدّ ابواب و طرق و محفوظ بودن اموال و کشته شدن انمرد متعجّب و سلطان
در قضیّه متحیّر و همسایکان در زندان محبوس ماندند تا انکه حاجیان از سفر مراجعت نمودند انمرد چون از واقعه قتل

ملعونی
از اهل موصل
پیغام نمود بقبر
رسول صلّی الله
علیه و آله که چرا
دختر بعلی علیه
السّلم دادی و
ذبح نمودن او
در عالم خواب

انخارجی اطلاع یافت باصحاب خود صورت خوابرا که ثبت نموده بودند ملاحظه کردند تاریخ خوابرا با قتل انخارجی
موافق یافتند بعد ازان اثمرد با جماعتی از اهل موصل بدخانه مقتول رفته علامتی که در لحاف بود بیان نمود چون
لحاف را بیرون آوردند علامت هم چنان در لحاف دیدند و بعد ازان جای کارد را نشان داده کارد را نیز از همان مکان
بیرون آوردند پس دانستند که انخواب از رؤیای صادقه بلکه عین مشاهده بوده است بعد ازان محبوسین را رها کردند
واهل اثمرد از الطاف الهی از برکات انحضرت رجوع بایمان نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین **معجزه**
نیز در همان کتاب از کتاب مناقب از محمد شوهانی مسندا روایت نموده که ابو صمصام عبسی روزی بخدمت پیغمبر
اخر الزمان صلی الله علیه واله امده از چند چیز سوال نمود یکی انکه باران کی میاید و دیگر انکه چه چیز است در شکم
شتر من و دیگر آنکه فردا چه واقع میشود و دیگر انکه زمان مردن من کی است پس ایه شریفه ان الله عنده علم الساعة
تا اخر نازل شد از نزول ایه شریفه و مضمون ان مطلع شده نور اسلام بر قلب او تافته بعد از قبول اسلام در خدمت
انجناب وعده نمود که برود واهل خود را دعوت نموده باتفاق ایشان مراجعت نماید پس انحضرت فرمود یا ابا الحسن
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم اقرار نمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و شهادت داد بر نفس
خود در حال صحت عقل و بدن و جواز تصرف اینکه در ذمه او در نزد او است از برای ابو صمصام عبسی هشتاد شتر
طوایف سرخ موی سفید چشم سیاه حدقه که بر پشت ایشا نست از طرایف یمن و لفظ حجاز ابو صمصام نوشته را گرفته بنزد
قوم خود رفته قوم بنی عبس همگی قبول اسلام نموده باتفاق هنگامی وارد مدینه طیبه شدند که انحضرت دار فانی را
وداع نموده بود و ابو بکر ملعون غصب خلافت نموده خود را خلیفه میدانست ابو صمصام پرسید خلیفه کیست بعضی
او را بسوی ابو بکر دلالت نمودند پس ابو صمصام عبسی در مسجد نزد ابو بکر رفته گفت یا خلیفه رسول خدا صلی
الله علیه واله بدرستیکه هشتاد شتر با بارها و صفتهایی که مذکور است از پیغمبر خدا طلب دارم ابو بکر گفت یا اخا
العرب سوال نمودی از مافوق عقل و شتم مخدا که از پیغمبر صلی الله علیه واله مخلف نیست مکر استر او که دلدل است
و حمار او که یعفور است و شمشیر او که ذو الفقار است و درع فاضل و این همه را علی بن ابیطالب اخذ نموده و بغیر از
فدک که بحق تصرف نموده ایم چیزی بما وانگذاشته و پیغمبر ما میراث بکسی نمیدهد پس سلمان فارسی رضی الله عنه
که از حضار بود فریاد براورد که کردی و نکردی و حق از میری بردی عمل وارد نماید باهلش بعد از ان دست بسوی
ابو صمصام دراز کرد گفت برخیز از این مجلس ابو صمصام برخیز است سلمان او را بدر خانه حضرت امیر المومنین علیه السلم
اورد و در را بزد پس حضرت امیر المومنین علیه السلم از درون سرا ندا در داد که داخل شو ای سلمان تو و ابو صمصام ابو
صمصام گفت این عجب است این مرد که اسم مرا هنوز نشناخت و حال انکه نمیشناخت مرا پس سلمان بعضی از فضایل ان
حضرت را برای ابو صمصام ذکر نمود و چون داخل شد و سلام کرد گفت یا ابا الحسن بدرستیکه مرا است نزد تو هشتاد
صلی الله علیه واله هشتاد ناقه و وصف نمود انها را با وصافیکه مذکور شد پس انحضرت فرمود که ایا حجتی داری

هو
بیرون اوردن
انجناب هشتاد
شتر موصوفرا
از سنگ با بارها
انها برای ابو صمصام
عبسی بوعده
پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم

بر صدق این مدعی پس ان نوشته را نموده حضرت فرمود ای سلمان ندا کن در میان مردمان که هر که میخواهد مشاهده
کند دین رسول خدا را فردا از مدینه بیرون بیاید چون فردا شد مردمان بیرون امدند و انحضرت نیز بیرون رفتند
و در زیر گوش امام حسن علیه السلم چیزی فرمود بعد ازان فرمود ای ابو صمصام برو با فرزندم حسن علیه السلم بسوی
فلان تل از ریک پس در خدمت ان بزرگوار بان موضع رفتند و حضرت امام حسن علیه السلم دو رکعت نماز
بجا اورد و کلماتی چند با زمین تکلم نمود که مانند انبیم چه فرمود و عصای جد بزرگوار خود را بران تل زد پس
ان تل شکافته شد و سنکی نمودار شد که بران سنک دو سطر از نور نوشته بود سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم
و در سطر دوم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس انحضرت عصای دیگر بر ان سنک زد و ان شکافته
شد و شتری نمایان شد پس حضرت امام حسن علیه السلم فرمود که ای ابو صمصام بکیر زمام ناقه را پس ابو صمصام
کرفت و کشید تا هشتاد شتر با ان بارها و ان صفتها که مذکور شد از سنک بیرون امد بعد ازان ابو صمصام
بخدمت امیر المومنین علیه السلم رسید حضرت فرمود که استیفای حق نمودی عرض کرد بلی انکاه انجناب فرمود
که نوشته را تسلیم کن پس ان نوشته را حضرت کرفت و پاره کرد و بعد ازان فرمود که این چنین خبر داد مرا برادر و پسر
عم من رسول الله صلی الله علیه واله که خدا خلق کرده بود در این سنک این شترها را پیش از انکه خلق کند ناقه
صالح علیه السلم را ابدا و هر این سال بعد ازان منافقان مردود و مخالفان مطرود گفتند که این سحر علی بن ابیطالب
نمونه ایست والحمد لله **معجزه** ایضا در همان کتاب از کتاب مناقب از جابر انصاری روایت نموده که عباس
عم پیغمبر صلی الله علیه واله روزی نزد امیر المومنین علیه السلم امده ادعای میراث پیغمبر صلی الله علیه واله
نمود انجناب فرمود که از پیغمبر صلی الله علیه واله چیزی مخلف نشده مکر مالیک استر و شمشیر و ذو الفقار و یک
زره و عمامه سحاب و بیرهنی ای عم از اینکه طلب نمایی چیزی را که حق تو نیست و عباس مبالغه نمود که من اولی هستم بمیراث
پیغمبر صلی الله علیه واله از همه مردمان پس انحضرت برخواست و مردم در خدمت او بودند تا انکه داخل مسجد شد
پس فرمود زره و ذو الفقار و عمامه و دلدل را حاضر نمودند فرمود ای عمو اکر قدرت برداشتن چیزی از اینها داشته باشی
همه از تو است زیرا که میراث پیغمبر از مال و صیاهای ایشا نست نه غیر و اکر قادر بر حمل ان نشدی تو احق نیستی عباس قبول
نمود پس حضرت بدست مبارک زره را بدو او پوشانید و عمامه را بر سر او کذاشت و شمشیر را بر او حمایل کرد فرمود بر
خیز ای عمو عباس نتوانست حرکت نمود بعد ازان فرمود برخیز تا شمشیر و عمامه را برعباس نتوانست از جا برخیزد پس
حضرت شمشیر را برداشت و فرمود برخیز تا عمامه را باز عباس قادر بر حرکت نشده متحیر ماند بعد ازان حضرت فرمود
ای عم اینک دلدل بر در مسجد ایستاده است که خاصه من و دو فرزند من است اکر بتوانی سوار شو او را پس عباس از در
مسجد بیرون امد و مردی از دشمنان اهل بیت با او بود گفت ای عم رسول الله علی ترا کول داده در انجرها پس هوش
باش که در باب استر کول نخوری چون پا بر رکاب گذاری اسم خدا را یاد کن و بخوان ایه ان الله یمسک السموات

ادعای
میراث پیغمبر صلی الله
علیه واله نمودن
عباس از انجناب
و قادر نشدن عباس
بر حمل انها
ای سلمه

والارض زانا اخر لعی کو بکر چون دلدل دید که آن منافق با عباس متوجه او شده رو بکر بر نهاده چنان
فریاد بلند کرد که مانند انصدا هر کز از او نشنیده بودیم و عباس بیهوش افتاد و مردم جمع شدند و آمر نموده به
نکذاشتن استر القصه بهیچ وجه عباس قادر بر سوار شدن نشد پس انجناب استر را خواند باسمیکه نشنیده بودیم
استر پیش امد با کمال ذلت و خواری و حضرت پای مبارک در رکاب کرده سوار شد پس هر یک از امام حسن و امام حسین
علیهما السلام سوار شدند بعد از آن انجناب زره را پوشید و عمامه را بر سر نهاد و ذو الفقار را حمایل نموده بر دلدل سوار
شدند و متوجه منزل شریف شده و میفرمود اینک از فضل پروردگار منت تا ابا زمان بدر اکر ایا من و ایشان دو نفر
شکر پروردگار می نماییم یا کافر میشوی تو ای فلان و الحمد لله **معجزه** در همان کتاب از سهل بن حنیف
مرویست که در یکی از غزوات لشکر معویه علیه الهاویه سبقت بر لشکر اسلام نموده سر اب را کرفتند و مسلمانان را
از آب منع میکردند پس امیر المومنین علیه السلام بمالک امر نمود که برو بکو بکسانیکه در کنار فرات هستند میکوید
از سر آب بر خیزید مالک بفرموده انحضرت عمل نموده همکی از کنار فرات متفرق شدند پس لشکر اسلام وارد شدند
و انقدر از آب که میخواستند برداشتند پس خبر بمعویه رسید معاویه آن قوم را طلبیده در مقام باز خواست بر آمد
ایشان در جواب کفتند دیدیم عمرو بن عاص را که امد و کفت معویه امر نموده که از کنار آب دور شوید پس معویه بعمرو
عاص کفت تو کار را میکنی و بعد از آن میکویی که من نکرده ام چون روز دیکر شد معاویه حجل بن عتاب را با پنجهزار
کس بر سر آب فرستاد باز انحضرت مالک را بدستور روز سابق بر ایشان فرستاد همان کلام را کفت و ایشان از سر
آب پراکنده شدند و اصحاب انحضرت امده از آب مشروب شدند باز این خبر بمعاویه رسید حجل که سر کرده بود او را
طلبیده در مقام عتاب بر امد او کفت دیدم پسر تو یزید امد و کفت معاویه امر نمود که از آب دور شوید در این باب یزید
ملعون سخن اغاز کرد یزید کفت من خبر ندارم پس معویه بحجل کفت فردا هر که نزد تو اید و در این باب سخن اغاز نماید
از او قبول مکن هر چند من باشم مکر انکه انکشتر مرا نزد تو بیاورد پس در روز سیم باز مولای متقیان بر نهج سابق
مالک را بهمان عمل امر نمود مالک نیز معمول داشت حجل دید که معاویه امد و انکشتر خود را باو داد و ایشان از سر
آب کوچیدند باز خبر بمعویه رسید حجل ابن عتاب را طلبید و در این باب با او سخن کفت که حجل انکشتر را باو نمود پس معاویه
ملعون دست بر دست زد و در مقام حیرت کفت ان این از عجایب علی است و الحمد لله **معجزه** در کتاب بحار
الانوار مسندا از انس مرویست که کفت شبی در خدمت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله بودم من و دو نفر دیکر از اصحاب
که ناکاه انحضرت فرمود بروید بدر خانه علی ابن ابیطالب علیه السلام پس حسب الامر انجناب بدر حجره طاهره ولایت مآب
امده یکی از ما اهسته حلقه بر در زد که انجناب از در بیرون امد از اری و ردایی از پشم در بر و شمشیر رسول خدا را
در دست داشت فرمود ایا واقعه حادث شده من عرض کردم که امر نمود ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله بخدمت تو
و خود انحضرت هم اینک می اید که ناکاه انحضرت در رسید پس فرمود یا علی لبیک اجابت شنیده فرمود که من خبر دهم

[Margin note:] چون لشکر معاویه سر آب را کرفتند انجناب مالک را فرستاد که برو بکو برخیزید از سر آب و ایشان بر جواب شنیدند تا سه روز همه روزه چنین کرد

از واقعه که امشب بتو روی نموده پس امیر مومنان و مولای متقیان عرض نمود که یا رسول الله صلی الله علیه و آله
من حیا میکنم از اظهار ان انحضرت فرمود بلی بستیکه حق تعالی جل شانه از حق شرم نمیکند پس امیر المومنین علیه
السلام عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله امشب از جانب فاطمه زهرا صلوات الله علیها کیفیتی ادراک شد
که محتاج بغسل بودم و هر یک از حسن و حسین را بجانبی بجهت تحصیل اب فرستادم و ایشان دیر کردند و من
پشت خوابیدم ناکاه هاتفی دیدم ناربکی ندا داد که یا علی برخیز و بکیر این سطل را و غسل کن پس کرفتم سطلی بود
پر از اب و مندیلی از سندس بر روی او کشیده غسل کردم و با ان مندیل بدن خود را مسح کردم و باز مندیل را
بر ان سطل انداختم که ناکاه سطل بهوا رفت و بکجرع از ان اب بر فرق من ریخت که قلب من احساس برودت از ان
نمود پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود مبارک باد مبارک باد ترا ای پسر ابوطالب که صبح کردی و خادم تو بود
جبرئیل اما اب پس از نهر کوثر بود و اما سطل و مندیل از بهشت چنین خبر داد مرا جبرئیل چنین خبر داد مرا جبرئیل
چنین خبر داد مرا جبرئیل **معجزه** نیز در همان کتاب مستطاب مسندا از انس ابن مالک مرویست که روزی
نماز عصر را با رسول خدا صلی الله علیه و آله بجا اوردیم و انحضرت رکوع را بسیار طول داد بحدیکه کمان سهو
و غفلت با انجناب بردیم پس سر از رکوع برداشت و نماز را مختصر نمود و بعد از فراغ از نماز روی مبارک بجانب ما
نمود مانند ماه شب چهارده میدرخشید و تمامی مسجد را روشن کرد پس بنظر تفقد باصحاب نکریسته صف اول را
از امیر مومنان و سرور عالمیان خالی دید فرمود کجاست ابن عم من علی ابن ابیطالب علیه السلام که او را ندیدیم پس
انجناب از صف اخر جواب داد لبیک لبیک یا رسول الله پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله باواز بلند فرمود که
یا علی نزدیک شو بمن پس حضرت مرتضوی خود را بخدمت جناب مصطفوی رسانیده خواجه عالم صلی الله علیه
و آله فرمود چه چیز ترا از صف اول باز داشته جناب ولایت مآب عرض کرد که بجهت وضو بحجره طاهره فاطمه زهرا علیها
السلام رفتم و هر یک از حسنین علیهما السلام و فضه را خواندم از هیچکدام جواب نشنیدم ناکاه شنیدم صدای
هاتفی را که از پشت سر ندا کرد که یا ابا الحسن یا ابن عم النبی صلی الله علیه و آله پس التفات نموده سطلی دیدم از طلا
که اب داشت و مندیلی بر او کسترده مندیل را برداشته بر دوش راست انداختم و اشاره نمودم باب پس اب بر کف من
میریخت تا انکه وضو ساختم و ان اب در نرمی مسکه و شیرینی انکبین و در بو مانند مشک بود بعد از ان سطل از نظر
من غایب شد پس جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله در روی انحضرت تبسم فرموده او را بسینه مبارک چسبانید
و میان دو ابروی انحضرت را بوسید بعد از ان فرمود که یا ابا الحسن بشارت باد ترا که ان سطل از بهشت و اب و مندیل
از فردوس اعلی بود و انکس که تهیه نماز نمود جبرئیل و انکس که مندیل اورد میکائیل بود و قسم بانکسیکه جان من در
قبضه قدرت اوست که اسرافیل زانوی من نکه داشت در رکوع تا تو ادراک فضیلت جماعت نمودی و بر دوش تو
اب ال نمودند و تو محبوب خدایی و محبوب ملائکه در اسمانها **معجزه** در کتاب بحار الانوار مسندا

[Margin note:] سطل اب از بهشت اوردن جبرئیل با مندیل برای غسل انجناب و تحسین فرمودن خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم

[Margin note:] ایضا سطل اب با مندیل بجهت وضوی ان جناب امدن و در یختن اب از سطل بکف مبارک انسرور علیه السلام

انجابر انصاری رضی الله عنه مرویست که روزی شوق خدمت امیر مؤمنان و سرور متقیان علی بن ابیطالب علیه السلم بر من غالب
شده بدر خانه ام سلمه مخزومیه رفتم ام سلمه پرسید کیستی گفتم منم جابر ابن عبدالله گفت چه حاجتست ترا گفتم چند روزیست
که مدینه را از نور جمال مولای خود روشن نمی بینم ام سلمه گفت ایجابر امیر المؤمنین علیه السلم بسفر رفته است گفتم کدام سفر
گفت سر روز است که انحضرت در برخانست گفتم بر خانه کجاست پس ام سلمه در را بروی من بست و گفت من ترا دانا تر از این
دانستم برو بمسجد رسول صلی الله علیه و آله که امیر المؤمنین علیه السلم را در انجا خواهی دید چون بمسجد در آمدم ساجدی از
در آنجا نور و سحابی از نور مشاهده نمودم و امیر المؤمنین علیه السلم را ندیدم با خود گفتم یا عجبا ام سلمه مرا فریب داد چون قلیلی تامل
نمودم ناگاه آن سحاب شکافته شد و امیر المؤمنین علیه السلم از انجا نزول اجلال فرمود و شمشیری در دست داشت که خون از او
میچکید پس آن ساجد بر خواست و انحضرت را در بر گرفت و میان دو چشم او را بوسید و گفت یا امیر المؤمنین حمد مر خدایرا که
یاری کرد ترا بر دفع دشمنان و فتح را بر دست تو جاری نمود آیا ترا حاجتی هست انجناب فرمود حاجت من آنست که از من سلم بر
ملائکه آسمانها برسانی و بشارت دهی ایشانرا بنصر بعد از آن بر آن سحاب سوار شده طیران نمود پس من نزدیک انحضرت شدم
و گفتم یا امیر المؤمنین در کجا بودی فرمودای جابر سه روز است که من در برخان بودم عرض کردم که بچه شغل مشغول بودی فرمود
ایجابر چرا غافلی تو مگر نمیدانی که ولایت من بر آسمانها و زمینها عرض شد و طایفه از جن قبول ولایت من نکردند پس حبیب من
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مرا با این شمشیر بر ایشان فرستاد ایشان سه فرقه شدند فرقه طیران نموده بهوا رفتند و فرقه
ایمان آوردند بولایت من و فرقه انکار حق من نمودند پس با این شمشیر با ایشان جدال کردم تا آنکه همه ایشانرا بقتل آوردم جابر
میگوید که من گفتم الحمد لله یا امیر المؤمنین پس آن ساجد که بود فرمود که ای صاحب حجب که گرامی تر از همه ملائکه است در نزد
خدا که با مرحق تعالی در روزهای جمعه خبر آسمانها و سلم ملائکه را بمن میرساند **معجزه** ایضا در کتاب مزبور
مسندا از جابر مرویست که گفت از ابو جعفر علیه السلم شنیدم که روزی امیر المؤمنین علیه السلم بر منبر تشریف داشت ناگاه
اژدهایی پیدا شد که رو بمسجد می آمد پس مردم دفع او برآمده میخواستند که او را بکشند انحضرت ایشانرا منع فرمود پس
هیچ کسی متعرض او نشد تا آنکه خود را بر پای منبر حضرت رسانیده بر انحضرت سلم کرد و انحضرت باو اشاره نمود که توقف نما
چون انجناب از خطبه فارغ شد رو مبارک باژدها کرده فرمود کیستی تو اژدها گفت منم عمر و ابن عثمان که از جانب تو خلیفه
بود بر جن بدرستیکه پدر من که عثمان بود فوت شد و مرا وصیت نموده که بخدمت تو بیایم و آنچه فرمایی بآن عمل نمایم اینک
بخدمت ایستاده ام یا امیر المؤمنین چه میفرمایی پس انجناب فرمود ترا امر میکنم بتقوی و پرهیزکاری و اینکه مراجعت نمایی
و در مقام پدر خود بنشینی که من ترا خلیفه نمودم بر جن پس انحضرت را وداع نمود و برگشت پس من عرض کردم فدای تو شوم
عمرو بخدمت تو میاید و این بر او واجبست فرمود آری **معجزه** ایضا در کتاب مزبور مرویست که روزی انحضرت
در منبر ایستاده بود که ناگاه ماری بجثه شتری بزرگ از باب الفیل متوجه مسجد شد حضرت فرمود که او را راه دهید
بدرستیکه این رسول طایفه از جن است پس آمد تا آنکه سر بگوش انحضرت نهاد و صدایی از وی شنیدند مانند صدای

در آنجا

مو
اژدهائیکه بر پای منبر انجناب آمد و حضرت او را بر قومش خلیفه کرد

جنی که بصورت مار به پای منبر حضرت آمد از برای اصلاح قوم خود

وزغ و انحضرت نیز بزبان او با او تکلم فرمود بعد از آن مراجعت نمود پس مردم سؤال نمودند از ماجری حضرت فرمود
که این رسول بود از جانب قومی از جن خبر داد مرا که در میان بنی عامر و قبیله ایشان نزاع و قتال واقع شده است پس وعده نمودم
که امشب بسوی آن قوم رفته در میان ایشان اصلاح نمایم اصحاب عرض کردند که آیا اذن میدهی ما نیز در خدمت تو
باشیم حضرت فرمود باکی نیست پس بعد از آنکه حضرت نماز عشا را بجا آورد تا اصحاب بظهر کوفه آمدند و حضرت در دور
مردم خطی کشیده و فرمود باید از این خط بیرون نروید و هر که از این خط بیرون برود هلاک خواهد شد پس مردمان در
میان خط نشستند و انتظار داشتند ناگاه منبری نصب شد و حضرت بر منبر آمده خطبه ادا فرمود که مثل آن خطبه کسی
نشنیده بود و از جای خود حرکت نمود تا آنکه در میان ایشان اصلاح فرموده از یکدیگر راضی شدند **معجزه**
ایضا در همان کتاب مسطاب مسندا از ابو اسحق سبیعی مرویست که در مسجد جامع کوفه مرد پیری را دیدم که تکیه بر
ستون مسجد کرده میگریست و اشک بر روی او جاری بود پس گفتم ایشیخ سبب گریه تو چیست گفت عمر من از صد
متجاوز است و در این مدت عدل و حق و علم ظاهری ندیدم مگر در دو ساعت از شب و دو ساعت از روز گفتم چه ساعتی
بود آن ساعات گفت مردی بودم از یهود و مرا علاقه بود در ناحیه سورا و در انجام ا همشیا و صدیقی بود از اهل کوفه
که او را حارث اعور همدانی میگفتند روزی باری چند از جنس طعام بقصد فروختن بکوفه آوردم چون شب در آمد
در مسجد کوفه چهار پایان من مفقود شدند و هر چند در یمین و یسار و شمال تفحص نمودم انها را نیافتم بمنزل حارث
همدانی رفته او را ازین واقعه خبردار کردم گفت باید بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم رفت پس مرا با خود بخدمت انحضرت
برد و این خبر را بعرض حضرت رسانید انحضرت بحارث همدانی فرمود که تو برگرد بمنزل خود و این یهودی را بمن واگذار که
اموال او در عهده منست پس حارث معاودت بمنزل خود نمود و انحضرت دست مرا گرفته آمدیم بمکانیکه او لاغها و
بارهای در انجا گم شده بود پس روی مبارک بجانبی نموده بکلامی تکلم فرمود که من او را نمی فهمید بعد از آن سر راست
کرده میفرمود ایگروه جن آیا شما با من بیعت نکردید قسم بخدا که اگر او لاغها و بارهای این یهودی را باو رد ننمایید
این عهد شما را می شکنم و در راه خدا حق جهاد را با شما بعمل میاورم پس قسم بخدا که هنوز انحضرت از کلام خود فارغ
نشده بود که دیدم او لاغها و بارها در پیش روی من حاضر شدند بعد از آن فرمود ای یهودی یکی از دو کار اختیار کن
یا تو از عقب او لاغها از آن و من متوجه باشم نگذارم که آنها از راه بیرون بروند یا من آنها را میرانم و تو نگذار که از
راه بدر روند گفتم یا امیر المؤمنین من براین هر دو قادر م تو مقدم باش بسوی رحبه چون وارد شدیم حضرت فرمود
ای یهودی هنوز از شب چیزی باقیست و محافظت او لاغها بر تو لازمست تا صبح طلوع نماید اکنون تو بار فرود آر و من
محافظت او لاغها میکنم یا من بار فرود میاورم و تو محافظت نما او لاغها را من عرض کردم یا امیر المؤمنین من بار فرود
میاورم تو محافظت نما او لاغها را بعد از آن فرمود او لاغها را بمن واگذار و تو بخواب تا طلوع صبح پس من خوابیدم
و چون صبح طالع شد بیدار شدم انحضرت فرمود برخیز و محافظت نما او لاغها را و دیگر باکی نیست بر تو و از اموال

مو
حکایت آنمرد یهودی که او لاغهای او را با بارها جنیان از در سنجه کوفه برده بودند و حارث اعور همدانی او را بخدمت انجناب آورد و انجناب او لاغهای او را از جنیان گرفت و او مسلمان شد

خود غافل مشو تا من مراجعت نمایم بسوی تو پس آنحضرت بنماز رفت و با مردم نماز صبح را بجا آورد چون آفتاب طالع شد آن
حضرت تشریف آورده فرمود اکنون بار بگشای و گندم خود را قیمت کن و برکت از خدا بخواه پس من چنان کردم بعد از آن فرمود
یکی از دو کار اختیار کن یا من مشغول میشوم بفروختن و تو استیفای ثمن نما و یا تو بفروش و من استیفای ثمن مینمایم عرض
کردم من میفروشم و شما قیمت تحویل نمائید و چنان نمود و چون از بیع فارغ شدم آنحضرت ثمن را بمن تسلیم نمود و فرمود آیا
ترا حاجتی هست گفتم آری محتاجم بخریدن بعضی حوائج در این بازار فرمود بیا تا من ترا در خریدن آنها مدد نمایم زیرا که
تو از اهل ذمه پس آنحضرت با من بود تا آنکه از خریدن چیزها فارغ شدم بعد از آن مرا وداع نمود در آن وقت من گفتم اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک عالم هذه الامة و خلیفة رسول الله صلی (اشهد)
الله علیه و اله علی الجن و الانس فجزاک الله عن الاسلام خیر الجزاء یعنی شهادت میدهم که نیست معبود بحقی بجز ذات
واجب تعالی که یگانه است و منزه است از نقایص و جامع صفات کمالست و اینکه محمد صلی الله علیه و اله بنده و فرستاده اوست
بر خلق و اینکه تو عالم این امتی و خلیفه رسول خدائی بر جن و انس پس جزا دهد ترا خدا تعالی از اسلام بهترین جزا بعد از
آن آنجناب را وداع نموده رفتم بمنزل خود و چندی در آنجا بودم پس شوق خدمت آنجناب بر من غلبه نموده مراجعت بکوفه
نمودم و جویای آنحضرت شدم گفتند که او را شهید نمودند پس گفتم انا لله و انا الیه راجعون و صلوات بسیار بر آنحضرت
فرستادم و با خود گفتم که نور علم از دنیا رفت اول و آخر علم را که من دیدم در همان شب و همان روز بود که در خدمت آنجناب
بودم پس من چگونه نگویم **معجزه** در کتاب بحار الانوار مسندا از ابو عبد الله علیه السلام مرویست که حضرت امیر

حکایت شیطان که گفت من شقی تر از خود را دیدم

المؤمنین علیه السلام روزی بظهر کوفه تشریف برد و قنبر در پیش روی آنحضرت بود پس فرمود ای قنبر آیا بچیزی که من می
بینم تو نیز می بینی قنبر عرض نمود یا امیر المؤمنین بدرستیکه خدا تعالی چشم بینا بشما کرامت نموده است و چشم من عاجز
از بسیاری چیزها که چشم شما ادراک مینماید پس باصحاب فرمود که آیا شما می بینید ایشان نیز عرض کردند یا امیر المؤمنین
چشمهای ما عاجز است از دیدن آن پس آنحضرت فرمود که شما نیز خواهید دید و هر اینه خواهید شنید کلام او را چنانچه
من میشنوم بعد از اندک زمانی شبحی نمودار شد با سر بزرگ مدید القامه که چشمهای او در طول واضح شده بود و گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته پس آنحضرت فرمود از کجا میائی ای لعین گفت از آثام که وادیست از جهنم
فرمود بگو نامت چیست گفت یا اثام پس آنحضرت فرمود بد شیخی هستی تو ای ملعون گفت یا امیر المؤمنین چرا مرا بد میگوئی بخدا قسم
که خبر میدهم ترا بچیزی که در میان من و خدای عز و جل واقع شده است که ثالثی در میان نبوده است آنحضرت فرمود ای لعین
خبر میدهی مرا از چیزی که در میان تو و خدا واقع شده است و ثالثی در میان شما نبوده گفت آری و آن اینست که چون نافرمانی
خدا تعالی از من صادر شد هبوط نمودم بسوی آسمان چهارم و در آنجا ندا کردم الهی و سیدی ما احسبک خلقت خلقا
هو اشقی منی ای خالق من و ای آقای من گمان ندارم که از من شقی تر خلقی آفریده باشی پس از جانب خدا تعالی وحی رسید که آری
تو شقی تر خلق کرده ام برو بمالک جهنم بگو تا بتو نماید او را پس من نزد مالک رفتم و گفتم سلام ترا اسلم میرساند و فرموده است

که بنمای

که بنمائی بمن آنکسی را که شقی تر است از من پس مالک مرا بسوی جهنم آورد و طبقه اعلای او را گشود پس آتش سیاهی
از آن زبانه کشید که من گمان کردم که مرا و مالک را بخود در کشید پس مالک آن آتش را فرو خوابانید و از آنجا بطبقه دویم عبور
نمودیم و آتش این طبقه از سیاه تر و شدیدتر از طبقه اول دیدیم و مالک او را نیز فرو نشانید و هم چنین طبقات دیگر را تا
بطبقه هفتم پس آتشی از طبقه هفتم زبانه کشیده بیرون آمد که من گمان کردم که مرا و مالک را و همه مخلوقات را فرو برد
پس من دست بر چشم خود گذاشته گفتم یا مالک که او را فرو نشان و الا فانی من خواهم بود گفت تو فانی نخواهی شد تا روز وقت معلوم
پس مالک آتش را امر نموده فرو خوابید بعد از آن دیدم دو مرد را که در گردنهای زنجیر آتشی بود که بان زنجیر آویخته بودند و بر (ایشان)
بالای سر ایشان جمعی دیدم که با گرزهای آتشین ایشانرا میزدند گفتم کیستند این دو نفر مالک گفت بخاطر بیاور آنچه را که در
ساق عرش خواندی و من دو هزار سال پیش از خلق دنیا در ساق عرش دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول

حکایت اژدهائی که در منبر پای حضرت میبوسید و گفت شخصی از انصار پسر مرا کشته است

الله ایدته و نصرته بعلی پس مالک گفت این دو نفر دشمنان و ظالمان اند و بزرگوارند که اسم ایشانرا در ساق عرش
خواندی **معجزه** در کتاب مزبور از مشارق الانوار از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت
نموده که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه بر منبر خطبه میخواند و مردم در پای منبر آنحضرت بودند که
ناگاه اژدهائی متوجه مسجد شد و مردم از او وحشت مینمودند پس آنجناب فرمود که او را راه دهید پس آمد تا آنکه بر منبر
بالا رفت و خود را بر پای مبارک آنحضرت میمالید و میبوسید و مردم میدیدند و بسر نفخه میدید و آنحضرت هم چنان مشغول
خطبه بود و قطع ننمود پس اژدها از منبر بزیر آمد و رفت بعد از آن مردم از آنحضرت سؤال کردند فرمود که این مردی بود
از جن میگفت پسر مرا مردی از انصار که او را جابر بن سبیع میگویند در فلان موضع کشته است بدون سبب و خون پسر خود را
بمن بخشید پس مردی طویل القامه از میان مردم برخواست و گفت منم آنکسیکه کشته ام آن مار را در فلان مکان و از آن
روز تا بحال از صیحه و صدای ناله نمیتوانم در مکانی قرار بگیرم و هفت روز است که پناه بمسجد آورده ام پس آنحضرت

حکایت جویریه که شیر بر سر راه آمد و پیغام حضرت بان شیر رسید و از شیر برگشت و سلام

فرمود که شتر خود را ببر در آن موضع بکش و برو که دیگر باکی بر تو نیست **معجزه** در کتاب عوالم العلوم از جابر از
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که جویریه عازم سفر بود چون بخدمت امیر مؤمنان و مولای متقیان اسد الله الغالب
علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام رسید آنجناب فرمود که زود است که در این راه شیری بتو خواهد آمد جویریه عرض
کرد چه تدبیر میفرمائی در دفع او مولای متقیان فرمود که چون شیر متوجه تو شود سلام مرا باو برسان و بگو که امیر المؤمنین
علیه السلام مرا امان داده است پس جویریه بیرون رفت ناگاه در اثنای طریق شیر را دید که رو باو می آید پس گفت یا ابا الحارث
بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترا سلام رسانید و مرا از تو امان داده است چون شیر از او این سخن شنید دور
گردانید و سر خود را بر زمین انداخته پنج نوبت همهمه نمود تا آنکه در نیزار غایب شد و جویریه از او در گذشت و چون از سفر
مراجعت نمود بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و حکایت شیر را بعرض آنجناب رسانید حضرت فرمود تو چه گفتی و
شیر چه گفت جویریه گفت آنچه شما امر فرمودید من همان گفتم و اما آنچه او گفت خدا و رسول و وصی او میدانند حضرت

فرمود

فرمود دومیبینکه شیر از تو رو برگردانید تو میشمردی که پنج دفعه همهمه نمود و از نظر تو غایب شد جویریه عرض کرد قسم بخدا
که راست کفتی ای امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که شیر کفته که وصی محمد صلی الله علیه و آله را از من سلام برسان **معجزه**
رد شمس است مؤلف کوید که برگردانیدن آنحضرت قرص آفتاب را چند دفعه بعد از آنکه غروب کرده بود مشهور است و اخبار

حکایت رد شمس است

درین باب بچندین وجه وارد شده است بلکه بعضی از آنها قریب بتواتر است از آنجمله در بحار الانوار مسنداً از جویریه مرویست
که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام وارد زمینی شدیم که وقت نماز عصر بود آنحضرت فرمود این زمینی است که خدا تعالی
در او عذاب نازل نموده است سزاوار نیست که پیغمبر یا وصی او در این زمین نماز بگذارد اما هر یک از شما ها که خواستید با
نماز بکنید پس مردم متفرق شده در یمین و یسار نماز گذاردند و من با خود کفتم قسم بخدا که من امروز نماز نمیکنم تا وقتی
که اینمرد نماز کند پس قطع مسافت مینمودیم تا آنکه نزدیک غروب شد و در قلب من خطوری عظیم حادث شد تا آنکه
آفتاب غروب نمود و ما قطع مسافت کردیم بعد از آن دیدیم که مولای متقیان فرمود که ای جویریه اذان نماز بکو من با خود
کفتم میفرماید اذان بکو و حال آنکه آفتاب غروب کرده است پس باز فرمود که اذان بکو اذان کفتم بعد فرمود که اقامه بکو
اقامه نیز کفتم چون بقد قامت الصلوة رسیدیم دیدم که لبهای مبارک آنحضرت تکلم نمود بکلامی که شبیه بود بکلام عبرانی
پس دیدیم که آفتاب برکشت تا آنکه وقت نماز عصر شد پس آنحضرت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شدیم آفتاب بمکان
خود و ستاره ها نمایان شدند پس من کفتم شهادة میدهم اینکه توئی وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله پس آنجناب
فرمود ای جویریه آیا نشنیده قول خدای عز و جل که فرموده است فسبح باسم ربک العظیم عرض کردم بلی شنیده ام بعد از آن
فرمود که خواندم پروردکار خود را باسم عظیم او پس آفتاب را برای من رد نمود **معجزه** در همان کتاب از امام بحق ناطق امام
جعفر صادق صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده الطاهرین مرویست که مردی از قبیله بنی مخزوم که ایشان از اقربای با

زنده نمودن آنمرد که کفت و منیه و فنیه سلا

امیر مؤمنان مولای متقیان علیه السلام بود بخدمت آنسرور آمده عرض کرد که ای خال برادر دوستی بود که در این اوقات از دنیا
فانی بدار باقی ارتحال نموده و من در مصیبت و مفارقت او بسیار متاثر میباشم آنجناب فرمود پس دوست داری که او را ببینی آن
جوان عرض کرد بلی بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آن جوان بر سر قبر آن مرده آمدند آنحضرت خدا را یاد نموده فرمود
برخیز ای فلان باذن خدا تعالی تا کاه آن میت زنده شد و بر سر قبر نشسته میکفت و منیه و فنیه سلا یعنی لبیک لبیک سیدنا پس حضرت
فرمود این چه زبانیست آیا تو در وقت مردن بر لسان عرب نبودی کفت آری بر لسان عرب بودم و لکن مردم بر ولایت فلان و فلان
زبان من برکشت بزبان اهل جهنم **معجزه** در همان کتاب مستطاب از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که جناب امیر
المؤمنین علیه السلام روزی در کوچه از کوچه های کوفه مردی برابر خورد که جریث یعنی مار ماهی با خود داشت آنحضرت فرمود
بنکرید باینمرد که خوراک بنی اسرائیل را حمل نموده پس آنمرد از روی انکار کفت از کجا جریث خوراک بنی اسرائیل شد بعد

زنده نمودن آنمرد که مار ماهی حمل نموده بود

آن حضرت فرمود آکاه باشید که در روز پنجشنبه بخاری از نابن چشم و کوش اینمرد متصاعد میشود و فی الحال میمیرد
چون روز پنجشنبه شد آنمرد بهمان مرض مبتلا شده جان داد و چون او را دفن نمودند امیر مؤمنان و سرور متقیان

با جماعتی بر سر قبر او آمده خدا را یاد نموده پای بر آن قبر زد تا کاه آنمرد زنده شده در پیش روی آنحضرت ایستاد و کفت
هر که قول علی علیه السلام را رد نماید مثل آنکسی است که قول خدا و رسول را رد نماید بعد از آن حضرت فرمود رجوع کن
بقبر خود پس آنمرد رجوع نمود و قبر او پوشیده شد **معجزه** در همان کتاب از سید سجاد زین عباد مرویست که آنحضرت

طلب کردن اعرابی هشتاد شتر سیاه چشم سرخ موی از اولی و ثانی و عاجز شدن ایشان و رفتن نزد خلیفت او و وصی مطلق

از پدر بزرکوار خود علیهما السلام روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین ندا فرمود که هر که را بر ذمه رسول خدا صلی الله علیه
و آله دینی یا وعده باشد بیاید از من استیفا نماید پس آنجناب طرفی از مصلای خود بر میداشت و بقدر طلب هر کسی از
درهم و دینار در زیر آن میبافت و میداد پس خلیفه ثانی باولی کفت اینمرد شرافت و بزرکی دنیا را باین صفت طالب شد آلا
مع الله تدبیری در این باب بنمودی است شاید که تو نیز توانی این کار کرد پس ابوبکر ملعون نیز بتدبیر عمر ملعون ندا بمیان مردم همان
ندا کرد چون این خبر بمولای متقیان رسید فرمود زود است که ابوبکر از عمل خود پشیمان خواهد شد علی الصباح که ابوبکر
در مجمع مهاجرین و انصار نشسته بود اعرابی حاضر شده کفت کدام یک از شما وصی پیغمبر خدا است بعضی اشاره بسوی ابوبکر
نمودند اعرابی کفت توئی وصی و جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله کفت آری اعرابی کفت حاضر کن آن هشتاد شتر سیاه
چشم سرخ مو را که رسول خدا صلی الله علیه و آله از برای من بر ذمه خود قرار داده است پس ابوبکر عاجز شده رو بعمر کرد عمر
کفت اعرابی جاهلاند بعد از آن کفت آیا تو را شاهدی بر این هست اعرابی کفت آیا مثل من کسی بر پیغمبر خدا شاهد میکیرد
قسم بخدا که تو وصی و خلیفه پیغمبر خدا نیستی پس سلمان فارسی از جای برخواست و اعرابی را بخدمت وصی مطلق و
خلیفه بحق امیر مومنان و سرور عالمیان هدایت نمود چون اعرابی بخدمت آنجناب رسید عرض کرد که توئی وصی رسول
خدا آنحضرت فرمود آری هستم بکو چه حاجت داری اعرابی کفت بدرستیکه در عهده رسول خدا است از برای من هشتاد شتر سرخ
مو سیاه چشم پس آنحضرت فرمود که قبول اسلام نمودی تو و اهل بیت تو بعد از آن اعرابی بر رو در افتاد و دستهای مبارک آنجناب را
میبوسید و میکفت شهادة میدهم که توئی وصی و جانشین پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و شرط در میان من و پیغمبر همین بود
و بتحقیق که اسلام قبول نمودم من و اهل بیت من همکی پس آنحضرت فرمود که یا حسن تو و سلمان با اتفاق این اعرابی بروید بسوی
وادی فلان پس ندا کن یا صالح یا صالح و چون اجابت نماید تو را پس بکو امیر المؤمنین علیه السلام نور اسلام میرساند و میکوید بیا و ده
آن هشتاد ناقه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای این اعرابی بر ذمه کرفته بود سلمان فارسی رضی الله عنه کوید چون
بفرموده آنجناب بآن وادی شدیم حضرت امام حسن علیه السلام همان ندا فرمود و اجابت لبیک یا ابن رسول الله در رسید پس آن
جناب ادای رسالت پدر بزرکوار خود نموده جواب در رسید که السمع و الطاعة یعنی بکوش جان شنیدم و باعضا و جوارح فرمان
بردارم پس زمانی نکذشته بود که مهار شتری از زمین بیرون آمد جناب امام حسن علیه السلام آنمهار را کرفته بدست اعرابی داد

حکایت زاذان که قرآن نیکو میخواند

پس هشتاد ناقه با بوصیفه اعرابی میکفت بیرون آمدند **معجزه** در همان کتاب روایت کرده است سعد خفاف
از زاذان که کفتم ای زاذان تو قرآن را نیکو قرائت میکنی آیا در نزد که خواندهٔ تو او را پس زاذان تبسم نموده کفت زمانی امیر
المؤمنین علیه السلام بر من میکذشت که من انشاد شعر مینمودم و حسن صوت من آنحضرت را عجب آمد فرمود ای زاذان قرآن

بالقرآن یعنی چرا قرآن نمی خوانی عرض کردم یا امیر المؤمنین قسم بخدا که من از قرآن نمیدانم مگر اندکی پس اکر بیشتر بلد
خواند پس انحضرت فرمود نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم انحضرت در کوش من تکلم فرمود بکلامیکه او را من فهم نمیکردم
بعد از ان فرمود دهان خود را بکشای چون دهان کشودم قدری از اب دهن مبارک خود بر دهن من انداخت پس قسم
بخدا که بر نخواستم از جای خود مکر انکه همه قرآن را با اعراب بر حفظ داشتم و بعد از ان محتاج نبودم بانکه چیزی از قرآن
از کسی سؤال نمایم سعد میکوید که قصه زاذان را در خدمت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم انحضرت فرمود که زاذان راست
کفته است زاذان بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السلام دعا کرد برای او باسم اعظم الهی که رد نمیشود **معجزه**
در همانکتاب از علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء مرویست که انجناب از اباء کرام خود علیهم السلام روایت نموده
که در زمان خلافت ابو بکر غلامی از یهود نزد ان مطرود امد و کفت السلام علیک یا امیر المؤمنین ابو بکر و عمر این را میشنیدند
پس بعضی غبط نمودند و کفتند ای خبیث چرا بر او این چنین سلام نکردی و حال انکه خلیفه ابو بکر است یهودی کفت قسم
بخدا که نشناسیدم او را باین اسم مکر انکه یافتم او را در کتابهای پدران و اجداد خود در توریه پس انحضرت فرمود و فا
کن بانچه که میکوئی یهودی کفت انچی و شاهد میکیرم خدا و ملائکه و همه حضار را پس امیر مؤمنان صحیفه طلبید و میان
عهد و پیمان ان یهود را نوشت و بعد از ان فرمود که ایا میتوانی چیزی بنویسی کفت اری فرمود بکیر را خود لوحی چند و
بلاد یمن و سؤال الذوادی برهوت کن که در حضرموت است پس وقتیکه بانجا رسیدی مقارن غروب افتاب در انجا بنشین
که نزدیک بر نزد تو میایند غرابهای چند که منقارهای انها سیاه است و وقتیکه انها فریاد بر اورند تو بیدر خود را بخوان
بکو ای فلان من رسول وصی محمد صلی الله علیه و اله بسوی تو پس او اجابت خواهد نمود پس سؤال نما از او انچه را
که میخواهی از مخلفات او و انچه میکوید در همان وقت بنویس پس در ان لوحها ثبت نما و چون از انجام اجمعت نمودی سوی
بلاد خود که بلاد خیبر است پس عمل نما بنوشته خود بعد از ان یهودی روانه شد تا انکه رسید باینموضعیکه مامور بود و کر انجا
نشست تا کاه غرابهای سیاه پیدا شدند و فریاد میکردند پس ان یهودی پدر خود را خواند و جواب شنید و میکفت وای
بر تو چرا اینوقت باینمکان امده بدرستیکه اینمکان از مواطن اهل جهنم است پس کفت امده ام تا سؤال کنم تو را از کنجهای
خود کفت انها در فلان حیاط در فلان مکان در زیر فلان دیوار است پس ان یهودی انها را نوشت بعد از ان پدر با او کفت وای
بر تو تابع شو دین محمد صلی الله علیه و اله را و غرابها رجوع نمودند و ان یهودی بر کشت بسوی بلاد خیبر و تمامی دفینه و
خزینه پدر را در انموضع که سراغ داده بود بیرون اورد و از انجا بار نموده روانه شد چون بخدمت ان نزاع تمامی دین مبین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید عرض کرد یا امیر المؤمنین اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انه
وصی محمد و اخوه و امیر المؤمنین حقا کما سمیت شهادة میدهم که معبود بحقی نیست بجز از ذات واجب منزه از او صاف
نقایص که جامع جمیع صفات کمالست و اینکه محمد صلی الله علیه و اله رسول و فرستاده خداست بخلایق و اینکه
تو وصی و برادر او و امیر مؤمنانی از روی حق و صدق چنانچه باین اسم موسومی و اینک شتران بار دلهاست از دراهم

حکایت
ان یهودی که پدر او
مرده بود و کنجهای
او نهان بود

ص ٧ ص
کفت السلام علیک یا ابا
بکر و کردن خود را کج
کرد کسی با او کفت چرا
سلام نکردی بخلافت پس
ابو بکر کفت چه حاجت
داری یهودی کفت
پدری داشتم که بردین
یهودی مرد و کنج و اموال
بسیاری از او باقی مانده
است و لکن از ما مخفیست
اکر ان اموال را ظاهر
سازی اسلام قبول
نمایم خود بنده تو میشوم
و ثلث ان را بتو و امیکذارم
و ثلثی بمهاجر و انصار میدهم
و ثلث دیکر را خود اختیار
میکنم پس ابو بکر کفت ای
خبیث مکر غیر از خدا کسی
غیب میداند این بکفت و از
جای خود برخواست بعد
ان یهودی نزد عمر امد سلام
کرد و کفت ترد ابو بکر رفتم
و او چاره درد من ننمود
پس قصه خود را حکایت
نمود ان خبیث نیز کفت مکر
غیب را غیر از خدا کسی میداند
بعد از ان یهودی در مسجد
بخدمت امیر مطلق و مقتدا
بحق علی بن ابیطالب علیه
الصلوة والسلام امد سلم
کرد من

ایضاً بیرون آوردن امام حسن بفرموده پدر بزرکوار صد شتر از صخره و تسلیم اعرابی و امر بکتمان

وَنَحْنُ بِأَمْرِهِ عَامِلُونَ یعنی فاسدکان برکزیدهٔ خدائیم پیشی نمیکیریم او را بکفتن و ما مأموریم بامر خدا **معجزه** ایضاً در
همانکتابان از کتاب خرایج از رضی مرویست که او مسنداً روایت نموده که روزی مولای متقیان اسد الله الغالب علی ابن ابی
طالب علیه السلام در مکانی تشریف داشت و جمعی از مردمان در خدمت آنجناب بودند که مردی از عرب وارد شده بر آنحضرت
سلام کرد و کفت من ابو ذمر رسول الله صلی الله علیه و آله وعده صد شتر سرخ مو داده و چنین فرمود که اکر آنجناب دار
فانی را وداع نماید قاضی دین او و خلیفه و جانشین او ادا نماید و من از مردم سؤال نمودم مرا بسوی تو ارشاد نمودند میدانم
که وعدهٔ آنجناب دروغ نیست اکر میدانی که من در این دعوی صادقم پس تعجیل نما پس امیر مؤمنان و مولای متقیان فرمود
که ای حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام در پیش روی پدر بزرکوار خود بخدمت ایستاد آنجناب فرمود فلان عصای
جد بزرکوار خود را بکیر و در بقیع سر نوبت بر فلان صخره بزن و هر چه از آن ظاهر شود با ایشان تسلیم کن و با او بکو که آنچه
می بینی کتمان نماید پس امام حسن علیه السلام بفرموده پدر دعا ایمقدار خود عصای معهود را سه دفعه بر آن صخره زد که ناکاه
سر ناقه با مهار از آنجا طالع شد که مهارش را اعرابی کشید صد شتر بیرون آمد و شکاف آن سنک بهم متصل شد پس حضرت امام حسن
علیه السلام شتران را تحویل نموده او را امر بکتمان فرمود اعرابی کفت صَدَقَ رَسُولُ اللهِ وَصَدَقَ اَبُوكَ یعنی راست کفت
رسول خدا و راست کفت پدر تو صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **معجزه** ایضاً در کتاب بحار الانوار مرویست

حکایت قطع نمودن دست سیاه که اقرار بدزدی نمود

که سیاهی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین من دزدی کرده ام مرا پاک کن پس آنحضرت فرمود شاید
که تو از غیر حرز دزدیده باشی و روی مبارک از او بر کردانید پس آن سیاه عرض کرد که یا امیر المؤمنین من دزدی کرده ام از حرز مرا
پاک کن پس باز آنحضرت فرمود شاید آنچیزی که دزدیده بحد نصاب نباشد و روی مبارک از او بر کردانید باز آن سیاه عرض کرد یا امیر
المؤمنین من دزدی کرده ام بحد نصاب پس بعد از آنکه سه مرتبه در خدمت آنجناب اقرار داد آنجناب مقرر فرموده دست او را
بمقتضای حد شرعی قطع نمودند پس آن سیاه بیرون رفت و میکفت قطع نمود دست مرا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد غر
المحجلین و یعسوب الدین و سید الوصیین و مدح میکرد آنحضرت را پس حسنین علیهما السلام این کلمات را از او شنیدند و بخدمت امیر
المؤمنین علیه السلام آمده عرض کردند که آن سیاه را دیدیم که تو را مدح میکرد پس آنجناب کس فرستاده او را نزد خود طلبید
و فرمود که من دست تو را قطع نمودم و تو مرا مدح میکنی او در جواب عرض کرد یا امیر المؤمنین بدرستیکه تو مرا پاک کردی و
بتحقیق که دوستی تو مخلوط شده با کوشت و استخوان من پس اکر مرا بند از بند جدا نمائی هر آینه محبت تو از قلب من بیرون نخواهد
رفت بعد از آن آنحضرت او را دعا کرد و دست بریده را بجای خود کذاشت پس صحیح شد بحالت اول برکشت و الحمد لله **معجزه**

حکایت قصابی که با آنجناب بی ادبی نمود و بعد دست خود را قطع کرد

ایضاً در کتاب بحار الانوار مرویست که جاریه بجهت کوشت نزد قصابی رفت و از آن مرد قصاب در معامله نسبت بآنجاریه
ظلمی واقع شد پس آنجاریه کریان بیرون آمد و امیر المؤمنین علیه السلام را دید زبان بشکوه کشود پس آنجناب با آنجاریه نزد قصاب
آمد و او را موعظه نمود فرمود که باید ضعیف و قوی نزد تو مساوی باشند و در حق اینجاریه ظلم مکن از آنجا که آن قصاب معرفتی
بحال آنجناب نداشت دست بی ادبی بلند نموده کفت بیرون برو ای مرد پس آنجناب از او در کذشت و هیچ نکفت بعد از آن بعضی

کفتند

بشر ابن ارطاة که بنفرین آنحضرت مخبط شد

کفتند که اینمرد علی بن ابیطالب علیه السلام بود پس آن قصاب دست خود را قطع نمود و بدست دیکر او را برداشت بعد از جوام
بخدمت آنسرور آمد آن منبع کرم و جود دست او را پذیرفته در حق او دعا نمود پس دست او بحالت اول رجوع نمود **معجزه**
در بحار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام چون شنید که بشر ابن ارطاة در یمن چه کار کرده است کفت بار خدایا بدرستیکه
بشر دین خود را بدنیا فروخت پس عقل از او سلب نما و باقی نکذار از دین برای او چیزی که باو مستوجب رحمت تو باشد پس بشر
بعد از چندی مخبط شد و عقل او زایل شد و شمشیر میطلبید پس شمشیری از چوب برای او ساختند و با آن شمشیر میزد
تا آنکه بیهوش میشد و چون بهوش میآمد باز میکفت شمشیر شمشیر و همچنین تا آنکه مرد **معجزه** ایضاً در بحار الانوار

حکایت کلهٔ انوشیروان احوال خود را در نزد آنجناب

از عمار ساباطی مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام روزی وارد مداین شد و در ایوان کسری نزول اجلال فرمود و با او بود
دلف ابن مجیر و جماعتی از اهل ساباط پس آنجناب نماز کذارد و بر پا ایستاد و فرمود برخیز ای دلف تا من و منازل و مقامات
کسری را سیر مینمود و میفرمود ای دلف که این برای کسری بود در اینمکان فلان و فلان و دلف تصدیق آنجناب مینمود
و میکفت قسم بخدا که اینچنین است و همچنین تا آنکه همه مواضع را بهمه آنکسانیکه در خدمت او بودند نمود و دلف عرض
میکرد که یا سیدی و مولای کویا همهٔ این چیزها را تو خود در اینمکانها کذاشته بعد از آن نظر مبارکش بکلهٔ آدمی افتاد که
پوسیده بود پس به بعضی از اصحاب فرمود که او را بردار و با خود و آنحضرت عود نمود بایوان و در آنجا نشست و فرمود طشتی
تا آب حاضر نمودند و امر نمود آن کله را در آن طشت نهاد پس فرمود قسم میدهم تو را ای جمجمه خبر بده مرا که من کیستم و تو کیستی
پس آن جمجمه بزبان فصیح کفت اما تو امیر المؤمنین و سید الوصیین و امام المتقین و اما منم بندهٔ خدا و پسر امهٔ الله کسری
که نام من انوشیروانست پس آنجناب فرمود چکونه بود حال تو کفت یا امیر المؤمنین من پادشاهی بودم عادل و رعیت نواز
و راضی نمیشدم بظلم ولکن بر دین مجوس بودم و محمد صلی الله علیه و آله در زمان پادشاهی من متولد شد و در شب
تولد آنجناب بیست و سه کنکره از قصر من ساقط شد و چون شنیدم زیادتی شرف و فضل و مرتبه و عزت او و اهل بیت او را
در آسمانها و زمین قصد کردم که باو ایمان بیاورم لکن تغافل ورزیدم و غرور پادشاهی مرا از فیض خدمت آنجناب باز داشت
زهی افسوس این نعمت و مرتبه که از من زایل شد بسبب غفلت پس من باین اعتبار از بهشت محروم و لکن با وجود آنکه کافر
بودم خدا تعالی مرا از عذاب جهنم نجات داده ببرکت عدل و انصافیکه داشتم و من در آتش هستم و لکن از آتش متأثر نمی
شوم و احسرتا اکر من در آنروز ایمان آورده بودم هر آینه با تو بودم ای سید اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و ای امیر امت
او راوی کوید پس مردمان کریستند و جماعت ساباطی که در خدمت آنجناب بودند متفرق شدند بسوی اهل خود و خبر
دادند ایشان را بآنچه دیده بودند پس مضطرب شدند و اختلاف کردند در حق امیر المؤمنین علیه السلام پس مخلصین از ایشان
کفتند امیر المؤمنین علیه السلام بندهٔ خدا و ولی او و وصی رسول خداست صلی الله علیه و آله و بعضی از ایشان کفتند بلکه او
پیغمبر است و بعضی از ایشان کفتند بلکه او خداست مثل عبد الله بن سبا و اصحاب او و کفتند اکر او خدا نبود چکونه زنده میکرد
موتی را و چون اینخبر بآنجناب رسید خواطر مبارکش تنک شد و آنقوم را احضار نمود و فرمود ای قوم شیطان بر شما غالب

شده

بالقرآن یعنی چرا قرآن نمی خوانی عرض کردم یا امیر المؤمنین قسم بخدا که من از قرآن نمیدانم مگر انقدر که در نماز باید
خواند پس انحضرت فرمود نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم انحضرت در گوش من تکلّم فرمود بکلامیکه او را من فهم نمیتوانم
بعد از آن فرمود دهان خود را بگشای چون دهان گشودم قدری از آب دهن مبارك خود بر دهن من انداخت پس قسم
بخدا که بر نخواستم از جای خود مگر آنکه همه قرآن را با اعراب در حفظ داشتم و بعد از آن محتاج نبودم بانکه چیزی از قرآن
از کسی سؤال نمایم سعد میگوید که قصّه زاذان را در خدمت امام محمّد باقر علیه السّلم عرض کردم انحضرت فرمود که راست
کفته است زاذان بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السّلم دعا کرد برای او باسم اعظم انجناب که رد نمیشود **معجزه**
در همانکتاب از علی بن موسی الرّضا علیه التحیّة والثّناء مرویست که انجناب از آباء کرام خود علیهم السّلم روایت نموده
که در زمان خلافت ابو بکر غلامی از یهود نزد آن مطرود آمد و گفت السّلم علیك یا امیر المؤمنین ابو بکر و عمر ازین میشنیدند
پس بعضی غبط نمودند و گفتند این خبیث چرا بر او لی این چنین سلم نکردی و حال آنکه خلیفه ابو بکر است یهودی گفت قسم
بخدا که نیامیدم او را باین اسم مگر آنکه یافتم او را در کتابهای پدران و اجداد خود در توریت پس انحضرت فرمود وفا مي
کنی بانچه بکه میگویی یهودی گفت آری و شاهد میگیرم خدا و ملائکه و همه حضار را پس امیر مؤمنان صفحهٔ طلبید و بر آن
عهد و پیمان آن یهود را نوشت و بعد از آن فرمود که آیا میتوانی چیزی بنویسی گفت آری فرمود بگیر با خود لوحی چند و برو
ببلاد یمن و سؤال از وادی برهوت کن که در حضر موتست پس وقتیکه بانجا رسیدی مقارن غروب آفتاب در انجا بنشین
که نزد تو میایند غرابهای چند که منقار هاء انها سیاه هست و قتیکه انها فریاد بر آورند تو بدر خود را بخوان و
بگو ای فلان من رسول وصیّ محمّد صلّی الله علیه و آله بسوی تو پس او اجابت خواهد نمود پس سؤال نما از او انچه را
که میخواهی از مخلفات او و انچه میگوید در همان وقت بنویس در آن لوحها ثبت نما و چون از انجام اجعت نمودی بسوی
بلاد خود که بلاد خیبر است پس عمل نما بنوشته خود بعد از آن یهودی روانه شد تا آنکه رسید بانموضعیکه مأمور بود و در انجا
نشست تا که غرابهای سیاه پیدا شدند و فریاد میکردند پس آن یهودی پدر خود را خواند و جواب شنید و میگفت وای
بر تو چرا انوقت باینمکان آمدی بدرستیکه اینمکان از مواطن اهل جهنّم است پسر گفت آمده ام تا سؤال کنم تر از کنجهائی
خود گفت انها در فلان حیاط در فلان مکان در زیر فلان دیوار است پس آن یهودی انها را نوشت بعد از آن پدر باو گفت ای
بر تو تابع شو دین محمّد صلّی الله علیه و آله را و غرابها رجوع نمودند و آن یهودی برگشت بسوی بلاد خیبر و تمامی دفینه و
خزینه پدر را در انموضع که سراغ داده بود بیرون آورد و از انجا بار نموده روانه شد چون بخدمت آن راه نمای دین مبین
حضرت امیر المؤمنین علیه السّلم رسید عرض کرد یا امیر المؤمنین اشهد ان لا اله الّا الله و انّ محمّداً رسول الله و انّك
وصیّ محمّد و اخوه و امیر المؤمنین حقّاً کا سمیّت شهادة میدهم که معبود بحقّی نیست بجز از ذات واجب منزّه از او صاف
نقایص که جامع جمیع صفات کمالست و اینکه محمّد صلّی الله علیه و آله رسول و فرستادهٔ خداست بر خلایق و اینکه
تو ای وصیّ و برادر او امیر مؤمنانی از روی حق و صدق چنانچه باین اسم موسوم و اینك شتران بار دار است از در راهم

حکایت
آن یهودی که پدر او
مرده بود و گنجهای
او نهان بود

ص ٧ ص
گفت السّلم علیك یا آبا
بکر و گردن خود را کج
کرد کسی باو گفت چرا
سلم نکردی بخلافت پس
ابو بکر گفت چه حاجت
داری یهودی گفت
پدری داشتم که بر دین
یهودی مرد و گنج و اموال
بسیاری از او باقی مانده
است و لکن از ما مخفیست
اگر آن اموال را ظاهر
سازی اسلم قبول
نمایم و خود بندهٔ تو میشوم
و ثلث آن را بتو وا میگذارم
و ثلثی بمهاجر و انصار میدهم
و ثلث دیگر را خود اختیار
میکنم پس ابو بکر گفت ای
خبیث مگر غیر از خدا کسی
غیب میداند این بگفت و از
جای خود بر خواست بعد
آن یهودی نزد عمر آمد سلم
کرد و گفت نزد ابو بکر رفتم
و او چاره درد من ننمود
پس قصّهٔ خود را حکایت
نمود آن خبیث نیز گفت مگر
غیب را غیر از خدا کسی میداند
بعد از آن یهودی در مسجد
بخدمت امیر مطلق و مقتدای
بحق علی بن ابیطالب علیه
الصّلوة والسّلم آمد سلم
کرد ص

ودنایز که نزد تو آورده ام پس صرف نما انها را در محلیکه از خدا و رسول مأمور میباشی پس مردمان جمع شدند و گفتند
یا علی این را از کجا میدانستی انجناب فرمود شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و اگر خواسته باشم خبر میدهم شما را
بانچه که دشوارتر از اینست **معجزه** در همانکتاب مرویست که قومی از نصاری بخدمت پیغمبر آخر الزّمان صلّی الله
علیه و آله آمده گفتند که ما همه با اهل و عیال نزد تو میاییم اگر از برای ما صد شتر سیاه که هر یك بچه با خود داشته باشند
از سنگ بیرون آوری همه قوم بتو ایمان میاوریم پس انجناب برای ایشان ضامن شده ایشان مراجعت نمودند بسوی بلاد
خود و چون باز گشت بسوی مدینهٔ طیّبه نمودند شنیدند که سرور کائنات و خلاصهٔ موجودات از دنیا رحلت بسرای جاوید نمود
گفتند ما در کتابهای خود خوانده ایم که هیچ پیغمبری از دنیا نمیرود مگر آنکه او را وصیّ میباشد پس کیست وصیّ پیغمبر شما بعضی
ایشان را بسوی دلالت ابو بکر نمودند پس انقوم بر او داخل شدند و گفتند ما را بر ذمّه پیغمبر شما دینی است بعضی پرسیدند
چه چیز است دین شما گفتند صد شتر سیاه که با هر یك از انها بچه باشد پس ابو بکر گفت باقی نیست پیغمبر را ترکه که وفا باینها
نماید بعضی از ایشان بزبان خود گفتند امر محمّد صلّی الله علیه و آله باطلست و چون سلمان فارسی رضی الله عنه عارف
بلغت ایشان بود کلام ایشانرا ادراک نموده گفت من شما را دلالت میکنم بسوی وصیّ پیغمبر که تا که راه نمای شیخ و شاب
حضرت ولایت مآب داخل مسجد شد پس همگی برخواستند و بعد ادای شرایط تعظیم در پیش روی آن قبلهٔ عالمیان بر نوع
ادب نشستند و گفتند از برای ما بر ذمّه پیغمبر شما است صد ناقه با صفات مخصوصه پس انجناب فرمود که اسلام قبول خواهید
کرد ایشان گفتند آری حضرت امیر المؤمنین علیه السّلم فرمود که فردا حاضر شوید تا وفا نمایم انچه را که میخواهید چون فردا
شد انجناب با انقوم بیرون آمد بسوی جبّانه که موضعیست و منافقان را گمان آن بود که علی علیه السّلم مفتضح خواهد شد پس
انحضرت دو رکعت نماز بجا آورد و آهسته دعا کرد بعد از آن عصای رسول الله صلّی الله علیه و آله را بر سنگی که در انجا بود زد
پس شنیدند از انجا ناله مانند ناله زن شتر در وقت زاییدن که ناگاه آن سنگ شکافته شد و سر ناقه نمایان از انجا
ظاهر شد پس انجناب بامام حسن علیهما السّلم فرمود که بگیر مهار شتر را و بعد از آن بیرون آمد صد نفر شتر که همه انها سیاه
بودند و با هر یك از انها بود بچه پس همگی انقوم اسلام قبول نمودند بعد از آن عرض کردند یا امیر المؤمنین ناقهٔ صالح پیغمبر
یکی بود و باعث هلاك قومی شد دعا کن که این شتران با بچه ها خود برگردند مبادا آنکه چیزی از اینها سبب هلاك این امّت
گردد پس انجناب درخواست نمود آن شتران همگی برگشتند و در همان سنگ داخل شدند **معجزه** در همانکتاب از
اصبغ بن نباته مرویست که در پیش سر مولای متّقیان و امیر مؤمنان بر اهیم فیهم و مردی از قریش با ما بود پس آن مرد بی ادبی
بانجناب نموده گفت بسیاری از مردان را کشتی و اولاد ایشانرا یتیم گذاشتی و چنین و چنان کردی پس انحضرت روی مبارك
باو نموده فرمود اخسأ ناگاه آن مرد بصورت سگ سیاهی شد و پناه بانحضرت میبرد در تذلّل مینمود پس انجناب بر او
رحم آمده لبهای مبارك بدعا جنبانید که ناگاه رجوع بصورت اوّل نمود پس مردی گفت یا امیر المؤمنین تو قادری بر مثل
این و حال آنکه معاویه علیه الهاویه با تو چنین و چنان میکند انحضرت فرمود نحن عباد الله مکرمون لا یسبقونه بالقول

حکایت
صد شتر که با بچه ها
بمعجزه انحضرت از
سنگ بر آمدند و
دوباره رجوع نمودند
انصاری ایمان
آوردند

مردی
از قریش با انجناب
بی ادبی نمود و آن
جناب فرمود
اخسأ او سگ
شد و ثانیاً بدعای
حضرت بصورت
اوّل عود نمود

ایضاً ۷۶
بیرون آوردن امام حسن بفرموده پدر بزرگوار صد شتر از صخره بقیع و تسلیم اعرابی و امر بکتمان

و نحن بامره عاملون یعنی فانند کان برگزیده خدائیم پیشی نمیگیریم او را بگفتن و ما مأموریم بامر خدا **معجزه** نیز در
همان کتاب از کتاب خرایج از رضی مرویست که او مسنداً روایت نموده که روزی مولای متقیان اسد الله الغالب علی ابن ابی
طالب علیه السلام در مکانی تشریف داشت و جمعی از مردمان در خدمت آنجناب بودند که مردی از عرب وارد شده بر آنحضرت
سلام کرد و گفت مرا پدر تو رسول الله صلی الله علیه و آله وعده صد شتر سرخ مو است و چنین فرمود که اگر آنجناب دار
فانی را وداع نماید قاضی دین او و خلیفه و جانشین او ادا نماید و من از مردم سؤال نمودم مرا بسوی تو ارشاد نمودند میدانم
که وعده آنجناب دروغ نیست اگر میدانی که من در این دعوی صادقم پس تعجیل نما پس امیر مؤمنان و مولای متقیان فرمود
که یا حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام در پیش روی پدر بزرگوار خود بخدمت ایستاد آنجناب فرمود فلان عصای
جد بزرگوار خود را بگیر و در بقیع بسه نوبت بر فلان صخره بزن و هر چه از آن ظاهر شود باین مرد تسلیم کن و باو بگو که آنچه
می بینی کتمان نماید پس امام حسن علیه السلام بفرموده پدر عالیمقدار خود عصا معهود را بسه دفعه بر آن صخره زد که ناگاه
سر ناقه با مهار از آنجا طالع شد مهار ناقه را کشید صد شتر بیرون آمد و شکاف آن سنگ بهم متصل شد پس حضرت امام حسن
علیه السلام شتر را تحویل نموده از مردمان امر بکتمان فرمود اعرابی گفت صدق رسول الله و صدق ابوک یعنی راست گفت
رسول خدا و راست گفت پدر تو صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **معجزه** ایضاً در کتاب بحار الانوار مرویست

حکایت قطع نمودن دست آن سیاه که اقرار بدزدی نمود

که سیاهی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین من دزدی کرده ام مرا پاک کن پس آنحضرت فرمود شاید
که تو از غیر حرز دزدیده باشی و روی مبارک از او بر گردانید پس آن سیاه عرض کرد که یا امیر المؤمنین من دزدی کرده ام از حرز مرا
پاک کن پس باز آنحضرت فرمود شاید آن چیزی که دزدیده بحد نصاب نباشد و روی مبارک از او بر گردانید باز آن سیاه عرض کرد یا امیر
المؤمنین دزدی کرده ام بحد نصاب پس بعد از آنکه سه مرتبه در خدمت آنجناب اقرار داد آنجناب مقرر فرموده دستش را
بمقتضای حد شرع قطع نمودند پس آن سیاه بیرون رفت و میگفت قطع نمود دست مرا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد غر
محجلین و یعسوب دین و سید وصیین و مدح میکرد آنحضرت را پس حسنین علیهما السلام این کلمات را از او شنیدند و بخدمت امیر
المؤمنین علیه السلام آمده عرض کردند که ما سیاهی را دیدیم که تو را مدح میکرد پس آنجناب کسی فرستاده او را نزد خود طلبید
و فرمود که من دست تو را قطع نمودم و تو مرا مدح میکنی او در جواب عرض کرد یا امیر المؤمنین بدرستیکه تو مرا پاک کردی و
بحیثیتی که دوستی تو مخلوط شده با گوشت و استخوان من پس اگر مرا بند از بند جدا نمائی هر آینه محبت تو از قلب من بیرون نخواهد
رفت بعد از آن آنحضرت او را دعا کرد و دست بریده را بجای خود گذاشت پس صحیح شد بحالت اول برگشت الحمد لله **معجزه**

حکایت قصابی که بانجناب بی ادبی نمود و بعد دست خود را قطع کرد

ایضاً در کتاب بحار الانوار مرویست که جاریه بجهت گوشت نزد قصابی رفت و از آن مرد قصاب در معامله نسبت بان جاریه
ظلمی واقع شد پس آن جاریه گریان بیرون آمد و امیر المؤمنین علیه السلام را دید زبان بشکوه گشود پس آنجناب با آن جاریه نزد قصاب
آمد و او را موعظه نمود فرمود که باید ضعیف و قوی نزد تو مساوی باشند و در حق این جاریه ظلم مکن از آنجا که آن قصاب معرفت
بحال آنجناب نداشت دست بی ادبی بلند نموده گفت بیرون برو ای مرد پس آنجناب از او در گذشت و هیچ نگفت بعد از آن بعضی

گفتند

گفتند که این مرد علی بن ابیطالب علیه السلام بود پس آن قصاب دست خود را قطع نمود و بدست دیگر او را برداشته بعذرخواهی
بخدمت آنحضرت و از اعدا آن منبع کرم و جود عذر او را پذیرفته در حق او دعا نمود پس دست او بحالت اول رجوع نمود **معجزه**

بشر ابن ارطاة که بنفرین آنحضرت مخبط شد

در بحار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام چون شنید که بشر ابن ارطاة در یمن چه کار کرده است گفت بار خدایا بدرستیکه
بشر دین خود را بدنیا فروخت پس عقل او را سلب نما و باقی نگذار از دین برای او چیزی که باو مستوجب رحمت تو باشد پس بشر
بعد از چندی مخبط شده عقل او زایل شد و شمشیر میطلبید پس شمشیری از چوب برای او ساختند و با آن شمشیر میزد
تا آنکه بیهوش میشد و چون بهوش میآمد باز میگفت شمشیر شمشیر و همچنین تا آنکه مرد **معجزه** ایضاً در بحار الانوار

حکایت کله انوشیروان احوال خود را در نزد آنجناب

از عمار ساباطی مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام روزی وارد مداین شده در ایوان کسری نزول اجلال فرمود و با او بود
دلف ابن مجیر و جماعتی از اهل ساباط پس آنجناب نماز گذارده و برپا ایستاد و فرمود برخیز ای دلف تا من و منازل و مقامات
کسری را سیر نمود و میفرمود ای دلف که از برای کسری بود در این مکان فلان و فلان و دلف تصدیق آنجناب مینمود
و میگفت قسم بخدا که اینچنین است و همچنین تا آنکه همه این مواضع را بهمه آنکسانی که در خدمت او بودند نمود و دلف عرض
میکرد که یا سیدی و مولای گویا همه این چیزها را تو خود در این مکانها گذاشته بعد از آن نظر مبارکش بکله آدمی افتاد که
پوسیده بود پس به بعضی از اصحاب فرمود که او را بردار و با خود و آنحضرت عود نموده بایوان و در آنجا نشست و فرمود طشتی
تا آب حاضر نمودند و امر نمود آن کله را در آن طشت نهادند پس فرمود قسم میدهم تو را ای جمجمه خبر بده مرا که من کیستم و تو کیستی
پس آن جمجمه بزبان فصیح گفت اما تو پس امیر المؤمنین و سید الوصیین و امام المتقین و اما من بنده خدا و پسر کنیز خدا کسری
که نام من انوشیروان است پس آنجناب فرمود چگونه بود حال تو گفت یا امیر المؤمنین من پادشاهی بودم عادل و رعیت نواز
و راضی نمیشدم بظلم و لکن بر دین مجوس بودم و محمد صلی الله علیه و آله در زمان پادشاهی من متولد شد و در شب
تولد آنجناب بیست و سه کنگره از قصر من ساقط شد و چون شنیدم زیادتی شرف و فضل و مرتبه و عزت او و اهل بیت او را
در آسمانها و زمین قصد کردم که باو ایمان بیاورم لکن تغافل ورزیدم و غرور پادشاهی مرا از فیض خدمت آنجناب باز داشت
زهی افسوس از نعمت و مرتبه که از من زایل شد بسبب غفلت پس من از این اعتبار از بهشت محرومم و لکن با وجود آنکه کافر
بودم خدا تعالی مرا از عذاب جهنم نجات داده ببرکت عدل و انصافی که داشتم و من در آتش هستم و لکن از آتش متأثر نمی
شوم و احسرتا اگر من در آن روز ایمان آورده بودم هر آینه با تو بودم ای سید اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و ای امیر امت
او راوی گوید پس مردمان گریستند و جماعت ساباطی که در خدمت آنجناب بودند متفرق شدند بسوی اهل خود و خبر
دادند ایشان را آنچه دیده بودند پس مضطرب شدند و اختلاف کردند در حق امیر المؤمنین علیه السلام پس مخلصین از ایشان
گفتند امیر المؤمنین علیه السلام بنده خدا و ولی او و وصی رسول خدا است صلی الله علیه و آله و بعضی از ایشان گفتند بلکه او
پیغمبر است و بعضی از ایشان گفتند بلکه او خدا است مثل عبد الله بن سبا و اصحاب او گفتند اگر او خدا نبود چگونه زنده میکرد
موتی را و چون این خبر بانجناب رسید خاطر مبارکش تنگ شد و آن قوم را احضار نموده و فرمود ای قوم شیطان بر شما غالب

شده

۷۸ شده نیستم من مگر بندهٔ خدا که احسان نموده است بر من بامامت و ولایت خود و وصایت پیغمبر خود پس رجوع نمایید از کفر
منم بندهٔ خدا و پسر بندهٔ او و محمد صلی الله علیه و آله بهتر است از من و او نیز بندهٔ خدا است و نیستم من مگر بشری مثل شما پس
بعضی از ایشان از کفر بدر رفتند و بعضی بر کفر خود باقی ماندند و هر چند آنجناب مبالغه نمود رجوع ننمودند پس ایشان را
با تش سوزانید و بعضی از ایشان در بلاد متفرق شدند و گفتند اگر او ربوبیت نمیداشت ما را با تش نمیسوزانید چون پناه
بریم ما بخدا از خذلان صاحب بحار الانوار گوید در کتاب عیون المعجزات مثل این روایت بنظر رسید با این زیادتی در اخر او
بدرستیکه انکسانیکه سوخته و خورد شده بودند و بباد رفته بودند خدا تعالی ایشان را زنده کرد بعد از سه روز پس رجوع نمودند
بسوی منزلهای خود **معجزه** نیز در کتاب بحار ابو رواحه انصاری از مغربی روایت کرده است که گفت من در خدمت
امیر المؤمنین علیه السلم بودم وقتیکه بجزیرهٔ معاویه میرفت نظر نمود در جانب فرات کله دید کهنه زمانها بر او گذشته بود
پس انحضرت برو مرور فرموده او را بخواند ان کله لبیک اجابت داد و امیر المؤمنین علیه السلم را استقبال نموده بکلام
فصیح متکلم شد پس انحضرت فرمود که برگرد پس برگشت بسوی مکان خود چون آنجناب از جنگ نهروان فارغ شد کله دیدیم
پوسیده آنجناب فرمود او را بیارید بعد از ان او را با چیزی که در دست مبارک داشت حرکت داده فرمود خبر بده مرا که تو
کیستی فقیر بودی یا غنی سعید بودی یا شقی پادشاه بودی یا رعیت پس ان کله بزبان فصیح گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
من پادشاهی بودم ظالم و منم دویز بن هرمز ملک الملوک پس مالک شدم روی زمین را از مشرق تا بمغرب بر و بحر کوه و دشت
از در حیطهٔ تصرف من بود منم انکسیکه هزار شهر را بغلبه گرفتم و هزار پادشاه را کشتم یا امیر المؤمنین منم انکسیکه بنا کردم
پنجاه شهر و پانصد هزار جاریه را ازاله بکارت نمودم و هزار غلام ترک و هزار غلام ارمنی و هزار غلام رومی و هزار غلام
زنجی خریدم و هفتاد دختر از شاهزادگان تزویج نمودم و هیچ پادشاهی در روی زمین نبود مگر بر او غلبه نمودم و اهل او را
پریشان کردم پس چون ملک الموت در رسید گفت ای ظالم ای طاغی مخالفت پروردگار نمودی پس همگی اعضای من مرتعش
شد و اهل زندان برمن عرض نموده هفتاد هزار ملک زادگان در حبس من مقید بودند و چون ملک الموت روح مرا
قبض نمود اهل زمین ایمن شدند از ظلم من و من همیشه در اتش معذبم و خدا تعالی بر من گماشته است هفتاد هزار از زبانیه
جهنم را که در دست دارند هر یک از ایشان حربه از اتش که اگر یکی از انها را بر کوههای دنیا بزنند هر اینه میسوزند و پراکنده
میشوند و هر گاه که یکی از انها را بر من فرود میاورند اتش در من مشتعل میشود و میسوزم و خدا تعالی مرا باز زنده می
نماید و مرا اینچنین عذاب میکنند بسبب ان ظلمیکه بر بندگان خدا کردم و همچنین بعدد هر موی که در بدن منست خدای همیشه
تعالی ماری و عقربی بر من موکل نموده است که مرا میگزند و با من میگویند این جزای ظلمیست که از تو نسبت به بندگان خدا
صادر شده است بعد از ان کله ساکت شد پس همه لشکر امیر المؤمنین علیه السلم گریستند و دستها بر سر زدند و میگفتند
یا امیر المؤمنین ما حق تو را ندانستیم با انکه رسول الله صلی الله علیه و آله ما را اعلام نمود و خسران و زیان و ستم بر خود نمودیم
و کسی را از تو چیزی کم نشد پس ما را بحل کن از تقصیری که در حق تو کردیم و دیگری را بر مقام تو اختیار کردیم بدرستیکه ما پشیمانیم

حکایت انکه که در نهروان احوال خود را خدمت آنجناب عرض کرد

از کرده

۷۹ از کرده خود پس امر نمود آنجناب بپوشانیدن ان کله تا انکه اب نهروان از جریان باز ایستاد و همگی ماهیان و حیوانات که
در قعر اب بودند بر روی اب امده با انحضرت تکلم نمودند و شهادت بامامت انجناب دادند و در این مقام از ایشان باین بعضی
کلام تکلم نمودند سلامی علی زمزم و الصفا سلامی علی سدرة المنتهی لقد کلمتک لدی النهروان تماما
جماجم اهل الثری و قد بدت لک حیتانها تنادیک مذعنة بالولا **معجزه** ایضا در کتاب بحار
الانوار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام طلب مینمود قومی از خارجیان را چون بساباط رسید مردی بخدمت
آنجناب امده عرض کرد یا امیر المؤمنین من از شیعیان توام و مرا برادری بود که برادر مهربان بودم پس عمر او را با لشکر سعد ابن
وقاص بجنگ اهل مداین فرستاد و در انجا کشته شد میخواهم که او را زنده کنی آنجناب فرمود که قبر او را بمن بنما پس قبر او را بان
حضرت نمود آنجناب هم چنانکه سوار استر شهبا بود نیزه خود را حواله نموده ته نیزه را بقبر فرو نمود ناگاه مردی گندم
گون طویل القامه از قبر بیرون امده بعجمی تکلم نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چرا بلسان عجم تکلم مینمایی و حال
انکه تو از عربی گفت چون من با تو دشمنی و با دشمنان تو دوست بودم وارد جهنم شدم و زبان من منقلب شد بعد از ان
انمرد گفت یا امیر المؤمنین برد تما او را بمکان خود که ما را باو حاجتی نیست پس آنجناب فرمود برگرد پس او رجوع نمود بقبر و
قبر پوشیده شد **معجزه** در بحار الانوار از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت دیدم
امیر المؤمنین علیه السلم را که از کوفه بیرون میرفت پس از عقب انحضرت روانه شدم تا انکه رسید بجبانه یهود و در وسط
ان ایستاد و ندا کرد یا یهود یا یهود پس جواب دادند انحضرت را در میان قبرها لبیک لبیک مطلاع یعنی ای سید ما پس حضرت
فرمود چگونه می بینید عذاب را ایشان گفتند ما معذبیم بسبب مخالفت تو مثل مخالفت هرون پس ما و هر کسیکه عصیان
تو ورزیده در عذابیم تا روز قیامت بعد از ان صیحه زد چنانکه نزدیک بود که اسمانها منقلب شوند جابر گوید من
از هول بیهوش شدم و بر رو در افتادم و چون بهوش امدم دیدم امیر المؤمنین علیه السلام را که بر تختی از یکدانه یاقوت
سرخ نشسته بود و بر سر او تاجی بود از جوهر و حلهای سبز و زرد در برداشت و روی مبارکش مانند حلقه ماه می
درخشید پس عرض کردم یا سیدی این پادشاهی عظیمی است که مشاهده میکنم فرمود بلی ای جابر بدرستیکه ملک
و سلطنت ما اعظم است از ملک و سلطنت سلیمان ابن داود علیه السلم بعد از ان انحضرت رجوع نمود و داخل کوفه شدیم
و متابعت انحضرت نمودم تا مسجد پس دیدم که آنجناب گامی چند بر میداشت و میفرمود لا و الله لا فعلت لا و الله لا
کان ذلک ابدا پس من عرض کردم ای مولای من با که تکلم میکنی و کی است مخاطب تو و حال انکه من کسی را نمی بینم پس فرمود
ای جابر برهوت بر من منکشف شد و دیدم اولی و دومی را که در انجا معذب بودند در میان تابوتی پس درخواست نمودند
که یا ابا الحسن یا امیر المؤمنین ما را بسوی دنیا برگردان تا انکه اقرار نماییم بفضل و ولایت تو پس من در جواب گفتم نه والله
نمیکنم نه والله نمیشود این کار هرگز بعد از ان آنجناب تلاوت نمود این ایه را و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون
ترجمهٔ ظاهر ایه شریفه انکه هر گاه رجوع نمایند هر اینه عود میکنند بان عملیکه میبایست نکنند و بدرستیکه ایشان هر

حکایت انمردی که از ان جناب درخواست نمود که برادر او را زنده کند چون زنده شد گفت او را در تمام بقبر خود که ما باو حاجتی نیست والسلم

اینه

حدیث ان ناصبی است که بر نفرین شخصی از دوستان او صورت او صورت سگ شد

اینه دروغ کو باشد اینجا بر بیت احدیکه مخالفت نماید وصی پیغمبر را مگر اینکه حشر مینماید او را خدا تعالی نابینا بر رو
میافکند در عرصات قیامت **معجزه** در همانکتاب مستطاب از اعمش مرویست که روزی در مسجد الحرام مردی را
دیدم که نماز میکرد پس طول داد و چون از نماز فارغ شد تضرع بدرگاه الهی مینمود تا آنکه گفت یا رب ان ذنبی عظیم فان
اعظم منه ولا یغفر الذنب العظیم الا انت یا عظیم یعنی ای پروردگار من بدرستیکه گناه من بزرگست و کرم تو از آن بزرگتر
و نمی آمرزد گناه بزرگ را مگر تو بعد از آن سر در بر زد و افتاد و استغفار میکرد و صدا بگریه بلند نمود و من منتظر بودم
که از گناه او سؤال کنم چون سر از سجده برداشت متوجه او شدم دیدم که رو و موی او سگ بود و بدن او بدن انسان
رو و موی
پس گفتم ای بنده خدا چه گناه کرده که مستوجب اینگونه عقوبت شدی گفت بدرستیکه گناه من بزرگست و دوست ندارم
که احدی از آن اطلاع یابد پس من مبالغه کردم تا آنکه گفت من مردی بودم ناصبی و اظهار بغض و عداوت علی بن ابیطالب
علیه السلم می نمودم و روزی بهمان نالایق نسبت بانجناب میگفتم پس مردی بر من گذشت و گفت چه چیز است سزای تو
اگر دروغ گو باشی خدا نور از دنیا ببرد تا آنکه تغییر دهد صورت خلقت تو که باین مشهور شوی در دنیا پیش از آخرت پس شب
خوابیدم با خلقه صحیح و خدا تعالی مبدل نمود روی مرا بروی سگ پس من از عمل خود پشیمان شدم و باز گشتم
بسوی خدا و سؤال مینمایم که از تقصیر من درگذرد اعمش گفت که من در امر او متحیر بودم و تفکر مینمودم در کلام او
و خبر میدادم مردم را با آنچیزی که از او مشاهده کردم پس کسانیکه تصدیق من میکردند کمتر بودند از کسانی که تکذیب
مینمودند **معجزه** در همانکتاب مسندا از حبه مرویست که وقتی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بظهر
کوفه رفتم پس آنحضرت در وادی السلم بر پا ایستاده مانند کسیکه با جماعتی تکلم نماید و من نیز بر پا ایستادم تا آنکه عاجز
شدم بعد از آن نشستم تا آنقدر که ملول شدم پس بر پا ایستادم مثل ایستادن اول پس نشستم مثل نشستن اول
بعد از آن برخواستم و ردای خود را جمع نمودم و عرض کردم یا امیر المؤمنین ساعتی استراحت فرما از طول قیام و ردای
خود را فرش کردم که آنحضرت بنشیند پس فرمود که ای حبه نیست این ایستادن مگر بجهة تکلم نمودن یا انس گرفتن من عرض
کردم من عرض کردم یا امیر المؤمنین ایشان البته چنین اند فرمود آری و اگر پرده از نظر تو برداشته شود هر اینه خواهی دید
ایشانرا که حلقه حلقه نشسته اند و با یکدیگر اظهار دوستی میکنند و حدیث میگویند حبه گوید من عرض کردم که ایشان
اجسامند یا ارواح فرمود که ارواح اند هیچ مؤمنی روح او مفارقت نمیکند در بقعه از بقاع ارض مگر آنکه بروح او خطاب
میرسد که لاحق شو بوادی السلم و بدرستیکه وادی السلم بقعه ایست از بهشت عدن **معجزه** در همانکتاب مسندا
از ابو عبدالله مرویست که در اول خلافت ابوبکر عمر بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم آمده گفت مگر نمیدانی که ابوبکر بر مسند
خلافت متمکن شده انجناب فرمود که او را خلیفه کرد عمر گفت مسلمانان او را برضا شدند پس آنحضرت فرمود چه بسیار سرعت
نمودند در مخالفت رسول خدا و نقض عهد او صلی الله علیه و آله و بتحقیق نامیده اند ابوبکر را باسمیکه سزاوار آن
نیست قسم بخدا اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله او را خلیفه نکرد پس عمر گفت همیشه تو افترا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله

تکلم نمودن آنحضرت در وادی السلم با ارواح مؤمنین

ظاهر شدن کف دست از قبر مطهر نبوی صلی الله علیه و آله که بر او نوشته بود اکفرت بالذی خلقک الخ

میگفتی

میگفتی و میگوئی پس آنحضرت فرمود ای عمر بیا با من تا بدانی که کدام یک از ما افترا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته ایم
در حیوة آنجناب و بعد از ممات او پس عمر در خدمت آنحضرت آمدند تا نزدیک قبر مطهر ناگاه دستی را مشاهده نمودند
که بر او نوشته بود اکفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی ای عمر بآن خدائی
که خلق کرد ترا از خاک پس از آن نطفه پس کرد ترا مردی بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلم فرمود آیا راضی شدی
قسم بخدا که هر اینه رسوا نمود ترا خدا تعالی در حیوة پیغمبر و بعد از ممات او صلی الله علیه و آله **معجزه**
در همانکتاب مسندا از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که روزی در خدمت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم
که ناگاه اعرابی ناقه سوار وارد شد و سلم کرد پس گفت کدام یک از شما محمد است بعضی اشاره بسوی آنجناب نمودند
پس اعرابی گفت یا محمد صلی الله علیه و آله خبر ده مرا از آنچیزی که در شکم ناقه منست تا آنکه صدق مدعای تو بر من هویدا
گردد و ایمان بخدای تو بیاورم و بر تو بگروم پس آنجناب توجه نموده فرمود حبیب من علی علیه السلم کفایت مهم تو
مینماید پس جناب ولایت مآب مهار ناقه را بدست مبارک گرفته بنحر او دست مسح نمود بعد از آن چشم مبارک بسوی آسمان
کرده زبان معجز بیان باین کلمات گویا شد اللهم انی اسئلک بحق محمد و اهل بیت محمد و باسمائک الحسنی و
بکلماتک التامات لما انطقت هذه الناقة حتی تخبرنا بما فی بطنها که ناگاه آن ناقه توجه بسوی مولای متقیان
نموده گفت یا امیر المؤمنین بدرستیکه این مرد روزی مرا سوار شد و بدیدن پسر عم خود میرفت و با من جمع شد و من
از او حامله ام پس اعرابی گفت وای بر شما پیغمبر این مرد است یا این گفتند این پیغمبر است و این برادر او و پسر عم او است بعد
از آن اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پس سؤال نمود از رسول الله صلی الله علیه و آله که دعا کند
خواست نماید از خدا تعالی که کفایت نماید مهم او را در باب آنچیزی که در شکم ناقه بود پس کفایت نمود او را و نیکو شد اسلم
او و راوندی رحمه الله گفته است که عادة جاری نیست که ناقه از انسان حمل بردارد و لکن خدا تعالی در این ماده قلب عادة
نموده از جهة دلالت بر نبوة پیغمبر صلی الله علیه و آله و میتواند شد که نطفه آن مرد در رحم ناقه بر هیئات خود باقی مانده
و علقه نشده باشد تا آنزمان که ناطق شد ناقه بامر خدای عز و جل بجهة تصدیق رسول الله صلی الله علیه و آله **معجزه**
در همانکتاب از حارث اعور مرویست که روزی امیر مؤمنان و مولای متقیان علیه السلم در مسجد کوفه بر منبر خطبه ادا
میفرمود که ناگاه نظر بزاویه مسجد کرده فرمود ای قنبر بیاور نزد من آنچیز را که در این زاویه است قنبر او را حاضر نمود و
او ماری بود خوش خط و خال پس آن مار در خدمت آنحضرت باهستگی عرض مطلب نمود بعد از آن مراجعت کرد پس مردم
تعجب کردند و گفتند چگونه تعجب ننمائیم آنجناب فرمود این ماریست که در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بیعت نموده
بطاعة و فرمان پس بعضی از شما کسی است که میشنود و بعضی از شما کسی که نمیشنود و اطاعت نمیکند حارث گوید پس بودیم
ما در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم در کنار شط کوفه که ناگاه شیری از بیابان رو آورد پس متفرق شدیم تا از هول او
شیر آمد تا آنکه در پیش روی آنحضرت ایستاد و دستهای خود را بر هر دو گوش خود گذاشت پس آنحضرت فرمود برگرد باذن خدا

ناطق شدن ناقه اعرابی را و گفتن که با این مرد نامحرم جمع شده و من از او حامله ام

حکایت اینکه ماری که در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت کرده بود و آمدن و آمدن آن شیر در کنار شط کوفه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم

فا

٨٢ تعالی و داخل مدینه مشو بعد از امروز و ابلاغ کن سباع را از من **معجزه** در همانکتاب از بعضی از کوفیین مرویست
حکایت شیری که در کوفه بخدمت آنحضرت رسید
که وقتی شیری داخل کوفه شد و کفت مرا راه نمائید بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام پس او را بخدمت آنحضرت
آوردند و چون حضرت را دید خود را بر پای آن پناه عالمیان کشیده تذلل و عجز مینمود پس آنجناب دست مبارک بر پشت
او مالید و بعد از آن فرمود بیرون رو پس آن شیر سر بزیر انداخته دم خود را بر زمین میکشید و التفات بر یمین و شمال
نمینمود تا آنکه از کوفه بیرون رفت **معجزه** در همانکتاب از ابو عبد الله علیه السلام مرویست که شبی امیر المؤمنین علیه السلام
دربودن مرغ یکتای موزه آنحضرت و مار سیاه از آن بیرون آمدن
بجهت وضو ساختن موزه از پای مبارک کند پس مرغی از جانب آسمان آمد و یکتای موزه آنحضرت را برداشته پرواز نمود
و آنجناب متوجه آن مرغ بود تا آنکه صبح روشن شد پس موزه را انداخت و مار سیاهی از آن بیرون آمد و رفت **معجزه**
در همانکتاب از ابن نباته حرکوشی مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در شبی از شبهای احرام صدای منادی را شنید که
حکایت آنجوان که به نفرین پدر نصف بدن او خشک شده بود
میکریست پس امام حسین علیه السلام را بطلب او فرستاد و او جوانی بود که نصف بدن او خشک شده بود چون
او را بخدمت پدر بزرگوار حاضر نمود آنحضرت از حال او سؤال نمود جوان عرض کرد که من مردی بودم کمراه و مرا پدری
بود صالح روزی مرا موعظه و نصیحت مینمود من او را زدم پس در آن موضع مرا نفرین کرد و شعری چند انشا نمود
چون دعای او تمام شد نصف بدن من خشک شد و من پشیمان شدم و توبه کردم و پدر را از خود راضی کردم و بر شتری
سوار شده که با من بآن موضع آمده مرا دعا کند که ناکاه در بادیه مرغی طیران نمود و شتر رم کرد و پدر من از شتر بزیر افتاد
دست بریده هشام ابن عدی را ببدن چسبانیدن و دو باره بجهت خطو دست او از بدن جدا شدن
و بمرد پس آنحضرت چهار رکعت نماز کرد بعد از آن با آن جوان فرمود که برخیز بسلامت پس جوان برخواست و اعضای صحیح بود
و آنجناب فرمود که راست کفتی اکر پدرت از تو راضی نشده بود دعا در حق تو مستجاب نمیشد **معجزه** در همانکتاب
مرویست که در جنک صفین یکی از دستهای هشام ابن عدی همدانی از بدن جدا شد پس مولای متقیان و سرور عالمیان
امیر المؤمنین علیه السلام آن دست را کرفته چیزی خواند و دست او را بر بدن چسبانید هشام کفت یا امیر المؤمنین چه چیز خواندی
آنجناب کفت سوره فاتحة الکتاب کویا هشام فاتحه را اندک شمرد پس بکنصف دست از بدن جدا شد و آنحضرت او را
کذاشت و از او در کذشت و در همان کتاب روایت کرده است از غلاة که آنحضرت مخاطب کرد کله پوسیده را پس فرمود یا جلندی
نشان شریعة الجلندی ابن کرکر کرفتن
ابن کرکر این الشریعه یعنی ای جلندی شیر کرکر کجاست آب خوردنکاه پس آن کله در جواب کفت هیهنا یعنی اینجاست پس آنحضرت در
آنجا مسجدی بنا نهاد و نامید او را مسجد جمجمه و جلندی پادشاه حبشه است که قصد خراب کردن خانه کعبه نمود بمعاونت فیل
و او را ابرهه کویند و نیز از همانطایفه روایت کرده است که آنجناب ندا فرمود یا هبر اکر یا میمون این الشریعه یعنی ای میمون
شریعه کجاست پس ماهی سر از فرات بیرون آورده کفت کسیکه اسم مرا در میان ابن ابی صید اند شریعه برا و مخفی نیست **معجزه**
نفرین کردن آنحضرت آنچهار کس را
ایضا در همانکتاب از جابر انصاری مرویست که امیر مؤمنان و مولای متقیان شهادت خواست از انس ابن مالک و براء بن
عازب و اشعث و خالد ابن یزید در باب غدیر خم که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه پس این چهار نفر
کتمان شهادت نمودند و آنحضرت ایشان را نفرین نموده بانس فرمود که خدا ترا نمیراند تا آنکه بنور ابتلا کند به برصی که عمامه او را

بپوشاند

٨٣ بپوشاند و باشعث فرمود که خدا ترا نمیراند تا آنکه از هر دو چشم نابینا کند و بخالد فرمود که خدا ترا نمیراند مکر بطور
مردن جاهلیت و ببراء ابن عازب فرمود که خدا ترا نمیراند مکر در آن مکانی که از آنجا هجرت نموده پس جابر کفت قسم بخدا
که انس را دیدم مبتلا بود ببرصیکه او را با دستار خود میپوشید و او پوشیده نمیشد و اشعث را دیدم که از هر دو چشم
نابینا بود و میکفت حمد مر خدا را که مرا در دنیا بعقوبت نفرین امیر المؤمنین علیه السلام مبتلا ساخت و عقوبت مرا
باخرت نینداخت و اما خالد در وقتی که مرد او را در منزل خود دفن کردند و چون این خبر بجماعت کنده رسید با اسبان
و شتران بر در منزل او آمده چهار پایان خود را در آنجا پی نمودند و این طریقه زمان جاهلیت بوده و اما براء پس او از
نفرین آنحضرت هلال کندی بصورت غراب
جانب معویه والی شده در یمن و در همانجا مرد و هجرت او از همانجا بود **معجزه** در همانکتاب مرویست که وقتی
مولای متقیان و امیر مؤمنان بمنبر فرمود که منم برادر رسول خدا و پسر عم او و وارث علم او و معدن سر او و صندوق
خزانه او و فوت نمیشود از من هر علمیکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر شده و نه آنچیزیکه او طلب نموده و مخفی
نیست بر من هیچ متحرکی و هیچ نزول کننده و عروج کننده و هیچ تاریک و روشنی همکی این مراحل مشروح است از برای
کسیکه سؤال نماید و واضح است از برای کسیکه طلب نماید هلال ابن نوفل کندی در این باب تکلم کرد و در انکار آن
حضرت مبالغه نمود تا آنکه کفت پس باش ای پسر ابو طالب همواره با فلاح و رستکاری و حذر کن از خلول مهلکات
و عمکساری پس آنجناب کویا از وجنات کلمات او استنباط کفر و نفاق نموده فرمود هبلت سقر راوی کوید
قسم بخدا که هنوز کلام آنحضرت تمام نشده بود که صورت او مبدل شد بصورت غراب ابقع یعنی ابرص **معجزه**
معجزات منقرقیر است در همان کتاب مرویست که آنجناب در جنک بنی زبید بر مردی نفرین کرد که در روی او خال سیاهی
بود پس آن خال در روی او منتشر شد تا آنکه همه روی او را سیاه کرد و نیز مرویست که فرمود مردیرا اکر دروغ کفته باشی خدا
تعالی مسلط کند بر تو غلام ثقیف را بعضی عرض کردند که کدام است غلام ثقیف آنجناب فرمود غلامی است که هیچ حرمتی را از
برای رضای خدا وامیکذارد مکر آنکه او را هتک مینماید بعد از آن آن مرد بکبر حجاج آمده او را بقتل رسانید و نیز مرویست
که آنجناب در منبر بود و کسی حکم نمود محکوم علیه کفت قسم بخدا یا علی ظلم کردی پس آنجناب فرمود که اکر دروغ بکوئی خدا کور
ترا تغییر دهد بعد از آن سر او مثل سر خوک شد و نیز در همانکتاب از ابو الهیثم مرویست که اعلی جد او بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
رسیده و بی ادبانه در خدمت آنجناب تکلم نموده بوده است و آنجناب بر او و بر اولاد او بکوری نفرین نموده است پس هر
یک از اولاد او کور است صحیح النسب است و نیز مرویست که وابصة ابن معبد جهنی در خدمت آنجناب بی ادبی نموده کفت
اهل عراق را مفتون نمودی و آمده که اهل شام را مفتون نمائی آنحضرت او را نفرین نمود بکوری و کری و خرس و داء السوء
محاکمه نمودن آن مرد و رفتن در حضور شتر
فی الحال آن مرد مبتلا شد و مردمان تا امروز رجم مینمایند آنمنار را که بر آن مناره اذان میکفت **معجزه** در همان
کتاب مسند از عمار ابن یاسر مرویست کفت در خدمت مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام بودم که ناکاه صدائی بلند
شد که همه مسجد را فرو کرفت پس آنحضرت فرمود یا عمار حاضر کن ذو الفقار مرا که فانی کننده عمرهاست من ذو الفقار را

بجهت

بخدمت آنجناب آوردم پس آنحضرت فرمود بیرون برو ای عمار و منع نما این مرد را از ظلم این زن اگر قبول نمود فبها و اگر
قبول ننمود داو را بار من و اوا لفقار منع نما عمار گوید که من بیرون رفتم بکمرد و بکو ترا دیدم که چهار شتر را گرفته بودند
زن میگفت شتر از من است و مرد میگفت از من است پس من گفتم بدرستیکه امیر المومنین علیه السلم ترا منع میکند
از ظلم کردن بر این زن آن مرد گفت علی بشغل خود مشغول باشد و دست خود را بشوید از خون مسلمانانی که در بصره
کشته است و میخواهد که شتر مرا بگیرد و بدهد باین زن دروغ گو عمار گوید که من مراجعت نمودم تا آنکه خبر را بمولای خود
عرض کنم ناگاه دیدم آنحضرت بیرون آمد و آثار غضب از ناصیه مبارکش هویدا بود پس بانگ بر آن مرد زد فرمود وای
بر تو واگذار شتر این زن را آن مرد گفت شتر از من است آنجناب فرمود دروغ گفتی ای لعین آن مرد گفت کیست یا علی شاهد این
آنحضرت فرمود شاهد او چنان کسی است که تکذیب نمیکند او را احدی از اهل کوفه پس آن زن سعادت گفت اگر
شاهد صادقی شهادت بدهد از برای این زن شتر را تسلیم او مینمایم بعد از آن مولای متقیان خطاب بشتر نموده
فرمود تکلم نما ای شتر که تو از کیستی پس آن شتر بزبان فصیح گفت یا امیر المومنین و خیر الوصیین من مدت ده سال است که
مال این زنم بعد از آن مولای مومنان بان زن فرمود بگیر شتر خود را و آن مرد شقی را با یک ضربت دو نصف کرد
معجزه در همان کتاب مسندا از ابو بصیر از ابو عبد الله علیه السلم مرویست که آنحضرت با ابو بصیر فرمود در
عهد امیر المومنین علیه السلم آب فرات زیاده نمود بحدیکه تمامی شط پر شد پس مردمان بخدمت امیر المومنین
علیه السلم آمده عرض کردند یا امیر المومنین ما میترسیم از غرق شدن زیرا که مثل این آب کسی ندیده است پس از برای
رضای خدا دعا نما بعد از آن حضرت سوار شد و مردمان جمعی در رکاب آنحضرت بودند تا آنکه بمسجد ثقیف عبور
فرمود پس در آنجا بعضی از جوانان ایشان عیب گوئی آنحضرت نموده آنحضرت از روی غضب بسوی او نگریسته و این
کلمات را بر زبان مبارک راند صغار الخدود و لئام الجدود بقیة ثمود من یشتری منی هولاء الاعبد یعنی میل داده
روهها اند از روی تکبر و پست فطرتها اند از حیثیت جدها بقیه قوم ثمودند کیست مشتری که بخرد از من این غلامها را
پس پیران ایشان از جا برخواسته در پیش روی آنحضرت عرض کردند یا امیر المومنین مواخذه منما ما را بر تقصیر جوانان
جاهل ما قسم بخدا که ما کراهت داریم و احدی از ما راضی نیست باین کلمات را نسبت بتو پس درگذر از ما خدا از تو عفو کند
راوی گوید که آنحضرت حیا کرد پس فرمود عفو میکنم از شما بشرط آنکه هنگام مراجعت من خراب کنید مجلس
خود را و هر روز و نروه میراب بالوعه کرتیم شارع مسلمانان بنا کرد اشند بدرستیکه این ایذای مسلمین است پس ایشان
قبول کردند و آنجناب از ایشان درگذشت و ایشان بفرموده آنحضرت عمل کردند و چون آنجناب بکنار فرات رسید توقف نمود و موج
آب در طغیان بود و مردمان نظر میکردند پس آنحضرت بزبان عبرانی کلماتی بر زبان معجز بیان راند که ناگاه فرات مقدار یک
ذراع فرو نشست پس فرمود آیا کافیست عرض کردند زیاده کن بعد از آن عصائی که در دست مبارک داشت بر آن آب زد که
ناگاه ماهیان دهنهای گشوده از آب نمایان شدند پس عرض کردند که یا امیر المومنین عرض ولایت تو بر ما شد ما همگی قبول

فرو نشانیدن آن حضرت طغیان آب فرات را

کردیم مگر جری و مار ماهی و زمار پس آنحضرت فرمود چون بنی اسرائیل از مائده متفرق شدند هر که از ایشان که راه
صحرا پیش گرفت بوزینگان و خوکان شدند و هر که از ایشان که راه دریا گرفت بصورت جری و مار ماهی و زمار شدند
بعد از آن مردم رو بآنحضرت عرض کردند این آب فرات بگذار انار بی آورده که مثل او اناری هرگز ندیده ایم و از حبس
که بزرگ است جسر را حبس کرده است پس آنجناب فرمود این انار از انار بهشت است بعد از آن مردمان را امر فرمود تا با ریسمانها
او را بیرون کشیدند و باقی نماند خانه در کوفه مگر آنکه از آن انار چیزی در آن خانه داخل شد **معجزه** در همان کتاب
مسندا از عمار ابن یاسر مرویست که گفت وقتی در بعضی از راههای مدینه در خدمت امیر مومنان و مولای متقیان علی
ابن ابیطالب علیه الصلوه و السلم بودم که ناگاه گرگی که سر او سیاه بود و بر بدنش موی انبوه و بلند بود نمایان شد که بسرعت
آمد تا آنکه بخدمت امیر المومنین و حسنین علیهم السلم رسید پس روی خود را بر قدمین مبارک ایشان مالید و بدستها اشاره بسوی
امیر المومنین علیه السلم می نمود پس آنحضرت گفت اللهم اطلق لسان الذئب فیکلمنی یعنی بار خدایا بگشا زبان این گرگ را
تا با من تکلم نماید پس بامر خدای تعالی آن گرگ ناطق شده بزبان فصیح گفت السلم علیک یا امیر المومنین و آنجناب فرمود
و علیک من این اقبلت یعنی از کجا آمده گفت از بلده فجار کفره فرمود و این ترید یعنی بکجا میروی گفت به بلده انبیا
برره فرمود که چه امر میروی گفت برای آنکه دوباره داخل در بیعت تو شوم آنجناب فرمود که آیا شما با من بیعت کرده اید
گرگ گفت صدائی از آسمان بما رسید که جمع شوید پس ما جمع شدیم در زمین مرتفعی که منسوبست به بنی اسرائیل پس
علمهای سفید و رایات سبز در آن مکان هویدا شد و منبری از نور سرخ در آنجا نصب شد و جبرئیل علیه السلم بر آن منبر
رفت و خطبه با بلاغت ادا نمود که دلها از او ترسان و چشمها از او گریان شد بعد از آن گفت یا معشر الوحوش بدانید
که خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را خواند پس اجابت نمود او را و خلیفه نمود بر بندگان خود بعد از محمد صلی الله
علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلم و امر نمود شما را که با او بیعت کنید پس ایشان گفتند سمعنا و اطعنا مگر گرگ که
انکار حق تو کرد و اعراض نمود از معرفت تو پس حضرت فرمود وای بر تو ای گرگ گویا از جنی گفت من نه از جنم و نه از انس من
گرگ شیرینم حضرت فرمود چگونه شیرینی و حال آنکه تو گرگی گفت من شیرینم بسبب آنکه من از شیعه توام و خبر داده مرا پدرم
که من از اولاد آن گرگم که اولاد یعقوب علیه السلم او را صید نموده گفتند این برادر ما را خورده است در روز و حال آنکه
او را متهم کرده بودند **معجزه** در همان کتاب مسندا از ابو عبد الله علیه السلم مرویست که وقتی در کوفه جماعتی
از یهود بخدمت امیر المومنین علیه السلم آمده گفتند تو ای آنکسیکه گمان میکنی که جری از ماهیان بوده و بعد از آن
مسخ شده مولای متقیان فرمود نداری بعد از آن دست مبارک فراکرده عودی از زمین بر داشته و او را شق
نموده چیزی بر او خواند و آب دهن بر او انداخت بعد از آن او را بفرات انداخت که ناگاه جریان برو روی یکدیگر جمعیت
نمودند و با آواز بلند خطاب بآنحضرت نموده میگفتند که ما طایفه از بنی اسرائیل بودیم که بر ما عرض ولایت شما
شد ما ابا نمودیم از قبول آن و خدای تعالی ما را مسخ کرد بصورت جری **معجزه** در همان کتاب مرویست که روزی

حکایت آنکه گرگ در خدمت آنحضرت بیعت نمود

تکلم نمودن جریان و قبول ولایت اهل بیت نمودن و مسخ شدن ایشان

امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام در محراب جامع کوفه تشریف داشت که مردی در پیش روی آنحضرت بجهت وضو برپا
مردیکه آنحضرت را چهارم خلفا گمان کرده بود
خواست و متوجه رحبه کوفه شد که در آنجا وضو بسازد ناگاه افعی سر راه بر او گرفت پس آن مرد فرار نموده بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام آمد و ماجری را در خدمت آنجناب عرض نمود پس آنحضرت بدر سوراخ آن افعی آمد و شمشیر خود را بر در سوراخ
گذاشته فرمود اگر تو در معجزه مثل عصای موسائی بیرون بیا افعی را پس اندک زمانی از سوراخ بیرون آمده باهستگی
با آنحضرت تکلم نمود بعد از آن حضرت متوجه آن مرد اعرابی شده فرمود تو وقتیکه از پیش روی من برخواستی چنین گمان کردی
که من چهارم خلفا هم پس آن مرد اعرابی تصدیق نموده طپانچه بر سر خود زد و اسلام قبول نمود **معجزه** در همان
حکایت ناطق شدن مرغ
کتاب از عمار یاسر و جابر انصاری مرویست که بودیم در خدمت مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام در بیابانی پس دیدیم
آنحضرت را که از جاده عدول نمود و من نیز متابعت نمودم بعد از آن دیدم نظر مبارک بطرف آسمان کرده تبسم میفرمود
پس فرمود احسنت ایها الطیر اذ صفرت بفضله یعنی خوب کردی ای مرغ که صدا بلند کردی بفضل او و راوی گوید
که من عرض کردم ای مولای من کدام مرغ است آنجناب فرمود مرغیست در هوا اما میخواهی او را به بینی و کلام او را
بشنوی عرض کردم آری پس باز نظر مبارک بسوی آسمان افکند و آهسته دعائی کرد که ناگاه دیدم مرغی از هوا
میل بزمین نموده بر روی دست مبارک آنحضرت قرار گرفت و آنحضرت دست بر پشت آن مرغ مالید فرمود که ناطق
شو باذن خدا و منم علی بن ابیطالب علیه السلام پس خداوند او را ناطق نمود بزبان عربی فصیح و گفت السلام علیک یا
امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و آنجناب رد سلام نموده فرمود از کجاست اکل و شرب تو در این بیابان خالی از
آب و علف پس مرغ عرض کرد که ای مولای من در وقتیکه گرسنه میشوم ذکر ولایت شما اهل بیت مینمایم پس سیر میشوم
و در وقتیکه تشنگی بمن رو مینماید تبری از دشمنان شما مینمایم پس سیراب میشوم بعد از آن آنحضرت فرمود
بورک فیک بورک پس مرغ پرواز نمود و رفت و این مثل قول خدا تعالی است که فرموده است یا ایها الناس علمنا
فیک
منطق الطیر **معجزه** در همان کتاب مرویست که وقتی جماعتی از مرغابیان در هوا بالای سر مولای متقیان
سلام کردن مرغابیان بر آنحضرت
و امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام پرواز نموده باواز بلند بانگ میکردند پس آنحضرت فرمودند که این مرغان
سلام میکنند بر من و بر شما منافقان چون این را شنیدند با یکدیگر در مقام انکار بودند که آنحضرت بقنبر فرمود
ندا کن باواز بلند ایها الاوز اجیبوا امیر المؤمنین و اخا رسول رب العالمین پس قنبر بفرموده آنحضرت ندا نمود که
ای گروه مرغابیان اجابت نمائید امیر مؤمنان و برادر رسول خدای عالمیان که ناگاه مرغابیان در بالای سر آنحضرت
بالها پهن کرده ایستادند بعد از آن حضرت فرمود که بگو ایشان را فرود چون قنبر بفرموده عمل نمود دیدم مرغابیان را
که سینه رو بزمین آمدند تا آنکه در صحن مسجد همگی در یکجا جمع شدند پس آنحضرت با ایشان خطاب فرمود بزبانی که
ما فهم آن نمینمودیم و ایشان گردنهای خود را بسوی آنحضرت میکشیدند و فریاد میکردند بعد از آن فرمود با ایشان
که ناطق شوید باذن خدای عز و جل راوی گوید که ناگاه آن مرغان ناطق شده بزبان فصیح گفتند السلام علیک

یا امیر المؤمنین و خلیفة رب العالمین الخ و این مانند قول خدا تعالی است که فرموده است یا جبال اوبی معه و
الطیر **معجزه** در همان کتاب از ابن و هبان و فناک مرویست که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام گذار ما بر بیشه
حکایت آنشیر که در سر راه بخدمت آنحضرت سلام کرد
افتاد ناگاه شیری در پیش روی ما ظاهر شد که در میان راه ایستاده بود و بچه های خود را در پشت سر داشت راوی گوید
که من خواستم برگردم آنحضرت فرمود ای ابن یعنی بکجا میروی بعد از آن فرمود اقدم یا جویریة بن مسهر انما هو کلب الله
یعنی برو ای جویریه نیست این حیوان مگر سگ خدا بعد از آن فرمود و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها تا آخر آیه پس
آن شیر بخدمت شیر خدا آمده دم میجنبانید و تذلل مینمود و میگفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و
برکاته یا ابن عم رسول الله پس آنجناب فرمود و علیک السلام یا ابا الحارث ما تسبیحک یعنی چه چیز است ذکر تسبیح
تو آن شیر عرض کرد که میگویم سبحان من البسنی المهابة و قذف فی قلوب عباده منی المخافة یعنی تسبیح میکنم
آنکسی را که مرا لباس هیبت پوشانید و قرار داد در دلهای بندگان خود خوف از من و نیز در همان کتاب مرویست که
شیری بخدمت آنجناب آمده همهمه مینمود و سر بزمین میمالید پس آنجناب با او تکلم نمود بچیزی بعد از آن شخصی
از آنحضرت سوال کرد آنحضرت فرمودند که انه یشکو الحبل مؤلف میگوید العلم عند الله میتواند حبل بکسر باشد
که حَبَل
یعنی این شیر از ناسازگاری و سختی زمانه در نزد من شکوه مینمود و میتواند بفتح حا و با باشد یعنی این شیر از درد آبستن
شکوه مینمود در نزد من بعد از آن حضرت فرمود و دعا کرد و قال لا سلط الله احدا منا علی اولیائک یعنی
این شیر مرا دعا کرد و گفت خدا تعالی مسلط نسازد احدی از ما را بر دوستان تو **معجزه** در همان
ناطق شدن شتران یهود
کتاب از تفسیر امام همام ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام مرویست که در وقتی که مناظره نمودند یهود و کذب خدمت
مولای متقیان و امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام در نبوت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه پس
مولای متقیان بشتران آن یهود فرمود که ایتها الجمال اشهدی لمحمد و وصیه یعنی ای شتران شهادت بدهید از برای
محمد صلی الله علیه و آله و وصی او پس ناطق شدند شتران جامهای ایشان همگی و گفتند که راست گفتی یا علی بدرستیکه
محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است و اینکه توئی یا علی وصی بر حق او پس بعضی از آن یهودان ایمان آوردند و برخی بانکار
خود باقی ماندند پس این آیه شریفه نازل شد که الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین یعنی این کتاب شکی در او
نیست راه نماید پرهیزکاران است کتاب امیر المؤمنین علیه السلام است و متقین شیعه آنجناب‌اند **معجزه** در همان
در تفسیر آیه شریفه
کتاب از محمد بن حنفیه از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود در تفسیر آیه شریفه انا عرضنا الامانة خدا
تعالی عرض نمود امانت مرا بر آسمانهای هفتگانه بثواب و عقاب پس ایشان گفتند بار الها ما حمل نمیکنیم این امانت را
بثواب و عقاب لکن حمل مینمائیم او را بدون ثواب و عقاب و هم چنین خدا تعالی عرض نمود امانت و ولایت مرا بر طیور
پس اول چیزی که ایمان آورد باو بازهای سفید و قنابر بودند که انها را انفار سحاوک گویند و اول چیزی که انکار کرد
ولایت مرا از آن طیور بوم و عنقا بود پس خدا تعالی انها را لعنت کرد اما بوم پس از ترس مرغان قادر نیست که در روز ظاهر شود

واما عنقا پس غایب شد در دریاها که دیده نمیشود و هم چنین عرض کرد خدای عز و جل امانت مرا بر زمینها پس هر بقعه
که ایمان آورد بولایت من خدا او را طیب و پاکیزه کردانید و نبات و ثمر او را شیرین کرد و اب او را زلال قرار داد و هر بقعه
که انکار کرد امامت و ولایت مرا خدا او را شور خلق کرد و کیاه او را تلخ کردانید و میوه او را عوسج و حنظل خلق نمود و اب او را
تلخ و شور قرار داد بعد از ان فرمود حق تعالی و حملها الانسان یعنی ولایت و امامت امیر المؤمنین علیه السلام با بجمیع
در او هست از ثواب و عقاب حمل نمود و الانسان یعنی امت تو ای محمد صلی الله علیه و اله انه کان ظلوما لنفسه جهولا
لامر ربه یعنی انسان ظالمست بر نفس خود و جاهلست بامر پروردکار خود بعد از ان فرمود کسیکه ادا نکند حق
ولایت را پس او ستظلوم غشوم یعنی ستمکار **معجزه** در همانکتاب در باب استنطاق نباتات و جمادات مسندا
از عمار مرویست که وقتی در خدمت مولای متقیان و امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلم بیرون رفتیم
تا انکه رسیدیم بموضعی و در انجا درخت خشکی مشاهده نمودیم که پوستش ریخته و چوبش باقی بود پس انجناب دست مبارک
بر ان درخت زده فرمود ارجعی باذن الله خضراء مثمرة یعنی باذن خدا تعالی سبز و با ثمر شو که ناکاه شاخهای ان درخت
بحرکت امده سبز و خرم شد و امرود بسیار ظاهر نمود پس از ان امرودها را چیدیم و خوردیم و با خود توشه برداشتیم
چون فردای ان روز ان درخت را دیدیم همان سبز و باردار بود **معجزه** در همانکتاب از رمیله که از اصحاب انحضرتست
مرویست که جماعتی از اصحاب بخدمت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلم امده عرض کردند که وصی
موسی علیه السلم برای امت پیغمبر خود معجزات و علامات ظاهر مینمود و هم چنین وصی عیسی ما نیز میخواهیم از تو بلا
و معجزات عزیبه مشاهده نماییم تا انکه دلهای ما بانها مطمئن شود پس انجناب فرمود شما تحمل نمینمایید علم عالم را
و قوی نشنید بر براهین ایمان او و ایشان الحاح نمودند پس انحضرت با ایشان از جانبی بیرون امدند تا انکه مشرف شدند
بر سبخه بعد از ان باهستکی تکلم نمود پس فرمود اکشفی غطائک یعنی پرده از رو بردار که ناکاه از یک جانب باغهای
بهشت و نهرها مشاهده نمودیم و از جانب دیکر دوزخ و اتش انرا ملاحظه نمودیم پس جماعتی کفتند این سحر است و جماعت
دیکر کرار منکرین نبودند تصدیق ان نمودند و کفتند بتحقیق که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و اله القبر روضة من
ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران یعنی قبر روضه ایست از روضهای بهشت و یا کودیست از کودهای اتش **معجزه**
در همانکتاب از امام محمد باقر علیه السلم از اباء کرام او از حسین بن علی علیهم السلم مرویست که روزی در خدمت امیر
المؤمنین و یعسوب الدین علیه السلم نشسته بودیم و قومی از محبین نیز در خدمت انحضرت بودند که جمعی از مبغضین وارد
شدند و سلم کردند پس انجناب ایشان را امر نمود بنشستن و در انجا درخت اناری بود خشک شده انحضرت فرمود
که میخواهم امروز بشما بنمایم ایتی را که در میان شما مثل مثل مائده بنی اسرائیل باشد چنانچه خدا تعالی فرموده که
منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین خلاصه ترجمه انکه من مائده بر شما
نازل خواهم نمود پس کسیکه کافر بورزد از شما بعد از نزول مائده بتحقیق که عذاب خواهم نمود او را چنانکه احدی را

حکایت بار اوردن درخت خشک

نمودن انحضرت بهشت و دوزخ را

حضرت سبز شدن و انار اوردن درخت خشک

بان مبتلا ننمایم بعد از ان فرمود نظر کنید بسوی این درخت خشک که ناکاه ان درخت سبز و شاداب شد و بار اورد که
میوه ان در بالای سر ما اویخته بود پس انجناب متوجه اصحاب شده بدوستان خود فرمود از این میوها بچینید و
بخورید پس ما بسم الله الرحمن الرحیم کفتیم و از انها چیدیم و خوردیم و اناری شیرین تر و پاکیزه تر از ان هرکز نخورده
بودیم بعد از ان فرمود با کسانیکه منافق بودند از این میوه ها تناول نمایید پس ایشان دست دراز کردند بسوی
انارها و انارها بلند شدند بحدیکه دست هیچ یک بانها نمیرسید پس کفتند یا امیر المؤمنین سبب چیست که دست
برادران ما بان میوه ها رسید و ایشان تناول نمودند و دستهای ما بانها نمیرسد و ما محرومیم انحضرت فرمود و هم چنین
ادراک فیوضات بهشت نمینماید احدی مکر موالیان و محبان ما محروم نمیشود از ان مکر دشمنان و مبغضین ما پس
چون از خدمت انجناب دور شدند کفتند این از سحر علی ابن ابیطالب اندکیست سلمان فارسی رضی الله عنه که این را شنید
کفت ما ذا تقول افسحر هذا ام لا تبصرون یعنی چه چیز است اینکه میکویی ایا سحر است این یا اینکه شما بینایی ندارید
معجزه در همانکتاب مرویست که در خلافت عمر اسیری اوردند اسلام برا او عرض شد ابا نمود عمر امر نمود بقتل
او اسیر کفت من تشنه ام قدحی اب برایم اوردند کفت ایا از برای من امانست تا اب بیاشامم عمر او را امان داد پس ان اسیر ابرا
بر زمین ریخت و زمین انرا فرو برد عمر کفت بکشید او را زیرا که او حیله نمود بعد از ان مولای متقیان و امیر مؤمنان فرمود
جایز نیست قتل او زیرا که امان دادی عمر کفت او را چه باید کرد انجناب فرمود او را بقیمت غلامی یکی از مسلمانان میبدهم ادن
عمر کفت که او را قبول میکند انجناب فرمود من او را قبول دارم پس انحضرت او را قبض نموده قدحی در دست او بود که ان
حضرت دعا کرد و ان اب در قدح جمع شد بعد از ان اسیر قبول اسلم نمود پس امیر المؤمنین علیه السلم او را ازاد نمود و او
ملازم مسجد شده بوظایف عبادت مشغول شد **معجزه** در همانکتاب از امام جعفر صادق علیه السلم
مرویست در روزیکه امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام از واقعه صفین فارغ شد در کنار شط فرات ایستاد و
فرمود ای رود بکو کیستم من پس شط مضطرب کردید و موجها از هم جدا شدند و مردمان میکریستند و بتحقیق شنیدند
از فرات که صداها بلند نموده میکفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله
امیر المؤمنین حجة الله علی خلقه **معجزه** در همانکتاب از ابو عبد الله علیه السلم از اباء کرام او علیهم السلم
مرویست که امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلم از صفین مراجعت فرمود در کنار شط فرات ایستاد و چند تیر از تیرکش خود
بیرون اورد بعد از ان عصا را زد و بیرون اورد پس عصا بر فرات زد و فرمود انفجری پس دوازده چشمه از ان جاری
شد هر چشمه بروزن کوهی و مردمان نظر میکردند پس تکلم فرمود بکلامی که کسی فهم ان نمینمود بعد از ان ماهیها
از اب بر اورده صدا بتکبیر و تهلیل بلند کردند و کفتند السلم علیک یا حجة الله فی ارضه و یا عین الله فی عباده
خذلک قومک بصفین کما خذل هرون ابن عمران قومه یعنی قوم تو ترا خوار کردند در صفین هم چنانکه خوار
کردند هارون ابن عمران را قوم او پس انحضرت فرمود بمردم که ایا شنیدید کفتند اری فرمود این حجتیست از برای من بر شما

در باب جمع شدن اب ریخته عمر امر بقتل او نمود

شهادت دادن فرات بتوحید و نبوت

دوازده چشمه شدن فرات

شهادت گفتن سنگ ریزه در کف مبارک آن حضرت

وبتحقیق کرگواه کرفتم شمارا براین حجت **معجزه** در همان کتاب مسنداً از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که
وقتی در خدمت پیغمبر صلی الله علیه واله جمعی نشسته بودیم ناگاه علی بن ابی طالب علیه السلم وارد شد پس جناب ختمی
مآب سنگ ریزه که در دست مبارک داشت بجناب ولایت مآب عطا فرمود و سنگ ریزه در کف مبارک آنحضرت ناطق شده
میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله رضیت بالله ربا وبمحمد نبیا وبعلی ابن ابیطالب ولیا یعنی نیست معبودی
بحق بجز ذات واجب تعالی و محمد صلی الله علیه واله رسول خداست راضی ام من بخداوندی خدا و بر پیغمبری محمد صلی الله
علیه واله و بولایت علی بن ابیطالب علیه السلم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود من اصبح منکم راضیا بالله
وبولایة علی بن ابیطالب علیه السلم فقد امن خوف الله وعقابه یعنی کسیکه صبح کند از شما و حال آنکه راضی باشد
بربوبیت خدا و بولایت علی بن ابیطالب علیه السلم پس به تحقیق که ایمن خواهد بود از خوف الهی و عقاب او **معجزه**

تسبیح سنگ ریزها در کف مبارک

در همان کتاب از انس مرویست که جناب پیغمبر صلی الله علیه واله کفی از سنگ ریزه قبض نمود پس سنگ ریزه ها در دست
مبارک آنجناب تسبیح نمودند بعد از آن آن سنگ ریزها را ریخت بکف مبارک امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلم
پس در دست آنجناب نیز تسبیح مینمودند که صدای تسبیح را ما در هر دو جا میشنیدیم بعد از آن همان سنگ ریزها
بدست ما ریخت دیگر تسبیح ننمودند **معجزه** در همان کتاب مسنداً مرویست که مولای متقیان و امیر مؤمنان

ردّ سلام نمودن درخت

و قبله عالمیان علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که پیغمبر صلی الله علیه واله مرا امر فرمود بسوی اهل یمن که در میان
ایشان اصلاح نمایم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه واله ایشان جماعت بسیارند و روزگار دیده اند و من تازه جوانم
پس فرمود یا علی و قتیکه برسی تا بالای فلان عقبه باواز بلند ندا کن تا شجر و مدر و تا ثری محمد رسول خدا صلی الله علیه
واله شمارا سلم میرساند پس آنجناب فرمود که من متوجه یمن شدم و چون بالای عقبه رسیدم که مشرف بود بر اهل یمن
ناگاه ایشان همگی تا بشمشیرها کشیده و اسلحه تمام متوجه من شدند پس من بصدای بلند ندا کردم که ایدرخت و ای
کلوخ و ای زمین محمد رسول الله صلی الله علیه واله شمارا سلم میرساند پس باقی نماند درخت و کلوخ و زمینی مگر
آنکه همگی لرزیدند و همگی بیک صدا گفتند و علی محمد رسول الله و علیک السلم یعنی بر محمد رسول خدا صلی الله علیه
واله و بر تو باد سلم پس آنقوم را چهار پایان ایشان مضطرب شدند و اسلحه از دستهای ایشان افتاد و شتاب بسوی
من آمدند پس در میان ایشان اصلاح نمودم و برگشتم **معجزه** در همان کتاب مسنداً از رمیله مرویست که چند

ایضاً نمودن آنجناب بهشت را و نیکان نمودن بعضی از ایشان

نفر از اصحاب امیر مؤمنان و مولای متقیان بخدمت آنسرور عرض کردند که یا امیر المؤمنین بدرستیکه وصی حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلم بعد از موسی علامات و معجزات بمردم مینمود و همچنین وصی حضرت عیسی علی نبینا و علیه
السلم ما نیز از تو آیات و معجزات میخواهیم آنجناب فرمود شما اگر ببینید اقرار نمینمائید ایشان الحاح و اصرار نمودند
پس آنجناب نه نفر از ایشانرا گرفته بجانب خانهای هجریین بیرون آمدند تا آنکه مشرف شد آنحضرت بر سنجه کوه پس تکلم
فرمود بکلامی آهسته بعد از آن با دست مبارک اشاره نموده فرمود پرده از روی خود بردار که ناگاه بهشتی آراسته

بان اوصاف که خدای تعالی ذکر نموده در پیش روی ایشان حاضر شد که مشاهده نمودند چون چهار نفر از ایشان برگشتند
و میگفتند سحر است سحر است و یکنفر از ایشان ثابت قدم ماند بر آنچه دیده بود ماشاء الله بعد از آن در مجلسی از این
از این قبیل سخنان از او فاش شد پس او را دار آویختند و او را بخدمت سرور متقیان علی بن ابیطالب علیه السلم آوردند
و عرض کردند که یا امیر المؤمنین این شخص را بکش و سهل انگاری مکن در دین خدا آنجناب فرمود چه کار
کرده است ایشان عرض کردند از او شنیدیم که چنین و چنین میگفت پس آنجناب فرمود تو از که شنیدی اینکلام را ایشان
عرض کرد که من شنیدم این کلام را از فلان بن فلان پس آنحضرت فرمود که ایشان از غیر خبری شنیده است و از زبان غیر
چیزی شنیده است و از زبان غیر نقل کرده است باکی نیست باو پس آن جماعت گفتند مداهنه کردی در دین خدا قسم بخدا
که باید بکشی او را آنجناب فرمود قسم بخدا که نمیکشد او را مردی از شما مگر آنکه عترت او تا مرد آخری همه کم خواهد شد

ساکن شدن زلزله بامر آنجناب

و در همان کتاب مسنداً از سیده نساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها مرویست که در زمان خلافت ابو بکر لعین زلزله
حادث شد و مردم بفزع آمده روی بابو بکر و عمر نمودند دیدند که ایشان نیز ترسیده آمدند پناه بدرخانه امیر مؤمنان
و مولای متقیان میبرند پس مردم تا آن دو نفر متفق شده بدرخانه آن ولی الله آمدند و آنجناب از خانه بیرون آمد و حال
آنکه هیچ گونه تشویشی بخاطر شریف نداشت از آنچه که مردم در خاطر داشتند پس آنحضرت روانه شد و مردم نیز متابعت نمودند
تا آنکه رسیدند بمکان مرتفعی و آنجناب در آنجا نشست و مردم نیز نشستند و دیوارهای مدینه را میدیدند که در حرکت
بود پس آنجناب فرمود شمارا بسیار مضطرب می بینم عرض کردند چگونه مضطرب نباشیم و حال آنکه مثل اینجا دیده هرگز
ندیده ایم بعد از آن آنجناب لبهای مبارک را جنبانید و دست مبارک بر زمین زده و فرمود ما لک اسکنی یعنی چه میشود ترا
ای زمین ساکن شو پس زمین ساکن شد و مردم که این را دیدند تعجب ایشان نسبت بآنجناب بیش از تعجب اول شد آنجناب
فرمود شما تعجب نمائید از آنچه از من دیدید گفتند اری فرمود منم آنکسی که خدای تعالی او را در قران مجید ذکر نموده می
فرماید اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها وقال الانسان ما لها منم انسان آنچنانی که در این سوره
مذکور است و منم خواهم گفت در آن روز بزمین که ترا چه میشود و برای من نقل خواهد نمود زمین اخبار خود را آنجناب
فرموده است یومئذ تحدث اخبارها **معجزه** در همان کتاب مرویست که امیر مؤمنان و سرور عالمیان در
مسجد کوفه تشریف داشت و اصحاب در خدمت آنجناب بودند که مردی عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد بدرستی

خوی خواستن آنحضرت از طهوق

که تعجب دارم از این دنیا که در دست مردم است و در نزد شما چیزی نیست پس آنجناب فرمود ایفلان آیا چنین دانسته
که ما دنیا را میخواهیم و بکار ما نمی اید بعد از آن دست مبارک فراکرده قبضه از سنگ ریزه قبض نمود و تمامی آنها در کف
شریف آنحضرت جواهر شد پس از آنمرد پرسید که این چه چیز است آنمرد تصدیق نمود پس فرمود ما اگر اراده نمائیم همه
ما میسر میشود و لکن اراده نمیکنیم بعد از آن آنها را انداخت رجوع بصورت اول نمودند **معجزه** در همان
کتاب مرویست امیر المؤمنین علیه السلم روزی داخل خانه شد و از فاطمه زهرا صلوات الله علیها طعامی طلبید فاطمه علیها

السلام عرض کرد که چیزی از طعام در نزد ما نیست و مزد و روزه است که حسن و حسین را به بازی مشغول نموده ام پس
آنجناب شلوار برا که در خانه داشت نزد یهودی برد که در همسایگی آنحضرت بود و فرمود که ای برادر یهودی که از قوم تبع
می باشی بگیر این شلوار را که در نزد تو رهن باشد و یک صاع جو در مقابل آن بده پس یهودی جو را بخدمت آنجناب آورد
و آن سرور جو را در آستین مبارک ریخته روانه شد بعد از چند قدم آنحضرت را یهودی ندا کرده گفت یا امیرالمؤمنین
تو را قسم میدهم که زمانی توقف نما تا من تو را ببینم پس آنجناب در آنجا نشست تا آنکه آن یهود بخدمت او آمد و گفت پسر
عم تو گمان میکند که او حبیب خدا و خاصه و خالص او است و اینکه او اشرف پیغمبران است در نزد خدا تعالی پس چرا سؤال
نمیکند از خدا تعالی که شما را از بی نیازی گرداند از فقر و فاقه پس آنحضرت ساعتی سکوت نموده با انگشت مبارک بر زمین مشغول
بود و فرمود که ای برادر یهود از قوم تبع قسم بخدا که خدا تعالی را بندگان چند هستند که اگر از خدا سؤال کنند که این دیوار
طلا کند هر آینه چنین میکند راوی گوید که در آن زمان دیوار طلا شد پس آنحضرت خطاب به دیوار نموده فرمود من ترا قصد
نکردم بلکه تو را مثل زدم آن یهودی چون این را مشاهده نمود اسلام قبول کرد **معجزه** در همان کتاب از کتاب خرایج
مسندا از ابو جعفر علیه الصلوة والسلام مرویست که اصحاب امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه در خدمت آن بزرگوار
عرض کردند یا امیرالمؤمنین کاش می نمودی بما بعضی از عجایب علوم را که از پیغمبر صلی الله علیه و آله بتو رسیده است تا آنکه
باعث اطمینان قلب ما شود آنجناب فرمود که اگر شما از عجایب امر او ببینید هر آینه کافر خواهید شد و نسبت سحر و کذب
و کهانه خواهید داد و این بهترین مقال شما خواهد بود در حق من ایشان گفتند نیست از ما احدی مگر آنکه میداند
که توئی وارث علوم رسول الله صلی الله علیه و آله و علم آنجناب در نزد تو است آنحضرت فرمود علم عالم شدید است متحمل نمی
شود او را مگر مؤمنی که امتحان کرده باشد خدا قلب او را از برای ایمان و مؤید شده باشد بروحی از جانب پروردگار خود
بعد از آن فرمود اما چون الآن ابا مینمائید از انکار بعضی از عجایب علوم که خدا بمن عطا نموده است بشما مینمایم پس
هفتاد مرد از شیعه که بهترین مردمان بودند با آنحضرت متابعت نمودند و آنحضرت فرمود مینمایم بشما چیزی از عجایب
تا آنکه عهد نمائید با خدای خود که کافر نشوید بمن و [illegible] نبندید از بد قسم بخدا که نمینمایم بشما مگر چیزی را که پیغمبر
صلی الله علیه و آله بمن تعلیم نمود پس عهد و پیمان محکم از ایشان گرفت چنان عهدی که خدا تعالی از پیغمبران میگیرد بعد از آن
فرمود روهای بر گردانید تا من دعا کنم با چیزی که میخواهم پس شنیدند که تکلم نمود بکلماتی چند که ایشان مثل آن نشنیده
بودند بعد از آن فرمود که روهای خود را بر گردانید چون نظر کردند از یک جانب بهشتی دیدند مشتمل بر بستانها و نهرها
و قصرها و از جانب دیگر جهنمی دیدند افروخته حتی آنکه در دیدن آنها تشکیک نمودند و نیکوکاری کم از یکی از ایشان
صادر شد این بود که گفت بدرستیکه این سحر عظیمی است و همگی کافر شدند مگر دو نفر از ایشان چون آنجناب با آن دو
نفر رجعت نمود فرمود بر تحقیق که شنیدید شما مقاله ایشان را با آن عهد و پیمانی که با من محکم کردند دیدید که
بکفر رجوع نمودند قسم بخدا که این معجزه حجت من است بر ایشان فردا در نزد خدا بدرستیکه خدا تعالی عالم است باینکه

نمودن بهشت و دوزخ را بهفتاد نفر از شیعیان

من و پدران من ساحر و کاهن نیستیم بلکه این علم خدا و علم رسول او است که از خدا برسول و از رسول بمن القا شده است و من
و من شما نمودم پس کسیکه بر من رد نماید بر خدا رد نموده است و چون بمسجد کوفه رسیدند آنجناب بدعای بزبان معجز
بیان بدعا گشوده که ناگاه سنگ ریزهای مسجد در و یاقوت شد پس آن دو نفر فرمود که چه چیز می بینید ایشان عرض کردند
که سنگ ریزها را در و یاقوت می بینیم آنجناب فرمود که اگر از پروردگار خود سؤال نمایم اعظم از این را هر آینه بمن عطا میکند
پس از آن دو نفر هم یکی کافر شد و آن یک نفر دیگر ثابت قدم ماند آنحضرت فرمود که اگر از این در و یاقوت چیزی با خود
برداری پشیمان خواهی شد پس حرص او را بر آن واداشت که یکدانه از آن درها را برداشته در آستین خود گذاشت تا آنکه
تا آنکه صبح شد نظر نمود دید در سفید نیست که مثل او را کسی ندیده است خدمت مولای متقیان عرض کرد یا امیرالمؤمنین
من از آن درها یکدانه را با خود برداشتم آنحضرت فرمود چه چیز ترا بر این واداشت عرض کردم میخواستم ببینم او حق
است یا باطل پس فرمود اگر او را بمکان خود رد نمائی خدا تعالی در عوض آن بتو بهشت میدهد و اگر رد ننمائی خدا
تعالی در عوض بتو آتش خواهد داد بعد از آن آن مرد برخواست و او را بمکان خود رد نمود پس حقتعالی او را بر گردانید
بصورت سنگ ریزه همچنانکه بود در اول بعضی گفته اند که این مرد میثم تمار بود و بعضی گفته اند که او عمرو بن حمق خزاعی
بود **معجزه** معجزات منتشره است در همان کتاب از امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود علیهما السلام مرویست که
وقتی دو نفر از اهل بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و آنحضرت در زیر دیوار شکسته که مشرف بانهدام بود نشست
مردی گفت یا امیرالمؤمنین این دیوار میافتد آنجناب فرمود بگذار این را حقتعالی کافیست در محافظت پس در میان آن
دو خصم حکم فرمود بعد از آن برخواست چون آنجناب برخواست دیوار فرود آمد و نیز مرویست مؤمنی از اهل فقه
آذربایجان میبود که بجهت دینی که از او بر ذمه مؤمن بود آنجناب گفت اللهم بحق محمد و آله الطاهرین لما قضیت عن
عبدک هذا الدین بعد از آن امر نمود مؤمن را که از زمین سنگ و کلوخ برچیند پس آنچه برچیده بود منقلب شد
بطلای احمر و بعد از ادای دین بیشتر از صد هزار درهم بجهت او باقی ماند و نیز مرویست که جماعتی از خالد بن ولید
روایت کرده اند که گفت دیدم علی بن ابیطالب علیه السلام را که بدست خود حلقه های زره خود را بهم می پیوست و
اصلاح مینمود او را گفتم این عمل از برای داود علیه السلام بود آنجناب فرمود ای خالد بما نرم کرد خدا تعالی آهن را بجهت
داود پس چگونه نخواهد بود از برای ما **معجزه** در همان کتاب مرویست که آنجناب مرد انصاری را دید که پوست
میوه را از مزبله برداشته بود و میخورد پس آنحضرت روی مبارک از او بر گردانید تا آنکه آن مرد خجل نشود و بعد از آن
از منزل خود دو قرص جوین از آن نانها که با آنها افطار مینمود برداشته نزد آن مرد آمد و فرمود بخور از این نانها که
وقت کم گرسنه میشوی بدرستیکه خدا تعالی در او برکت قرار داده پس آن مرد امتحان نمود و یافت در آنها طعم گوشت
و حلوا و رطب و طعم همه فواکه زمستان و تابستان پس اعضا آن مرد بلرزید و بر رو در افتاد و آنجناب او را بر پا نمود و فرمود
تو را چه میشود آن مرد گفت من مردی بودم منافق و شاک در قول تو و قول محمد صلی الله علیه و آله و خدای تع

حکایت نشستن زیر دیوار شکسته

حکایت مرد انصار پوست از مزبله برداشتن و خوردن

کشف حجاب نمود از برای من آن اسمانها و حجب و دیدم آنچه را که شما او وعده بیشما یبد از خیر و شر پس شک از من زایل شد

اقرار نمودن نخلهای مدینه

معجزه در همان کتاب بسند از امام موسی کاظم از آباء کرام خود صلوات الله وسلامه علیهم مرویست که جماعتی کفتند ما در بعضی از شوارع مدینه در خدمت پیغمبر صلی الله علیه واله بودیم که آنجناب با امیر المؤمنین علیه السلم مصاحب شد عشم بحد اله بدیدیم ما و وفا موافق را بهر از آن دو بزرکوار کرنا کاه عبور نمودیم بر نخله از نخلستان مدینه پس شنیدیم که نخله با نخله دیکر که در پهلوی او بود میکفت که این محمد مصطفی است و این علی مرتضی است صلوات الله وسلامه علیهما و چون قدری کذشتیم دو بیمی نسبتو می میکفتند این نوح نبی و این ابرهیم خلیل چون شنیدیم

از انها نیز قدری کذشتیم کرمیکفت یمی بچهارمی کر این موسی است با برادر خود هارون پس از انها نیز کذشتیم شنیدیم کر چهارمی به پنجمی میکفت این محمد است سید النبیین و این علی است سید الوصیین پس پیغمبر صلی الله علیه واله تبسم نموده فرمود یا علی بنام این نخلستان مدینه را صیحانی زیرا که فریاد زدند بفضل من و فضل تو

حکایت ظاهر شدن ابن حکایت راهب

معجزه مجلسی علیه الرحمة در کتاب بحار الانوار از ارشاد و غیر ایراد نموده که از جمله معجزات مشهوره امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلم معجزه ایست که اهل سیر او را روایت کرده اند و مشهور ما بین عامه و خاصه است حتی انکه شعرا او را نظم در اورده اند و بلغا در مخاطبات خود ذکر نموده اند و علما و صاحبان فهم با و خبر داده اند از فرط شهرت مستغنی است از اینکه کسی در مقام ذکر سند آن بر اید و قصیده تدتلو این معجزه از سید اسمعیل حمیری روایت نموده که مشهور است بقصیده باشه مذهبه و معجزه اینست که جماعتی روایت کرده اند که امیر مؤمنان و مولای متقیان علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلم و چون با موکب همایون متوجه صفین بود در بعضی از منازل از بیابانی تشنکی بر اصحاب شدید شد و لشکر بسمت یمین و شمال در طلب اب قدمها زدند و اثری از اب نیافتند پس امیر مؤمنان علیه السلم از جاده عدول نموده با لشکر قلیلی راه پیمودند که ناکاه دیری در بیابان نمایان شد و چون نزدیک دیر رسیدند بامر انجناب منادی ندا کرد پس شخصی ظاهر شد امیر المؤمنین فرمود ایا در نزدیکی این دیر ابی هست که این قوم را از هلاکت نجاة دهد ان شخص کفت هیهات از اینجا تا سر اب دو فرسخ بیشتر است و من هر ماهی یکدفعه بقدر کفاف اب میاورم و با ان قناعت مینمایم و اکر نه از تشنکی هلاک خواهم شد پس انحضرت روی باصحاب کرده فرمود ایا شنیدید کلام راهب را عرض کردند ایا اذن میدهی ما را که تا قدرة داریم جهد نماییم شاید خود را باب برسانیم انجناب فرمود شما را احتیاج بان اب نیست پس عنان استر خود را بجانب قبله بر کردانید و اشاره نمود بسوی مکانیکه نزدیک بدیر بود فرمود بکنید این مکان را پس انمکان را کندند سنک بزرکی نمایان شد که مید رخشید عرض کردند یا امیر المؤمنین سنکی ظاهر شده است که بیل و کلنک در او کار کر نیست پس انجناب فرمود که این سنک بر روی ابست اکر او کنده شود اب ظاهر میشود پس اجابت کوشش نمودند و تمامی لشکر متفق شدند که ان سنک را حرکت بدهند قدرة نیافتند و چون انها یافتند دیدند که امر بر ایشان صعب شده و همکی عاجز شده اند پای مبارک از رکاب کردانید و از مرکب بزیر امد و استین مبارک را بالا نمود و ان سنک را

غمویر

حرکت داده از جای کند و مسافت چند ذرع او را دور انداخت و ابی صافی ظاهر شد پس مردم مبادرة نمودند همکی سیراب شدند و اب بخوردند و در ان سفر ایشامیدند بودند بعد از ان انجناب فرمود تا قدری که فارا از اب برداشتند ان سنک را بدست مبارک برداشته بمکان اصلی خود کذاشت و امر نمود تا اطراف او را با خاک پر کردند و راهب چون این مراتب را از بالای دیر خود مشاهده نمود و یقینش کامل شد فریاد کرد که ایها الناس مرا از دیر بزیر اورید پس اصحاب اورا بزیر فرود اوردند و در پیش روی امیر المؤمنین علیه السلم ایستاده عرض کرد ایا تو پیغمبر مرسلی انجناب فرمود نه کفت ملک مقربی فرمود نه کفت پس کیستی تو انحضرت فرمود منم وصی رسول خدا محمد بن عبد الله صلی الله علیه واله که خاتم پیغمبرانست راهب کفت اسلام بر من عرض کن انحضرت فرمود اقرار نما بشهادتین پس راهب کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد انک وصی رسول الله واحق الناس بالامر من بعده یعنی شهادت میدهم که تو وصی رسول خدا و سزاوار ترین مردمانی بامر خلافت بعد از پیغمبر صلی الله علیه واله بعد از ان شرایط اسلام را قبول نمود پس انجناب فرمود چه چیز باعث شد که حالا قبول اسلام نمودی مدت طویلی در این دیر بر خلاف مذهب حق بسر بردی راهب عرض کرد یا امیر المؤمنین بدرستیکه این دیر را برای طلب کننده این سنک و ظاهر کننده این اب بنا نهاده اند و پیش از من بسی جمعی در این طلب عمر کذرانیده اند و ادراک ننمودند و خدای تعالی این کرامت را بمن عطا نمود زیرا که در بعضی از کتابهای ما مسطور است و از علمای ما مشهور است که در این ناحیه چشمه ایست که بروی او سنکیست و نمیدانند مکان او را مکر نبی یا وصی نبی و البته او ولی الله خواهد بود که مردم را بحق دعوت نماید و ایت او اینست که مکان این سنک را میداند و قادر است بر کندن او و من چون این ایت را از تو مشاهده نمودم دانستم که تو انکسی که ما در انتظار او بودیم و مراد خود رسیدیم و لهذا من امروز بر دست تو قبول اسلام کردم و بحق تو اقرار نمودم و چاکر تو ام پس امیر المؤمنین علیه السلم کریست تا انکه محاسن مبارکش تر شد و فرمود حمد میکنم مر خدای را که انجناب را کر اسم مرا در کتابهای خود مذکور نموده است بعد از ان مردم را خواند و فرمود بشنوید از برادر مسلمان خود انچه را که میکوید پس همکی مقاله او را شنیدند و بسیار کفتند حمد و شکر مر خدای را که انعام نمود بر ما معرفت حق امیر المؤمنین علیه السلم را و از انجا روانه شدند و راهب نیز در رکاب انحضرت بود تا انکه ملاقات نمودند اهل شام را و بود راهب از جمله کسانیکه در ان جنک بسعادت شهادت فایز شدند پس انجناب خود متوجه نماز و دفن او شد و بسیار از برای او طلب امرزش مینمود و هر وقت که او را بخاطر شریف میاورد میفرمود ذاک مولای

ایضا حکایت راهب ظاهر شدن اب

معجزه مؤلف کوید که مجلسی علیه الرحمة در کتاب مزبور قضیه مزبوره را بطریق دیکر نیز ایراد نموده است با انتفاوت فی الجمله و ان اینست که سید مرتضی رضی الله عنه کفته است که این قصه ایست مشهوره و طریق روایت او انکه ابو عبد الله برقی از مشایخ خود روایت نموده از کسیکه خبر داد ایشان را که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بعزم صفین بیرون امدیم و کذار ما بکربلا افتاد پس انجناب فرمود ایا میدانید اینجا کجا است قسم بخدا که این محل شهادت حسین و اصحاب او است بعد از ان عبور ما بصومعه

راهب افتاد و مردم از شدت تشنگی در نزد امیر المؤمنین علیه السلم شکوه نمودند پس آنجناب بصومعهٔ راهب نزدیک
شد و ندا نمود راهب سر از صومعه بیرون کرد آنحضرت فرمود ای راهب آیا در این نزدیکی آب هست راهب گفت نه پس بعد از
چند قدم دیگر در مکانی که دیر داری حضرت نزول نمود و مردم را امر نمود فرود آمدند و فرمود که درین جا ریگ را دور کنید زمین
رد کردند سنگ سفیدی نمایان شد امیر المؤمنین علیه السلم آن سنگ را بدست مبارک از زمین کند و دور انداخت که ناگاه
آبی بغایت صاف و گوارا و شیرین ظاهر شد و مردم سیراب شدند و آب برداشتند باز آنحضرت سنگ را و ریگها را بمکان خود
رد نموده اند کی راه رفتیم و هیچکی آن مکان آن آب را ندیدیم انیستیم پس امیر المؤمنین علیه السلم فرمود اقسم دانکه بر کردید بر ببینید
میتوانید آن چشمه را بیابید مردم برگشتند و در همان موضع ریگها را بسیار بر هم زدند و مایوس شدند پس گفتند یا امیر المؤمنین
قسم بخدا که ما نیافتیم و ندیدیم که کجا بود و راهب چون این معجزه را دید بخدمت آنسرور آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین گواهی
میدهم که خبر داد مرا پدرم از جدم که از حواری عیسی علیه السلم بود اینکه در زیر این دیر چشمه ایست از آب که سفیدتر است
از برف و شیرین تر است از آب شیرین و اطلاع نمی یابد بر او مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر و من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد
صلی الله علیه و آله بنده و فرستادهٔ اوست و گواهی میدهم که تو وصی پیغمبر و خلیفهٔ او و اداکنندهٔ دین اوئی و من خبرها
می یابیم که در این سفر باید در رکاب تو باشم تا برسد بمن آنچه بتو میرسد از خیر و شر آنجناب قبول نموده او را دعا کرد و
فرمود ای راهب از من دور مشو و همیشه نزدیک من باش و چنان میکرد تا آنکه در لیلة الهریر وقتی که دو لشکر بهم ریختند
راهب در آن میان بشرف شهادت فایز شد و چون صبح شد امیر المؤمنین علیه السلم فرمود باصحاب بیخبرید تا کشته های
خود را دفن کنید و آنجناب خود در طلب راهب بود تا آنکه او را یافت پس بر او نماز کرد و بدست مبارک او را در لحد گذاشت
و فرمود قسم بخدا که هر آینه گویا می بینم او را و مکان او را و زوجهٔ او را که خدا او را کرامت فرموده **معجزه** در همان
حکایت منافقی از بیت المال دزدیده بود
کتاب مرویست که شخصی از معاندین از بیت المال هزار دینار برداشت پس سلمان رضی الله عنه بفرمودهٔ امیر مومنان
و مولای متقیان علیه الصلوة والسلام نزد او آمده گفت مولای من فرمود که این مال را رد کن بسوی بیت المال
زیرا که خدا تعالی فرموده و من یغلل یأت بما غل یوم القیمة ترجمه ظاهر آنکه هر کسیکه خیانتی بکند می آید با آنچه خیانت
کرده است در روز قیامت پس آن منافق گفت چه بسیار است سحر اولاد عبد المطلب زیرا که همیشه آنست این عمل ایشان هرگز احدی
و حال آنکه
و عجب تر آنکه روی او را دید که کمان محمد صلی الله علیه و آله در دست او بود پس او را استهزا نمودم پس کمان را از دست خود
انداخت و گفت بگیر دشمن خدا را که ناگاه کمان اژدهائی شد و قصد من نمود پس او را قسم دادم تا آنکه اژدها را
حکایت درهم ناراج و تلخ شدن خرما
گرفت و اژدها کمان شد **معجزه** ایضا در بحار الانوار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلم وقتی میثم تمار را
بمهمی مقرر فرمود و آنجناب در دکان او ایستاد پس مردی آمد که خرما بخرد آنحضرت فرمود درهم را بگذار و خرما را بردار و
چون میثم آمد درهم را نارواج یافت در خدمت آنجناب عرض کرد آنجناب فرمود که خرما نیز تلخ خواهد بود که ناگاه مشتری
معاودت نمود و گفت این خرما تلخست **معجزه** ایضا در همان کتاب مرویست که چون آب فرات زیادتی نموده اهل

کوفه از خوف غرق شدن در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم تضرع نمودند پس آنجناب وضو ساخت و نماز کرد بعد از
آن دعا کرد بعد از آن عصا را خود برداشته متوجه فرات شد پس عصا را بر روی آب زد و فرمود کم شو باذن خدا تعالی
پس آب فرات فرو نشست تا آنکه ماهیها نمایان شدند و بسیاری از ایشان ناطق شده گفتند السلم علیک یا امیر المؤمنین
و چند صنف دیگر از ماهیان که جری و مار ماهی و زمار باشد سلام بر آنحضرت نکردند پس مردم تعجب نموده از سبب این سوال
نمودند آنجناب فرمود خدا ناطق کرده است از برای من هر چیز را که پاکیزه است از جنس ماهیان و صامت کرده است از ذکر
من هر چیز را که حرام گردانیده است او را و دور کرده است او را از رحمت خود و بروایت دیگر آنحضرت عصا را زد و فرمود
ساکن شو ای ابا خالد پس آب یکذراع فرو نشست بعد از آن فرمود آیا کافیست شما را ایشان عرض کردند زیاده نما پس
آنجناب دو رکعت نماز بجا آورد و عصا را بر آب زد بقدر یکذراع دیگر فرو نشست بعد از آن عرض کردند کافیست ما را
یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمود قسم بخدا که اگر خواسته باشم هر آینه ظاهر میکنم از برای شما ریگها را و این مثل
نالیدن شاخ درخت و تکلم نمودن کرگس در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله **معجزه** ایضا در همان
نشان دادن گنج در صحرا بعمار یاسر
کتاب از عمار ابن یاسر مرویست که بخدمت مولای خود رفتم و عرض کردم که یا امیر المؤمنین سه روز است که روزه گرفته ام
و با گرسنگی بسر برده ام و مالک قوتی نیستم و امروز چهارم است پس آنجناب ارادهٔ صحرا نموده فرمود که ای عمار متابعت
کن مرا پس در خدمت مولای خود رفتم تا آنکه بموضعی از صحرا رسیدیم و آن مکان را حفر نمود پس خمی نمایان شد که پر از درهم
بود دو درهم از آنها برداشته یکی را بمن داد و یکی را خود نگه داشت راوی گوید عمار عرض کرد که یا امیر المؤمنین هرگاه از
این دراهم اخذ می نمودی آنقدر که با او مستغنی میشدی و تصدق میکردی تا کی بود آنجناب فرمود ای عمار این قدر امروز
ما را کفایت میکند بعد از آن روی خم را پوشیدند و از آنجا گذشتند پس عمار زمانی از آنحضرت غایب شد و بعد از آن باز رجوع
نمود حضرت فرمود ای عمار گویا می بینم تو را که بطلب آن گنج رفته بودی عمار گفت ای مولای من قسم بخدا که قصد آن موضع نموده
رفتم که چیزی از آن گنج بردارم اثری از او نیافتم آنجناب فرمود ای عمار چون خدا تعالی میداند که ما رغبت بدنیا نداریم
ساکن نمودن آنجناب زلزله را
لهذا بجهت ما ظاهر مینماید او را و چون شما میل بدنیا دارید از این جهت از شما مخفی میدارد **معجزه** ایضا در بحار
الانوار مسندا از اصبغ مرویست که روزی در خدمت مولای متقیان امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بودیم که آن
حضرت در بازار طولانی نموده مردم را باستیفای کیل و وزن امر میفرمود تا آنکه بدر قصر رسید پای مبارک را بر زمین
زد پس زمین بلرزه در آمد بعد از آن فرمود کلامی که خلاصه اش اینست که حالا وقت آن زلزلهٔ موعود نیست ساکن شو
قسم بخدا که منم آن انسان اینکه خبر میدهد او را زمین باخبار خود تا مردی از من و نیز از فضل بن زبیر مرویست که امیر
المؤمنین علیه السلم در رحبهٔ کوفه نشسته بود که زمین بلرزه آمد پس آنجناب دست مبارک بر زمین زد و فرمود قرار
بگیر بدرستیکه وقت قیام قیامت نیست و اگر آن میبود هر آینه تا بیست که تو خبرهای خود را بمن عرض کنی و منم آنکسیکه خبر
میدهد او را زمین در قیامت بخبرهای خود بعد از آن قرائت نمود این آیهٔ شریفه را که اذا زلزلت الارض زلزالها

در آنروز مبارک ملقب بود راوی گوید که تا امروز آن پسر و اولاد او در میان اینها هلال معروفند بعلق میمون
معجزه در همان کتاب از ابو سعید خدری و جابر انصاری و عبد الله بن عباس مرویست که خالد بن ولید گفت
در هنگامیکه من از قتال اهل رده با لشکر خود مراجعت نمودم برخوردم اصلع یعنی علی علیه السلم را در زمینی که
ملک او بود پس از روی خشم بمن گفت وای بر تو ای فلان عمل از تو صادر شده من گفتم ای پسر ابی طالب غلط و زیاده شده
گفت ای پسر لخنا آیا مثل تو کسی میتواند اقدام نماید برد مثل من تا آنکه اسم مرا در رقابح کلمات خود مذکور نماید
پس قسم بخدا که مرا از اسب بزیر کرد اینچه و من قادر بر امتناع نبودم و مرا انداخت بسوی آسیای حارث ابن کلده و میل آسیا را
که از آهن بود بهر دو دست گرفته مانند پوست حلقه نمود بگردن من انداخت و اصحاب من همگی نظاره میکردند گویا
ملک الموت را میدیدند و من آنجناب را بخدا و رسول او قسم دادم پس شرم نمود مرا بهمان حال رها کرد گفتند
ابوبکر جماعت حدادین را طلبید ایشان اظهار عجز نمودند که فتح این مهم ما را ممکن نیست مگر آنکه میل آهن را باتش
نرم کنیم و آن پلید بهمان حال مدتی باقی ماند و مردم بر او میخندیدند تا آنکه آنجناب از سفر مراجعت نمود پس ابو
بکر آن پلید را بر داشته باتفاق بخدمت آنسرور آمدند و زبان بمعذرت و شفاعت گشود آنجناب فرمود خالد
چون جمعیت لشکر خود را دید اراده نسبت بمن در قلب او خطور نمود و این عقوبت بجزئیت که او اراده نموده بود
اما گشودن میل آهن از گردن او شاید که در این وقت ممکن نباشد پس همگی حضار بر خواسته زبان بالتماس گشودند
و آنجناب را قسم دادند چون آن منبع جود و کرم مبالغه ایشان را ملاحظه نمود دست مبارک فرا کرده آن آهن را پاره
پاره کرد و دور انداخت و این مثل آنست که حقتعالی فرموده است و النا له الحدید ان اعمل سابغات و قدر فی
السرد و در همان کتاب از حدیث ابوذر رضی الله عنه و غیر او مرویست که امیر المؤمنین علیه السلم اژدها را با انگشت
سبابه و وسطی چنان فشرد که آن ملعون رخت خود را ملوث نمود **معجزه** ایضا در کتاب بحار الانوار از حبه عرنی
مرویست که امیر المؤمنین علیه السلم مقارن واقعه صفین با لشکر سعادت اثر در مکانی نزول فرمود پس مالک اشتر
گفت اینجا نیست آب یا امیر المؤمنین علیه السلم فرمود یا مالک بزودی است که خدایتعالی در همین مکان ما را سیراب کند
تو با اصحاب خود این زمین را حفر کنید پس آن زمین را کندند سنگ سیاه عظیمی نمایان شد که حلقه از سیم در او بود
و آنجماعت صد مرد بودند و از کندن آن سنگ عاجز شدند بعد از آن آنجناب دست مبارک بلند نموده خدا را بکلمات
چند خواند و در آخر آن کلمات گفت امین امین یا رب العالمین یا رب موسی و هرون پس آن سنگ را از زمین کند و بقدر
چهل ذراع دور انداخت و آبی ظاهر شد که از شهد شیرین تر و از برف سردتر و از یاقوت روشن تر بود و ما همگی سیر
شدیم بعد از آن آنجناب سنگ را بمکان خود رد نموده و امر نمود تا خاک بر او بریزیم و چون اندکی از آن مکان
دور شدیم فرمود کیست از شما که موضع چشمه را بشناسد ما گفتیم همه ما میشناسیم آنمکان را پس برگشتیم هرچه
تفحص کردیم آن موضع را نیافتیم و راهبی را دیدیم که از صومعه خود بیرون آمده رو بما میآمد چون بنزد ما رسید

میل آسیای حارث ابن کلده را بگردن خالد انداختن

آب ظاهر نمودن آنجناب در سفر صفین و اسلم راهب

المؤمنین

المؤمنین علیه السلم رسید آنحضرت فرمود تو شمعون راهب گفت آری این اسمیست که مادرم مرا بان نامیده و غیر از
خدا کسی را بر آن اطلاعی نیست مگر تو پس آنحضرت فرمود چه مطلب داری ای شمعون گفت میخواهم بدانم که این چشمه آن
کجاست و نام او چیست آنجناب فرمود که نام این چشمه راحوما است و در نسخه راجوه است و او از بهشت است سیصد و سیزده
تن از اوصیا از این چشمه آشامیده اند و من آخر ایشانم شمعون گفت بهمین کیفیت در همه کتابهای انجیل دیده ام
این دیر را باميد ملاقات کننده این سنگ و ظاهر کننده این چشمه بنا گذاشته اند و ادراک ننمود او و راهبی غالی عمر
من و خدایتعالی این فیض را بمن عطا نمود و بعد از آن مسلمان شد و در بعضی از روایات وارد شده است که آنجا
شعیب علیه السلم بوده است بعد از آن حضرت با لشکر از آنجا کوچ نمودند و راهب در پیش روی آنحضرت بود تا آنکه
وارد صفین شدند و چون دو صف با هم ملاقات نمودند اول کسیکه از جام شهادت چشید آن راهب بود پس آنجناب
گریه کنان از مرکب فرود آمد و میفرمود المرء مع من احب این راهب با ماست در روز قیامت **معجزه** در بعضی از کتب
معتبره مرویست که امیر المومنین علیه السلم با بعضی از اصحاب خود در مسجد کوفه بودند مردی گفت پدر و مادرم فدای
تو باد من تعجب میکنم از دنیا که در دست اینقوم است و در دست شما نیست آنجناب فرمود ای فلان این پنداری که ما دنیا را
میخواهیم و بما نمیدهند آنگه مشتی ریگ برگرفت و در دست مبارک آنسرور همگی گوهر شد گفت این چیست این بزرگوار
فرمود از نیکوترین جواهر فرمود اگر خواستمی چنان بودی و لکن نمیخواهم آنگاه از دست بینداخت هم چنان ریگ شد
معجزه نیز در همان کتاب مرویست از محمد بن ابی بکر که گفت حسن بن علی علیهما السلم رنجور بود از امیر المؤمنین
علیه السلم انار خواست آنجناب دست بسوی ستون مسجد دراز کرده و دعائی بگفت شاخی از ستون بیرون آمد با
چهار انار دو بحسن و دو بحسین علیهما السلم داد و فرمود این از میوه های بهشت است گفتم یا امیر المؤمنین تو بر آن
قادری فرمودند منم قسیم بهشت و دوزخ در میان امت محمد صلی الله علیه و آله **معجزه** نیز در همان کتاب
از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که چون امیر المؤمنین علیه السلم بصفین میشد بر فرات عبور
کرد و نزدیک کوفه رسید وقت نماز دیگر بود آنجناب وضو ساخت و بانگ نماز گفت چون از بانگ نماز فارغ شد کوه
شکافته شد و پیری سفید از میان آن بیرون آمد و روی و محاسن سفید داشت و گفت السلم علیک یا امیر المؤمنین
و رحمة الله و برکاته مرحبا بوصی خاتم النبیین و قائد الغر المحجلین علی علیه السلم آنحضرت فرمود علیک السلم یا اخی
شمعون ابن حمون الصفا وصی روح القدس عیسی ابن مریم حالت چونست گفت بخیر خدای بر تو رحمت کند من منتظر
روح القدسم که فرود آید پس صبر کن ای برادر بر رنجیکه بتو میرسد تا آنکه بدوست خود برسی که من هیچکس را ندیدم
بکفایت نمودن و رنج کشیدن در راه خدا نیکوتر از شما و ثواب عظیم تر و بدرجه بلندتر از شما و بنو اسرائیل را تو میدانی
که پیش از این چه رنج کشیده اند ایشان را باره می بریده اند و بر دار ایشان می کرده اند و اگر آنچه دیدیان که از تو مفارقت کرده
اند بدانند آنچه را که خدایتعالی برای ایشان مهیا ساخته است از عذاب دوزخ و نکال از آن تا بایستادندی و اگر

جواهر شدن ریگها در دست مبارک آنسرور

در آمدن ستون مسجد چهار انار بیرون آوردن

در عزیمت صفین شکافته شدن کوه و بیرون آمدن مرد پیر

بدانند

نیک مردان که با تو اند بدانند که ایشانرا چه ثواب است در طاعت تو و دوست دارند که تا باخر ستر ندا رها را و سلم بر تو باد یا امیر
المؤمنین و رحمت خدا و برکاتش و کوه تا از بر هم شد و ان پر نهان شد و امیر المؤمنین علیه السلم رو بجنگ نهاد
پس عمار یاسر و مالك اشتر و هاشم ابن عتبه بن ابی وقاص و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد انصاری و عمرو بن الحمق
الخزاعی و عباده ابن صامت امیر المؤمنین علیه السلم را از احوال آن مرد پیر پرسیدند فرمود شمعون بن حمون الصفا بود
وصی عیسی علیه السلم و ایشان چون سخن او را شنیدند بصیرت ایشان زیاده شد در جهاد کردن عباده بن صامت گفت
پدران و مادران ما فدای تو باد یا امیر المؤمنین بخدای که نور انصرت دهیم چنانکه رسول خدای را دادیم بخدای که
از تو باز نمانیم مگر کسیکه بدبخت بود پس امیر المؤمنین علیه السلم ایشانرا دعای خیر گفت و از جمله چیزهائی که مشتمل
است بر خرق عادت و مبتنی است بر کمال قدرت و قوت و شوکت نسبت بانجناب کندن باب خیبر است و صاحب بحار الانوار
از اطراق عدیده از علمهای عامه و خاصه نقل نموده است از انجمله روایت نموده که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
قلعه خیبر را زیاده از بیست شب محاصره نمود و در اینمدت علم نصرت توام انجناب در کف کفایت و قبضه قدرت شیر بیشه ایجاد
و هزبر معرکه قتال و جهاد اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلم بود که ناگاه با امر رب
العالمین درد دیده حق بین انجناب را درد چشم عارض شد پس انحضرت از محاربه ممنوع گردید و مسلمانان فی الجمله مشغول
بودند تا انکه روزی مرحب که شجاع نامدار و از اکابران یهودان بود از قلعه بیرون آمده مبارز معرکه قتال گردید پس
رسول خدا صلی الله علیه و آله ابو بکر را طلبیده فرمود علم را بگیر و در محاربه کوشش نما ابو بکر علم را از جماعت مهاجرین
گرفته با جمعی روانه کارزار شد خائف و خاسر مراجعت نموده تابعین او و برا شماتت مینمودند و او ایشانرا ملامت میکرد
و چون روز دیگر شد عمر علم داری لشکر را قبول نموده روی بمعرکه نهاده و بر وی هزیمت کرده قوم خود را تخویف میداد
نمود و ایشان نیز او را الحمد بد میکردند پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ایشان شایسته این عمل نیستند بیائید
علی بن ابیطالب علیه السلم را اصحاب عرض کردند که انجناب درد چشم دارد فرمود بخوانید او را که او مردیست که دوست
میدارد خدا او رسول را و خدا و رسول او را دوست میدارند علم داری و امارت لشکر حق او است او ستکرار و غیر فرار
که از معرکه رو بر نمیگرداند پس دست انجناب را گرفته بخدمت خواجه کائنات آوردند خواجه عالم فرمود یا علی ترا چه می
شود عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله صداعی در سر و رمدی در بصر من عارض شده چنانکه چیز را نمی
بینم پس بفرموده خواجه عالم نشست و سر خود را بر ران مبارک انسرور گذاشت و خواجه عالم در حق انجناب دعا
کرد که خداوندا او را از آفت حرارت و برودت محافظت نما و آب دهن خود را بر سر و چشمان بزرگوار مالید فی الحال چشمهای
حق بین انسید ابرار گشوده شد و درد چشم و صداع زائل گردید پس علم و امارت لشکر را بانجناب مفوض نموده فرمود
بگیر علم را و قدم در عرصه کارزار گذار و بروایت دیگر انکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بدست مبارك خود عمامه بر سر
انسرور پیچید و لباس حرب را و پوشانید و سوار بغله خود نموده فرمود برو یا علی که جبرئیل علیه السلم در جانب راست

حکایت کندن باب خیبر و کشته شدن مرحب

تو است و میکائیل از طرف چپ و عزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل در پشت سر تو و نصرت و یاری خدا بر بالای سر
تو قرار گرفته و دعای من در پشت سر تو است و بروایت اول انکه فرمود هیبت تو در دلهای اینقوم جا کرده است و بدان
یا علی که اینقوم در کتابهای خود خوانده اند که بلیای ایشانرا هلاك خواهد کرد پس چون ایشانرا ملاقات کنی بگو نام
من علی است بدرستیکه ایشان بر دست تو مغلوب و ذلیل خواهند بود انشاء الله امیر المؤمنین علیه السلم فرمود پس
من با جمیع کاینات بقتال آن یهودان متوجه شدم و چون نزدیك قلعه ها رسیدم مرحب از قلعه بیرون آمد لباس
حرب پوشیده و خودی از سنگ بر سر خود گذاشته رجز میخواند و میگفت قد علمت خیبر انی مرحب شاك سلاحی
بطل مجرب پس من گفتم انا الذی سمتنی امی حیدره کلیث غابات شدید قسوره اکیلکم بالسیف کیل السندره
صاحب بحار الانوار گوید در حدیث دیگر وارد شده است وقتیکه انحضرت فرمود نام من علی ابن ابیطالب است عالمی
از علمهای یهود بقوم خود گفت قسم بانکتابیکه بر موسی علیه السلام نازل شده است که مغلوب شدید شما پس در دلهای
ایشان خوفی وارد شد که از لم از ایشان سلب شد تتمه کلام بلاغت نظام انکه مولای متقیان فرمود و ضربه در
مابین ما و بدل شد و من مبادرت نموده ضربتی بر فرق او زدم که از خود سنگ و مغز سر گذشته تا دندانهای او
فرود آمد و بر خاك هلاك در غلطید و شاعر در اینمقام خوش گفته است چنانش ید الله بر فرق زد که کفشش بنوالبرزا
برق زد و در همانکتاب مسطور است که امیر مؤمنان بعد از قتل مرحب بر انقوم حمله نمود و ایشان متفرق گردیده در
قلعه متحصن شدند پس انجناب متوجه در قلعه شد و حلقه از در را که بوزن چهل من بود بسر پنجه ید اللهی گرفته چنان تکان
داد که تمام انقلعه بلرزید و اهل قلعه را گمان انکه زلزله واقع شد و در تکان دوم در را که طول او بروایت دیگر هجده
ذراع بود از جا کنده بفاصله چهل ذراع در هوا افکند و بروایت ابو سعید خدری صفیه گفت من در ان روز در غرفه
نشسته بودم مانند نشستن عروسان ناگاه بر رو در افتادم چنان گمان کردم که زلزله شد پس بعضی گفتند اینك علی
که قلعه را بحرکت آورده میخواهد در را از جا بکند و بروایتی انجناب مدتی در را بجای سپر بر سر دست داشت بعد از ان
کف مبارك حمل نموده مشغول کارزار بود بروایت جابر چهل مرد و بروایت جماعتی پنجاه مرد و بروایت احمد بن حنبل
هفتاد مرد اتفاق نموده نتوانستند که ان در را حمل نمایند بروایت ابو عبد الله جدلی عمر گفت یا علی متحمل مشقت
شدیدی انجناب فرمود سنگینی اینرا بر دست من نبود مگر بوزن سپری که در دست منست و نیز در همانکتاب مرویست که انجناب
در را بر روی خندق پل نمود و حال انکه طول در هجده ذراع و عرض خندق بیست ذراع بود و انجناب یکطرف در را
بدیوار خندق گذاشته طرف دیگر را بدست مبارك خود نگاه داشت تا انکه همگی لشکر اسلام که هشت هزار و هفتصد
نفر بودند از روی او عبور کردند و بروایت دیگر بعضی از صحابه عرض کردند یا رسول الله ما تعجب نمیکنیم از علی علیه
السلم در برداشتن در و انداختن او و سپر ساختن ان و لکن تعجب میکنیم از اینکه در را پل ساخته و حال انکه یکطرف
در بر روی دست مبارك او قرار دارد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله کلامی فرمود که مضمونش که ای مرد تو همان

این بود
دکن

دست اولادی بینی نظر بپاهای او کن پس سائل کفت چون نظر به پاهای مبارک انسرور افکندم تعجب من زیاده شد
کفتم عجب‌تر آنکه پاهای آن بزرکوار بر روی هوا قرار دارد رسول صلی الله علیه و آله فرمود پاهای او بر روی دو بال
جبرئیل است و نیز صاحب بحار از کتاب مشارق الانوار نقل نموده که چون بعد از فتح خیبر صفیه را بخدمت رسول خدا صلی
الله علیه و آله آوردند و او در حسن و جمال سرآمد زنان بود آنحضرت در روی او شکستکی مشاهده نمود فرمود این
جراحت در روی تو چیست و حال آنکه تو از نسل پادشاهانی صفیه عرض کرد بدرستیکه علی علیه السلام بقوت جده
در خیبر را چنان از جای کند که ارکان آن قلعه بلرزه در آمد و هر که با آنکه بر روی قلعه بودند همکی در غلطیدند و من
از روی تخت برو در افتادم و این خراش که در روی منست از آنجا حادث شد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
ای صفیه بدرستیکه قدر و مرتبه علی علیه السلام عظیم است در نزد خدا تعالی و چون در را حرکت داد آن قلعه بحرکت
آمد و آسمانها و زمینهای هفتکانه و عرش الهی بحرکت آمدند بجهت غضب علی علیه السلام و نیز از همان کتاب نقل نموده
که عمر در آنروز عرض کرد یا ابا الحسن امروز شجاعت عجیبی از تو مشاهده نمودیم و حال آنکه سه روز است که تو کرسنه‌ای آیا
در را بقوت بشریت از جا کندی آنجناب فرمود بلکه در را بقوه الهیه و نفس مطمئنه راضیه از جای کندم و نیز روایت نموده
که چون حیدر کرار بیک ضربت ذوالفقار آتش باران رئیس قوم اشرار یعنی مرحب نابکار را از پای در آورده دو نیمه کرد خطاب
هلالک انذا اخت جبرئیل علیه السلام از آسمان نازل شده بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله اظهار تعجب مینمود
پس خواجه صلی الله علیه و آله فرمود ای جبرئیل از چیست تعجب تو جبرئیل عرض کرد بدرستیکه ملائکه در صوامع و جوامع
آسمانها ندا میکنند لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و اما تعجب من یا رسول الله صلی الله علیه و آله از آنست که
وقتیکه من مامور شدم بهلاک قوم لوط شهرهای ایشان را که هفت شهر بود تا طبقه هفتم زمین از جا کندم و تمامی
آنها بر روی یک پر بال من قرار کرفته بود که بلند کردم آنها را بحدی که حاملان عرش صدای خروس‌ها و کریه اطفال ایشان را
میشنیدند و بهمان حالت ایشان را تا صبح نکاه داشته منتظر امر الهی بودم و ثقل آنها مرا به تعب نینداخت و لکن امروز
وقتیکه علی علیه السلام شروع بضربت هاشمیه نموده تکبیر کفت من مامور شدم که زیادتی ضربت شمشیر او را نکاه دارم
که مبادا از کاو و ماهی در کذشته زمین را با اهلش سرنکون نماید پس چنان کردم و ثقل شمشیر او بر من کرانتر آمد از سنکینی شهر
لوط و حال آنکه اسرافیل و میکائیل در هوا بازوی آنجناب را کرفته بودند مولف کوید که صاحب بحار الانوار در بعضی
از مجلدات ایراد نموده که از جمله چیزهائیکه ظاهر شد در آنروز از فضایل آنعالیجناب صلوات الله علیه آنچیزیست که
روایت کرده است او از شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب اعلام الوری از کتاب المعرفه مسندا از جابر بن عبد الله انصاری
که چون آنجناب از فتح خیبر مراجعت نمود خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی اکر خوف آن نبود که جماعتی از امت قائل
شوند در حق تو آنچیز را که قائل شدند نصاری در حق عیسی بن مریم علیه السلام هر آینه میکفتم در حق تو امروز قولی را
که عبور ننمائی بر جماعتی مکر آنکه خاک قدمهای ترا از جهت تیمن خواهند برداشت و آب وضوی ترا از برای شفا

خواهند اخذ نمود و لکن کافیست ترا اینکه از منی و من از توام تو میراث میبری از من و من از تو و تو از برای من بمنزله
هارونی از موسی مکر اینکه بعد از من پیغمبری نیست و اینکه تو ذمه مرا بری مینمائی و از دین من دفاع مینمائی و تو مقاتله مینمائی
بر طریقه من و اینکه تو در آخرت نزدیکتری از همه مردمان بمن و اینکه تو فردا خلیفه منی بر حوض کوثر و تو اول کسی
وارد میشود فردا بر حوض و تو اول کسیکه حله میپوشد با من و اینکه تو اول کسی که داخل بهشت میشود از امت
من و اینکه شیعیان تو اند بر منبرهای از نور در حالتیکه سفید رو باشند که بر اطراف من جمع میشوند و من شفاعت میکنم
از برای ایشان و در بهشت همسایه من خواهند بود و اینکه دشمن تو دشمن منست و دوست تو دوست منست و باطن
تو باطن منست و ظاهر تو ظاهر منست و سر سینه تو مانند سر سینه منست و اینکه فرزندان تو فرزندان منند و تو
بوعدهای من وفا خواهی نمود و اینکه حق با تواست و بزبان تو جاری میشود و در قلب تو ساریست و حق بین عینی تو
اینکه ایمان مخلوطست با خون و کوشت تو همچنانکه مخلوطست با خون و کوشت من و اینکه وارد نمیشود بر حوض مبغض
تو و غایب نمیشود هرکز از او دوست تو تا آنکه با تو در کنار حوض جمع شوند راوی کوید چون کلام خواجه کاینات با تمام
رسید امیر المومنین علیه السلام بسجده افتاد بعد از آن فرمود حمد و سپاس مر خدائی را که منت نهاد بر من بایمان و تعلیم
قرآن و احسان و تفضل نمود بر من بدوستی بهترین خلقان و سید و خاتم پیغمبران پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود
یا علی اکر ذات شریف تو نمیبود شناخته نمیشدند مومنین بعد از من **و از انجمله** غزوه احزاب و بنی قریظه
مجملی از آن واقعه آنکه در کتاب بحار الانوار مرویست که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از کندن خندق فارغ شد
لشکر کفار ده هزار نامرد از قریش که رئیس ایشان ابو سفیان ملعون بود و تابعین ایشان از بنی کنانه و اهل تهامه در نزدیک
سمت نزول نمودند و طایفه غطفان و تابعین ایشان نیز با جماعت بسیار در جانب کوه احد قرار کرفتند و خواجه
کاینات صلی الله علیه و آله با سه هزار کس از مسلمانان بیرون آمد و پشت بکوه داده محاذی قوم اشرار نزول اجلال
فرمودند و خندق را در مابین فاصله قرار دادند و زنان و اطفال را در بناهای عالی و محکم متحصن کردانیدند
و نیز بروایت ابن شهر آشوب مشرکین هیجده هزار مرد بودند که مشغول بودند بخوردن شراب و خواندن و اسباب
عیش و طرب پیوسته در مدد و شوکت بودند و لشکر مسلمانان در خوف و تشویش بودند مانند کسیکه بر بالای
سر او مرغ ایستاده باشد که او را ببرد زیرا که از عمرو ابن عبدود همکی خایف بودند پس رسول خدا صلی الله علیه
و آله بزانو نشست و دستهای مبارک را بلند نموده اشک از چشمهای مبارکش جاری بود و بصدای حزین میفرمود
یا صریخ المکروبین یا مجیب دعوة المضطرین اکشف همی و کربی فقد تری حالی بعد از آن نفرین نموده
فرمود اللهم منزل الکتاب سریع الحساب تتمه روایات اول آنکه در آنوقت حیی ابن اخطب یهودی که سردار این اهزم الاحزاب
اشرار بعد از زوال طایفه بنی نضیر بود از میان قوم بیرون آمده بجانب بنی قریظه رفت و کعب ابن اسد
قرظی را که بزرک آن طایفه بود اغوا نموده بر نقض عهد رسول صلی الله علیه و آله دعوت نمود و از وسوسه آن ابتر

میرزا حسن

بیز نقض عهد نموده با آن گروه شقاوت اثر هم عهد گردید و چون این کیفیت را بعرض خواجه کاینات رسانیدند
فرمود الله اکبر ابشروا یا معشر المسلمین در آن وقت خوف بلشکر اسلام شدید شد چنانچه بوسوسه افتادند و اثر مؤمنان
نفاق در بعضی از منافقین ظاهر شد و دشمنان از فوق و تحت هجوم آوردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک
از بیست شب در مقابل مشرکین اقامت فرمود که جنگ در میان اتفاق نیفتاد مگر آنکه گاهی تیر بجانب یکدیگر رد و بدل
میکردند بعد از آن گروهی از اشقیای قریش متوجه قتال شدند که از جمله ایشان عمرو ابن عبدود و عکرمه ابن ابی
جهل و ضرار ابن الخطاب و هبیرة ابن ابی وهب و نوفل ابن عبد الله بودند پس سوار شدند و اسلحه جنگ بر خود آراستند
و بر منزل ابی کنانه گذشتند و ایشان را تحریص بر قتال نمودند و چون بکنار خندق رسیدند گفتند این مکریست که
عرب او را نمیدانستند پس مکان تنگی از خندق یافتند و اسبان خود را بجولان در آورده از خندق جهانیدند و عمرو بن
عبدود سواری بود نامدار و بشجاعت در میان عرب مشهور با هزار سوار او را برابر میدانستند و او را فارس
یلیل میگفتند و از ابن اسحق روایت نموده که عمرو بن عبدود در میدان مبارز میطلبید پس امیر المؤمنین علیه السلم
بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله آمده عرض کرد من میخواهم مرا اجازه فرمایی که بمبارزه این شقی اقدام نمایم
آنجناب فرمود که یا علی این عمرو است یا آن ملعون صدا بنا سزا و هرزه بلند نموده میگفت که در میان شما یک مرد نیست
که بمیدان جنگ بیاید کجاست بهشت شما که شما گمان کنید که هر که از شما کشته شود داخل بهشت میشود بار دیگر شیر
ایجاد اسد الله الغالب قدم در حلم نموده عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله منم مبارز میدان این نابکار و
بروایتی دیگر از بحار آنکه چون عمرو با بعضی از اصحاب خود بمیدان آمد و مبارز طلبید تمامی لشکر اسلام گرد فیما
سر رسول صلی الله علیه و آله گردیدند و آنجناب را پیش داشتند پس مردی از مهاجرین که او فلان بود یعنی عمر
بمردی از منافقین که در پهلوی او بود میگفت آیا نمی بینی این شیطان یعنی عمرو را قسم بخدا که هیچکس از دست او
چاره ندارد بباید محمد را بدست او دهیم تا بکشد و ما بقوم خود ملحق شویم پس این آیه نازل شد قد یعلم الله المعوقین
منکم و القائلین لاخوانهم هلم الینا و لا یاتون البأس الا قلیلا اشحة علیکم فاذا جاء الخوف رایتهم ینظرون
الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بالسنة حداد اشحة علی الخیر
اولئک لم یؤمنوا فاحبط الله اعمالهم و کان ذلک علی الله یسیرا پس آن ملعون نیزه را بر زمین استوار نموده اسب
خود را بجولان در آورده و این رجز را میخواند و لقد بححت من الندآء بجمعکم هل من مبارز و وقفت اذ جبن الشجاع
المواقف القرن المناجز انی کذلک لم ازل متسرعا نحو الهزاهز ان الشجاعة فی الفتی و الجود من خیر الغرایز
بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه اصحاب شده فرمود کیست از شما که بمبارزه این سگ بمیدان رود
و هیچکس آنجناب را جواب نداد و بروایتی که تا سه مرتبه آنجناب فرمود کدام یک از شما بجنگ عمرو میرود که من برای او
بهشت را ضامن باشم و در هر دفعه مولای متقیان مصمم معرکه قتال گردیده بخدمت خواجه کاینات ایستاده اذن

میخواست و همگی لشکر سر بزیر انداخته جواب نمیگفتند تتمه روایت سابق آنکه چون شاه ولایت اذن قتال خواست
خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی این عمرو بن عبدود است و این را فارس یلیل میدانند آنجناب عرض کرد
که من نیز علی بن ابیطالبم پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود نزدیک بیا یا علی چون نزدیک رفت سرور عالمیان
بدست مبارک عمامه بر سر مبارک او پیچید و شمشیر خود را که ذو الفقار بود بدست مبارک آنجناب داد و فرمود
برو یا علی و با این شمشیر جنگ کن و نصرت آنجناب را از خدا تعالی طلب نمود پس مولای مؤمنان فی الحال بسرعت تمام
روانه میدان گردید در جواب آن کافر این ابیات را ادا میفرمود لا تعجلن فقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز ذو نیة
و بصیرة و الصدق منجی کل فائز انی لارجو ان اقیم علیک نائحة الجنائز من ضربة نجلاء یبقی صوتها
بعد الهزاهز پس عمرو گفت کیستی تو آنجناب فرمود منم علی بن ابیطالب پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و داماد
او عمرو گفت فتنیم بخدا قسم که پدرت با من صدیق و ندیم دیرینه بود و من نمیخواهم که تو را بکشم چه بسیار جرات نمود
پسر عم تو که ترا بجنگ من فرستاد و حال آنکه ایمن نیست از اینکه بربایم تو را با این نیزه و بلند کردانم در میان آسمان و زمین
که نه زنده باشی و نه مرده پس آنجناب فرمود ای پسر عم من میدانم که اگر تو مرا بکشی و یا اینکه بر دست من کشته شوی در هر
دو صورت من داخل بهشت میشوم و تو در جهنم خواهی بود عمرو از روی استهزا گفت در هر دو صورت برای تو خواهد
بود تلک اذا قسمة ضیزی یعنی بد قسمتی است این که تو کرده امیر المؤمنین علیه السلم فرمود و اگذار این سخنها را ای عمرو بدرستی
که من از تو شنیده ام در وقتیکه دست بپرده کعبه زده بودی میگفتی هر که در جنگ سه خصلت بر من عرض کند البته
یکی را اجابت خواهم نمود و من اکنون سه خصلت بر تو عرض میکنم یکی از آنها را اجابت کن عمرو گفت بگو یا علی فرمود اول
آنکه گواهی دهی بیگانگی خدا و پیغمبری رسول خدا صلی الله علیه و آله عمرو گفت دور کن این را از من که این نمیشود فرمود دوم
آنکه برگردی و این لشکر را از رسول خدا صلی الله علیه و آله برگردانی زیرا که اگر راست میگوید مطلب تو وفق مدعای او
موجب شرف شما خواهد بود و اگر دروغ میگوید کفار عرب کفایت شر او از شما خواهند نمود آن بی سعادت گفت
اینهم نمیشود زیرا که زنان قریش در خانها خواهند گفت و مردم در اشعار خود خواهند بست که من
از جنگ ترسیدم و برگشتم و یاری نکردم گروهی را که مرا پیش خود کرده اند فرمود سیم آنکه از اسب فرود آیی تا من و تو
پیاده با هم جنگ کنیم زیرا که من پیاده ام پس آن روسیاه از اسب پیاده شد و اسب خود را پی کرد و گفت این خصلتی است
که گمان نداشتم احدی از عرب جرأت کند و این را از من طلب نماید بعد از آن آن ملعون مبادرت نموده ضربتی حواله فرق
مبارک آنحضرت نموده و آنحضرت سپر بر سر کشید و ضربت آن ملعون سپر را قطع کرد و شمشیر بر فرق همایون آنسرور
نشست و بروایت دیگر نیز از بحار آنکه آنحضرت شمشیری بر رشته گردن او زد که از پا در آمد و بروایت حذیفه ضربتی بر
پاهای او زد که هر دو پای او را قطع نمود و آن ملعون بر پشت افتاد و گردی از میان برخاست که کسی ایشان را نمیدید
و ایضا بروایتی آنکه چون گرد فرو گرفت منافقان گفتند علی بن ابیطالب کشته شد تتمه روایت حذیفه آنکه در میان

کرد صدای تکبیر مولای متقیان بلند شد پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود قسم بانکسیکه جان من در
قبضه قدرت اوست که علی علیه السلام کار عمرو را ساخت و اول کسیکه رو بکرد رفت عمر بن خطاب بود وقتی رسید که
مولای متقیان شمشیر خود را بر زره عمرو پاک میکرد پس عمر بن خطاب گریخت و گفت یا رسول الله کشت او را او نیز
بروایت کراجکی انکه چون امیر مؤمنان انکافر را بر خاک هلاک انداخت بر سینه او نشست و تکبیر و تمجید الهی را
بجا میاورد و میخواست که سر ان پلید را از بدن جدا نماید انشقی گفت یا علی در مکان عظیمی نشسته و چون مرا
بکشی اسلحهای مرا انکشت کمرا برهنه نکنی انجناب فرمود که او اسان تر است بر من از این یعنی اسباب حرب و لباس تو
در نزد من پست تر است از بریدن سر تو پس سر او را از تن جدا نموده بخدمت خواجه کاینات اورد و بروایت دیگر
نیز از بحار انکه مولای متقیان چون بخدمت سرور طالبیان امد خون از سر مبارکش جاری بود و از شمشیر انحضرت
نیز خون میچکید و سر عمرو را بدست گرفته میفرمود انا علی بن عبد المطلب الموت خیر للفتی من الهرب تتمه روایت
سابقه انکه خواجه عالم انجناب را در بر گرفته غبار از چشمهای مبارکش پاک مینمود و میفرمود یا علی اگر عمل امروز
تو را ببخشند با همه عمل امت محمد صلی الله علیه و اله هر اینه اینعمل تو زیادتی مینماید بر اعمال همه زیرا که هیچ
خانه از خانهای مشرکین نیست که بکشتن عمرو ضعف داخل نشود و هیچ خانه از خانهای مسلمانان نیست که بکشتن
او عزتی داخل نشود مؤلف گوید که مجلسی علیه الرحمه در بعضی از کتب فارسیه بروایت ابن ابی الحدید ایراد نموده است
که چون شیر خدا متوجه معرکه هیجا شد حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که کل ایمان برابر کل شرک رفت
و چون حضرت را شناخت گفت برگرد که دیگری بیاید نمیخواهم که بهمچو مثل تو را بکشم میان من و پدر تو نسبتی بوده
نخواهم که فرزند او را بکشم حضرت فرمود اما من میخواهم تو را بکشم تا بر کفر باشی ابن ابی الحدید گفته است هرگاه این حدیث را
در نزد شیخ خود میخواندم میگفت ان ملعون دروغ گفت چون حضرت را در میدان نبرد دید و ضربتهای انحضرت را که
در بدر و احد دیده بود دید با داوری ترسید و میخواست باین بهانه از تیغ انحضرت رهائی یابد پس ان ملعون در غضب
شد و از اسب بزیر امد و شمشیر خود را حواله انحضرت کرد که سپر را شکافت و سر مبارکش را مجروح کرد حضرت بر وی
شمشیری بر گردن او زد که بدو را افتاد و الله اکبر گفت و در کتاب بحار روایت نموده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و اله در انروز فرمود ضربت علی علیه السلام بهتر است از عبادت جن و انس و ایضا در بحار الانوار ایراد نموده است
که عمر گفت یا علی چرا زره او را نکندی که زرهی از ان نیکوتر در میان عرب نیست حضرت فرمود که نخواستم او را
برهنه بگذارم و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده اند و زرهش را نکنده اند گفت کفو کریمی او را کشته است
چون شنید که امیر المؤمنین علیه السلام او را کشته است راضی شد و گفت اگر غیر علی او را میکشت هر اینه تا ابد گریه
میکردم و در کتاب مجلی از مقداد بن اسود مرویست که در روز احزاب امیر المؤمنین علیه السلام بعد از انکه بشمشیر اتش
بار عمرو را بدار البوار رسانید در کنار خندق ایستاده بود و بقتل ان پلید احزاب از یکدیگر پراکنده و متفرق

بر هفده فرقه شدند و من هر اینه میدیدم انحضرت را در پشت سر هر یک از ان هفده فرقه که ایشان را تعاقب نموده
مزبح عمر ایشان را بشمشیر خود حصاد مینمود و حال انکه ان سرور در مکان خود ایستاده بود زیرا که از اخلاق پسندیده
انجناب این بود که هرگز گریزنده را تعاقب نمینمود و ایضا در کتاب بحار از کتب مخالفان از ربیعه سعدی روایت نموده
که گفت بنزد حذیفه ابن یمان رفتم و گفتم ما چون مناقب علی را نقل میکنیم اهل بصره میگویند شما افراط میکنید
در حق علی ایا حدیثی در باب او نقل میکنی حذیفه گفت ای ربیعه چه سؤال میکنی از علی بحق انخداوندی که جان
بدست قدرت اوست سوگند میخورم که اگر همگی اصحاب محمد صلی الله علیه و اله را در یک کفه ترازو بگذارند از روزیکه اعمال
خدا انحضرت را مبعوث گردانیده است تا روز قیامت و عمل علی علیه السلام را در کفه دیگر بگذارند هر اینه عمل او بر جمیع
اعمال زیادتی میکند ربیعه گفت اینحدیث را متحمل نتوان شد حذیفه گفت ای احمق چرا نمیتوان متحمل شد کجا بودند
ابو بکر و عمر و حذیفه و سایر اصحاب محمد صلی الله علیه و اله در روزیکه عمرو بن عبدود مبارز میطلبید و همه ابا
کردند از مبارزه او بغیر از علی علیه السلام که بمیدان رفت و خدا عمرو را بدست او کشت بحق خداوندی که جان حذیفه در
دست اوست که اجر ان عظیم تر است از اعمال امت تا روز قیامت و در کتاب بحار الانوار از شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید
مرویست که اما ضربت علی بن ابیطالب علیه السلام در روز خندق بر عمرو بن عبدود پس او اجل است از انکه کسی بگوید جلیل
و اعظم است از اینکه بگوید عظیمست و چه خوش گفت در اینمقام شیخ ما ابو الهذیل در وقتیکه سائلی از او سؤال نمود کشتی
که ایا منزلت علی بزرگتر است در نزد خدا یا منزلت ابو بکر پس او در جواب گفت که ای فرزند برادر من قسم بخدا که مبارزه علی
با عمرو در روز خندق برابر است با اعمال همه مهاجرین و انصار و همه طاعات ایشان چه جای ابو بکر تنها است و بتحقیق
که روایت کرده شده است از حذیفة ابن یمان چیزیکه مناسب اینمقام است بلکه ابلغ است از انچه شیخ ما گفته است ختم
شد کلام ابن ابی الحدید مؤلف گوید که روایت حذیفة بن یمان همانست که قبل از این روایت بلا فاصله مرقوم شد
و ایضا در کتاب بحار از یوسف ابن کلیب از سفیان ابن زید از قره و غیر او مرویست که ابن مسعود این ایه را چنین می
خواند و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا یعنی کفایت میکند خدا از مؤمنان قتال را بسبب
علی علیه السلام و خدا توانا و غالبست و نیز در کتاب بحار از امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه
منقولست که چون امیر المؤمنین علیه السلام عمرو را کشت شمشیر خود را بحضرت امام حسن علیه السلام داد و فرمود
که این را بمادر خود بده و بگو که این را بشوید چون شمشیر را دوباره بخدمت ان سرور اورد در میان او نقطه مانده بود
که پاک نشده بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مگر فاطمه زهرا نشسته است این شمشیر را عرض کرد بلی
او شسته است فرمود این نقطه خون چیست پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود یا علی از ذو الفقار بپرس تا تو را جواب
دهد پس انجناب ذو الفقار را حرکت داد و فرمود مگر فاطمه زهرا تو را از خون نجس نشسته است ذو الفقار
بقدرت خداوند جبار بسخن در امده گفت بلی مرا شسته است و لکن چون تو نکشته بمن کسی را که ملائکه او را بیشتر از

عمرو دشمن دارد پس پروردگار من مرا امر کرد که این نقطه را از خون او بنا بنهم تا بهره من باشد از خون او و هر وقت که مرا
از بیان میکشی ملئکه او را می بینند و بر تو صلوات میفرستند و ایضا در بحار مسطور است که بعد از انکه احزاب مشرکین
منهزم شده متفرق شدند رسول خدا صلی الله علیه و اله امیر المومنین علیه السلم را با جماعتی بر سر قوم بنی قریظه
فرستاد انحضرت فرمود که چون نزدیک قلعه ایشان رسیدم جماعتی که بر بالای قلعه بودند مرا دیدند صدا ها بلند نمود
بیکدیگر میگفتند که اینک قاتل عمرو امد و خدا تعالی در دلهای ایشان خوف و بیم را مستولی کرد ایند و من شنیدم
در انحین که این رجز را کسی میخواند قتل علی عمروا صاد علی صقرا قسم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا
پس گفتم حمد مر خداوندی را که اظهار نمود اسلام را و دفع نمود شرک را **باب** بدانکه رجوع نمودیم بجمع و تالیف
مطلق معجزات بطریق سابق **معجزه** در بحار الانوار از کتاب خرایج از جابر جعفی از امام محمد باقر علیه السلم
مرویست وقتی که امیر المومنین علیه السلم با اصحاب خود بیرون امدند تا بر پشت کوفه پس انجناب با صحاب فرمود که اگر
بگویم نزدیکست که در اینجا نهری کنده شود و اب جاری شود ایا تصدیق من میکنید در اینچه گفتم اصحاب از روی
تعجب عرض کردند یا امیر المومنین ایا این میشود فرمود اری قسم بخدا اگر گویا می بینم در اینموضع نهر عظیمی را که سفینه ها
در او جاریست و مردم از او منتفع می شوند پس امام علیه السلم فرمود چنان شد که انجناب فرموده بود **معجزه**
ایضا در بحار الانوار مرویست که وقتیکه امیر المومنین علیه السلم متوجه قتل خوارج بود فرمود با صحاب خود که اگر
خوف ان نبود که شما ترک کنید عمل را هر اینه خبر میدادم شما را با انچه بکه خبر داده است خدا تعالی بر پیغمبر خود صلی
الله علیه و اله در حق کسانیکه مقاتله نمایند با اینقوم در حالیکه بینا باشند بضلالت و گمراهی ایشان و بدانید
که در میان اینقوم مردیست که پستان دارد مانند زن و اینکه ایشان بدترین خلایق اند و کشندگان اینقوم نزدیکترند
برحمت خدا از سایر خلایق راوی گوید که انمرد در میان انقوم معروف نبود پس چون با انقوم قتال کردند انجناب در میان
کشتگان انمرد را طلب نمود و میفرمود قسم بخدا که من دروغ نگفتم و دروغ گو نبوده ام تا انکه انمرد را جست و پیراهن
او را شق نمود و دیدند بر کتف او چیزی را مانند پستان زن که بر اطراف او موهای بلند بود هر گاه انموها را می کشیدند
انموضع کشیده میشد و بلند میشد و هر گاه وا میگذاشتند رجوع مینمود بحالت اول و چون حضرت انمرد را یافت
تکبیر فرمود و فرمود بدرستیکه در این عبرتیست از برای کسیکه بینا باشد **معجزه** در کتاب بحار از اصحاب
سیره از جندب بن عبد الله ازدی مرویست که گفت من در جنگ جمل و صفین در خدمت امیر المومنین علیه السلم حاضر
شدم و بر یقین بودم تا انکه در جنگ نهروان شکی بر قلب من وارد شد و با خود گفتم که اینقوم بقران اعتقاد دارند
و خوانان انند چگونه جایز باشد مقاتله با ایشان بدرستیکه این امریست عظیم پس اول روز قدری اب برداشته
از میان لشکر بیرون امدم و از صفها دور شدم و نیزه خود را بر زمین زدم و سپر خود را بر سر نیزه حمایل کردم و در سایه
ان نشستم تا انکه امیر المومنین علیه السلم بر من وارد شد و فرمود ایا با خود ابی داری پس ظرف ابرا بخدمت انسرور دادم

خبر دادن انجناب در ظهر کوفه که نزدیکست در اینجا نهر جاری شود

خبر دادن انجناب که در میان این قوم مردی هست که پستان دارد

فرمودن انجناب بجندب بن عبد الله ازدی در جنگ نهروان که شکی در دل تو بود ایا زایل شد

وانقدر از من دور شد که او را نمی دیدیم و چون از وضو فارغ شد مراجعت فرمود و در سایه سپر قرار گرفت که ناگاه
سواری نمایان شد که جویای انحضرت بود چون بخدمت انحضرت عرض کردم فرمود که با شاره او را بخوان پس اشاره کردم و
چون بنزدیک رسید عرض کرد که یا امیر المومنین بدرستیکه قوم از مکان خود از نهر عبور نمودند بسوی لشکر اسلم
انجناب فرمود حاشا عبور نکرده اند سوار عرض کرد اری قسم بخدا که هر اینه عبور کردند باز انحضرت فرمود البته
عبور نکرده اند باز سوار گفت قطعا عبور کردند که ناگاه مرد دیگری رسید او نیز عرض کرد که یا امیر المومنین قوم
عبور کردند بسوی لشکر اسلام باز انحضرت فرمود البته عبور نکرده اند انمرد گفت قسم بخدا که من از انجا نیامدم
تا وقتیکه علمها و اثقال ایشان را در اینجانب مشاهده نمودم باز امیر المومنین علیه السلم فرمود قسم بخدا که از مکان خود
عبور ننموده اند بدرستیکه همان مکان مکان کشته شدن و ریختن خون ایشانست بعد از ان از جای خود برخواست
و من نیز با انحضرت برخواستم و با خود گفتم حمد مر خدائی را که مرا در امر ایمنی بصیرتی داد تا اینکه اینمرد بسیار دروغ گو است
و جری است در امر خود و یا اینکه بینه و گواهی از پروردگار و عهدی از پیغمبر صلی الله علیه و اله با او هست و در دل
خود با خدا عهد کردم که اگر دیدم برخلاف گفته انحضرت باشد من اول کسی باشم که با او مقاتله نمایم و نیزه خود را
بر چشم او فرو کنم و اگر موافق فرموده انحضرت باشد سعی و کوشش نمایم در جهاد مخالفین و دشمنان پس چون
نزدیک انجماعت رسیدیم دیدیم که صفها و علمها بر جای خود قرار دارند و از انجا هیچ حرکت نکرده اند پس انجناب از
پشت سر مرا گرفت بسوی خود کشید و بملایمت فرمود که ای برادر از دی ایا شکی که در دل داشتی زایل شد من عرض کردم
اری یا امیر المومنین بعد از ان فرمود پس بکن با دشمن خود انچه را که قصد کرده بودی پس من مشغول جنگ شدم و
یکنفر از قوم را کشتم و بعد از ان یکنفر دیگر را کشتم و با شخصی دیگر او بجنگ و چند ضربت بیکدیگر زدیم پس هر دو بر زمین
افتادیم و اصحاب من مرا بردند **معجزه** در بحار الانوار مرویست که امیر المومنین علیه السلم فرمود ای گروه
مردمان بدرستیکه من شما را بسوی خدا خواندم و شما اعراض نمودید و محاربه نمودم با شما تا انکه مرا وا مانده
کردید اگاه باشید که زود است مسلط میشوند بر شما کسانیکه راضی نمیشوند بکردهای شما تا انکه سیاست کنند
شما را با تازیانه و تیغ بدرستیکه کسیکه عذاب کند مردم را در دنیا عذاب میکند او را خدا تعالی در اخرت و علامت انجماعت
گفتم انست که میباید شما را اصحاب یمن و غلبه مینمایند شما را پس میگیرند بزرگان شما و عالمین ایشان او او مرویست که
او را ابو یوسف ابن عمر میگویند و امر چنان شد که انجناب فرموده بود **معجزه** در کتاب بحار مرویست که عبد العزیز
ابن صهیب گفت از ابو العالیه شنیدم که گفت خبر داد مرا مزرع ابن عبد الله که امیر المومنین علیه السلم فرمود هر اینه روی
اورد بعد از این لشکر انبوهی که در بیابانی زمین ایشان را فرو میبرد ابو العالیه میگوید که من گفتم بدرستیکه تو از غیب
خبر میدهی مزرع گفت انچه را که گفتم قسم بخدا که هر اینه واقع میشود انچه بکه خبر داد مرا او امیر المومنین علیه السلم و
نیز خبر داد مرا که هر اینه دستگیر میشود مردی پس کشته میشود و بعد از ان اویخته میشود در میان دو کنگره از کنگرهای

فرمودن انجناب بمردمان که اطاعت من ننمودید تا با شما محاربه نمودم

خبر دادن انجناب از امدن لشکر انبوهی که در بیابان زمین ایشان فرو برد

این

این مسجد باز من گفتم هر اینه تو از غیب خبر میدهی مرا از مزرع گفت خبر داد مرا آنچه گفتم معلم امیر علی بن ابیطالب علیه السلم
ابو العالیه گوید که یکهفته بر ما نگذشت تا آنکه مزرع را گرفتند و کشتند و در مابین دو کنگره مسجد او را بیختند و گفت که مزرع
سه خبر داد و من سیمی را فراموش کردم **معجزه** در بحار الانوار از جویریه ابن مسهر عبدی مرویست که گفت چون
با مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلم متوجه صفین شدیم رسیدیم بطفوف کربلا پس آنحضرت در ناحیه از لشکر
گاه ایستاد و نظر بجانب یمین و شمال افکنده اشک از دیده های مبارکش جاری شد بعد از آن فرمود قسم بخدا که
این محل خوابیدن چهار پایان ایشانست و اینموضع شهادت ایشانست پس شخصی عرض کرد یا امیر المؤمنین این چه موضعیست
آنجناب فرمود این کربلاست کشته خواهد شد در او قومیکه داخل بهشت میشوند بغیر حساب پس از اینموضع روانه شد
و هیچکس نمیدانست تاویل آنچه را که آنجناب فرموده بود تا آنکه امام حسین علیه السلم با اصحاب شریف او در اینمکان
بشرف شهادت فایز شدند و نیز در همانکتاب مرویست که آنجناب فرمود بمسیب بن نجبه که میاید بشما از اکب حیله یعنی
امام حسین علیه السلم که را کب مکر و فساد قوم است بسرعت و تعجیل در حالتیکه اعمال حج و عمره را ترک کرده باشد پس
کشید او را و نیز در همانکتاب مرویست که آنجناب اهل کوفه را مخاطب نموده فرمود که آیا چگونه خواهید بود در وقتیکه
وارد شود بر شما ذریه پیغمبر شما پس قصد کنید و او را شهید کنید ایشان گفتند پناه میبریم بخدا که مبتلا شویم نزد
خدا بعد از این گناه بعد از آن آنجناب فرمود که ایشان او را بمکر و فریب میاندازند و ایشان با او مکر خواهند نمود و او را
می نمایند نجات را و از برای ایشان نجات و عذری نخواهد بود و هم چنین از اسمعیل ابن زیاد در همانکتاب بخواب نمود
که امیر المؤمنین علیه السلم ببراء بن عازب فرمود که ای براء کشته خواهد شد فرزند من حسین علیه السلم و تو در حیوة
باشی و یاری او نخواهی نمود و چون امام حسین علیه السلم شهید شد براء اظهار تاسف مینمود و میگفت قسم بخدا
که راست گفت امیر المؤمنین علیه السلم **معجزه** ایضا در کتاب بحار مسندا از اصبغ ابن نباته مرویست که سرور
عالمیان مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلم امر فرمود ما را به بیرون رفتن از کوفه بسوی مداین پس ما حسب الامر
آنسرور در روز شنبه بیرون رفتیم و عمرو بن حریث با هفت نفر دیگر تخلف نموده بعد از آن در مکانی از حیره که او را
خورنق میناmند منزل نموده و گفتند در اینمکان تفرج میکنیم و در روز چهارشنبه آینده از اینجا روانه میشویم
و پیش از نماز جمعه بعلی علیه السلم ملحق میشویم پس در حینیکه ایشان مشغول غذا خوردن بودند سوسماری ظاهر
شد و او را صید کردند عمرو بن حریث او را برداشته دست فراکرد و گفت بیعت کنید این را که این امیر المؤمنین است پس همگی
هفت نفر و عمرو بن حریث با آن سوسمار بیعت کردند و بعد از آن در شب چهارشنبه از آنمکان کوچیدند و در روز جمعه وقتی
وارد مداین شدند که امیر المؤمنین علیه السلم مشغول خطبه نماز بود و چون مجموع هشت نفر اندر مسجد داخل شدند
آنحضرت نظر بسوی ایشان انداخته فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار حدیث از اسرار
بمن القا نمود که هر حدیثی مشتمل بر هزار باب بود و هر بابی مشتمل بر هزار مفتاح بود و خدا تعالی میفرماید که یوم

در وقت رفتن بصفین اخبار از شهادت سید الشهدا نمودن

بیعت کردن عمرو بن حریث با اصحاب او

ندعوا

ندعوا کل اناس بامامهم و من قسم یاد میکنم که هر اینه مبعوث میشوند در روز قیامت هشت نفر که خوانده میشوند
باسم امام خود که سوسمار است و هرگاه خواسته باشم که اسمهای ایشان را بیان کنم هر اینه میتوانم راوی گوید دیدم عمرو بن
حریث را که از این خجالت و شرمساری بر زمین افتاد مانند شاخ درختی که بر زمین میافتد **معجزه** در کتاب بحار از
علی بن موسی الرضا از آباء کرام خود از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم مرویست که فرمود گویا میبینم قصرهای بسیار
که بنا نهاده شده است در حوالی قبر امام حسین علیه السلم و گویا میبینم محملها را که بیرون میروند از کوفه بسوی قبر آنجناب
و چندانی از روزگار نمیگذرد که از اطراف و اکناف بلاد مردم بزیارت قبر آن امام مظلوم خواهند رفت و اینرا در
زمان انقراض پادشاهی بنی مروان خواهد بود **معجزه** ایضا در بحار الانوار مرویست که امیر المؤمنین علیه
السلم فرمود اگر در معتمدی میبافتم هر اینه با او مالی بمداین بجهه بعضی از شیعیان میفرستادم پس مردی از اصحاب
با خود گفت که امیر المؤمنین علیه السلم بمن اعتماد دارد و نیز داوم میرفتم و میگویم که آن مال را بمداین میبرم و چون مال را
از او اخذ کنم بجانب کرخه خواهم رفت پس بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم آمد عرض کرد که یا امیر المؤمنین من آن مال را
بمداین میرسانم پس آنمرد گفت که امیر المؤمنین علیه السلم متوجه من گردید و فرمود که دور شو از من و برو بسوی کرخه
معجزه در کتاب بحار از ابی عبد الله علیه السلم مرویست که جویریه ابن مسهر عبدی با مردی در خدمت امیر
المؤمنین علیه السلم در خصوص اسبی مخاصمه نمودند آنجناب فرمود هیچیک از شما بینه بر اثبات مدعا دارد گفتند
نه پس آنجناب بجویریه فرمود که واگذار اسب را بمدعی خود جویریه عرض کرد که یا امیر المؤمنین بدون بینه واگذارم مولای
متقیان فرمود قسم بخدا که هر اینه من داناترم بتو از تو بنفس تو ای جویریه آیا فراموش کردی عمل جاهلانه خود را بعد
از آن آنسرور خبر داد او را از آن عملی که کرده بود **معجزه** ایضا در کتاب بحار مسندا از ابو حمزه از سوید ابن غفله
مرویست که گفت من در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بودم مردی آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین من از وادی القری
میآیم بدرستیکه خالد ابن عرفطه مرد آنجناب فرمود که او نمرده است باز آنمرد همان مطلب را اعاده نمود و آنجناب فرمود
که خالد نمرده است قسم بانکسیکه جان من در قبضه قدرت اوست که او نمیمیرد در دفعه سیم آنمرد گفت سبحان الله
خبر میدهم ترا که او مرد و تو میگوئی که او نمرده است پس آنجناب فرمود که خالد ابن عرفطه نمرده است قسم بانخدائی که جان
من در کف قدرت اوست که او نمیمیرد تا آنکه پیشرو لشکر ضلالت باشد و علمدار آن لشکر حبیب ابن حمار خواهد
بود و چون این خبر بحبیب ابن حمار رسید بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم آمده سوگند یاد کرد و گفت بدرستیکه من شیعه
تو ام و امر ترا که نسبت بمن داده قسم بخدا که من در خود نمی بینم آنجناب فرمود اگر تو حبیب ابن حمار هر اینه چنان خواهی
کرد پس حبیب پشت بر گردانید و آنحضرت همان کلام را اعاده نمود ابو حمزه گوید قسم بخدا که چون عمر بن سعد لعنه الله سردار لشکر
ضلالت شد خالد بن عرفطه مقدمه الجیش بود و حبیب ابن حمار علمداری اختیار نمود و بروایت دیگر نیز در بحار
آنکه آنجناب فرمود بحبیب ابن حمار که بپرهیز از آنکه تو حامل لوای آن لشکر باشی و البته چنان خواهی کرد و با همان لوا

خبر دادن آنجناب از قصور حول قبر امام حسین علیه السلم

فرمودن آنجناب که اگر معتمدی مییافتم مالی بمداین میفرستادم

مکر حبه در کرخه و موضع کذا فی الحاشیه

امر نمودن آنجناب بجویریه که اسب را واگذارد

مردی در خدمت آنجناب عرض کرد مردن خالد بن عرفطه را و آنجناب فرمود که او نمیمیرد

ادبار

از لب الفیل داخل مسجد خواهد شد راوی کوید چون امر امام حسین علیه السلام بقتال منجر شد عمر ابن سعد بن ابی
وقاص لعنه الله متوجه حرب انجناب کردید خالد بن عرفطه لعنه الله را دیدم که بر مقدمه لشکر بود و حبیب ابن حمار
لعنه الله صاحب رایت از لب الفیل داخل مسجد شد **معجزه** ایضا در کتاب بحار از ابرهیم کرخی مرویست که
کفت در خدمت ابو عبد الله علیه السلام بودم پس انجناب فرمود ای ابرهیم در کدام موضع از کرخ منزل داری عرض
کردم در موضعیکه او را شادروان می نامند فرمود ایا میشناسی فلان مکان را که نامش قطفنا است بدرستیکه
امیر المؤمنین علیه السلام در زمانیکه متوجه قتال نهروان بود در انموضع نزول اجلال فرمود پس اهل بادیه
خدمت انحضرت از سنکینی خراج شکوه کردند و بزبان نبطیه تکلم نمودند و کفتند مارا همسایکان هستند که ملک
ایشان از ملک ما وسیع تر و خراج ایشان از خراج ما کمتر است پس انجناب جواب ایشان را بزبان نبطیه ادا نموده فرمود
رعرورظا من عودنا ابو عبد الله علیه السلام فرمود یعنی چه بسیار دخر صغیر یکه بهتر است از دخر کبیر و صاحب بحار
علیه الرحمه میکوید ممکنست که مراد از دخر نوع معروف از شعر باشد و این کلام بر سبیل مثل باشد **معجزه**
در بحار الانوار مسندا از جابر از ابو جعفر علیه السلام وقتی امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه تشریف داشت زنی
بخدمت ان بزرکوار امد که بر شوهر خود تعدی مینمود پس مولای متقیان فرمود که حق با شوهر تست چون انزن
چنین دید در غضب شد و کفت قسم بخدا که بحق حکم نکردی در میان رعیت بعدل و بسویه رفتار نمیکنی و حکم
تو در نزد خدا مرضی و پسندیده نیست پس انجناب بنظر تامل بر انزن انداخته فرمود دروغ کفتی ای جریه ایا بذیه ایا
سلسع یعنی ای انکسیکه حمل بر نمیدارد از انجائیکه حمل میکیرند زنان پس انزن رو بر کردانید و میکریست و میکفت
ویلی ویلی لقد هتکت یا ابن ابی طالب سترا کان مستورا یعنی وای بر من وای بر من بتحقیق دریدی ای پسر ابو طالب
پرده را که مستور بود پس عمرو بن حریث از نزد ملاقات نموده کفت یا امة الله هر اینه تکلم نمودی با علی بکلامیکه مرا خوش
حال کردی و بعد از ان شماتت کرد او تورا بکلمه پس از او فرار نمودی و جزع مینمائی انزن کفت قسم بخدا که خبر داد مرا
علی علیه السلام بحق و خبر داد از انچیزیکه تا امروز از شوهر و پدر و مادر خود پنهان داشتم پس عمرو بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام امده انچه انزن کفته بود عرض کرد بعد از ان کفت یا علی تو در علم کهانت معروف نیستی ایا این اخبار را از کجا
میکوئی پس انجناب فرمود ای عمرو وای بر تو بدرستیکه این کهانت نیست بلکه خدا تعالی خلق کرد ارواح را پیش از
از ابدان بدو هزار سال و چون ارواح را با ابدان مرکب نمود در مابین دو چشم هر یک ایمان یا کفر را نوشت و ثبت نمود
انچه را که هر یک بان مبتلا خواهند شد و انچه را که از ایشان صادر میشود از اعمال خیرات و شرور هر چند اندک
باشد بعد از ان فرو فرستاد در این باب قران را بر پیغمبر خود و فرمود ان فی ذلک لایات للمتوسمین و بود رسول خدا
صلی الله علیه و اله متوسم و بعد از ان متوسم منم و بعد از من امامانی که از ذریه منند متوسمین ایشانند پس من چون
تامل نمودم در امر انزن شناختم او را و حق شناختن دیدم او را با نطوری که او بود **معجزه** در کتاب بحار

تکلم فرمودن انجناب با اهل بادیه بزبان نبطیه

حکم نمودن انجناب در میان زن و شوهر او

ایضا حکم کردن انجناب در میان زن و شوهر

مسندا از حارث اعور مرویست که کفت روزی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام در مجلس قضا حاضر بودم که ناکاه
زنی که تعدی در حق شوهر خود می نمود با شوهر در خدمت ان بزرکوار مخاصمه نموده هر یک تکلم بحجت خود نمودند
و انجناب حکم بر بطلان حجت انزن فرمود پس زن در غضب شد و کفت یا امیر المؤمنین قسم بخدا که حکم بجور کردی
و این حکم خدا تعالی نبود انجناب فرمود یا سلفع یا مهیع یا قردع بلکه حکم کردم بر تو بحق چون انزن کلمات شنید
جواب نکفت و روی بکریز نهاد پس عمرو بن حریث از پشت سر انزن رفت و کفت قسم بخدا ای امة الله که امروز شنیدم
از تو کلام عجیبی را و شنیدم که امیر المؤمنین نسبت بتو چیزی کفت و تو در جواب او هیچ نکفتی و از پیش او برخواستی و
کریختی پس خدا تو را بیامرزد خبر بده مرا که ان چه بود که او کفت با انکه تو قدرت نیافتی بر جواب او زن کفت یا عبد الله
بتحقیق که خبر داد مرا امیر المؤمنین از امری که مطلع نیست بر او مکر خدای تبارک و تعالی و من و من از پیش روی او
برنخواستم مکر از خوف زیرا اکر میرسیدم خبر دهد با عظم از انچیزیکه مرا بان شماتت نمود پس صبر کردن بر یکی بهتر است
از انکه صبر کنم بر ان دو یکی عمرو کفت خدا تورا بیامرزد خبر بده مرا از انچیزیکه نسبت بتو ذکر نمود زن کفت یا عبد الله
بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السلام کفت در حق من چیزی را که من ناخوش دارم او را و نیز قبیح است اینکه مطلع شوند
مردان بر عیوب زنان عمرو کفت قسم بخدا که تو مرا نمیشناسی و من تو را نمیشناسم و شاید بعد از امروز دیکر تو را نبینم
عمرو کوید چون من الحاح کردم و مبالغه نمودم انزن کفت اما انکه بمن کفت یا سلفع قسم بخدا که دروغ نکفت بدرستی
که من حیض نمیبینم از انجائیکه زنان حیض میبینند و اما انکه بمن کفت یا مهیع پس قسم بخدا که من صاحبت از زنان
و نیستم من مصاحب مردان و اما انکه کفت یا قردع پس بدرستیکه من خراب کننده خانه شوهرم و بر خانه او چیزی وا
نمیکذارم عمرو کفت وای بر تو علی عالم بر اینها اکر تو کفتی نیست ایا او تو را ساحر می بینی یا کاهن و یا مخدوم که خبر دهد تو را
بانچیزیکه در تو مخفی است و حال انکه این علم بزرکیست پس انزن کفت یا عبد الله امیر المؤمنین نه ساحر است و نه کاهن
و نه مخدوم و لکن او از اهل بیت نبوتست و وصی رسول خدا صلی الله علیه و اله و وارث اوست و او خبر میدهد مارا
از انچیزیکه القا نموده است باو رسول خدا صلی الله علیه و اله و اوست حجت خدا بر این خلق بعد از پیغمبر پس بعد از ان
عمرو بن حریث رجوع نموده بمجلس امیر المؤمنین علیه السلام انجناب فرمود ای عمرو ایا بچه سبب حلال دانستیکه نسبت دادی
بمن انچه را اکر کفتی قسم بخدا هر اینه انزن در حق من نیکوتر کفت از انچه تو کفتی و هر اینه من و تو در موقف حساب بزودی
خواهیم ایستاد پس نیک تامل کن که چه کونه خلاصی خواهی یافت عمرو کفت یا امیر المؤمنین من توبه و بازکشت مینمایم
بسوی پروردکار و بسوی تو از انچه کرده ام پس از تقصیر من در کذر خدا تورا بیامرزد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
نه والله عفو نخواهم کرد این کناه را هرکز تا انکه من و تو بایستیم در موقف حساب انکسیکه ظلم نمیکند تورا هیچ **معجزه**
ایضا در کتاب بحار از ابو عبد الله علیه السلام مرویست که وقتی امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر تشریف داشت زنیکه پدر
و برادر او را انجناب کشته بود داخل مسجد شد و کفت اینست کشنده دوستان پس انبزرکوار نظر بسوی انزن انداخته

تمایم

ایضا فرمودن انجناب بان زن که مشفعه در منبر

فرمودند یا سلفع یا جریه یا بذیه یا مذکره ای انچنان زنیکه حایض نمیشود چنانکه حایض میشوند زنان ای ان زنی
که بر فرج او سنه چیزی او بچه پس ان زن در گذشت و عمرو بن حریث لعنه الله که عثمانی بود از پشت سر ان زن روانه شد تا
انکه باو رسید و گفت ای زن همیشه ما از پسر ابوطالب خبرهای عجیبه میشنویم حق و باطل انها را نمیدانیم اینک خانه
ماست داخل شو تا زنان ما در تو نظر نموده حقیت و بطلان قول او بر ما واضح شود و من عطیه هم بتو عطا میکنم پس ان زن
داخل خانه شد و عمرو امر کرد تا زنان در او نگریستند بر زهار او چیزی دیدند که او بچه بود بعد از ان عمرو گفت ای وای بر این
زن که اطلاع یافته علی بن ابیطالب علیه السلام بر چیزی از او که اطلاع نیافته بر او مگر مادر یا قابله من پس عمرو بن حریث لعنه الله
چیزی با ان زن داد صاحب بحار گوید که ابن ابی الحدید این روایترا از کتاب غارات از محمد بن جبله خیاط از عکرمه از یزید احمسی
روایت نموده و در انجا یا سلفلق و یا جلعه ایراد نموده و گفته که سلفلق بمعنی سلیطه است و اصل او از سلق است و او
کرکس و جلعه زن بد زبانرا گویند **معجزه** در کتاب بحار از ابوجعفر علیه السلام مرویست که روزی امیر المؤمنین
علیه السلام در مسجد تشریف داشت و اصحاب در خدمت انجناب بودند که ناگاه مردی از شیعیان بخدمت ان بزرگوار
امد و عرض کرد یا امیر المؤمنین بدرستیکه خدای تعالی میداند که من تقرب جسته ام بسوی او بمحبت تو در نهان هم چنانکه
تقرب میجویم بسوی او بمحبت تو در اشکار و دوست میدارم ترا در نهان هم چنانکه دوست میدارم ترا در اشکاره پس
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که راست گفتی اما مهیای فقر باش بدرستیکه فقر شتابکننده تر است بسوی شیعیان ما
از سیل بسوی وادی پس ان مرد از تصدیق انحضرت شادمان بر گشت و از فرط شادی و سرور میگریست و مردی از خوارج
که در ان نزدیکی بود ان کیفیت را با رفیق خود از روی انکار مذکور نمودند یکی گفت من تعجب میکنم زیرا که هر گاه با امیر
المؤمنین بگوید که من ترا دوست میدارم البته او را تصدیق خواهد نمود و تو میدانی که من علی را دوست ندارم و اکنون پیش
روم و میگویم که من ترا دوست میدارم و او مرا نیز تصدیق خواهد نمود پس از جا بر خواست و همان کلام را در خدمت امیر
المؤمنین علیه السلام گفت و انجناب با تامل در او نگریست بعد از ان فرمود دروغ گفتی قسم بخدا که تو مرا دوست نداری
و من نیز ترا دوست ندارم پس انخارجی گریست و گفت یا امیر المؤمنین تو در حق من چنین میگوئی و حال انکه خدای تعالی
علم دارد بر خلاف انچه تو گفتی بعد از ان گفت که دو دست خود را بگشا تا با تو بیعت کنم انجناب فرمود بر چه چیز بیعت خواهی کرد
انمرد گفت بر انعملیکه کردند ابوبکر و عمر پس انجناب یک دست بسوی انخارجی دراز کرد و فرمود که دست بزن خدا لعنت
کند دونا را قسم بخدا که گویا می بینم ترا کشته شده بر ضلالت خود که بروی تو چهار پایان لشکر عراق عبور می
نمایند پس مغرور ننماید ترا قوت تو و چندانی از زمان نگذشته بود که اهل نهروان بر انجناب خروج کردند و انخارجی
نیز با ایشان بجنگ انحضرت امد و در معرکه کشته شد **معجزه** ایضا در کتاب بحار از ابوجعفر از پدر بزرگوارش
علیهما السلام مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام بزمین کربلا عبور نمود و اصحاب دیدند که انحضرت میگریست و می
فرمود این محل خوابیدن شترهای ایشانست و اینجا مکان انداختن بارهای ایشانست اینجا موضع ریختن خونهای

حکایت انخارجی که در مقام امتحان با امیر مؤمنان گفت که من دوست دارم ترا

ایضا در زمین کربلا مکان شهدا نمودن

ایشان

ایشانست خوشا بحال تو ای زمینی که بر روی تو ریخته میشود خونهای دوستان خدا و امام محمد باقر علیه السلام فرمود که
امیر المؤمنین علیه السلام با جماعتی بسوی کربلا بیرون رفتند و مسافت یکمیل یا دو میل بکربلا باقی بود که انجناب پیش اصحاب
پیشی گرفت تا انکه رسید بمکانیکه او را مقدفان میگفتند پس فرمود که کشته شدند در این موضع دویست پیغمبر و دویست
سبط که همه ایشان شهید اند این محل خوابیدن شتران و محل کشته شدن عاشقانست که همه شهید اند پیشی نگیرند
بر ایشان کسانیکه قبل از ایشان بودند و ملحق نمیشوند با ایشان کسانیکه بعد از ایشانند و نیز در همانکتاب از کتاب
مناقب از مسند موصلی از عبدالله بن یحیی از پدرش مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در سفر صفین چون برابر نینوی
رسید فرمود اصبر یا اباعبدالله بشط الفرات پس من عرض کردم که این چه کلامیست که فرمودی فرمود کشته خواهد
شد حسین علیه السلام در طف کربلا و نیز جویریة بن مسهر عبدی روایت کرده است که چون انجناب در سفر صفین
بطفوف کربلا رسید نظر نمود بجانب راست و چپ و دیده های مبارکش پر از اشک شد و فرمود نزول اینجا ایشان
پس هیچکس تاویل کلام انحضرترا ندانست تا انکه امام حسین علیه السلام در انموضع شهید شد و در همانکتاب مرویست
که بعضی از اصحاب گفت چون من اینکلام را از انجناب شنیدم طلب کردم چیزیرا که در انموضع علامت بگذارم
نیافتم مگر استخوان شتریرا پس او را در انموضع انداختم و چون امام حسین علیه السلام با اصحاب خود در انجا شهید شدند
ان استخوان شتر را در همان مکان یافتم **معجزه** در بحار الانوار از ابوجعفر علیه السلام مرویست که
امیر المؤمنین علیه السلام اولاد ذکور خود را جمع نمود و ایشان دوازده تن بودند پس فرمود خدای تعالی دوست میدارد
که بوده باشد در من سنتی از یعقوب علیه السلام چنانچه او جمع کرد پسران خود را و ایشان دوازده تن بودند یوسف علیه
السلام را وصی خود قرار داد گفت بشنوید و اطاعت او نمائید و من نیز وصیت میکنم بسوی حسن و حسین علیهما السلام
پس بشنوید و اطاعت کنید ایشانرا عبدالله که یکی از پسران انحضرت بود گفت ایشانرا وصی خود میکنی نه محمد بن
حنیفه را انجناب فرمود ایا جرات میکنی بر من در حال حیوة من ای عبدالله گویا می بینم ترا کشته شده در خیمه خود و حال
انکه کشنده تو معلوم نباشد پس چون زمان مختار در رسید عبدالله نزد مختار امد عبدالله در خشم شد بجانب
بصره نزد مصعب ابن زبیر رفت و گفت تولیت قتال اهل کوفه را بمن واگذار و مقدمه لشکر مصعب شد تا انکه دو
لشکر با یکدیگر ملاقات کردند و چون شب رسید از هم جدا شدند و بامداد عبدالله را در خیمه کشته یافتند که
قاتل او معلوم نبود **معجزه** در کتاب بحار از کتاب خرایج از ابوعبدالله علیه السلام مرویست که جبیر خابور صاحب
بیت المال معاویه بود و او را مادری پیری بود در کوفه پس از معاویه درخواست اذن نمود که بزیارت مادر خود برود
معاویه ابا نموده گفت در کوفه مردیست ساحر و کاهن که او را علی بن ابیطالب میگویند و من ایمن نیستم از اینکه ترا
بسوی خود مفتون کند جبیر گفت مرا با علی چه کار است مرا از اینجهت که مرا در کوفه منظور زیارت مادر است و ادای حق او
که بر ذمه من واجب است پس معاویه با کراهت او را اذن داد و چون جبیر وارد کوفه شد امیر المؤمنین علیه السلام با او فرمود

خبر دادن انجناب از قتل عبدالله پسر انجناب و معلوم نبودن قاتل او

خبر دادن انجناب بجبیر خابور عامل معاویه که مالی در فلان موضع دفن کرده

که ای

کرا آگاه باشید بدرستیکه تو یکی از گنجهای خدای تعالی و معاویه در نزد تو نسبت به سحر و کهانت بمن داد جبیر گفت
آری والله چنین گفت معاویه بعد از آن آنجناب فرمود که با تو مالیست که بعضی از او را در موضع فلان دفن کرده جبیر
گفت راست گفتی یا امیرالمؤمنین به تحقیق که چنین است پس آنجناب فرمود یا حسن او را با خود ضم کن و او را در منزل فرود
آور و نیکوئی کن بسوی او و چون صبح شد آنجناب او را طلبیده روی مبارک با اصحاب کرد و فرمود بدرستیکه این مرد
در جبل اهواز با چهار هزار لشکر مسلح منتظر ظهور قائم ما خواهد بود و چون آنجناب ظهور نماید در رکاب
او با دشمنان مقاتله خواهد نمود **معجزه** در کتاب بحار از ابو بصیر از یکی از آن دو امام علیهما السلم
مرویست که قومی در ساحل عدن بنای مسجد گذاشتند و چند دفعه ساختند و خراب شد پس نزد ابو بکر آمدند
و بیان حال نمودند ابو بکر گفت بالا آنجا بر نمایید چنان کردند و محکم ساختند باز خراب شد دو باره نزد ابو بکر آمدند
ابو بکر خطاب بمردم نموده ایشانرا قسم داد که هر یک از شما اگر در این باب چیزی میداند بگوید پس امیرالمؤمنین علیه السلم
فرمود بکنید زمین را از جانب راست و چپ قبله که ظاهر میشود در آنجا دو قبر که بر آنها چنین نوشته شده است انا
که منم رضوی و خواهر من حبا دختران تبع مردیم ما در حالیکه شریک قرار نداده ایم برای خدا چیزی را پس غسل دهید ایشانرا
و کفن بپوشانید و نماز کنید بر ایشان و ایشانرا دفن کنید و بعد از آن مسجد را بنا کنید چون زمین را کندند و آنچه که آن
جناب فرموده بود دیدند و آنچنان کردند و مسجد را بر پا نمودند **معجزه** در بحار الانوار مرویست که امیرالمؤمنین
علیه السلم روزی فرمود که اگر مرد امینی بیابم هر آینه مالی بسوی مداین برای شیعه خود میفرستادم پس مردی
این سخن را شنید و با خود گفت که امیرالمؤمنین اعتماد بمن دارد نزد او میروم و میگویم که این خدمت را بمن رجوع
کنید و چون مال را اخذ نمودم بسوی شام نزد معاویه خواهم رفت بعد از آن بخدمت مولای متقیان آمد و گفت من
انا الرجل ابن مجبر پس آنجناب سر را راست کرد و فرمود دور شو از من برو بسوی شام نزد معویه **معجزه**
در همان کتاب از کتاب خرایج معاویة بن جریر حضرمی روایت کرده است که چون سواران بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلم
آمدند ابن ملجم علیه اللعنة بشکل آمد و آنحضرت از اسم و نسب او پرسید آن ملعون خود را بغیر پدر خود نسبت داد آنجناب
فرمود دروغ گفتی تا آنکه خود را به پدر خود نسبت داد فرمود راست گفتی **معجزه** ایضا در بحار از خرایج از
مراد مرویست که گفت من در روز قتال بصره در بالای سر امیرالمؤمنین علیه السلم ایستاده بودم که ناگاه ابن عباس
بعد از قتال بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد که حاجتی دارم آنجناب فرمود چه بسیار ظاهر است حاجت تو در نزد من
و او اینست که طلب میکنی امان را بجهت ابن الحکم ابن عباس عرض کرد آری میخواهم که او را امان دهی آنجناب فرمود امان
دادم او را ولیکن میباید که او را ردیف خود نموده نزد من بیاوری برای آنکه این حالی است که اقرب است بذلت و خواری او پس
ابن عباس او را مانند میمون پشت سر انداخته بخدمت آنسرور آورد امیرالمؤمنین علیه السلم فرمود که آیا بیعت میکنی ای ملعون
گفت آری و در دل داشت آنچه داشت آنجناب فرمود خدای تعالی دانا است بآنچیزیکه در دلها است پس چون آنجناب

در ساحل عدن قومی مسجد بنا کردند و هر دفعه که بر پا میکردند خراب میشد

مردی خدمت آنجناب آمد و گفت فلان مال را من ببرم

امان دادن آنجناب مروان ابن حکم را

مبارک

مبارک را دراز کرد که مروان بیعت کند دست خود را از کف مروان کشید و فرمود که مرا حاجتی باین دست نیست زیرا که این دست
یهودیست که اگر بیعت کند ده دفعه باین دست با من بیعت کند هر آینه بمقعد خود نقض بیعت خواهد نمود بعد از آن فرمود ای
پسر حکم فراموش عهد را امروز ترسیدی که سر تو در این قتال از بدن جدا شود نه چنین است قسم بخدا تا آنکه بیرون
بیاید از صلب تو فلان و فلان که خوار کنند این امت را و بچشانند ایشانرا از جام بلا **معجزه** ایضا در کتاب
بحار مرویست که روزی که اشعث ابن قیس اذن خواست که بخدمت مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه السلم برسد آنجناب
او را اذن نداد پس او اظهار تبرا نموده از دماغ خود خون آورد بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلم از خانه بیرون آمد و فرمود
چکار است مرا با تو ای اشعث آگاه باش قسم بخدا که اگر بغلام ثقیف مبتلا شوی هر آینه خواهد ریزید موهای فلان
موضع از بدن تو اشعث گفت کیست غلام ثقیف آنجناب فرمود غلامیست در میان ایشان که باقی نمیماند از عرب احدی
مگر آنکه ذلیل او خواهد شد اشعث گفت چند سال خواهد بود مدت سلطنت او آنجناب فرموده بیست سال اگر
عمر او وفا نماید راوی گوید پس حجاج در سال هفتاد و پنج بر مردم مسلط شد و در سال نود مرد صاحب بحار گوید
که در سال هفتاد و پنج عبد الملک حجاج را والی عراق نمود ولکن در سال هفتاد و سه امارت لشکر را باو مفوض
نمود بجهت قتال عبد الله ابن زبیر که والی عراق بود تا سال نود و پنج پس زمان امارت او بیست سال خواهد بود چنانچه
آنحضرت فرموده بود و شاید که لفظ پنج از قلم کاتب ساقط شده باشد و شاید که خود آنجناب عبارت را با ابهام ادا فرموده
باشد تا آنکه آن ملعون مغرور نشود و شاید بجهت کمی چند ماهی از بیست سال باشد **معجزه** ایضا در کتاب بحار از
کتاب خرایج مرویست که از جمله معجزات امیرالمؤمنین علیه السلم خبر دادن آنجنابست بعد از آنکه مردمان با او بیعت کرده بودند
از قتال ناکثین و قاسطین و مارقین یعنی جمل و صفین و نهروان پس با ایشان مقاتله نمود و بود امر چنانکه آنحضرت
پیش از وقت خبر داده بود و طلحه و زبیر در هنگامیکه اذن خواستند از آنحضرت در بیرون رفتن بسوی عمره و فرمود قسم
بخدا که شما اراده عمره ندارید بلکه شما اراده بصره دارید و آنچنان بود که آنجناب خبر داده بود و در وقتیکه خبر رسید
بابن عباس از اذن خواستن ایشان فرمود که اذن دادم بایشان با آنکه میدانستم آنمکری را که ایشان در نظر دارند پس
اعانت خواستم از خدا بر ایشان و زود است که خدای تعالی کید ایشانرا از من دفع مینماید و مرا بر ایشان ظفر میدهد و آن
چنان شد که آنجناب خبر داده بود و نیز در مجلسیکه اخذ بیعت از مردم مینمود فرمود که میاید شما را هزار مرد از جانب
کوفه بی زیاد و کم و بیعت میکنند با من تا من باحد موت ابن عباس گوید که من از این خبر جزع نمودم و میترسیدم که عدد زیاد
و کم شود و مردم امر را فاسد کنند پس القوم را میشمردم تا آنکه نهصد و نود و نه مرد استیفا نمودم و دیگر قطع شد
با خود گفتم انا لله و انا الیه راجعون چه چیز وا داشت این مرد را که این سخن گفت و در این باب متفکر بودم که مردی آمد
تا آنکه نزدیک شد دیدم قبای پشمی پوشیده بود با او بود شمشیری و سپری و ظرف آبی پس بخدمت امیرالمؤمنین علیه
السلم آمد و عرض کرد که دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم آنجناب فرمود برچه چیز بیعت خواهی کرد با من انم دکف

مکن

فرمودن آنجناب با شعث ابن قیس که حجاج ثقفی خروج خواهد نمود

خبر دادن آنجناب از بعضی اخبار متفرقه

بر جمیع

بر سمع و طاعت و جهاد در پیش روی بود تا آنکه فتح و ظفر مر تو را باشد بعد از آن فرمود چیست اسم تو ابن زد گفت اوس
فرزند آنجناب فرمود ای الله اکبر بدرستیکه خبر داد مرا حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله که من خواهم دید
نمود مردی از امت آنجناب را که او را الوتین قرنی میناماند و میباشد از حزب الله و میمیرد بشهادت و داخل میشود در شفاعت او
مثل ربیعه و مضر ابن عباس گفت اندوه ما زایل شد و نیز روایت شده است که یهودی بخدمت آنجناب عرض کرد که محمد آمده
صلی الله علیه و آله فرمود در هر اناری یک دانه از بهشت هست و من یک انار را شکستم و همه او را خوردم آنجناب فرمود
راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن یهودی دست خود را بر ریش خود زد یک دانه از انار از ریش او افتاد
پس آنجناب او را برداشته تناول فرموده و فرمود نخورد آن دانه را کافر والحمد لله **معجزه** ایضاً در کتاب
بحار از کتاب خرایج روایت شده است که از جمله معجزات امیر المؤمنین صلوات الله علیه که اخبار در آن باب متواتر است

خبر دادن آنجناب از وقت وفات خود و شهادت خود و نفرین نمودن بشر بن ارطاة

خبر دادن آنجناب است از موت خود و اینکه شهید خواهد شد مثل آنکه فرمود قسم بخدا که هر اینه خضاب خواهد
کرد این را از بالای این پس اشاره فرمود بر ریش مبارک و فرمود چه چیز مانع است شقی ترین امت را که خضاب نماید او را
بخون و نیز فرمود که آمد شما را ماه رمضان و در او دور میزند آسیای شیطان آگاه باشید که حج خواهید کرد در این سال
در حالتیکه صف واحد خواهید بود و این آنست که من در میان شما نخواهم بود و افطار میفرمود در آن ماه یک شب در
نزد امام حسن علیه السلام و یک شب در نزد امام حسین علیه السلام و یک شب در خانه عبد الله بن جعفر شوهر زینب خاتون
دختر خود برای صله آنعلیا جناب و بیش از سه لقمه تناول نمیفرمود سبب کم خوردن را از آنجناب سؤال نمودند فرمود
میاید مرا امر خدا تعالی میخواهم لاغر میان و گرسنه باشم جز این نیست که یک شب یا دو شب دیگر باقی نیست پس اصابه میکند من
از شب در آن شبی که در آخر او ضربت آن شقی بفرق مبارک او وارد شد چون متوجه مسجد شد مرغابیان پیش روی مبارک آن
حضرت آمده صیحه و فریاد میزدند و مردم ایشان را از آنحضرت دور میکردند آنجناب فرمود واگذارید ایشان را که ایشان
نوحه کنندگانند و از جمله آنکه چون خبر عمل بشر بن ارطاة که عامل یمن بود بآنجناب رسید او را نفرین فرموده گفت بار
خدایا بدرستیکه بشر دین خود را بدنیا فروخت پس عقل را از او بر طرف کن بعد از زمانی بشر مخبط شد و شمشیر از چوب
بدست گرفته بازی میکرد تا آنکه مرد و از جمله آنکه بطریق استفاضه از آنسرور مرویست که فرموده زود است که بعد از
من شما را تکلیف مینمایند که مرا سب کنید پس شما نیز سب کنید مرا و لکن اگر شما را تکلیف کنند که بیزاری جوئید از من پس
قبول مکنید و اینچنان شد که آنجناب فرموده بود و از جمله آنکه بجویریة ابن مسهر فرمود که هر اینه تو را بعنف خواهند
کشید بسوی عتل زنیم و هر اینه قطع خواهد نمود دست و پای تو را بعد از آن تو را بدار خواهند کشید پس روزگار
گذشت تا آنکه زیاد ملعون از جانب معاویه والی شد و دست و پای جویریه را قطع نمود و او را بدار کشید **معجزه** ایضاً
در کتاب بحار از کتاب مناقب از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که هر که داخل کوفه میشود اسم او را ثبت نمایند و چون آن صحیفه را بخدمت آنجناب آوردند او را خواند تا آنکه نظر نمود

باسم

باسم ابن ملجم ملعون پس انگشت مبارک بر آن نهاد و فرمود خدا بکشد تو را خدا بکشد تو را بعضی خدمت آنجناب عرض
کردند که اگر میدانی او قاتل تو است پس چرا او را نمیکشی فرمود خدا تعالی عذاب نمیکند کسی را پیش از آنکه از او معصیت
واقع شود و باز فرمود اگر مرا او را بکشم پس که خواهد مرا کشت و نیز از اصبغ ابن نباته مرویست که شنیدم از امیر
المؤمنین علیه السلام پیش از یک جمعه از شهادت خود که میفرمود هر که از اولاد عبد المطلب در اینجا حاضر هستند
نزدیک من بیایید بشنوید وصیت مرا آگاه باشید نکشید غیر قاتل مرا ملاقات نمائیم فردا شما را و حال آنکه شمشیر
بر روی مردمان کشیده باشید و بگوئید کشته شده است امیر المؤمنین **معجزه** ایضاً در کتاب بحار از کتاب خرایج

نامیدن آنجناب حسن بصری را باسمی که مادر او نامیده بود

مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام ملاقات فرمود حسن بصری را در وقتیکه حسن در کنار جوئی وضو ساخت پس
آنجناب فرمود کامل کن وضوی خود را ای لفتی حسن گفت هر اینه دیروز کشتی مردان بسیار را که وضوی کامل می
کردند آنجناب فرمود بدرستیکه تو محزونی بر ایشان حسن گفت ای حضرت فرمود خدا تعالی طویل گرداند اندوه تو را
ابوب سجستانی گوید پس ماند بدیهم حسن را هرگز مگر اندوهناک و حزین مانند کسیکه بر گشته باشد از دفن حمیم یا مانند
خربنده که گم شده باشد حمار او و سبب اندوه را از او سؤال نمودم گفت نفرین این مرد صالح باعث شد و لفتی بزبان نبطیه
شیطانست و مادر او در طفولیت او را باین اسم نامیده بود و هیچ کس او را باین اسم نمیشناخت تا آنکه آنجناب او را باین
اسم خواند **معجزه** در کتاب بحار از سعد بن طریف از اصبغ بن نباته مرویست که گفت بود امیر المؤمنین علیه السلام

فرمودن آنجناب که در فلان روز و فلان ساعت مریض خواهی شد

در وقتیکه واقف میشد مردی در پیش روی آنحضرت میفرمود که ای فلان مستعد شو و مهیا کن از برای خود آنچه را
که میخواهی بدرستیکه تو مریض خواهی شد در روز فلان از ماه فلان در ساعت فلان پس میشد آنچنان که آنجناب
فرموده بود سعد گفت من کلام را در خدمت ابو جعفر علیه السلام عرض کردم آنجناب فرمود که آیا بتحقیق که
چنین بود پس عرض کردم که چرا شما خبر نمیدهید ما را تا ما نیز مستعد و مهیا شویم فرمود این بابیست که علی بن
الحسین علیه السلام در او جواب را مسدود کرد تا ظهور قائم ما علیه السلام **معجزه** ایضاً در همان کتاب از

خطبه بی الف انشاء نمودن آنجناب بدون تأمل و خبر دادن از خانه کعبه و خراب شدن

کتاب خرایج مرویست که صحابه روزی گفتند بنشست در میان حروف معجم حرفیکه مانند الف کثیر الاستعمال باشد
پس امیر المؤمنین علیه السلام برخواست بدون فکر و تأمل خطبه انشا فرمود بی الف که مشتمل بود بر حمد خدای
تعالی و صلوات بر پیغمبر و آل او و مشتمل بر وعد و وعید و وصف بهشت و دوزخ و مواعظ و زواجر و نصیحه مردمان
و غیر اینها و الآن خطبه معروفست و در همان کتاب از کتاب مناقب در حدیث ثابت ابن افلح مرویست که گفت اسب از
من در نصف شب گم شد پس بدر خانه امیر المؤمنین علیه السلام آمدم و چون بدر خانه رسیدم قنبر بیرون آمد و گفت ای
پسر افلح ملحق شو فرس خود را پس بگیر او را از عوف ابن طلحه سعدی و نیز در کتاب بحار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که بسیار طواف کنید باین خانه پس گویا می بینم مردی را از اهل حبشه که اصلع است یعنی پیش سر او مو ندارد
و اصمع است یعنی خورده گوش و زیرکست که خراب میکند خانه را و نیز در همان کتاب از حارث ابن سوید مرویست که گفت شنیدم

از امیر

از امیر المؤمنین علیه السّلم که فرمود که حج کنید پیش از انکه حج نکنید پس گویا نظر میکنم من بسوی مردی حبشی که اصمع یعنی خورد گوش وزیر کسند و افرع است که در دست او بیل کلنک است که خراب میکند خانه را و نیز در همان کتاب از عوف ان مروان اصفر مرویست که گفت سواری از شام بکوفه امد و خبر موت معاویه را امد کور نمود پس او را بخدمت امیر المؤمنین علیه السّلم اوردند و انجناب فرمود که تو در موت معاویه حاضر بودی سوار گفت اری و مردم بر سر او جمع امده گوی متقیان فرمود که این خبر دروغ است بعضی از حضار عرض کردند یا امیر المؤمنین چه میدانی که این خبر دروغ گوست انجناب فرمود بدرستیکه معاویه نمیمیرد تا انکه بکند عملی چنین و چنین شخصی گفت یا امیر المؤمنین اگر چنین میدانی پس چرا با او مقاتله میکنی انجناب فرمود تا انکه حجت خدا بر او تمام شود ایضا در بحار از خرایج از میثام مرویست که در میان لشکر امیر المؤمنین علیه السّلم اوازها و غوغا بلند شد انجناب فرمود چه چیز است این عرض کردند که معاویه هلاک شد فرمود حاشا قسم بانکسیکه جان من در قبضه قدرت اوست که معاویه نمیمیرد تا انکه اجتماع نمایند بر او این امت بعضی عرض کردند پس چه فایده دارد قتال شما با او فرمود در خواست عذر میانه ام در میان خود و خدای خود ایضا در همان کتاب از کتاب مناقب از راغب مرویست که امیر المؤمنین علیه السّلم فرمود نمیمیرد پسر هند تا انکه بیاویزد صلیب را بکردن خود و بتحقیق که روایت کرده این روایت را احنف ابن قیس و ابن شهاب زهری و اعثم کوفی و ابو حیان توحیدی و ابو الثلاج در جماعتی پس شد انچنان که انجناب فرموده بود در همان کتاب از عمار ابن عباس مرویست که چون امیر المؤمنین علیه السّلم بر منبر رفت فرمود بما اگر بر خیزید و در میان صفها ندا کنید که ایا کسی هست که دوا این امر کاره باشد پس مردمان از هر جانب فریاد بر اوردند که بار خدایا بتحقیق که راضی شدیم ما و تسلیم نمودیم و اطاعت کردیم رسول تو را و پسر عم او را بعد از ان انجناب فرمود ای عمار برو بسوی بیت المال پس بده هر یکی از مردمان سه دینار و بردار از برای من هم سه دینار پس روانه شد عمار و ابو الهیثم با جماعتی از مسلمین بسوی بیت المال و امیر المؤمنین علیه السّلم بسوی مسجد قبا رفت و در انجا نماز میکذارد و یافتند در بیت المال سیصد هزار دینار و مردمان صد هزار نفر بودند پس عمار گفت امد شما را حق از جانب پروردگار شما قسم بخدا که امیر المؤمنین علیه السّلم نه عالم بعدد مال بود و نه عالم بعدد مسلمانان بدرستیکه این ایتی است که واجب بر شما اطاعت او پس طلحه و زبیر و عقیل ابا نمودند از قبول ان و نیز در بحار نقل کرده اند حبه وناصبه از ابو الجهم عدوی که معاند امیر المؤمنین علیه السّلم بود که گفت من با شهری عثمان از برای معاویه میبردم و او را اینک پیچیده و در میان ظرف شمشیر خود کذاشته بودم و جماعت مصریون هم در دنبی خشک اسم موضعیست نزول کرده بودند من از خارج جاده عبور میکردم و تاریکی شب نیز فرو گرفته بود تا انکه بموضعی رسیدم دیدم مردی بر حماری سوار است و دو نفر پیاده با او هستند که در پیش روی او راه طی میکنند و رو بمن میایند و سوار علی بن ابی طالب علیه السّلم بود که از ناحیه بیابان میامد پس او را شناختم و من او را نشناختم تا انکه کلام او را شنیدم که گفت بکجا میروی ای صخر گفتم بسوی معاویه میروم گفت پس این چیست که در میان ظرف شمشیر خود کذاشته من گفتم

مردی از شام نزد ان جناب امد قضیه او را بتمامها بیان نمود

توهرکز دست از خراج خود بر نمیداری و از او در کذشتم **معجزه** ایضا در کتاب بحار از اصبغ مرویست که نماز نا بمذاد تا امیر المؤمنین علیه السّلم بجا اوردیم که ناگاه مردی ملبس بلباس سفر بود بخدمت انجناب امد انجناب فرمود از کجا میایی گفت از شام فرمود برای چه امده گفت مرا حاجتیست فرمود خبر بده مرا و الا خبر میدهم تو را از قضیه تو او نزد گفت خبر بده مرا از قضیه یا امیر المؤمنین پس مولای متقیان فرمود که ندا نمود معاویه در فلان روز از فلان ماه از سال فلان که هر کس علی را بقتل رساند از برای اوست ده هزار دینار پس فلان برخواست و گفت من اقدام مینمایم معاویه قبول نمود و چون بمنزل خود رفت پشیمان شد و با خود گفت چگونه من پسر عم رسول خدا و پدر فرزندان او را میکشم بعد از ان در روز دوم منادی او ندا کرد که هر کس بکشد علی را از برای اوست بیست هزار دینار پس دیگری برخواست و گفت منم کشنده علی معاویه نیز قبول نمود بعد از ان او نیز پشیمان شده با معاویه اقاله نمود بعد از ان در روز سیم منادی او ندا کرد که هر که بکشد علی را از برای اوست سی هزار دینار پس تو از جا برخواستی و تو مردی هستی از قبیله حمیر انمرد عرض کرد که راست گفتی بعد از ان انجناب فرمود رای تو چیست ایا امضا میداری امری را که مامور شده بان انمرد گفت نه و لکن بر میکردم پس انجناب فرمود ای قنبر اصلاح کن راحله او را و او را مهیا کن زاد و نفقه او را **معجزه** ایضا در بحار الانوار از امام حسن علیه السّلم مرویست که اشعث ابن قیس کندی مناره در خانه خود ساخته بود چون در اوقات نماز ها صدای اذان از مسجد جامع کوفه بلند میشد اشعث بر ان مناره رفته فریاد میزد که ای مرد بدرستیکه تو کذابی تو ساحری و بود پدرم که مینامید او را عنق النار پس از وجه تسمیه ان سؤال نمودند فرمود که اشعث را چون موت در رسد داخل میشود بر او عنقی از اتش که کشیده باشد از اسمان بر زمین پس میسوزانند او را در وقت دفن مانند زغال سیاه خواهد بود پس چون فوت او نزدیک شد حاضرین مشاهده نمودند اتشی را که ممتد بود و داخل شد بر او تا انکه سوزانید او را و او فریاد میکرد و نیز در همان کتاب از مناقب بدو روایت از ابو مخلد روایت شده که امیر المؤمنین علیه السّلم در قتال خوارج خطاب باصحاب خود نموده فرمود قسم بخدا که کشته نمیشود از شما ده نفر و بیرون نمیرود از ایشان ده نفر پس کشته شد از اصحاب انحضرت نه نفر و بیرون رفت از خوارج نه نفر **معجزه** ایضا در بحار الانوار از حسن بن ذکوان مرویست و او در سن سیصد و بیست و پنج سالکی بوده که گفت امیر المؤمنین علیه السّلم را در خواب دیدم پس بشرف یاب خدمت انحضرت از بلد خود بیرون رفته تا در مدینه طیبه بخدمت انجناب مشرف شدم و قبول اسلام نمودم و انجناب مرا حسن نام نهاد و احادیث بسیار از او شنیدم و در همه مشاهد در خدمت انسرور بودم تا انکه یک روزی عرض کردم یا امیر المؤمنین بخوان خدا را از برای من پس فرمود ای فارسی بدرستیکه تو زنده خواهی ماند بسیار خواهی کرد و اخر الامر تو را احمل نمایند بسوی شهری که بنا میکند او را مردی از اولاد عم من که عباس است و او را در ان زمان بغداد مینامند و بخواهی رسید تو با ان شهر بلکه نمیمیری در موضعی که او را مدائن مینامند راوی گوید چنان شد که انحضرت فرموده بود و در همان شبیکه وارد

اشعث ابن قیس را می نامند بعنق نار و در وقت وفات او ظاهر شد

فرمود انحضرت بحسن ابن ذکوان که تو را احمل مینمایند بسوی بغداد و تو در مدائن خواهی مرد و به بغداد نمیرسی

مذاین شد در همانجا فوت او در رسید و در همان کتاب از مسعدة ابن الیسع از امام جعفر صادق علیه السلم در خبری مرویست که امیر المؤمنین علیه السلم در زمین بغداد عبور فرمود پس پرسید که چه مینامند این زمین را گفتند بغداد فرمود اری بنا نهاده میشود در اینجا شهری و وصف نمود او را و او را بی کوید که مذکور میشد کرار دست تا زیانه بر زمین افتاد پس سؤال نمود از زمین گفتند بغداد است بعد از ان خبر داد که در اینجا مسجدی بنا نهاده میشود که او را مسجد سوط مینامند **معجزه** ایضاً در بحار الانوار از زاذان از سلمان فارسی رضی الله عنه در خبر طویلی مرویست که جاثلیق با چند نفر از نصاری نزد ابوبکر امد و مسائل چندی سؤال نمود که ابوبکر از جواب عاجز شد پس عمر گفت دست از این خطا بردار و اگر نه خون ترا مباح خواهیم نمود جاثلیق گفت ایمرد با انصاف رفتار کن در حق کسیکه ظاهر رشاد است راه نمای کسیکه مرا ببوی کسیکه جواب بگوید مرا که من محتاجم پس امیر المؤمنین علیه السلم وارد شد و فرمود سؤال کن انچه را که میخواهی نصرانی گفت سؤال میکنم از تو انچه را که سؤال کردم از این پیر خبر بده مرا که ایا تو مؤمنی در نزد خدا یا در نزد نفس خود پس انجناب فرمود که من مؤمنم در نزد خدا هم چنانکه مؤمنم باعتقاد خود نصرانی گفت خبر بده مرا از منزلت خود در بهشت فرمود منزلت من با نبی امی است در فردوس اعلی بی ریب و شک که وعده فرموده است با من پروردگار من نصرانی گفت بچه چیز شناختی تو وعده این منزلت را فرمود بکتاب منزل و صدق نبی مرسل باز نصرانی گفت بچه شناختی صدق پیغمبر خود را فرمود بایات باهره و معجزات ظاهره نصرانی گفت خبر بده مرا که خدا در کجاست فرمود که خدا اجلست از اینکه در جا و مکان باشد بود خدا تعالی در عالم ازل و مکان نبود و امروز نیز چنین است و خدا را تغییری نیست از حالتی بسوی حالتی نصرانی گفت خبر بده مرا که ایا خدا تعالی بحواس درک میشود تا انکه سالک مسترشد او را بحواس طلب نماید و یا چگونه است طریق معرفت او اگر چنین نباشد فرمود ملک جبار اعلی است از اینکه وصف کرده شود بمقدار و یا درک کرده شود بحواس و یا انکه قیاس کرده شود بمردمان بلکه طریق بسوی معرفت او صنایع باهره اوست از برای عقول کرده لالت مینماید صاحبان اعتبار را باو بتعریف معقول نصرانی گفت خبر بده مرا از انچه پیغمبر شما گفته است در حق مسیح و اینکه او مخلوقست پس انجناب فرمود که او هست بر مخلوق بودن او تدبیر که لازم اوست و تصویر و تغییر از حالی بسوی حالی و زیادتی و نقصانی که منفک نمیشود از او و نقصان و نفی نمیکنم از او نبوت او بیرون نمیبرم او را از عصمت و تایید و کمال نصرانی گفت ایها العالم پس بچه چیز ممتاز نمیباشی تو از رعیت ناقصه فرمود با نچه خبر میدهم ترا با و بسبب علم خود از احوال گذشته و اینده نصرانی گفت پس گواهی اقامه کن بر مدعا تا بر من محقق شود دعوی تو فرمود ایها النصرانی اگاه باش که بیرون امدی از مقر خود در حالتیکه منکر بودی با نکسی که اراده سؤال از او داشتی و در دل داشتی خلاف انچه را که اظهار مینمودی از طلب و استرشاد پس در خواب مرا ببو نمودند واز کلام من ترا خبر دادند و از مخالفت من ترا تحذیر کردند و مامور شدی تو در خواب بمتابعت من نصرانی گفت راست گفتی قسم بخدا و من گواهی میدهم بر اینکه نیست معبودی بحقی جز از خداوند واحد بی همتا و اینکه محمد صلی الله

انحضرت

سؤال نمودن جاثلیق از ابوبکر و عاجز شدن او و جواب گفتن انجناب جاثلیق را و اسلام او

واضحه

مقام

علیه

علیه و اله رسول او و فرستاده خداست و اینکه تو وصی اسلم از ان کسانی که با او بودند پس عمر گفت حمد مر خدای را که نور هدایت نمود ایمرد را بانکه علم نبوت در نزد اهل بیت نبوت است ولکن بر ضای امتام بعد از پیغمبر با انکس است که او را مخاطب نمودی ایمرد گفت بتحقیق دانستم انچه را که گفتی و من بیقینم در امر خود **معجزه** ایضاً در کتاب بحار از اصبغ ابن نباته مرویست که مردی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم امد و گفت من دوست میدارم ترا و در دل چنانچه دوست میدارم ترا در ظاهر پس انجناب بزمانی سر بزیر انداخته با چوبی که در دست داشت بزمین میزد بعد از ان سر راست کرد و فرمود دروغ گفتی قسم بخدا پس از ان مردی دیگر امد و عرض کرد که من دوست میدارم ترا باز با چوبی که در دست مبارک داشت زمان طویلی بزمین مشغول بود بعد از ان سر مبارک را راست کرده فرمود که راست گفتی بدرستیکه طینت ما طینت مرحوم است خدا تعالی در روز میثاق از او اخذ میثاق نموده است پس بیرون نمیرود از او بیرون رونده و داخل نمیشود در او داخل شونده تا روز قیامت **معجزه** ایضاً در بحار از عبد الله ابن ابی رافع مرویست که گفت در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بودم که ابو موسای اشعری را امر نمود بر فتن پس فرمود حکم کن بکتاب خدا و از ان تجاوز مکن و چون ابو موسی روانه شد انجناب فرمود که گویا می بینم او را که مشغول است بمکر کردن من عرض کردم یا امیر المؤمنین تا انکه میدانی پس چرا او را میفرستی فرمود ای فرزند اگر خدا تعالی در خلق خود عمل بعلم خود نمودی هر اینه حجت نمیکرفت با ایشان بفرستادن پیغمبران **معجزه** ایضاً در بحار از مسند عشره از احمد بن حنبل از ابو الوضئ مرویست که گفت در خدمت علی ابن ابیطالب علیه السلم غازم کوفه بودیم و در فلان موضع جمعی از رفقای ما مفقود شدند چون بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم عرض کردیم فرمود در امر ایشان مضطرب نباشید بدرستیکه ایشان بزودی رجوع خواهند نمود پس چنان شد که فرموده و در همان کتاب مرویست که صفیه دختر حارث ثقفی زوجه عبد الله بن خلف خزاعی در روز جمل بعد از جنگ امیر المؤمنین علیه السلم گفت ای کشنده دوستان ای متفرق کننده جماعتها انجناب فرمود ای صفیه اگر مرا دشمن داری من ترا ملامت نمیکنم بدرستیکه کشتم جد ترا در روز بدر و عم ترا در روز احد و شوهر ترا حالا و اگر بودم من کشنده دوستان هر اینه میکشتم کسانی را که در این خانه ها هستند پس تفتیش نمود بود در ان حجره مروان و عبد الله ابن زبیر و در همان کتاب بروایت اعمش از مردی از همدان مرویست که گفت در جنگ صفین بودیم در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم که اهل شام میمنه لشکر عراق را منهزم ساختند پس اشتر بانگ بر لشکر زد که برگردند امیر المؤمنین سه دفعه فرمود ای ابو مسلم بگیر ایشان را یعنی اهل شام را اشتر عرض کرد ایا ابو مسلم با ایشان نیست انجناب فرمود اراده نکردم من این خولانی را بلکه اراده کردم مردی را که بیرون میاید در اخر الزمان از مشرق که هلاک میکند خدا تعالی باو اهل شام را و سلب میکند ملک را از بنی امیه **معجزه** در کتاب بحار از تاریخ بغداد از مفید ابو بکر جرجانی روایت شده است که ابو الدنیا در ایام ابو بکر متولد شد و اینکه او گفت بعزم خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بیرون رفتم من با پدرم

دو مرد نزد انجناب اظهار دوستی کردند یکی فرمود تو دوست منی و بدیگری فرمود که راست نگوئی انجناب

ابو موسی اشعری را بجهاد فرستاد و فرمود زود است که مکر او ظاهر میشود

مفقود شدن جمعی در راه کوفه و فرمودن انجناب که زود است که ایشان مراجعت مینمایند

حکایت ابو الدنیا کران جناب او را معمر نامیدند

رزید

با دکبو

نزدیک کوفه رسیدیم تشنگی شدیدی بر ما غلبه نمود پس من به پدرم گفتم بنشین در اینجا تا من در این صحرا جستجو
نمودم کنم شاید قدری آب تحصیل نمایم و چون قصد آن نمودم ناگاه برخوردم بچاه آبی که شبیه بود بر کنه یا رود پس از آب
بدن را شستم و از آن آشامیدم تا سیر شدم بعد از آن نزد پدر آمدم و او را بشارت دادم که در این نزدیکی چشمه آبیست از آب پس
برخواست و با هم رفتیم و اثری از آن چشمه نیافتیم تا آنکه پدرم از تشنگی هلاک شد و او را دفن کردم و من بخدمت
امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگامیکه بعزم صفین بیرون آمده بود و استر آنجناب را حاضر کرده بودند پس من رفتم
و رکاب آنحضرت را گرفتم و چون بمن التفات فرمود خواستم که رکابش را ببوسم صورتم از رکاب آنحضرت خراشیده شد
ابوبکر مفید گوید که من از آن شجه را در روی او دیدم که واضح بود پس آنجناب از قصه من سؤال نمود و من چگونگی
چه عرض کردم فرمود آن چشمه ایست که نیاشامیده است از او احدی مگر آنکه عمر او طویل میشود پس بشارت داد مرا
میخوانند بطول عمر و مرا معمر نامیدند و او چ گوید و او نیست آنکسیکه او را اشج میگویند و خطیب ذکر کرده که در سنه سیصد
بعداد آمد و جماعتی از شیوخ بلد او با او بودند پس کردم از احوال او سؤال نمودند ایشان گفتند این در مشهور است
در نزد ما بطول عمر و بتحقیق رسید بمن که در سنه سیصد و بیست و هفت مرد صاحب بحار گوید که مانند این ذکر
کرده است شیخ ما در امالی وفات او را **معجزه** ایضاً در کتاب بحار مرویست که حذیفة بن یمان در زمان عثمان
بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که قسم بخدا من نفهمیدم قول ترا و نشناختم تأویل او را تا آنکه رسید
با من شب ایا بخاطر شریف داری آنکلام را که فرمودی بمن در حره و حال آنکه من پهلوی تو بودم چگونه تو ای حذیفه
در وقتی که ظلم کنند عینها عین را و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان پشت سر ما باشد و نداشتم من تأویل
کلام ترا مگر دیشب که دیدم عتیق یعنی ابوبکر را بعد از آن عمر را که پیشی گرفتند بر تو و اول اسم ایشان عین است
پس آنجناب فرمود ای حذیفه فراموش کردی عبدالرحمن را که میل کرد بسوی عثمان و در روایتی وزود است که ضم
شود بسوی ایشان عمرو بن عاص تا معاویه پسر هند جگر خوار پسر ابن عتبه با اینکه اجماع نمودند بظلم من **معجزه**
در بحار الانوار روایت کرده است از زید و صعصعه پسران صوحان و براء بن سبره و اصبغ بن نباته و جابر بن شرحبیل
و محمود ابن الکواء که در نزد اسقف که در دیر بلم از ارض فارس بود و از سن او صد و بیست سال گذشته بود مذاکره
نمودند که مردی مذمت ناقوس میکند و مراد ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است پس اسقف گفت مرا نزد
او ببرید که من چنان می بینم که او انزع بطین باشد و چون بخدمت آنجناب مشرف شد گفت به تحقیق که شناخته
بودم صفت او را در انجیل و من گواهی میدهم که او وصی پسر عم خود پس آنجناب فرمود آمده که ایمان بیاوری
آیا میخواهی که زیاده کنم رغبت ترا در ایمان تا اسقف عرض کرد آری آنجناب فرمود لکن مدرعه خود را تا بنمایم
باصحاب تو علامت آنجنابی را که در میان دو کتف تو است پس اسقف گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده
و رسوله و صیحه زد و مرد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود زندگانی کرد در اسلام اندکی و متنعم خواهد بود در

فرمودن آنجناب بحذیفه و چگونه تو ای حذیفه در وقتیکه ظلم کنند عینها عین را

اسقف نصرانی بخدمت آنجناب رسید معجزه دید ایمان آورد و صیحه زد و مرد

جوار الهی بسبب آن **معجزه** ایضاً در کتاب بحار از ابن عباس مرویست که امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جمل فرمود
که بر اینها غلبه خواهیم نمود بر این طایفه و البته خواهیم کشت اینها و نفر او را در روایتی فرمود که هر اینه مفتوح میشود
بصره و هر آینه میاید شما را امروز از کوفه هشت هزار و سیصد و چند نفر پس آنچنان شد که فرموده بود و در روایتی
آنجناب شش هزار و ششصد و پنج فرمود **معجزه** ایضاً در کتاب خرایج مرویست که امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود سؤال کنید از من آنچه میخواهید پیش از آنکه مرا نبینید پس مردی برخواست و گفت خبر بده مرا از عدد موی
سر و ریش من که چند طاقه است آنجناب فرمود که بر هر طاقه موی سر تو ملکی موکلست که ترا لعن میکند و بر هر
طاقه از موی ریش تو شیطانی است که اغوا میکند ترا و اینکه در خانه تو بچه ایست که خواهد کشت فرزند
رسول خدا را و نشانه آنچه گفتم صدق آن پیغمبر است که خبر دادم ترا باو و اگر نه این بود که آنچه سؤال نمودی متعسر است
برهان او هر آینه خبر میدادم ترا باو و بود پسر او عمر ملعون در آنروز طفلی که هنوز براه نمیرفت و بروایت دیگر
نیز صاحب بحار مثل این از ابن ابی الحدید روایت نموده و در آخر روایت گفته است که او سنان بن انس نخعی بوده است
لعنه و از جمله معجزات آنجناب خبر دادن آنجناب است از بعضی از وقایع و فتن که بعد از ارتحال آنحضرت واقع شده
و میشود بعضی از آنها سابقاً مذکور شد و از آن جمله در کتاب بحار از کتاب مناقب ذکر نموده که امیرالمؤمنین
علیه السلام اهل کوفه را مخاطب ساخته فرمود تا کدام امام بعد از من جهاد خواهید کرد و کدام خانه را بعد از خانه
خودتان محافظت خواهید نمود آگاه باشید که بعد از من زود ملاقات خواهید نمود ذل شامل و سیف
قاطع را و ظالمان طریقه قبیحه خود را در میان شما جاری خواهند نمود و فرمود زود است که مسلط میشود بر شما
مردی که فراخ گلو و پرخوراست میخورد آنچه را که مییابد و طلب میکند آنچه را که نمی یابد پس بکشید او را و او را
نخواهید کشت او را آگاه باشید که زود است امر میکند او شما را به سب من و بیزاری جستن از من اما سب پس مرا
سب بکنید و اما بیزاری پس از من بیزاری نجوئید بدرستیکه من متولد شده ام بر فطرت اسلام و پیشی گرفته ام بسوی
اسلام و مهاجرت و مراد آنجناب معاویه است و همچنین با اهل بصره فرمود که من در میان شما ادای امانت نمودم
و خبر از مغیبات دادم و شما مرا متهم نمودید و تکذیب کردید پس خدای تعالی مسلط میسازد بر شما جوان
ثقیف را ایشان پرسیدند کیست جوان ثقیف فرمود مردیست که رعایت نمیکند از اوامر الهی هیچ حرمتی را یعنی
حجاج و نیز خبر داد از خروج ترک و زنج و از محمود فایق روایت نموده است قول آنجناب را که فرموده است ان
من ورائکم امورا متماحلة ردحا و بلاء مبلحا و از جزای روایت نموده است که در حدیث علی علیه السلام ان
من ورائکم فتنا و بلاء مکلحا مبلحا ای معیبا و نیز روایت نموده است از او که گفته است و منه حدیث
علی علیه السلام ان من ورائکم امورا متماحلة ردحا المتماحلة المتطاولة و الردح الثقیلة العظیمة
واحدها رداح یعنی الفتن و از آن جمله نیز در کتاب بحار روایت نموده است که آنجناب در خطبه لؤلؤیه فرموده است

فرمودن آنجناب در روز جمل که بر این فرقه غلبه خواهیم نمود و اینها و نفر را خواهیم کشت

فرمودن آنجناب بسعد ملعون که در خانه تو بچه ایست که قاتل فرزند منست

۱۲۸ کماکاه باشید بدرستیکه من بزودی از میان شما بیرون میروم و از نظر شما غایب میشوم پس بپرهیزید از فتنه
های امویه و مملکهٔ کسرویه و نیز از ان خطبه است که فرموده است چه بسیار از ملاحم و بلاهای عظیم که متوجه خواهد شد
و میاورد مملکهٔ بنی عباس بر دفع و باس و بنا نهاده میشود از برای ایشان شهری که او را زورا مینامند در میان
دجله و دجیل بعد از ان آن شهر را وصف نمود پس فرمود متعاقب یکدیگر میایند در ان شهر ملوک بنی شیصبان که
عدد ایشان بیست و چهار است بر عدد سالهای کدید و اول ایشان سفاح است و آخر ایشان که اسم هیکل است ایشان
فرمود و بعد از ان فرمود پس فتنهٔ حمراء و قلادهٔ غبرا که در عقب او است قائم حق مؤلف گوید که بروایت دیگر نیز
در کتاب بحار همین خبر وارد است با بعضی زیادتیها و بعد از انکه ملوک بنی شیصبان را بتمامی اسم برده است در اخر انها
ذکر فرموده است و تعمل القبة الغبراء ذات القلاة الحمراء و فی عقبها قائم الحق یسفر عن وجهه بین الاقالیم کا
القمر المضیئ بین الکواکب الدریة الا و ان لخروجه علامات عشرة اولها طلوع الکوکب ذی الذنب و یقارب من
شعب الحادی و یقع فیه هرج و مرج و تلک علامات الخصب و من العلامة الی العلامة عجب فاذا انقضت العلامات العشرة
اذ ذاک یظهر بنا القمر الازهر و تمت کلمة الاخلاص لله علی التوحید صاحب بحار گوید شیصبان اسم شیطان است
و بنی عباس اشراک شیطان اند و عدد ایشان را بیست و چهار فرموده اند با انکه عدد شان سی و هفت است یا بعتبار
عدم اعتنا است بشان انها که زمان سلطنت ایشان قلیل بوده و یا سلطنت ایشان ضعیف بوده است و یا انکه
مراد انجناب بیان عدد بطون ایشان است که غصب خلافت کرده اند نه عدد خلفاء و مراد بکدید یا هجدهم ایشان است
که المقتدر بالله باشد زیرا که انجناب در بغداد اسامی هجدهم را کدید فرموده است و عدد سال خلافت
او بیست و چهار سال و یازده ماه بوده است و یا انکه مراد بکدید المقتفی بالله است که عدد سال خلافت او نیز بیست
و چهار بوده است و نیز در خطبهٔ غرا فرموده است وای بر اهل زمین در وقتیکه خوانده شود بر منابر ایشان خطبه
باسم الملتجی و المستکفی صاحب بحار گوید که الملتجی بدالقاب جماعه معروف نیست و لکن در جاییکه بیان صفت
ایشان نمودیم یافتیم بر المستکفی را که ملتجی شده است بسوی بنی همدان بعد از ان ذکر نمود انجناب خروج برا از ربعه
که فرمود در اول اسم او سین و میم است و فرمود که عقب بابکاو امردی که در اسم او دال است و قاف بعد از ان ذکر
فرمود صفت او را و صفت ملک او را و نیز فرمود که از ایشان است غلام اصفر الساقین که اسم او احمد است و نیز فرمود
که ندا میکند منادی جرجی بر قتل و دفن رجال و غلبهٔ هند بر سند و غلبهٔ قفص بر سعیر و غلبهٔ قبط بر اطراف مصر
و غلبهٔ اندلس بر اطراف افریقیه و غلبهٔ حبشه بر یمن و غلبهٔ ترک بر خراسان و غلبهٔ روم بر شام و غلبهٔ اهل ارمینیه بر
ارمینیه و فریاد میزند فریاد زننده در عراق که دریده شد حجاب و زایل شد بکارهٔ دختران و ظاهر شد علم اللعین دجال
بعد از ان فرمود خروج قائم علیه السلم را و نیز از کتاب مناقب روایت نموده است که در خطبهٔ اقالیم وصف فرمود
انچه را که جاری میشود در هر اقلیمی پس وصف فرمود انچه را که جاری میشود بعد از هر ده سال از وفات پیغمبر صلی

الله

دال

۱۲۹ الله علیه و اله تا تمام سیصد و ده سال از فتح قسطنطنیه و صقالیه و اندلس و حبشه و نوبه و ترک و کرک و رمل
و صل و تاربل و تاریش و صین و اقاصی مدن دنیا و نیز روایت نموده است که در خطبهٔ قصیه فرمود العجب کل العجب
بین جمادی و رجب و نیز فرمود و کدام عجب عجیبتر است از اموات که میزنند هامات احیا را و در خطبهٔ ملاحم که معروفست
بزهراء فرمود پس بدرستیکه از جملهٔ سالها سالهائی هستند که جوادع اند و قطع میشود در انها بینی غطارفه
و هر اولاد کشته میشود در انها مردان و اسیر کرده میشود زنان و در انها سلب میشود اموال و ادیان قوی و خراب کرده
میشود و سوخته میشود خانه‌ها و قصرهای ایشان و سروری میکنند بر ایشان بندگان و ارازل و کنیز زادگان ایشان
میروند در ان سالها ملک ملوک ظلمه و قضاة خونه پس بعد از کلامی فرمود اینست تمامی ده سالها و نیز فرمود پادشاهی
و لد عباس از خراسان رو میاورد و از خراسان میرود و نیز در خصوص معتصم فرمود خوانده میشود از برای او بر
منابر بمیم و عین و صاد پس ابتر در بیت صاحب فتوح و نصر و ظفر و او است انکسیکه عبور میکند رایات او بارض
روم و فتح مینماید قلعه از شهرهای روم را و بلند مینماید عقاب خشنی از عقاب او و از اعقب هارون و جعفر را اخذ
مینماید مؤتفکه را ابن حداد و باطل میکند عرب را و اخذ میکند عجم ترک را اولیاء و وزراء و نیز فرمود باطل می
و از اثار شود حدود ما انزل الله که خدا تعالی در کتاب خود بر پیغمبر اخر الزمان صلی الله علیه و اله فرو فرستاده است
و گفته میشود رای فلان و زعم فلان یعنی ابو حنیفه و شافعی و غیر ایشان و اخذ کرده میشود اراء و قیاس و قران
رو بر میگردانند پس در انوقت شرابها را میخورند و مینامند انها را باسم دیگر و در مجلس شراب سازها و لعبتها
و بازیها بکار میبرند و نیز فرمود که ظرفهای طلا و نقره استعمال مینمایند و نیز فرمود که بلند میکنند قصرها و
خانه‌ها را و میپوشند دیباج و حریر را و بخدمت وامیدارند پسران را و قباهای فاخر بر ایشان میپوشانند و زینت
کنند ایشان را بگوشوارها و منطقه‌ها و نیز از کتاب مناقب روایت نموده است که انجناب فرمود پس اخذ میکنند اهل
روم انچه را که اخذ کرده شده است از ایشان و زیاده نیز یعنی ساحل و بعضی از اطراف ان را و اخذ میکنند ترک انچه را
که اخذ کرده شده است از ایشان یعنی کاشغر و ما وراء النهر و اخذ میکنند اهل قفص انچه را که اخذ کرده شده است از
ایشان یعنی تفلیس و بعضی از اطراف او را و اخذ میکنند قلقل انچه را که اخذ کرده شده است از ایشان بعد از ان وارد
میشود در او از عجایب و شهر بشهر اسم میبرد بعضی را بلفظ اذا میفرمود و بعضی را تصریح می نمود تا انکه میفرمود
وای بر اهل بصره در وقتیکه بوده باشد چنین و چنین وای بر اهل جبال در وقتیکه بوده باشد چنین و چنین وای
بر اهل دینور وای بر اهل اصفهان از جالوت که عبد الله حجام است و وای از برای اهل عراق و وای از برای اهل
شام وای بر اهل مصر وای از برای اهل فلانه بعد از ان فرمود از جمله فراعنهٔ جبال فلان است ملغز ادا نمود فرمود پس
در اسم او چنین حرف است تا انکه ذکر نمود عساکر انچنانی را که رو میاورد در میان حلوان و دینور و عساکر انچنانی را
که رو میاورد در میان الهر و زنجان و ذکر فرمود کینه خواه از دیلم و طبرستان را و دو اتبع نمود ابن احنف از ملوک بنی امیه

پس

پس نامید ایشانرا پانزده تا و نیز در خطبهٔ دیگر فرمود وای بر امت از مردان ایشان که شجرهٔ ملعونه آنجنابیست که ذکر
فرموده است او را پروردگار شما که اول ایشان خضر است و آخر ایشان هر ما بعد از ایشان متوجه میشود امر امت محمد
صلی الله علیه و آله را امر دانی که اول ایشان اوّل ایشانست و دوّم ایشان افک ایشانست و پنجم ایشان کبش ایشانست
و هفتم ایشان اعلم ایشانست و دهم ایشان اکفر ایشانست که میکشد او را اخص ایشان نسبتا و و پانزدهم ایشان
کثیر الغناست قلیل الغناست شانزدهم ایشان افضای ایشانست برای خدم و اوصل ایشانست از برای رحم کویا می
بینم من هیجدهم ایشانرا که پاها بر زمین میمالد در میان قوم خود بعد از آن که شروع میکند جد او بکظم او و آن
اولاد او سرتن سیرت ایشان سیرت ضلالتست بیست و دوم ایشان شیخ هرم است طول میکشد مدت عمر او و
موافقت مینماید رعیت ایام او را بیست و ششم از ایشان کسی است که اعراض مینماید ملک او را و مانند کو بختن شترمرغ
و بعد از کلامی فرموده که هر آینه کویا می بینم او را کشته شده بر جسر زوراء ذلك بما قدمت یداك و ان الله
لیس بظلام للعبید و نیز فرمود زود است خراب میشود عراق در مابین دو مرد که بسیار خواهد شد در میان ایشان
جریح و قتیل یعنی طرلیب و دو علم کویا مشاهده مینمایم من در آنجا خونهای ذوات الفروج را با خونهای اصحاب
سروج وای از برای اهل زوراء از بنی قنطوره و نیز در آن خطبه فرمود که کویا می بینم من محل رو بیکن شیخ را
که بر ظاهر اهل حصل است به تحقیق که واقع شده است در او دو دفعه و زنا نکار شده اند در او فریقان یعنی دو دفعه
موصل تا آنکه نامیده میشود تابه الاذان و وای از برای مردمان از ملابسه اتراك و وای از برای عرب از مخالطهٔ
اتراك و وای از برای امت محمد صلی الله علیه و آله در وقتیکه حمل نماید اهل بلاد او را و عبور نمایند بنی قنطوره
از نهر جیحان و بیاشامند آب دجله را و از آنجا قصد کنند بصره را و قسم بخدا که هر آینه غرق میشود بلدهٔ شما
حتی آنکه کویا نظر میکنم بسوی جامع او که مانند سینهٔ کشتی از آب بیرون رفته یا مانند شترمرغیکه بر جای خود نشسته
باشد **معجزه** ایضا در کتاب بحار مرویست که مغیره ابن شعبه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و آنجناب
در محراب بنماز ایستاده بود پس سلام کرد و آنجناب جواب سلام نفرمود مغیره عرض کرد که یا امیر المؤمنین من بتو سلام
کردم و رد سلام من ننمودی کویا اینکه نشناختی مرا آنجناب فرمود آری قسم بخدا که میشناسم تو را و کویا بوی پیشم
از تو بمشام من میاید پس مغیره برخواست و دامن کشان بیرون رفت جماعتی حاضرین عرض کردند یا امیر المؤمنین علیه السلام
مراد شما از این قول چه بود فرمود نکفتم در جواب او مکر حق قسم بخدا که کویا می بینم او و را و پدر او را که می افکندند ایشانرا
پشم را در یمن پس مردمان تعجب کردند زیرا که هیچ کس او را باین شغل نمیشناخت **معجزه** ایضا در کتاب
بحار از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تعلیم نمود رسول الله صلی الله علیه
و آله بمن هزار باب از علم را پس مفتوح شد از برای من از هر بابی هزار مسئله بعد از آن کفت من در خدمت آنجناب بودم
در ذی قار و قتیکه امام حسن علیه السلام را بکوفه فرستاده بود برای استعانت بر حرب ناکثین اهل بصره پس فرمود

فرمودن آنجناب بمغیره بن شعبه که من میشناسم تو او پدر ترا

فرمودن آنجناب با بن عباس که امام حسن علیه السلام از کوفه می آید

بلاد

یا ابن عباس زود است میاید فرزندم حسن در این روز با او است ده هزار سواره و پیاده که از ده هزار نه یکی زیاد است و نه
یکی کم ابن عباس کفت امام حسن علیه السلام با لشکر نزول اجلال فرمود بنودم مرا قصدی بجز آنکه انکار سؤال نمایم
عدد لشکر را و چون سؤال نمودم کفت ده هزار است از سواره و پیاده بی زیاده و نقصان پس دانستم که این از ابوابی است
که تعلیم نموده است او را جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله **معجزه** در کتاب بحار مرویست که چون هرثمه ابن
سلیم از غزوهٔ صفین در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام معاودت نمود بازوجه خود جرد ابنت سمین که از شیعیان
آنحضرت بود حدیث میکفت تا آنکه کفت آیا میخواهی خبر دهم ترا از صدیق تو ابو الحسن حدیث عجیبی پس کفت چون
با امیر المؤمنین علیه السلام در زمین کربلا نزول نمودیم با آنحضرت نماز کردیم و بعد از سلام نماز قدری از خاک زمین
برداشت و بوئید او را پس کفت عجب است از تو ای تربت که هر آینه محشور میشوند از تو قومی که داخل بهشت میشوند
بغیر حساب و حال آنکه او عالم نیست بغیب پس آن زن کفت واکذار این سخنان را ای مرد بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السلام
نکفته است مکر حق هرثمه کوید پس در روز اینکه عبید الله بن زیاد ملعون لشکر بجز با امام حسین علیه السلام بر
انکیخت من در میان آن لشکر بودم و چون نزدیک امام حسین و اصحاب او رسیدم آن منزل را شناختم و بخاطر آوردم
آنچه را که امیر المؤمنین علیه السلام در آن بقعه فرموده بود و از آمدن خود پشیمان بودم پس اسب خود را بجانب امام
حسین علیه السلام راندم و بر آنحضرت سلام کردم و خبر دادم او را از آنچه که از پدر بزرکوارش در آن منزل شنیده بودم
پس آنجناب فرمود که آیا تو یاری ما آمده یا بجنک ما من کفتم یا ابن رسول الله من نه با شما هم و نه بر شما از این زیاد
خائفم بر اولاد و عیال خود آنجناب فرمود پس از معرکه بکریز تا آنکه مقتل ما را مشاهده ننمائی قسم بانکسیکه جان
حسین در قبضهٔ قدرت او است که هر که امروز مقتل ما را مشاهده نماید و یاری ما نکند داخل میشود آتش را هرثمه
کوید که من از آنجا فرار نمودم بحدیکه مقتل ایشان از نظر من مخفی ماند و نیز در همان کتاب از نسعد بن وهب مرویست که
هنکامیکه امیر المؤمنین علیه السلام متوجه صفین بود در زمین کربلا دیدم آنحضرت را که بدست مبارک اشاره نموده
میفرمود اینجا اینجا پس مردی کفت چه چیز است این یا امیر المؤمنین فرمود ثقلی است که نازل میشود در اینجا از برای
آل محمد صلی الله علیه و آله پس وای از برای ایشان از شما و وای از برای شما از ایشان آن مرد کفت یا امیر المؤمنین
چه چیز است معنی این کلام آنجناب فرمود وای از برای ایشانست از شما که ایشانرا میکشید و وای از برای شماست
از ایشان که داخل میکند خدا تعالی شما را بسبب قتل ایشان در آتش **معجزه** در کتاب بحار از اسمعیل ابن
رجا مرویست که وقتی امیر المؤمنین علیه السلام در خطبهٔ ذکر بعضی از وقایع میفرمود پس مردی که نام او اعشی بود
برخواست و او در آن روز مردی بود تازه جوان پس کفت یا امیر المؤمنین چه بسیار شباهت دارد این حدیث بحدیث خرافت
پس آنجناب فرمود ای غلام اکر کناه کار باشی در آنچه کفتی مبتلا میکند خدا تعالی ترا به غلام ثقیف پس آنجناب ساکت
شد بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین کیست غلام ثقیف فرمود غلامیست که مالک میشود بلدهٔ شما را و فرو نمی

حدیث هرثمه که از آن جناب شنیده کرد و زمین خاک را بوسید فرمود عجبا برای تو ای خاک که محشور میشوند ... بی حساب داخل بهشت میشوند

ایضا خبر دادن آن جناب از خروج حجاج ثقفی و فرمودن آن جناب که کردن این غلام را خواهد زد

کذارد

کذارد هیچ یک از محرمان را مکر انکه هتک حرمت انها مینماید و میزند کردن این غلام را بشمشیر خود پس کفتند
یا امیر المؤمنین چند سال تا الان خواهد بود فرمود بیست سال اکر عمر او وفا نماید پرسیدند که بعد از ان کشته می
شود یا باجل حتمی میمیرد فرمود بلکه می میرد بنا خوشی شکم روی که سوراخ کرده میشود سر او از بسیاری جریح
که از شکم او می اید راوی میکوید که اسمعیل ابن یحیا کفت قسم بخدا که دیدم بچشم خود اعشی را که حاضر
کرده بودند در میان اسرا در پیش روی حجاج که حجاج او را ملامت و توبیخ می نمود و میکفت بخوان شعر را که در
تحریص عبد الرحمن بر محاربه انشا نموده بعد از ان در همان مجلس کردن او را زد **معجزه** ایضا در کتاب
بحار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلم لعمرو بن حمق خزاعی فرمود که در کجا نزول نموده عمرو کفت در قوم خود
نزول نموده ام انجناب فرمود نزول منما البته در میان ایشان عمرو کفت ایا نزول کنم در بنی کنانه که جیران ما اند
انجناب فرمود نه عمرو کفت ایا نزول کنم در ثقیف انجناب فرمود پس چه خواهی کرد بمعره و مجره عمرو کفت چه چیز ند
ایشان انجناب فرمود ایشان دو عنق اند از اتش که بیرون می ایند از ظهر کوفه می اید یکی از ایشان بر تمیم و بکر بن وائل
پس قلیلی که از ایشان را اصابه خواهد نمود این است جزاین نیست که او داخل میشود خانه را و میسوزاند یک خانه
و دو خانه را عمرو کفت پس در کجا نزول نمایم انجناب فرمود نزول نما در بنی عمرو بن عامر از دی راوی کوید جماعتی
که حاضر بودند برخواستند و کفتند نمی بینیم ما او را مکر کاهن که خبر میدهد مانند خبر دادن کاهنان بعد از ان
انجناب فرمود ای عمرو بدرستیکه تو کشته خواهی شد بعد از من و سر تو را نقل خواهند نمود و اول سری است که
نقل کرده میشود در اسلام و وای از برای قاتل تو اکاه باش در هر قوم که نزول نمائی تو را بدست دشمن میدهند
مکر این حی از بنی عمرو ابن عامر از دی که ایشان تو را بچنک دشمن نمیدهند و تو را مخذول نمی نمایند راوی کوید
قسم بخدا که چندان از روزکار نکذشته بود که عمرو بن حمق در ایام خلافت معاویه در میان قبایل اعراب خائف
و هراسان بود تا انکه در میان قوم خود از بنی خزاعه نزول نمود پس او را بدست دشمن دادند و او را کشتند و سر او را
از عراق بشام نزد معاویه بردند و او اول سری بود که در اسلام از بلدی به بلدی نقل نمودند **معجزه**
ایضا در کتاب بحار از حبه عرنی مرویست که کفت جویریه ابن مسهر عبدی مردی بود صالح و صدیق امیر المؤمنین
علیه السلم و انجناب نیز او را دوست میداشت تا انکه یکروز جویریه را دید که راه میرود پس انجناب او را خواند و فرمود
ای جویریه ملحق شو بمن که من هرکاه تو را می بینم مایل میشوم بسوی تو و بروایت دیکر نیز روایت کرده است که روزی
در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم از راهی عبور مینمودیم که ناکاه انحضرت التفات بعقب سر فرمود جویریه را از
دور دید او را ندا نموده فرمود ای جویریه ملحق شو بمن که من کمان ندارم که تو بدانی که من مایلم بسوی تو و تو را دوست
میدارم پس جویریه خود را بخدمت انجناب رسانید انجناب فرمود خبر میدهم تو را از امور چندی پس حفظ کن انها را
بعد از ان با یکدیکر بخوبی کفتند بعد از ان جویریه عرض کرد یا امیر المؤمنین من مردی هستم فراموش خاطر انجناب

خبر دادن انجناب بعمرو بن حمق خزاعی که بعد از من کشته خواهد شد و سر تو را نقل مینمایند از بلدی به بلدی

خبر دادن انجناب جویریه بن مسهر عبدی را که او را در کوفه بدار خواهند کشید

فرمود

فرمود من تکرار مینمایم بر تو حدیث را تا انکه حفظ کنی پس در اخر احادیث خود فرمود ای جویریه دوست دار دوست ما را تا زمانیکه
ما را دوست میدارد و دشمن دار دشمن ما را تا زمانیکه دشمن میدارد و دشمن دار دشمن ما را تا زمانیکه
میکه اظهار دشمنی ما مینماید و در وقتیکه اظهار دوستی ما نماید پس دوست دار او را راوی کوید که بعضی کمان
کردند که امیر المؤمنین علیه السلم جویریه را وصی خود خواهد کرد اینهم چنان و صاحب سری که خود از جانب رسول
رسول صلی الله علیه و اله ادعا می نماید نیز اکه کمال اختصاص از انحضرت نسبت بجویریه ملاحظه مینمودند
حتی انکه جویریه روزی داخل شد دید که انحضرت بر پشت مبارک خوابیده است و بعضی از اصحاب در خدمت ان
بزرکوار هستند جویریه عرض کرد که ای نائم بیدار باش هر اینه بر سر تو ضربتی خواهد وارد شد که از ان ضربت محاسن
شریف تو خضاب خواهد کردید پس انجناب تبسم نموده فرمود من نیز خبر میدهم تو را از امر تو ای جویریه قسم بانکسیکه
جان من در قبضه قدرت اوست هر اینه تو را میکشند بسوی عتل زنیم پس دست و پای تو را قطع میکنند و تو را می
اویزند در تحت جذع کافر راوی کوید قسم بخدا که چندان زمانی نکذشته بود که زیاد ملعون جویریه را کرفته دست
و پای او را قطع کرد و اول او را بر شاخ بلندی او یخت پس بر جذع کوتاهی که در جانب او بود او یخت **معجزه**
ایضا در کتاب بحار از احمد ابن حسن میثمی مرویست که میثم تمار که از مخلصین امیر المؤمنین علیه السلم است در
اول غلام زنی از بنی اسد بود پس امیر المؤمنین علیه السلم او را خرید و ازاد کرد و فرمود که اسم تو چیست عرض کرد
که اسمم سالم است فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و اله خبر داد مرا که اسمیکه پدر تو تو را باو نامید است در
عجم میثم است عرض کرد که راست کفته است خدا و رسول او و راست کفتی تو اسم من همانست انجناب فرمود رجوع
نما باسم اصلی خود و واکذار سالم را او ما تو را مکنی نمودیم بابو سالم و انجناب او را از اخبار بسیار مطلع ساخته
و اسرار خفیه برا و القا نموده بود پس میثم بعضی از انها را اظهار مینمود و جماعتی از اهل کوفه بشک افتاده نسبت خرافه
و ایهام و تدلیس بامیر المؤمنین علیه السلم میدادند تا انکه روزی در محضر جمعی از مخلصین و شاکین فرمود ای میثم
بدرستیکه تو را بعد از من میکیرند و بدار میکشند و در روز دوم از دهن و دماغ تو خون می اید و ریش تو از ان
خون خضاب خواهد شد و در روز سیم ضربتی بتو خواهند زد و باین حالت جان خواهی داد پس منتظر وقت باش
و انموضعیکه تو را در انجا مصلوب می نمایند جنب خانه عمرو بن حریث خواهد بود و چوبی که تو را باو میاویزند کوتاه
تر از همه خواهد بود و تو بزمین نزدیکتر خواهی بود از دیکران و هر اینه مینمایم بتو نخله را که تو را باو میاویزند پس بعد از ان
دو روز انحضرت نخله را بمیثم نمود و میثم پیوسته می امد و در زیر ان نخله نماز میکرد و نخله را مبارک باد میکفت
و میکفت من از برای تو خلق شده ام و تو از برای من روییده و همیشه بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلم مراقب
ان نخله بود تا انکه ان نخله را قطع کردند پس میثم مرصد چوب ان درخت بود و پیوسته انجا عبور میکرد و نزد
میثم میمود و بعمرو بن حریث میکفت که من مجاور تو ام نیکو رعایت کن حق جوار مرا و عمرو مقصود او را نمیدانست و می

از مردمان

خبر دادن انجناب میثم تمار را که او را در کوفه بدار خواهند کشید

من و تو دهم نفر خواهی بود

پس کفت

گفت آیا میخواهی خانهٔ ابن مسعود یا خانهٔ ابن حکیم را بخری راوی گوید که میثم در اثنائیکه کشته میشد بمکهٔ
معظمه مشرف گردید پس بر ام سلمه رضی الله عنها وارد شد ام سلمه پرسید که تو کیستی گفت من از اهل عراقم ام
سلمه از نسب او جویا شد گفت من مولای علی بن ابیطالبم ام سلمه گفت توئی میثم گفت آری ام سلمه گفت سبحان الله
قسم بخدا که هر اینه مکرر شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در دل شب سفارش ترا بعلی علیه السلام می
فرمود پس میثم از احوال امام حسین علیه السلام سؤال نمود ام سلمه گفت در باغ خود تشریف دارد میثم گفت خبر بده
آنجناب را که من دوست داشتم که بر او سلام کنم و ما یکدیگر را خواهیم یافت در نزد پروردگار عالمیان ان شاء الله و امروز
قادر نیستم که بخدمت آن بزرگوار برسم و میخواهم معاودت نمایم پس ام سلمه طیبی طلب نموده محاسن میثم را معطر
گردانید میثم گفت آگاه باش بزودی است که این خضاب کرده میشود بخون ام سلمه گفت کی این را خبر داده است میثم گفت
سید من خبر داده مرا پس ام سلمه گریست و گفت او تنها سید تو نیست بلکه او سید من و سید همه مسلمانان است بعد از آن
وداع نمود میثم را و چون میثم بکوفه مراجعت نمود او را گرفتند و نزد عبید الله بن زیاد بردند و گفتند این کسی بود که
برگزیده‌ترین مردمان بود در نزد ابوتراب آن ملعون گفت وای بر شما این عجمی گفتند آری پس آن ملعون از وی استهزا پرسید
که این ربّک یعنی آنکسی که تو خدا میدانی در کجاست حالا میثم در جواب گفت بالمرصاد یعنی پروردگار من در کمین
گاه ستمکاران است آن ملعون گفت شنیده‌ام که ابوتراب با تو کمال خصوصیت داشت میثم گفت بعضی از آنچه شنیده
وقوع داشت پس اراده تو چیست آن ملعون گفت شنیده‌ام ترا خبر داده است از آنچه که بزودی ملاقات خواهی کرد
یعنی کشته شدن میثم گفت آری خبر داده مرا که تو مرا بدار خواهی کشید و من دهم آن اشخاص باشم که ایشان را مصلوب نموده
باشی و آن چوبی که مرا بان بیاویزی کوتاه‌تر خواهد بود از چوب دیگران و من بر زمین نزدیکتر خواهم بود از دیگران
گفت البته مخالفت خواهم کرد من گفتهٔ مولای ترا میثم گفت وای بر تو چگونه مخالفت خواهی کرد و حال آنکه مولای
من خبر داد او از رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است رسول خدا از جبرئیل خبر داده است جبرئیل از
جانب پروردگار عالمیان پس چگونه مخالفت میتوانی کرد تو قسم بخدا که هر اینه میشناسم موضعی را که مصلوب
میشوم در آن موضع و اینکه من اول کسی خواهم بود در اسلام که دهن او را لجام خواهند زد هم چنانچه خیل را
لجام بر سر میزنند پس آن ملعون امر کرد که او را با مختار ابن ابی عبیدهٔ ثقفی بزندان بردند و میثم در زندان بمختار گفت
که تو بطلب خون امام حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و خواهی کشت ابن زیاد را که قادر بر حبس ما هست و بر پای خود
بر پیشانی و روی او لگد خواهی زد پس چون ابن زیاد ملعون مختار را طلبید که او را بکشد قاصدی با نامهٔ از جانب
یزید رسید و مضمون نامه این بود که مختار را رها کن آن ملعون مختار را رها کرد و بعد از آن میثم را از زندان بیرون
آوردند عبید الله ملعون گفت البته حکم ابوتراب را در حق او امضا خواهم نمود در آنوقت مردی باو برخورد و گفت
ای میثم ابن زیاد نتوانست ترا از این دار بی‌نیاز نماید میثم خندید و گفت از برای این چوب من خلق شده‌ام و او از برای

ابن زیاد ملعون

من

من آب خورده و نمو کرده پس چون میثم را بر آن چوب آویختند مردمان در دور خانهٔ عمرو ابن حریث بر دور او جمع شدند
عمرو بن حریث گفت به تحقیق که میثم گفت من همسایهٔ تو خواهم بود و خادمهٔ خود را در هر شام امر مینمود که در زیر این چوب را
بروب و آب بپاشد و مجمر در آنجا عود بسوزاند پس میثم احادیث فضایل بنی هاشم و معایب و مطاعن بنی امیه را
در سر دار ذکر مینمود ابن زیاد ملعون را خبر دادند که این غلام شما را مفتضح نمود آن ملعون امر کرد تا لجام بر دهن
آن بزرگوار زدند پس بود میثم اول کسیکه در اسلام دهن او را بلجام بستند و چون روز سوم رسید از لب و
دماغ او خون جاری شد و در روز سیم با طعن حربه آن لئیم مقدار را شهید کردند و قتل میثم ده روز قبل از
آمدن امام حسین علیه السلام بود بعراق **معجزه** در کتاب جلاء العیون مسطور است که شیخ طوسی از عجلی
بسند معتبر روایت کرده است که گفت حسان از ملاقات کردم گفت امة الله دختر رشید هجری را دیدم گفتم خبر بده
مرا از آنچه از پدرت شنیده گفت که میگفت شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که میفرمود
ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتیکه ترا طلب کند ولد الزنائی از بنی امیه و دست و پا و زبان ترا ببرد
گفتم یا امیر المؤمنین آخرش بهشت خواهد بود فرمود بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت
بخدا سوگند که عبید الله زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیر المؤمنین علی علیه السلام و او قبول نکرد
پس ابن زیاد لعین گفت امام تو چگونه خبر داده است ترا که کشته خواهی شد پدرم گفت که خبر داده است مرا خلیل
من امیر المؤمنین علی علیه السلام که ترا تکلیف خواهند کرد که از من بیزاری بجوئی پس قبول نکنی و دستها و پاها و زبان
ترا خواهند برید پس آن ملعون امر کرد که تا دستها و پاهای مرا ببریدند و زبان مرا در آنوقت نبریدند تا امام من دروغ
گو باشد و او را بخانه آوردند من نزد پدرم رفتم و گفتم ای پدر این درد و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر المی
من نمی‌یابد مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری بر او باشد پس همسایگان و آشنایان بدیدن
او آمدند و اظهار درد و اندوه و مصیبت برای او کردند و میگریستند پدرم گفت گریه را بگذارید و دوات و قلمی
و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده است که بعد از این واقع خواهد
شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر بآن ملعون رسید که رشید خبرهای آینده را بمردم
میگوید و نزدیکست که فتنه برپا کند گفت مولای او دروغ نمیگوید ببرید زبان او را نیز پس آمدند و زبان آن مخزن
اسرار را بریدند و در آن شب برحمت حق تعالی واصل شد و در کتاب بحار قتل رشید را بطریق دیگر نیز بآن ملعون نسبت
داده است و گفته است که بعد از قطع نمودن دست و پای آن بزرگوار آن ملعون امر نمود که او را از گردن بدار بیاویزند
رشید گفت به تحقیق که چیزی باقی مانده است که او را بعمل نیاورده اید پس ابن زیاد ملعون گفت زبان او را قطع کنید و چون
زبان او را بیرون آوردند که قطع کنند گفت مرا آنقدر مهلت دهید که اندک تکلم نمایم پس او را مهلت دادند گفت قسم
بخدا که این تصدیق خبر امیر المؤمنین علیه السلام است که خبر داده مرا بقطع نمودن زبان من بعد از آن زبان او را بریدند

خبر دادن آنجناب از قتل رشید هجری

وبدار

وبدار کشیدند و تتمه روایت جلا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را بشید مبتلا میبا میید و علم منایا
و بلایا تعلیم کرده بود و جیثا بود که بمردم میرسید و میکفت تو چنین و چنان خواهی مرد و یا کشته خواهی شد و آنچه
میکفت واقع میشد **معجزه** ایضا در کتاب بحار از کتاب نهج البلاغه روایت نموده است که امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود ایها الناس بدرستیکه من شق کردم چشم فتنه را بعد از آنکه فرو گرفته بود ظلمت او و شدید شده شر و آفت
او و احدی بجرات نمینمود بر او غیر از من پس سؤال کنید از من پیش از آنکه نیابید مرا قسم بانکسیکه جان من در قبضه قدرت
او است سؤال نخواهید نمود از چیزیکه واقع میشود تا قیام قیامت و نه از جماعتی که هدایت میباید صد تا و گمراه می
شود صد تای ایشان مگر آنکه خبر میدهم من شما را از داعی ایشان و پیش روی ایشان و راننده ایشان و محل
خوابیدن شتران و محل فرود آوردن بارهای ایشان و خبر میدهم من از آنکسیکه کشته میشود از آنجماعت و آن
کسیکه میمیرد باجل خود و چون من از میان شما بروم نزول خواهد نمود مکاره امور و شداید خطوب که هر آینه دهشت
مینمایند بسیاری از سائلین از سؤال از آن و میترسند بسیاری از مسئولین و این در وقتی است که بپا شود
جنگها در میان شما و ظاهر بسازد شدت و مشقت را و تنگ شود دنیا بر شما تنگ شدنی که طول بکشد ایام بلا
شما تا آنکه ظاهر بسازد خدا تعالی فتح را از برای بقیه ابرار از شما بدرستیکه فتنه ها در وقتیکه رو میاورند در
اول امر حق و باطل بر مردم مشتبه میشوند و در وقتیکه ادبار مینمایند حق و باطل ممتاز میشوند منکرند
در حین اقبال و معروفند در حین ادبار دور میزنند دور زدن بادها بر میخورند بلدی را و در میکذرند از بلدی
آگاه باشید که پر خوف ترین فتنه ها در نزد من بر شما فتنه بنی امیه است بدرستیکه او فتنه ایست همیشه تاریک کننده ظلمت
او عموم دارد و لکن بلای او مخصوص بصالحین است بر میخورد بلای او کسانیرا که بینایند و در میکذرد بلای
او از کسانیکه کورند یعنی ظالمان در بلا خواهند بود و جاهلان که ما و را ایشانند در نعمت خواهند بود و قسم بخدا
که هر آینه مییابید بنی امیه را بعد از من ارباب سوء از برای خود مانند ناقه مسنه بدخلق که با دندان میکیرد
مردمانرا و با دست اذیت میکند و با پا دفع میکند و از دوشیدن بشیر منع میکند پیوسته بستیزه مینمایند با شما
تا آنکه وانگذارند از شما مگر کسیرا که معین ایشان باشد یا آنکه منکر ایشان نباشد و زایل نمیشود بلای ایشان
حتی آنکه نمیباشد انتقام احدی از شما از ایشان مگر مثل انتقام عبد از مولای خود و صاحب یعنی تابع از مستصحب
خود یعنی چنانکه مولی در وقتیکه حاضر است عبد اطاعت او مینماید و در وقتیکه غایب میشود غیبت او مینماید
وارد میاید بر شما فتنه های قبیحه ایشان که محل خوف و خشیت و قطع جاهلیه است نیست در او منار هدی
و نه علمی که دیده شود ما اهل البیت از آن فتنه در نجاتیم و نیستیم ما از انصار او و بعد از آن فرج میدهد خدا تعالی شما
از آن فتنه مانند فرج دادن ادیم یعنی چنانچه ادیم که جلد است منکشف میسازد ما تحت خود را اکر عبارت از کوشت
باشد بکسیکه ایشانرا خوار و ذلیل خواهد نمود و میرانند ایشانرا بعنف و میچشاند ایشانرا از کاس تلخ بخورد ایشان

خبر دادن آنجناب در بعضی از خطب از وقایع بعد

عنیفه

نمیدهد مکر شمشیر و نمیپوشانند ایشانرا مکر لباس خوف پس در آنوقت دوست میدارند قریش که دنیا و آنچه را که
در او هست بدهند و ملاقات نمایند مرا در مقام واحدی هر چند که بقدر نحر جزوری باشد تا آنکه قبول کنم من
از ایشان آنچیزیرا که طلب میکنم امروز از ایشان بعضی از او را و بمن نمیدهند و ایضا از خطب آنجنابست که صاحب بحار
روایت نموده است که فرموده است لکانی انظر الی ضلیل قد نعق بالشام و فحص براياته في ضواحي کوفان
یعنی هر آینه کویا نظر میکنم من بسوی کمراه شدیدی که بر تحقیق فریاد میکند در شام و فحص میکند برایات خود در
نواحی کوفان پس در وقتیکه دهن کشود و امر او محکم شد و عظیم شد جور و ظلم او در روی زمین در آنوقت فتنه
شدید میشود و موج میزند زمین با مواج خود و ترش روئی ایام و لیالی ظاهر میشود پس در وقتیکه رسید زرع
او و بایستد بر میوه رسیده خود و صدای شقشقه های او بلند شود و برق زن شود شمشیرها و نیزه او منعقد
میشود رایات فتنه های مشکله و رو میاورند مانند شب تیره و دریای موج زن بعد از آن فرمود و چه بسا
بادهای شدید که خوف مینماید کوفه را و مرور مینماید بر او و بزودی فتح بها از مردمان با قرون دیکر در میاورند
و حصار کرده میشود قائم و شکسته میشود صاحب بحار میفرماید که این کنایه است از ظهور دولت بنی عباس بر بنی
امیه **معجزه** ایضا در کتاب بحار از مشارق الانوار از ابن نباته مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام روزی
در نجف کوفه نشسته بود پس فرمود بانکسانیکه در خدمت آنجناب بودند آیا کدام یک از شما می بینند آنچه را که
من میبینم عرض کردند چه چیز می بینی ای چشم بینای خدا در میان بندکان فرمود می بینم شتری را که حامل جنازه ایست و
مردی او را میراند و مردی افسار او را میکشد و زود است که بعد از سه روز نزد شما بیاید پس چون روز سیم شد
شتر با جنازه که بر او بسته بودند با آن دو مرد وارد شدند و سلام کردند بر آنجماعت و امیر المؤمنین علیه السلام
بعد از تحیه فرمود که کیستید شما و از کجا میائید و کیست این جنازه و از برای چه آمده اید عرض کردند که ما از یمن
آمده ایم و این میت پدر ما است و در وقت موت خود وصیت نمود بما که چون او را غسل دادید و کفن نمودید و بر من نماز
کردید پس مرا بر این شتر حمل نموده بسوی عراق نقل نمائید و در نجف کوفه دفن کنید پس مولای متقیان فرمود آیا
شما سؤال کردید سبب اینرا عرض کردند بلی سؤال نمودیم پدر ما در جواب کفت مدفون خواهد شد در نجف
کوفه مردی که اکر شفاعت کند در روز قیامت از برای اهل موقف هر آینه شفاعت او مقبول میشود پس امیر
المؤمنین علیه السلام برخواست و فرمود راست کفته است پدر شما قسم بخدا که منم آن مرد که او کفته است **معجزه**
ایضا در کتاب بحار از کتاب خرایج روایت نموده است که وقتی در کوفه فتنه ما بین عباسیین و طالبیین برپا شد
و هفده مرد از عباسیین را کشتند و خلیفه که القادر بالله بود در غضب شد و شرف الدوله را امر نمود که بطرف
بجانب کوفه نموده جماعت طالبیین را مستاصل نماید و زنان و دختران ایشانرا اسیر کند این خبر را در بغداد بعضی
نوشته نامه را ببال مرغ ببستند و مرغ را رها کردند چون آنجماعت از کیفیت مطلع شدند و جماعت بنی خفاجه پناه

محصود

خبر دادن آنجناب که من می بینم جنازه بر شتری حمل نموده با دو نفر می آید

مردن شرف الدوله بموت فجاه بمعجزه آنجناب

بردند

بردند پس زنی از بنی عباس در خواب دید که مردی بر اسب اشهب سوار است و نیزه در دست دارد و از اسمان نزول نمود پرسید
که این مرد کیست گفتند این امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلم است که میخواهد بکشد کسانیرا که اراده قتل جماعت
طالبیین نموده اند ان زن خواب خود را برای مردم گفت و در میان کوفه شایع شد پس مرعی از بغداد نامه در رد سید
و در ان نامه نوشته بودند که شرف الدوله در نیمه انشب که فردای او عازم کوفه بود بموت فجاة مرد و سپاه
او منفرق شدند و القادر از این واقعه فرعناک شد **معجزه** ایضا در بحار از علی بن هارون منجم مرویست

پشیمان شدن خلیفه الراضی از نسبت خطا بانجناب دادن

که گفت خلیفه یعنی الراضی مکرر با من مجادله مینمود و میگفت که علی علیه السلم در تدبیر امر خود با معاویه خطا
کرد و من حجة او را واضح نمودم و گفتم که این نوع سخنان نسبت بامیر المؤمنین علیه السلم جایز نیست و انجناب
اینها میکرد عین صواب بود و او از من قبول نمینمود تا انکه روزی بیرون امد بسوی ما و ما را منع مینمود از ان
امثال سخنان که خود میگفت بعد از ان گفت در خواب دیدم که گویا از خانه خود بیرون امدم بعزم سیر کردن
و مردی برابر خود دیدم که قصیر القامه بود و سر او مانند سر سگ از سبب او سؤال نمودم بعضی گفتند این مرد کسی بود
که نسبت خطا بعلی بن ابیطالب علیه السلم میداد پس من دانستم که این عبرتست از برای من و امثال من و باز گشت
نمودم بسوی خدا **معجزه** در کتاب بحار از صاحب مشارق الانوار روایت نموده است که دهقان فارسی

احوال منجم که انجناب را منع مینمود بعلم نجوم خود از رفتن بسوی جنگ خوارج

امیر المؤمنین علیه السلم را تحذیر مینمود از سوار شدن و رفتن بسوی جنگ خوارج پس گفت بدان بدرستیکه
طوالع نجوم بتحقیق منحوس شدند پس سعید خواهند بود اصحاب نحوس و منحوس خواهند بود اصحاب سعود
و بتحقیق که شروع کرده است مریخ در قطع برج ثور و هر اینه اختلاف کرده اند در برج تو دو کوکب و نیست حرب
از برای تو مکانی انجناب فرمود توئی انکسیکه سیر میکنی جاریات را و حکم میکنی بر فن حادثات و نقل میکنی او را
با دقایق و ساعات پس کوچه چیز است سراری و زراری و چه چیز است قدر شعار مدبرات انمرد گفت نظر میکنم در
اصطرلاب تو را خبر میدهم باز انجناب فرمود ایا تو دانائی بانچیزیکه تمام شد دیشب در کوی میزان و بکدام نجم
اختلاف نمود برج سرطان و کدام افق داخل شد برزبرقان انمرد گفت نمیدانم پس انجناب فرمود ایا عالمی تو بانکه
ملک منتقل شد دیشب از بیتی بسوی بیتی در صین و منقلب شد برج ماجین و فرو رفت دریاچه ساوه و لبریز شد
بحیره خشرم و قطع شد باب صخره از سفینه او و سرنگون شد ملک روم در روم و بر او در او در جای او نشست و ساقط
شد شرفات ذهب از قسطنطنیه کبری و هبوط نمود سور سراندیپ و مفقود شد دیان یهود و هیجان نمود نمل در وادی
نمل و سعید شد هفتاد هزار عالم و متولد در هر عالمی هفتاد هزار و امشب میمیرد مثل انها انمرد گفت نمیدانم باز
انجناب فرمود ایا تو عالمی بشهب خرس انجم و شمس ذات الذوائب انچنانیکه طلوع میکند با انوار و غایب میشود با
اسحار انمرد گفت نمیدانم باز انجناب فرمود ایا عالمی تو بطلوع نجمی انچنانیکه طلوع نکرده اند مگر از مکیدة و غروب
نکرده اند مگر از مصیبت انچنانیکه ایشان طلوع کردند و غروب کردند پس کشت قبایل ها بیل را و ظاهر میشوند مگر

بخرابی دنیا باز انمرد گفت نمیدانم پس انجناب فرمود هرگاه طرق سماویه بر تو مسدود داشته و از اجرام علویه علم
نداری سؤال میکنم تو را از قریب بتو خبر بده مرا از انچیزیکه در زیر سم راست و چپ اسب منست از نافع و ضار ان مرد
گفت بدرستیکه علم من در زمین قصرا است از علم من در اسمان پس انجناب امر فرمود تا زیر سم راست اسب حفر نمودند
کنجی از طلا ظاهر شد بعد از ان امر فرمود تا زیر سم چپ کندند پس افعی از انجا بیرون امد و بگردن انحکیم در او بخت
وا و فریاد زد و گفت یا مولای الامان پس مولای متقیان فرمود امان بایمان حاصل میشود حکیم عرض کرد
که هر اینه طول میدهم از برای تو رکوع و سجود را انجناب فرمود شنیدی خبر را پس بکو خبر را سجده بکن از برای
خدا و تضرع نما بوساطت من بسوی او بعد از ان فرمود ای سمر سهیل ما ایم نجوم قطب و اعلام فلک و اینکه این
علم را نمیدانند مگر ما و بیتی از هند **معجزه** ایضا در کتاب بحار از عبد الرحمن ابن سایب مرویست که گفت جمع کرد

جمع نمودن زیاد ملعون شیوخ کوفه را بجهة سب انجناب

زیاد ابن ابیه لعنه الله شیوخ و اشراف اهل کوفه را در مسجد رحبه که امیر المؤمنین علیه السلم را سب کنند و از انجناب
بیزاری بجویند و من در میان انجماعت بودم و این امر بر مردم بسیار گران بود ناگاه خواب بر من غلبه نمود پس من
خواب کوه در خواب دیدم چیزی دراز برابر کردن دراز که لب او اویخته بود و بر دور چشمش ترها های بسیار بود گفتم تو کیستی
گفت منم نقاد ذو الرقبه گفتم نقاد چه چیز است گفت طاعون برانگیخته شده ام من بسوی صاحب این قصر تا انکه
او را از روی دفع کنم چنانچه او طاغی شده است و طالب است انچیزرا که حق او نیست پس بیدار شدم در حالیکه مرا سان
بودم در میان جماعتی از قوم خود و از ایشان سؤال کردم که ایا شما دیدید انچه را که من در خواب دیدم پس دو مرد از ایشان
گفتند دیدیم ما چنین و چنین بهمان صفت و باقی دیگر گفتند ما ندیدیم چیزی و بزودی کسی از خانه ان ملعون بیرون
امد و گفت ایقوم ترک کردید بمنزلهای خود بدرستیکه امیر بخود مشغول است پرسیدیم از سبب این گفت در اینوقت

در خواب دیدن ناصبی انجناب را و شیعه شدن او

او را طاعون در گرفت و هنوز ما متفرق نشده بودیم که صداها بلند شد **معجزه** ایضا در کتاب بحار از تفسیر
مرویست که در مدینه مردی بود که اول ناصبی بود و بعد از ان اظهار تشیع نمود از سبب این سؤال نمودند انمرد
گفت در خواب امیر المؤمنین علیه السلم را دیدم که بمن فرمود که اگر تو حاضر بودی در واقعه صفین با انکسانی
که با من بودند ایا مقاتله مینمودی من زمانی متفکر بودم پس انجناب فرمود ای خسیس ایا این مسئله ایست که
محتاج باشد باین فکر عظیم تا انکه بیدار شدم و حال انکه پشت سر من ورم کرده بود پس باز گشت نمودم از ان

در خواب دیدن انشخص نابینا انجناب را و بینا شدن او بمعجزه انجناب

چیزیکه بودم بر او **معجزه** ایضا در کتاب بحار مسطور است که از جمله چیزهائی که مسموع شده است در بلد
واسط در سال ششصد و پنجاه و دو از حسن ابن ابی بکران بن سلامه قراز که قبل از ان چشم راست او نابینا شده
شده بود و بود برد مر او دهی از شخصی که معروف بود بابن حنظله فرازی پس الحاح می نمود بر او بمطالبه مال او
فقیر بود پس عرض نمود حال خود را بر خدا تعالی و توسل جست بامیر المؤمنین علیه السلم و در بعضی از شبها در خواب
دید عز الدین ابو المعالی ابن طیبی را و او مردی بود پس نزدیک ابو المعالی رفت و سلم کرد و پرسید که اینمرد

کیست او گفت این مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام است پس بخدمت آن بزرگوار عرض کرد که ای مولای من اینک چشم
راست من نابینا شده است آنجناب فرمود که خدا تعالی بینایی او را رد مینماید بسوی تو و بعد از آن دست مبارک
خود را از کرد بسوی چشم او و فرمود یحییها الذی انشاها اول مرة پس چشم او بینا شد و هر که در آن شهر بود

مردیکه آنجناب را سب میکرد و در خواب شخصی ضربتی بر روی او زد و روی او سیاه شد

مشاهده نمودند و آن مرد موجود بود در آنجا **معجزه** ایضا در کتاب بحار از شیخ فاروقی مرویست که گفت
در شام مردی را دیدم که روی او سیاه بود و می پوشید روی خود را از سبب او پرسیدم گفت اذیت بر خود لازم
کرده ام که هر که از سبب این اذیت سؤال نماید جواب بگویم او را و اخبار نمایم بدرستیکه من مردی بودم که بسیار
بد گویی علی ابن ابیطالب علیه السلام می نمودم و بسیار سب می کردم آنجناب را پس شبی از شبها در خواب کسی نزد من آمد
و گفت تویی آنکسیکه بد گویی علی ابن ابیطالب علیه السلام میکنی گفتم آری پس ضربتی بر روی من زد و گفت خدا

ایضا بینا شدن چشم جاریه بدعای خضر از معجزه آنجناب علیه السلام

سیاه کند روی تو را پس روی من سیاه شد چنانکه می بینی **معجزه** ایضا در بحار از کتاب صفوة الاخبار از اعمش مرویست
که گفت جاریه سیاهی را دیدم که مردم را آب میداد و میگفت بنوشید بر دوستی علی ابن ابیطالب علیه السلام
و از چشم نابینا بود بعد از آن او را در مکه معظمه ملاقات کردم که او بینا بود و مردم را آب میداد و میگفت بنوشید
در دوستی آنکسیکه بینا کرد خدا تعالی چشم مرا بسبب او پس گفتم ای جاریه تو را در مدینه دیدم که کور بودی
و میگفتی بنوشید بدوستی مولای من علی ابن ابیطالب علیه السلام و امروز تو را بینا می بینم پس بگو چون شد شأن
تو جاریه گفت پدر و مادرم فدای تو باد بدرستیکه من دیدم مردی را که گفت ای جاریه تویی مولاة علی ابن ابیطالب علیه السلام
و محبه آنجناب گفتم آری پس گفت بار خدایا اگر این جاریه راست میگوید چشم او را بینا کن قسم بخدا که خدا تعالی
چشم مرا بمن رد نمود بعد از آن من گفتم تو کیستی گفت منم خضر علیه السلام و من یکی از شیعیان علی ابن ابیطالب

هلاک شدن حارث که آنجناب را سب میکرد

علیه الصلوة والسلام **معجزه** ایضا در بحار از کتاب کشف الیقین از اربعین علامه قدس الله روحه مرویست
که ببغداد شاعری وقتی نزد بعضی از ملوک رفت که هر ساله آنجا عبور می نمود و آن ملک در صیدگاه بود پس وزیر
بنا بامر ملک را از قدوم شاعر مطلع نمود و ملک امر نمود وزیر را که او را در یکی از خانهای خود ساکن گرداند
و در آن خانه غرفه بود که ببغداد در آنجا بیتوته بعمل میآوردند و آن غرفه را روزنه بود مشرف بر شارع و هر شب بعد از
نصف شب حارس بیرون می آمد و باعلی صوت خود ندا میکرد که ای غافلین بخاطر بیاورید خدا را و بعد از آن علی بن
ابیطالب علیه السلام را سب میکرد و ناسزا میگفت و آن شاعر از آن صدا منزجر میشد تا آنکه در بعضی از شبها در خواب
دید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام بآن شارع تشریف آوردند و آن حارس را در آنجا
دیدند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که آیا صفت او را میدانی پس او امروز که چهل
سال است که سب میکند تو را بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی میان دو کتف او زد پس شاعر از خواب منزجر
شد و بیدار شد و منتظر بود به بیند صدای آن حارس بگوش او میآید که دیگر صدا او را از آن شب نشنید پس تعجب نمود

از این بعد از آن صداها بلند شد و مردم را دید که بسوی خانه حارس رو آورده اند از ایشان سؤال نمود گفتند در
میان دو کتف حارس ضربتی بقدر کف دست پدید آمده که شکافته شده است و قرار از او فرار نموده است و همچنان
بیقراری مینمود تا قبل از طلوع صبح جان بمالک آن دوزخ سپرد و چهل کس او را با این حال مشاهده نمودند

اجنه مرد را در حله رجم مینمودند و بمعجزه آنجناب قطع شد

معجزه ایضا در بحار بسند سابق مرویست که در حله مردی بود از اهل دین و صلاح و پیوسته ملازم تلاوت
قرآن پس وقتی جماعت جن او را رجم نمودند و سنگها از خرابه و روزن مسدود بر او میانداختند و در رجم او مبالغه
میکردند و آن مرد از این معنی دلتنگ بود و از علامه قدس الله روحه روایت نموده است که من خود مشاهده نمودم
مکانیرا که از آنجا سنگ میانداختند و آن مرد در طلب عزائم و تعویذات کوتاهی بهیچوجه ننمود و رجم از او منقطع
نشد تا آنکه در آخر الامر روزی آن مرد بر در آنخانه ایستاد و آن جماعت را مخاطب نمود در حالیکه ایشانرا نمیدید و گفت
قسم بخدا که اگر دست از این عمل بر ندارید هر آینه شکایت شما را در خدمت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام

حکایت عبد الله مبارک تا پانصد دینار با زن علویه داده بود

خواهم عرض کرد فی الحال رجم منقطع شد و دیگر عود ننمود **معجزه** ایضا در کتاب بحار مرویست که نقل
کرده است ابن جوزی حنبلی در کتاب تذکرة الخواص که عبد الله مبارک یکسال حج بیت الله بجا میآورد و یک
سال بجهاد فی سبیل الله میپرداخت و پنجاه سال بر این منوال عمر گذرانیده بود و در یکسال تا پانصد دینار
با خود برداشته بسوی بعضی از بازارهای کوفه بیرون آمد که شتر بخود برای سفر مکه پس زن علویه را ملاقات نمود
که در بعضی از خرابها پر مرداری را میکند عبد الله گوید نزدیک آن زن رفتم و گفتم چرا چنین کاری میکنی گفت ای عبد الله
سؤال مکن از چیزی که بکار تو نمیآید از سخن او چیزی در خاطر من خطور نموده و الحاح در سؤال نمودم پس گفت ای
عبد الله مرا ملجا نمودی که سر خود را در پیش تو ظاهر کنم بدان که من زنی هستم علویه و مرا چهار دختر یتیم است
که پدر ایشان در این نزدیکی وفات یافته است و امروز چهار روز است که ما چیزی نخورده ایم و بتحقیق که حلال
شده مردار بر ما پس این مرغ مردار را اخذ نموده ام که برای یتیمان خود طبخ نموده ایشان بخورند عبد الله گوید من با
خود گفتم وای بر تو ای پسر مبارک چه بسیار دوری تو از این بعد از آن گفتم دامن بگشا پس آن پانصد دینار را
در دامن او ریختم و او روانه شد و دیگر بمن نگریست و من بمنزل خود مراجعت نمودم و در آن سال خدا تعالی محبت
مکه رفتن را از دل من سلب نمود و من در بلاد خود مشغول بودم پس اقامه نمودم تا آنکه مردمان از حج معاودت
نمودند پس بزیارت همسایگان و اصحاب خود بیرون آمدم و با هر که گفتم خدا حج تو را قبول کند او نیز با من همین
گفت و گفت ما و تو در فلان مکان و فلان مکان با هم بودیم و چون بسیاری از مردمان با من این کلام را گفتند
پس من در آن شب متفکر بودم تا آنکه در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و آنجناب میفرمود ای
عبد الله تعجب مکن بدرستیکه تو دستگیری نمودی عاجزه از اولاد مرا پس من سؤال نمودم از خدا تعالی که خلق
کند ملکی را بصورت تو و از قبل تو حج بجا آورد تا روز قیامت اکنون تو اگر خواهی حج کن و اگر خواهی مکن **معجزه**

ایضاً در کتاب بحار از ابن جوزی منقول است که قرائت نمودم در کتاب جد خود ابو الفرج ابن جوزی که در بلخ مردی بود
از علویین وفات نمود و او را زنی بود و چند دختری پس آن زن گفت از خوف شماتت اعداء و دخترها را برداشته بسمرقند
رفتم و در وقت شدت سرما وارد آنجا شدیم دختران را در مسجدی فرود آورده خود بجهت تحصیل قوتی روانه شدم
گروهی از مردم را دیدم بر گرد شخصی جمع آمده پرسیدم که این شخص کیست گفتند این شیخ بلد است نزد او رفتم و
شرح حال خود نمودم شیخ گفت بینه اقامه نما بر اثبات علویت خود و دیگر ملتفت من نشد پس من از او مأیوس
شدم و عود بسوی مسجد نمودم و در اثناء راه شیخی را برخوردم که بر کرسی نشسته بود و جماعتی در حول او
بودند پرسیدم که این کیست گفتند ضامن بلد است و این مجوسی است با خود گفتم شاید که در نزد او فرجی
باشد پس او را از حال خود و ماجرای پیش شیخ خبر دادم خادم خود را طلبید و گفت سیده خود را بگو که جامه‌ها
خود را بپوشد چون خادم داخل خانه شد دیدم زنی بیرون آمد با او کنیزان بودند پس امر کرد بزن خود گفت با این
زن بفلان مسجد برو و دختران او را با خود برداشته بخانه بیار آن زن با من آمد و دختران را برداشت و ما را بخانه
خود آورد و خانه علیحده بجهت ما تعیین نموده بودند که قرار گرفتیم و بعد از آن ما را بحمام فرستاد و بعد از
حمام جامه‌های فاخر بما پوشانید و با الوان طعام‌ها ما را اطعام نمود و آن شب را در آنجا بطیب خاطر بسر بردیم
و چون نصف شب شد شیخ بلد در خواب دید که قیامت برپا شده است و لوائی بر بالای سر پیغمبر صلی الله علیه و
آله نصب کرده‌اند و قصری از زمرد سبز مشاهده نمود پرسید که این قصر از کیست بعضی گفتند که این قصر از یک
مرد مسلمان موحدیست بعد از آن بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رفت پس آنجناب از او اعراض فرمود شیخ
عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله از من اعراض میفرمایی و حال آنکه من مردی هستم مسلمان خواجه
عالم صلی الله علیه و آله فرمود بینه اقامه نما در نزد من باسلام خود شیخ متحیر ماند پس رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که آیا فراموش کردی آنچه را که با آن زن علویه گفتی و این قصر مال آن شیخ است که علویه در خانه
اوست پس آن شیخ مسلمان از خواب بیدار شد و خود را میزد و میگریست و غلامان خود را بطلب علویه فرستاد و خود
نیز بیرون آمده جویا بود تا آنکه او را خبر دادند که علویه در خانه فلان مجوسی است پس نزد آن مجوسی آمده گفت علویه
کجاست آن مرد گفت در خانه ماست شیخ گفت او را بمن ده آن مرد ابا نمود گفت بگیر این هزار دینار را و ایشان را تسلیم
من کن گفت نه والله اگر صد هزار دینار بدهی که این کار را نمیکنم و چون شیخ الحاح نمود آن مرد گفت آنچه تو در
خواب دیدی من نیز همان دیده‌ام و آن قصری که تو دیدی از برای من خلق شده است و تو تفاخر مینمائی بر من
باسلام خود قسم بخدا که نخوابیدیم من و نه احدی در خانه من مگر آنکه همگی اسلام قبول کردیم نزد دست این علویه
و از برکات او فایز شدیم و دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب فرمود که این قصر از برای تو و اهل تو است
در عوض احسانی که کردی با آن علویه و شما از اهل بهشتید خلق کرده خدای تعالی شما را مؤمن در قدم **معجزه**

ایضاً

ایضاً در کتاب بحار از ابو جعفر طبری مرویست که گفت خبر داد ما را هناد بن سری که گفت امیر المؤمنین علیه السلم
در خواب دیدم فرمود ای هناد عرض کردم لبیک یا امیر المؤمنین فرمود انشاد کن برای من قول کمیت را شعر
وَیَوْمَ الدَّوْحِ دَوْحِ غَدِیرِ خُمٍّ اَبَانَ لَنَا الْوِلَایَةَ لَوْ اُطِیعَا وَلٰکِنَّ الرِّجَالَ تَبَایَعُوهَا فَلَمْ اَرَ مِثْلَهَا اَمْراً شَنِیعَا
و چون انشاد نمودم فرمود اخذ بکن ای هناد این را عرض کردم بفرما ای سید من پس فرمود وَلَمْ اَرَ مِثْلَ ذَاکَ
الْیَوْمَ یَوْماً وَلَمْ اَرَ مِثْلَهُ حَقّاً اُضِیعَا **معجزه** ایضاً در بحار از ابو حمزه ثمالی از ابو جعفر علیه السلم مرویست
که قرائت شد در نزد امیر المؤمنین علیه السلم اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا تا آنجا که وَقَالَ الْاِنْسَانُ مَا لَهَا
یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا آنجناب فرمود منم آن انسان و بمن خبر میدهد زمین خبرهای خود را پس ابن الکوا
گفت وَعَلَى الْاَعْرَافِ رِجَالٌ یَعْرِفُونَ کُلًّا بِسِیمَاهُمْ آنجناب فرمود مائیم اعراف که میشناسیم انصار خود را
بسیمای ایشان و مائیم اصحاب اعراف که توقف مینمائیم در میان بهشت و دوزخ و داخل نمیشود بهشت را مگر
کسی که بشناسد ما را و بشناسیم ما او را و داخل نمیشود دوزخ را مگر کسیکه انکار نماید ما را و انکار نمائیم ما او را
و آنجناب ابن الکوا را مخاطب نموده میفرمود بر بحک یعنی بسوی تو تو را میشناسیم و او در آن وقت اظهار تشیع
نمود چون روز جنگ نهروان شد آن ملعون حاضر شد با امیر المؤمنین علیه السلم مقاتله نمود و ایضاً مردی
بخدمت آنجناب آمده گفت من دوست میدارم تو را آنجناب فرمود دروغ میگوئی پس آن منافق گفت سبحان
الله گویا تو میدانی آنچه را که در دل منست **معجزه** ایضاً در بحار مرویست که مردی بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلم آمده گفت من دوست میدارم شما اهل بیت را و تملق خود آنجناب را ستایش نمود امیر المؤمنین
علیه السلم فرمود دروغ میگوئی شما دوست نمیدارد ما را مخنث و دیوث و ولد الزنا و نه آنکسیکه نطفه او در
حیض مادرش منعقد شده باشد پس آن مرد رفت تا در جنگ صفین با لشکر معاویه بمحاربه آمد و کشته شد
معجزه ایضاً در بحار از خرایج مرویست که وقتی بر مسلمانان فتح قلعه از قلعه‌های کفار مشکل شد و مأیوس
شدند از آن پس امیر المؤمنین علیه السلم با ذو الفقار آتش بار در منجنیقی نشست و آنجناب را بسوی آن قلعه انداختند
و چون بر ایشان نازل شد قلعه را فتح نمود **معجزه** مؤلف گوید که از جمله فضایل و معجزات مولینا و مولی
الخافقین امیر المؤمنین و امام المتقین خلیفة الله علی الخلق اجمعین مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی بن ابیطالب
علیه الصلوة والسلم خبریست که در کتاب بحار از امام بحق ناطق امام جعفر صادق مرویست که رسول خدا صلی
الله علیه و آله چون ظاهر ساخت از برای یهود و جماعتی از منافقین معجزات باهره را و ایشان در مقابل
اظهار کفر و نفاق نمودند پس خدای تعالی خبر داد با نزال کریمه وَخَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوبِهِمْ وَعَلٰى سَمْعِهِمْ وَعَلٰى
اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ الخ از مهر کردن دلها و گوشهای ایشان آنچنان مهر کردنی که علامت باشد از برای ملائکه
مقربین که اخبار اینگروه مکذبین را در لوح محفوظ خوانده بودند تا آنکه هر وقت احوال ایشان را ملاحظه نمایند

فرمودن آنجناب با بن الکوا که تو را بسوی تو میشناسیم

مردی از منافقین خدمت آنجناب آمد اظهار دوستی نمود و آنجناب فرمود دروغ میگوئی

در منجنیق نشستن آنجناب و وارد قلعه شدن و فتح نمودن

بیان فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله مصداق آیه شریفه

وهم

و مهر قلوب و اسماع و ابصار ایشان را مشاهده کنند زیاده کردد معرفت ایشان بخدای عز و جل و یقین ایشان بعلم
او بانچه واقع میشود قبل از انکه واقع شود حتی انکه خبر بدهند از انچه در لوح محفوظ خوانده بودند و مشاهده
نموده اند او را در جوارح ایشان نیز زیاده شود بصیرت ایشان در علم خدای عز و جل بغایبات پس بعضی عرض کردند
یا رسول الله ایا در میان مردمان هم کسی هست که مشاهده نماید انها را چنانکه ملائکه مشاهده مینمایند فرمود
اری محمد رسول خدا صلی الله علیه و اله مشاهده مینماید و او را باشهاد خدای تعالی او را او مشاهده می نماید او را
از امت او انکسیکه اطوع ایشانست از برای خدای عز و جل و اشد ایشانست در طاعت او و افضل ایشانست در
دین او پس کفتند بیان کن او را یا رسول الله صلی الله علیه و اله و هر یک از ایشان تمنا می نمود که انکس او باشد
فرمود و اکذارید او را که بوده باشد از جمله کسانی که خدا خواسته است زیرا که جلالت مراتب در نزد خدای تعالی
نیست به تمنی و کمان بردن و بر تحکم در خواست نمودن ولکن او تفضلی است از جانب خدا بر انکسیکه میخواهد
توفیق میدهد او را از برای اعمال صالحه اکرام می نماید او را بان اعمال پس میرساند او را با فضل درجات و
افضل مراتب بدرستی که خدای تعالی زود است که اکرام میکند باین اعمال از شما کسی را که مینماید بان کس او را
فردا پس سعی نمایید در اعمال صالحه و هر کرا توفیق دهد خدای تعالی از برای موجب عظیم کرامت خود بر او پس
ان فضل بزرک خدا است بر او و چون فردای ان روز شد مجلس خواجه عالم صلی الله علیه و اله پر شد از ان انجماعت
و هر یک از اخیار ایشان در اختیار عمل خود در طاعت پروردکار کوشش نموده امید ان داشتند که انکس معهود
او باشد پس کفتند یا رسول الله صلی الله علیه و اله تعریف نما از برای ما انکس را بصفت و علامت اکر تصریح بنام
نمایی او را با سم او پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود این انکسی است که جامع مکارم اخلاق و حاوی
فضایل است مشتملست بر جمیل فاضله است مرد بی برادر که خود را بسوی عزیم کرسنه غضب کننده است از برای رضای
خدا کشنده است در کینه غضب دشمن خدا را از برای خدا احیا کننده است از مومن اعراض کننده است از او بخجلت مکاید است
در این عمل شیطان رجیم را تا انکه دفع میکند خدای تعالی شیطان را از او و نکاه دارنده است بنفس خود نفس بنده مومن را
تا انکه نجات میدهد او را از هلاک شدن بعد از ان فرمود کیست از شما که در دیشب ادا کرده است هزار و هفتصد درهم
دین را امیر المومنین علیه السلام عرض کرد که ان منم یا رسول الله پس خواجه عالم صلی الله علیه و اله فرمود یا علی بیان
کن از برای برادران مومن خود که چکونه بوده است قصه ان تصدیق میکنم تو را زیرا که تصدیق میکند خدای تعالی
تو را این روح الامین خبر داد مرا از جانب پروردکار عز و جل که او تو را مهذب کرده است از همه قبایح و منزه نموده
است تو را از همه بدیها و مخصوص کردانیده تو را از فضایل باشرف و افضل انها و متهم نمیکند تو را مکر کسیکه کافر
شده است بخدا و ستم نموده است نفس خود را پس امیر المومنین علیه السلام فرمود در دیشب کذر کردم بفلان مومن پسر
فلان و دیدم فلان منافق را که ملازم ان مومن شده است و بر او تنک کرفته است و ان مومن مرا ندا کرد و کفت ای

برادر رسول خدا و ای کشاف کربها و ای قامع اعدای او از حبیب او دریاب مرا و کشف کن کربه مرا و نجات بده مرا از
غم من و سوال نما از این غریم من شاید تو را اجابت کند و مرا مهلت دهد بدرستیکه من فقیرم پس من کفتم الله تو معسری
کفتا ای برادر رسول خدا اکر من دروغ کفتن را حلال بدانم پس اعتمادی بقسم خوردن من نیز نخواهد بود و لکن من
در این قول صادقم و خدای تعالی اعظم و اجل است از انکه من باو قسم یاد نمایم اعم از انکه صادق باشم یا کاذب کفتم
من مرتبه خود را اجل میدانم از ان که اینمرد را برمن دستی باشد و تو را نیز اجل از ان میدانم که او را بر تو دستی
مثبتی باشد و سوال میکنم از مالک الملک انچنانی که از سوال کسی اعراض نمینماید و شرم نمیکند از کسیکه
متعرض شود ثواب او را پس کفتم خدایا تو را قسم میدهم بحق محمد و ال طیبین او صلی الله علیه و اله که ادا نمایی
این دین را از این بنده خود پس دیدم درهای اسمان را که ملائکه های ان ندا میکردند و میکفتند یا ابا الحسن
بفرما این بنده را تا دست بزند بهر چیزی که در پیش روی خود می بیند از سنک و کلوخ و ریک و خاک که همکی
از برای او طلا میشوند بعد از ان دین خود را ادا کند و ما بقی را سرمایه خود و صرف نفقات خود و عیال خود
نماید کفتم ای بنده خدا بتحقیق که خدای تعالی اذن داد بقضای دین تو و ایسار تو بعد از فقر و پریشانی تو دست
بزن بهر چیزیکه میخواهی از چیزهایی که در پیش روی خود می بینی و بکیر انرا بدرستیکه خدای تعالی میکرداند
او را در دست تو طلای خالص پس سنک و کلوخی چند برداشت و هر یک از انها منقلب شدند بطلای احمر
بعد از ان کفتم جدا کن قدر دین اینمرد را و باو عطا کن و باقی روزی تو است که خدای تعالی بتو عطا کرده است پس
چنان کرد و بود قدر دین او هزار و هفتصد درهم و انچه باقی ماند زیاده از صد هزار درهم بود و اکنون ان
مرد از اغنیای اهل مدینه است بعد از ان رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود بدرستیکه خدای تعالی مید
داند از حساب انچه زیرا که عقول خلق از ان قاصر است بدرستیکه او ضرب میکند هزار و هفتصد را در هزار
و هفتصد بعد از ان حاصل ضرب را در مثل او ضرب میکند و همچنین ضرب میکند تا هزار مرتبه پس اخر چیزی
که حاصل میشود از این ضربها بعدد ان عطا میکند بتو در بهشت از قصرها قصری از طلا و قصری از نقره و
قصری از لؤلؤ و قصری از زبرجد و قصری از جوهر و قصری از نور رب العزة و باضعاف همه اینها از عبید و خدم
و خیل و نجب که طیران میکنند تو در میان اسمان بهشت و زمین ان پس امیر المومنین علیه السلام فرمود حمد و شکر بی
حد مر پروردکار مرا بعد از ان خواجه عالم صلی الله علیه و اله فرمود و این عدد عدد اشخاصی است که داخل
میکند خدای تعالی ایشان را در بهشت و راضی میشود از ایشان از برای دوستی ایشان با تو و اضعاف این عدد کسانی
هستند که داخل میکند ایشان را در اتش از شیاطین از جن و انس بسبب بغض ایشان نسبت بتو و بدکویی ایشان در
حق تو و ناقص شمردن ایشان مر تو را پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود ایا کدام یکی از شما کشته است دیشب مرد برا
در راه غضب خدا و رسول او و امیر المومنین علیه السلام عرض کرد که من کشته ام و رود داستکه میاید شما را خصوم خلا

با رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود خبر ده برادران مؤمن خود را از قصه آن جناب فرمود که در منزل
خود بودم ناگاه شنیدم که دو مرد با یکدیگر منازعه مینمودند تا آنکه وارد شدند بر من پس یکی از ایشان فلان یهودی
بود و یکی دیگر فلان کس که در انصار معروف بود یهودی گفت یا ابا الحسن بدان که در میان من و این مرد خصومتی
ظاهر شده و مخاصمه را نزد صاحب شما محمد صلی الله علیه و آله بردیم پس حکم کرد از برای من بر او و او میگوید که من
باین حکم راضی نیستم بر تحقیق که حیف و میل نمود باید حکم کند در میان ما کعب ابن اشرف و من ابا نمودم بعد
از آن گفت یا راضی هستی که حکم کند در میان ما علی علیه السلام گفتم آری پس اینست که آمده ایم نزد تو من از آن مرد
پرسیدم آیا چنین است که این یهودی میگوید گفت آری گفتم اعاده کن حدیث را او نیز همان گفت که یهودی
گفته بود بعد از آن گفت یا علی حکم کن در میان ما بحق پس من برخواستم که داخل منزل خود شوم گفت بکجا میروی
گفتم میروم بیاورم آنچیزی را که باو حکم کنم بعدل پس رفتم و شمشیر خود را برداشتم و ضربتی بر دو شانه
او زدم که اگر کوه میبود هر آینه دو نیمه میشد و سر او بر زمین افتاد و چون آن جناب فارغ شد از قصه خود اهل
آن مقتول با مقتول وارد شدند و بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند اینک پسر عم تو صاحب
ما را کشته است پس قصاص کن از او آن جناب فرمود نیست قصاصی گفتند یا دیه بگیر از او یا رسول الله فرمود او را
دیه نیست از برای شما قسم بخدا اگر این کشته خداست یعنی خدا او را کشته است و دیه ندارد هر آینه بر تحقیق شهادت
داد علی علیه السلام بر صاحب شما بشهادتی و خدا تعالی لعنت میکند او را بشهادت علی و اگر شهادت بدهد
بر ثقلین هر آینه خدا تعالی قبول میکند شهادت او را بر ایشان بدرستیکه او راستگو و امین است بردارید
جنازه صاحب خود را و دفن کنید او را با یهود بر تحقیق که او از ایشان بود پس برداشتند او را و او از رگهای گردن
او خون جاری بود و بدن او را موهای او پوشیده بود امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه
و آله شبیه نمیکنم این مرد را در بسیاری موی او مگر بخنزیر خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی آیا
نیست چنین که اگر بعدد هر موی او ایشان مینمودی بمثل عدد ریگهای دنیا بحسنات هر آینه بسیار میبود ان
جناب عرض کرد آری چنین است یا رسول الله پس فرمود یا ابا الحسن بدرستیکه بسبب کشتن تو این مرد را واجب گردانید
خدا تعالی از برای تو از ثواب مثل آنکه آزاد کرده باشی در راه خدا رقبه ها بعدد ریگ عالج دنیا و بعدد هر موی
که بر بدن این منافق است و اقل چیزیکه عطا میکند خدا تعالی بسبب عتق رقبه برای آنکه خواسته باشد آنست
که ثابت میکند از برای او بعدد هر موئی که در بدن آن رقبه است هزار حسنه و محو میکند از او هزار سیئه را پس
اگر از برای او سیئه نباشد از سیئات پدر او محو مینماید و اگر او را نیز سیئه نباشد از سیئات مادر او محو مینماید
و اگر او را نیز سیئه نباشد از سیئات برادر او محو مینماید و اگر او نیز نباشد از سیئات صاحبان و جیران و خویشان
او محو مینماید بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کدام یک از شما احیا نموده است از برادر خود در شب

درراه

در راه رضای الهی در رفیقیکه از او پریشانی و فقر را مشاهده نموده است و بعد از آن مخاصمه نموده است
با شیطان در حق آن برادر تا آنکه بر شیطان غالب شده است پس مولای متقیان علیه الصلوة و السلام عرض
کرد که من یا رسول الله خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی خبر ده از کیفیت این برادران مؤمن خود را تا آنکه
تاسی نمایند بحسن عمل تو در آنچیزهائی که ممکنست از برای ایشان و هر چند که نمیرسد احدی از ایشان بشان تو و شوق
نمینماید غبار تو را و نمیبکرد در سابقه تو بسوی فضایل مکرمه چنانچه گرد میکند آفتاب بسوی نمین و اقصای
مشرق از اقصای مغرب پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مرور کردم من بمزبله بنی فلان و برخوردم از انصار مومنی
که اخذ کرده بود در آن مزبله پوست خربزه و پوست خیار و پوست انجیر را و از شدت جوع آنها را میخورد و چون من
او را باین حال مشاهده کردم حیا نمودم از آنکه او مرا ببیند و خجل شود پس روی خود را از او برگردانیدم و بمنزل
خود رفتم و دو قرص نان جوی که از برای افطار و سحور خود مهیا نموده بودم آوردم و آنها بمرد دادم و گفتم بخور آن
این هر زمانی که گرسنه میشوی بدرستیکه خدای عز و جل برکت قرار میدهد در آنها آن مرد گفت یا ابا الحسن
میخواهم امتحان کنم این برکت را زیرا که تو را دوست کو میدانم بدرستیکه من میل دارم بگوشت جوجه مرغ و اهل
من نیز از من همان را خواسته اند پس من گفتم لقمه چند بشکن از این بعدد آنچیزها که میخواهی زیرا که خدا تعالی
منقلب میگرداند آن لقمه ها را بآنچه بسبب سؤال نمودن او بجاه محمد و آل طیبین طاهرین او پس شیطان در قلب
من وارد ساخت که تو این احسان را نسبت باین مرد میکنی شاید همین مرد منافق باشد پس من از اهل احسانم و نیست این
چنین که هر معروفی البته بمستحق برخورد و با خود گفتم من از خدا تعالی مسئلت مینمایم بجاه محمد صلی الله علیه
و آل طیبین او که توفیق دهد او را از برای اخلاص و بری شدن از کفر و نفاق اگر منافق باشد زیرا که این تصدق
من بر او افضل است از تصدق من بر او بطعام شریفی که موجب غنا و ثروه او باشد و دفع نمودم شیطان را و پنهان از آن
مرد او را دعا کردم و گفتم خداوندا بجاه محمد صلی الله علیه و آله طیبین او که این مرد را اخلاص کرامت کن پس
اعضای آن مرد بلرزه آمد و بر رو در افتاد و من او را بر پا کردم و گفتم چه میشود تو را گفت من مردی بودم منافق
و پیوسته در شک بودم از قول محمد صلی الله علیه و آله و قول تو پس خدا تعالی حجاب آسمانها و زمین را از نظر
من برداشت و دیدم آنچیز را که شما وعده مینمائید از عقوبتها و اکنون ایمان خالص در قلب من قرار گرفت و شک
از من زایل شد پس آن دو قرص را برداشت و من با او گفتم هر وقت که تو را میل بچیزی میشود قدری از این نان بشکن
بدرستیکه خدا تعالی او را بر میگرداند بآنچیزیکه تو او را میخواهی و تمنا میکنی و پیوسته منقلب میشود این
نان به شحم و لحم و حلوا و رطب و خربزه و میوه های تابستان و زمستان تا آنکه خدا تعالی ظاهر نمود از برای او از آن دو
قرص عجیبی را و گردید او از جمله آزاد شدگان از آتش و گردید از بندگان برگزیده خدا بعد از آن فرمود این در روزی
بود که دیدم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت را که قصد میکردند شیطان را هر یک گوه ابو قبیس در عظم می

گذشت

و من برا او دعا کردم و گفتم اگر این مرد مؤمن باشد پس او از اهل احسانست و اگر منافق باشد

کذشت یکی از ایشان براو ونجشی میکرفتند بعضی از ایشان بر بعضی پس میشکست اعضای شیطان وان ملعون
فریاد میزد و میکفت یا رب وعدک انا مهلت ندادی تو مرا تا روزیکه مبعوث شوند خلایق پس در انوقت بعضی وخذلک
از ملئکه ندا میکردند که مهلت داده تو را که نمیری مهلت نداده که شکسته و خورد نشوی بعد ازان خواجه عالم
صلی الله علیه و آله فرمود یا ابا الحسن هم چنانکه تو دفع کردی شیطان او عطا نمودی در راه خدا در دنیا
که نهی میکرد تو را از ان و غالب شدی براو پس بدرستی که خدا تعالی دور میکند از تو شیطان او ازدوستان
تو و عطا میکند بتو در اخرت بعدد هر حبه از انچه عطا نمودی تا بمردی در هر چیزیکه تمنا میکنی خدا
وعطا از انچیز درجه در بهشت بزرکتر است از دنیا بقدر ما بین زمین و اسمان میکند بعدد هر حبه از انکوهی از نقره که
که بزرکتر است از دنیا بقدر ما بین زمین و اسمان و کوهی از لؤلؤ و کوهی از یاقوت و کوهی از جوهر و کوهی از نور
رب العزة که بزرکتر است از دنیا بقدر ما بین زمین و اسمان و کوهی از زمرد و کوهی از زبرجد هم چنین و کوهی از مشک
و کوهی از عنبر هم چنین و اینکه عدد خدمتکاران تو در بهشت بیشتر است از عدد قطره های باران و نبات و موی
حیوانات بتو تمام میکند خدا تعالی اخبار او محو میکند از دوستان تو سیئات او بتو میدهد خدای تعالی
مؤمنین را از کافرین و مخلصین را از منافقین و اولاد رشد را از اولاد غی بعد ازان خواجه عالم صلی الله
الله علیه و آله فرمود و کدام یک از شما نکاه داشته است نفس خود نفس مرد مؤمنی را دیشب از هلاک پس مولی
متقیان عرض کرد من یا رسول الله نکاه داشتم نفس خود نفس ثابت بن قیس بن شماس انصاری را رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود خبر بده از ان قصه برادران مؤمن خود را و کشف مکن از اسم منافقینی که مکر
کند تا ما بدانیم که خدا تعالی کفایت میکند شما را از شر ایشان و مهلت بده ایشان را از برای توبه شاید
که ایشان متذکر شوند یا بترسند پس امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که من وقتی سیر میکردم در بنی فلان در
بیرون مدینه ثابت بن قیس در پیش روی من بود بفاصله بسیاری تا انکه رسید بیک چاه هولناک بسیار
عمیق و در انجا جمعی از مردان منافقین بودند و او را کرفتند که در انچاه اندازند پس ثابت در کنار چاه متوسل
بچیزی شده خود را نکاه داشت یا بعضی از ان منافقین او را دفع نمودند و ایمنا قوم را میدیدند تا انکه من وقتی
باو رسیدم که او را انداختند دیکر مرا مجال ان نبود که مشغول شوم بمنافقین خود را بچاه انداختم شاید که
او را بکیرم ناکاه من از او سبقت کرفتم بقعر چاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود چکونه تو براو سبقت
کرفتی و حال انکه تو سنکین تری از او و اکر چنانچه نمیبود از سنکینی تو مکر انچیزیکه در جوف تو است از علم
اولین و اخرین که از جانب خدا برسول و از رسول بتو رسیده است هر اینه از نشان تو اینست که کران تر باشی از هر چیزی
پس چکونه نخواهد بود حال تو یا حال ثابت مولای متقیان عرض کرد یا رسول الله من بقعر چاه رسیدم و در انجا
بر پای خود قرار کرفتم و ابن سهل تر و خفیفتر بود بر پای من از قدم زدن بر سنبل [illegible] بعد ازان ثابت بر من

فرود امد و من دستهای خود را پهن نموده بودم و بر انها او را کرفت و من میترسیدم که افتادن او مرا اذیت کند
یا او خود متاذی شود پس یافتم من سنکینی او را مکر مانند سنکینی دسته ریحانی که بر دست من باشد بعد ازان
دیدم که انمنافقان دو نفر دیکر بر سر چاه امدند و او میکفت که ما اراده هلاک یکی نمودیم و کردید دو تا پس سنکی
بوزن دویست من اورده اند و بر سر ما فرو انداختند و من میترسیدم و من میترسیدم که بر ثابت فرود اید پس او را
در کنار خود کرفتم و سر او را بر سینه خود چسبانیدم و سر خود را براو حایل نمودم تا انکه انسنک بمؤخر سر من
برخورد و نبود اثر او بر من مکر مانند باد زن مروحه که در فصل تابستان باو بر خود باد میزنم بعد ازان
سنک دیکر که بقدار سیصد من بود بر ما فرو داشتند و من خود را بر ثابت حایل نمودم و انسنک بر مؤخر سر
من فرود امد و بود اثر او بر من مانند ابی که در هوای بسیار کرم بر سر و بدن خود بریزم بعد ازان سنک دیکر
بر ما فرو داشتند که بقدار پانصد من بود دور میدادند او را بر زمین و ممکن بود ایشان را که او را برکردانند باز من
ثابت را در کنار کرفته خود را براو حایل نمودم پس انسنک بر مؤخر سر و بر پشت من فرود امد و بود مانند جامه نازکی
که بر بدن خود بپوشم او را و با او متنعم شوم بعد ازان شنیدم که ایشان میکفتند اکر پسر ابو طالب و پسر
قیس صد هزار جان داشتند هر اینه یکی از انها نجات نیافته است از افتادن سنکها پس منافقان رفتند و خدا تعالی
شر ایشان را از ما دفع نموده امر نمود تا انکه کنار سر انچاه پست شد و قعر چاه بلند شد و با سطح زمین برابر شد و ما
بیرون امدیم بعد ازان رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یا ابا الحسن بتحقیق که خدا تعالی واجب کردانید
بسبب این عمل از برای تو از فضایل و ثواب انقدر که نمیداند انها را غیر او در روز قیامت ندا میکند منادی
که کجایند دوستان علی بن ابیطالب پس بر میخیزند قومی از صالحین و ندا میرسد بایشان که بکیرید دست هر که را که
میخواهید از عرصات قیامت و داخل بهشت کنید پس کمتر عددی که نجات می یابند بشفاعت یکی از ایشان از اهل
عرصات هزار هزار مرد است بعد ازان ندا میکند منادی که کجایند بقیه دوستان علی بن ابیطالب علیه السلم پس
بر میخیزند قومیکه مقتصد بودند یعنی میانه رو بوده اند و ندا میرسد بایشان که تمنا کنید انچه را که میخواهید
پس تمنای هر یکرا بعمل میاورند و صد هزار هم بر ان مضاعف نمایند بعد ازان منادی ندا میکند که کجایند
بقیه دوستان علی بن ابیطالب علیه السلم پس بر میخیزند قومی که ظالمون اند یعنی بر نفسهای خود ظلم کرده اند و تعدی
نموده اند بر ایشان پس ندا میرسد که کجایند مبغضون علی بن ابیطالب علیه السلم پس جماعت بسیار و عدد کثیر
از دشمنان را میاورند بعد ازان ندا میرسد که هر هزار تای از دشمنان را فدا نمایند از برای یکی از دوستان علی
بن ابیطالب علیه السلم تا انکه داخل بهشت شوند پس نجات میدهد خدا تعالی دوستان تو را و میکرداند دشمنان را
فدای ایشان بعد ازان رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اینست انکسیکه افضل و اکرم است از خلایق دوست
او دوست خدا و رسول است دشمن او دشمن خدا و رسول است ایشانند امت محمد که بهترین خلق خدا اند بعد ازان

فرمود با امیر المؤمنین علیه السلام که نظر کن پس نظر نمود انجناب بسوی عبد الله ابن ابی و بسوی هفت نفر از یهود پس
فرمود بتحقیق که مشاهده مهر خدا تعالی را بر دلهای ایشان و گوشهای ایشان و چشمهای ایشان پس خواجه نمودم
عالم صلی الله علیه و آله فرمود تو یا علی افضل شاهدان خدائی در دو جهان بعد از محمد صلی الله علیه و آله که رسول
خداست بعد از آن فرمود این است قول خدا تعالی که فرموده است خَتَمَ اللهُ عَلٰى قُلُوبِهِمْ وَعَلٰى سَمْعِهِمْ وَعَلٰى اَبْصَارِهِمْ
غِشَاوَةٌ یعنی مهر کذاشته است خدا تعالی بر دلهای ایشان و بر گوشهای ایشان و بر چشمهای ایشانست پردۀ کوری
بعد از آن فرمود که می بینید او را ملائکه پس میشناسند ایشان را باین صفت و می بینند او را رسول خدا محمد صلی الله
علیه و آله و می بیند او را بهترین خلق خدا بعد از او که علی بن ابیطالب علیه السلام است بعد از آن فرمود وَلَهُمْ عَذَابٌ
عَظِيمٌ فِي الْآخِرَةِ بِمَا كَانَ مِنْ كُفْرِهِمْ بِاللهِ وَكُفْرِهِمْ بِمُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ یعنی از برای ایشانست
عذاب بزرگ در آخرت بسبب کفر ایشان بخدا و رسول او صلی الله علیه و آله **معجزه** ایضا در کتاب بحار از
امام علی النقی علیه السلام مرویست که در زمانیکه امیر المؤمنین علیه السلام از سفر صفین مراجعت فرمود در بعض
از منازل که سنک عظیم را از زمین کند و مردمان از زیران سیراب شدند اراده نمود که برای قضای حاجت
بنشیند بعضی از منافقین لشکر با خود کفت که من نظر میکنم بسوی عورت او و آنچیزیکه از او دفع میشود و باصحاب
خود خبر میدهم تا آنکه کذب او ظاهر شود زیرا که او ادعا مینماید مرتبه پیغمبر را پس انجناب فرمود یا قنبر برو بسوی
فلان درخت و آن درختی که در مقابل اوست و فاصله در میان آن دو درخت بیش از یک فرسخ بود و ندا کن ایشانرا
و بکو که وصی محمد صلی الله علیه و آله امر میکند شما را که بیکدیکر متصل شوید قنبر عرض کرد یا امیر المؤمنین
آیا صدای من بایشان میرسد انجناب فرمود بدرستیکه آنکسیکه میرساند بینائی چشم ترا با سمان و حال
آنکه در میان تو و آسمان فاصله پانصد سال راهست قادر است که برساند صدای ترا نیز باین دو درخت پس
قنبر رفت و ندا نمود فی الحال هر یک از آن دو درخت سرعت نمود بسوی آن دیکر مثل شتاب نمودن دو دوست که غیبت
در میان ایشان بطول انجامیده و شوق ایشان بنهایت رسیده باشد و بیکدیکر منضم شدند پس قومی از منافقین
لشکر کفتند که علی در سحر کردن شباهت دارد به پسر عم خود رسول الله نه او رسول خداست و نه این امام است
و نمی بینند ایشان هر کز مکر ساحر ولکن ما از پشت سر او عبور نموده نظر بعورت او مینمائیم و آنچیز یکه از او خارج
میشود می بینیم پس خدای عز و جل این کلام را از جانب منافقین بکوش آن بزرکوار رسانید انجناب بصدای
بلند فرمود ای قنبر بدرستیکه منافقین اراده مکر دارند با وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و کمان میکنند
که من محجوب نخواهم شد از ایشان مکر بواسطه این دو درخت پس رجوع کن بسوی این دو درخت و بکو با ایشان که وصی
رسول خدا صلی الله علیه و آله امر میکند شما را که عود کنید بسوی مکان خود پس قنبر حسب فرموده مولای
متقیان عمل نموده آن دو درخت از یکدیکر جدا شدند و هر یک از آن دیکر هزیمت میکردند مانند جبان از شجاع جبان

بطل بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام بقضای حاجت رفت چون جامه خود را بالا کرفت که بنشیند پس جماعتی
از منافقین که در کمین انجناب بودند بامر الهی از چشم نابینا شدند و هیچ چیز را نمیدیدند و چون روی خود را از آن
جناب بر کردانیدند باز بینا شدند هم چنانکه بودند باز متوجه انجناب شدند باز نابینا شدند و هم چنین هر
وقت نظر بسوی انجناب میافکندند نابینا میشدند و چون رو بر میکردانیدند بینا بودند و از برای هر یک
از ایشان هشتاد مرتبه این کیفیت روی نمود تا آنکه آنحضرت فارغ شد و برخواست و رجوع نمود بعد از آن
منافقین رفتند که به بینند چیزی را که از آنحضرت خارج شده است تا پاهای ایشان پس پاهای هر یک در موضع خود بسته
شد و قادر نشدند که مشاهده نمایند مدفوع آنحضرت را و هر کاه مراجعت مینمودند قادر بودند تا صد مرتبه
اینحالت از ایشان مکرر شد آخر الامر چوب نانک جبل زدند اما لاعین ما یوس بر کشتند و از آنمنزل کوچیدند و بمراد
خود نرسیدند و زیاده نشد از برای ایشان مکر کفر و طغیان و عناد پس بعضی از ایشان به بعضی میکفتند به بینید
این عجب را کسیکه این آیات و معجزات اوست و ظاهر است از معاویه و عمرو و یزید ایشان در این فکر بودند که خدا تعالی
این خبر را از جانب ایشان بکوش شریف آنحضرت رسانید پس فرمود ای ملائکه بیاورید از برای من معاویه
عمرو و یزید را و چون نظر بسوی هوا نمودند ملائکه چند را مشاهده کردند مانند آدمیان سیاه که هر یکی از
ایشان یکی را کرفته فرود آوردند و در خدمت انجناب حاضر نمودند پس یکی معاویه بود و دیکری عمرو و دیکر
یزید بعد از آن انجناب فرمود بیایید نظر کنید بسوی ایشان اکر خواسته باشم هر آینه میکشم ایشانرا ولکن مهلت
میدهم ایشانرا هم چنانکه مهلت داد خدا تعالی ابلیس را تا روز وقت معلوم بدرستیکه آنچیزیکه مشاهده
مینمایید از صاحب خودتان نیست از روی عجز و مذلت ولکن این امتحانیست از جانب خدای عز و جل تا به بیند
که شما چکار میکنید و اکر طعن میزنید شما بر علی پس بتحقیق که طعن زدند کافران و منافقان پیش از شما بر رسول
رب العالمین ایشان کفتند کسیکه در یک شب ملکوت آسمانها و حجابها را طواف کند و رجوع نماید چکونه محتاج میشود
بسوی اینکه بکریزد و داخل غار شود و بیاید بسوی مدینه از مکه در یازده روز و نیست این مکر از جانب خدا تعالی
در وقتیکه خواسته باشد می نماید بشما قدرت را تا آنکه بشناسید صدق پیغمبران خدا را و در وقتیکه خواسته
باشد امتحان می نماید شما را با نچیزیکه ناخوش دارید تا آنکه به بیند شما چکونه عمل میکنید و تا آنکه ظاهر نماید
حجت خود را بر شما **معجزه** ایضا در کتاب بحار از کتاب مناقب مرویست که از عجایب مناقب آن مظهر العجائب
و مظهر الغرائب آنکه هر کز در معرکه قتال روی مبارک بر نکردانید و از هیچ معرکه شین انجناب بر نخورد و جراحت
کاری و منکر بر بدن شریفش نرسید و با احدی از مبارزان شجاع مبارزه ننمود مکر آنکه بر او غالب شد و
ضربت انجناب بر هر که وارد شد جان نبرد و چاره پذیر نبود و هیچ ضربتی از دست آن بزرکوار خطا نشد و هر کز
با بیم و خوف رو بخصم نرفت و همیشه تنها بی معاونت لشکر رو بدشمن حمله و شتاب سبقت نمود و بر هیچ علی

با آن جناب مقاتله نمودند مگر آنکه اهل او را خوار و ذلیل نمود و روایت شده است که در مقاتله عمرو چهل ذراع
بسوی عمرو جستن نمود و بیست ذراع بسمت خلف جستن و این خارج عادتست و ایضا روایت شده است که یک ضربت بر
پاهای عمرو زد هر دو پای او را با لباس و سلاح او قطع کرد و نیز مرویست که در روز جنگ خیبر ضربتی بر فرق مرحب
خیبری زد که از عمامه و خود و از سر و همگی او متفرق نموده رو بقلعه او زدند و هر دو لشکر از عمل آنجناب متحیر بودند
و ایضا از خوارق عادات آنجناب آنکه در مشهد بوق که موضعیست در رحبه شام خبر داد که در اینساعت
معاویه با جمل خود از دمشق بیرون آمد و بوق زدند و مسافت ما بین اینموضع تا دمشق هیجده روز راه بود که در
این مسافت صدای بوق را شنید و از آنجمله دکه که مشهور است در کوفه میگویند که آنجناب در آنجا مکه را دید
سلام کرد او را و این مثل شایعست در میان عرب که میگویند یا ساریة الجبل ایضا فلاة روایت کرده اند که آن
جناب بر اسبی سوار بود و بآسمان عروج نمود و اصحاب او نظر مینمودند و میفرمود که اگر خواسته باشم هر آینه
میاورم بسوی شما پسر ابو سفیان را و این مانند قول خدای تعالی است که فرموده است و رفعناه مکانا علیا و نیز مرویست
که از میان ابو زهره بیرون آمد و مسافت سه روزه را در یکشب طی نموده وقت صبح در نزد جماعتی از کفار حاضر بود
و فتح نمود پس نازل شد کریمه و العادیات ضبحا و ایضا مرویست در بحار از کتاب مناقب که از جمله معجزات و فضایل
آنعالیجناب آنکه جماعت مخالفین منحرفند بر نقل فضایل و مناقب او در کتابهای خود با وجود آنکه همه آنها یا
بسیاری از آنها حجت است بر ایشان حتی آنکه اگر یکی از ایشان خواسته باشد بعضی از آن فضایل را انکار نماید دیگری
بر او رد می نماید و میگویند که این در تواریخ و صحاح و سنن و جوامع و سیر و تفاسیر ثبت شده است از کتابهای که
خود ایشان اجماع بر صحت آنها نموده اند و اگر در یکی از آنها ثبت نباشد در دیگری ثبت هست و از جمله آنها چیزیست
که اجماع کرده اند بر وقوع آن و روایت کرده اند مناقب آن بزرگوار را جماعت کثیری از ایشان حتی آنکه علم ضروری
ایشانست چنانچه در این باب تصنیف نموده است ابن جریر طبری که از علمای ایشانست کتاب غدیر را و ابن شاهین
کتاب مناقب و کتاب فضایل فاطمه علیها السلام را و یعقوب بن شیبه تفضیل حسن و حسین علیهما السلام و مسند
امیر المؤمنین علیه السلام و اخبار و فضایل آنجناب را و جاحظ کتاب علویه و کتاب فضایل بنی هاشم را بر بنی امیه و ابو
نعیم اصفهانی منقبة المطهرین را در فضایل امیر المؤمنین و آنچه را از قرآن که در شان آنجناب نازل شده است و ابو
المحاسن رویانی جعفریات را و موفق مکی کتاب قضایای امیر المؤمنین و کتاب رد الشمس لامیر المؤمنین علیه السلام را
و ابو بکر محمد بن مؤمن شیرازی کتاب نزول القرآن فی شان امیر المؤمنین علیه السلام را و ابو صالح عبد الملک مؤذن کتاب
اربعین را در فضایل زهرا علیها السلام و احمد بن حنبل مسند اهل بیت و فضایل صحابه را و ابو عبد الله محمد بن احمد
نطنزی خصایص العلویة علی سایر البریة را و ابن مغازلی کتاب مناقب را و ابو القاسم بستی کتاب مراتب را و ابو عبد الله
بصری کتاب درجات را و خطیب ابو تراب کتاب الحدایق مع الکتمان و المیل را و این خرق عادتست که شهادت میدهند

بفضایل

بفضایل آن بزرگوار دشمنان او و اقرار نمایند بمناقب آنعالیمقدار منکران او و ایضا از جمله فضایل و معجزات
آنجنابست کثرت مناقب او با وجود آنکه معاندین دفن و کتمان مینمودند آنها را و وعده عقاب میکردند بر راوی
مناقب آن بزرگوار روایت کرده است مسلم و بخاری و ابن بطه و نطنزی از عایشه در وقتیکه خبر میداد از مرض پیغمبر
صلی الله علیه و آله از جمله آنکه پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله تکیه کرده بود بدو مرد از اهل بیت که یکی
از ایشان فضل بود و یکمرد دیگری که میکشید پاهای مبارکرا و عصا بر سر بسته بود و مراد از یکمرد دیگر امیر
المؤمنین علیه السلام است که اسم آنجناب را مذکور نساخته است و معاویه با ابن عباس گفت که ما با طراف و اکناف
بلاد نوشته ایم که نهی کنند از ذکر مناقب علی علیه السلام پس زبان خود را محافظت کن از ذکر آنها ابن عباس گفت
آیا نهی میکنی ما را از خواندن قرآن معاویه گفت نه ابن عباس گفت آیا نهی میکنی از تاویل قرآن معاویه گفت آری
ابن عباس گفت پس قرآن را بخوانیم و سؤال نکنیم از آیات او معاویه گفت سؤال بکن از غیر اهل بیت خود ابن عباس
گفت قرآن بر اهل بیت ما نازل شده است ما از غیر ایشان سؤال کنیم آیا نهی میکنی ما را از عبادت خدای تعالی
پس امت هلاک شوند معاویه گفت بخوانید قرآن را ولکن روایت مکنید آنچه را فرو فرستاده است خدای تعالی
در حق اهل بیت شما یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم بعد از آن ندا کرد معاویه که من بری نمودم ذمه خود را از
کسی که روایت کند حدیثی از مناقب علی علیه السلام حتی آنکه عبد الله بن شداد لیثی گفت من دوست میداشتم
که مرا واگذارند یکروز تا شب و فضایل علی بن ابیطالب علیه السلام را ذکر کنم و بعد از آن گردن مرا بزنند پس بعضی از محدثین
و قتیکه حدیثی از فقه میگفتند یا حدیث مناره ذکر مینمودند میگفت گفته است مردی از قریش و عبد الرحمن
بن ابی لیلا که از محدثین است میگفت خبر داد مرا مردی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و حسن بصری
می گفت گفته است ابو زینب و سؤال کرده شد ابن جبیر از حامل لواء پس گفت گویا که تو ضعیف دلی و بروایت عبد الله
حنبل آنکه چون سؤال نمود مالک ابن دینار از سعید بن جبیر از حامل لواء مالک گوید که نظر کرد ابن جبیر بسوی من پس
گفت گویا ضعیف القلبی پس من غضب کردم و شکوه نمودم بسوی قراء ایشان گفتند تو از او سؤال نمودی و حال
آنکه خائف بود از حجاج و الان بخانه خود پناه برده است پس رو از او سؤال کن من رفتم و سؤال کردم گفت بود حامل
او علی بود حامل او علی اینچنین شنیدم از عبد الله بن عباس و دیدم مردی از اعرابیه را در مسجد که میگفت یا مشهور
فی السموات و یا مشهورا فی الارضین و یا مشهورا فی الآخرة جهدت الجبابرة و الملوک علی اطفاء نورک
و اخماد ذکرک فابی الله لذکرک الا علوا و لنورک الا ضیاء و نماء و لو کره المشرکون پس کسی بآن زن گفت کرا
وصف میکنی زن گفت امیر المؤمنین علیه السلام را بعد از آن التفات نمود کسی را ندید و از جمله آنکه ظاهر شده است
برای مشاهده اولاد آنعالیجناب و فاش میکند رؤیاهای صادقه مناقب آنعالیمقدار را پس می یابند صاحبان
مرضهای مزمنه فرج می بینند صاحبان بلاهای مبرمه از برکت آنجناب و اولاد اطهار او و این مرتبه از برای غیر آن

بزرگوار

بزرگواران از کسی مسموع نشده است **معجزه** ایضاً در کتاب بحار از امام علیه السلام مرویست که مردی از دوستان علی
بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام در شام بخدمت انجناب نوشت که یا امیر المؤمنین من دوست میدارم که در خدمت تو باشم
و با ثقل عیال نمی توانم حرکت نمود و اگر خود به تنهایی حرکت کنم بر عیال و اموال خائفم پس انجناب بسوی او فرستاد که جمع
کن اهل و عیال و اموال خود را و صلوات بهم انها بفرست بر محمد و آل طیبین او و بگو اللهم هذه کلها ودایعی عندک
بامر عبدک و ولیک علی بن ابیطالب علیه السلام یعنی بار خدایا همه اینها ودیعه من است در نزد تو بامر بنده تو و ولی تو علی
بن ابیطالب علیه السلام بعد از ان برخیز و بیا بسوی من پس ان مرد چنان کرد و این خبر بمعاویه رسید امر نمود که اهل او را بندگی
اسیر کنند و اموال او را غارت نمایند پس جماعتی که بسوی انها رفتند خدای تعالی عیال ان مرد را شبیه نمود در نظر
ایشان بعیال و متعلقان معاویه و اخص متعلقان او و مثل یزید بن معاویه و میگفتند که ما این اموال را اخذ
کرده ایم و اما عیال ان مرد را پس بینید که اخذ نموده ایشان را یا باز او فرستادیم چون ان جماعت چنین دیدند دست از
ایشان برداشتند و خدای تعالی اعلام نمود عیال ان مرد را که القا نموده است بر ایشان شبه عیال معاویه و عیال
خاصه یزید را پس ایشان از برای اموال خود از دزد خائف بودند و اموال ایشان منسخ شد بصورت عقرب و مار و هر وقت
که دزدان قصد اموال مینمودند ایشان را میگزیدند حتی جماعتی از ایشان مردند و جمعی دیگر مبتلا شدند بمرض
خرمن که هر وقت مظنه بود بخود میبردند تا باز عود می نمود و دفع نمود خدای تعالی شر دزدان را از اموال تا انکه
یک روزی امیر المؤمنین علیه السلام بان مرد فرمود ایا دوست داری که بیایند نزد تو عیال و اموال تو عرض کرد
اری پس انجناب فرمود بیا با ایشان ناگاه همگی عیال و اموال ان مرد در نزد او حاضر شدند که هیچ چیز از ایشان
کم نشده بود و خبر دادند ان مرد را بانکه خدای تعالی القا نمود شبه عیال معاویه و خاصه و حاشیه او را بر ایشان و
ممسخ کردن اموال ایشان را بصورت عقربها و مارها که میگزیدند دزدان را هر گاه اراده انها مینمودند پس امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود بدرستیکه حق تعالی گاه اوقات ظاهر می نماید بعضی از ایات را از برای بعضی از مؤمنین تا انکه بر
بصیرت او بیفزاید و هم چنین از برای بعضی از کافرین اظهار مینماید تا انکه حجت را بر او تمام کند **معجزه** ایضاً
در کتاب بحار مرویست چون رسول خدا صلی الله علیه و آله تنصیص و تصریح نمود بر فضیلت و امامت امیر المؤمنین
علیه السلام و مایل شد بسوی این دلهای مؤمنین و عناد ورزیدند در این خصوص اصناف جاحدین از معاندین و شکاک
نمودند در این باب ضعفای شاکین و فاش شد در صدور منافقین عداوة و بغض و حسد و کینه حتی انکه بعضی از منافقین
گفتند هر اینه اسراف نمود محمد صلی الله علیه و آله در مدح خود بعد از ان اسراف ورزید در مدح برادر خود علی علیه
السلام و نیست اینها از جانب پروردگار عالمیان ولکن او چون از جمله مقبولین است میخواهد که ریاست را از برای خود ثابت
کند و بعد از خود از برای علی علیه السلام پس خطاب از جانب پروردگار عالم در رسید که ای محمد صلی الله علیه و آله بگو با ایشان
که ایا چه چیز را انکار میکنید شما از این فضایل بدرستیکه خدای تعالی عظیم و کریم و حکیم است برگزید عبادی خود

مردی از شیعیان در شام نوشت بان جناب که من می خواهم در خدمت تو باشم

در باب انکه چون رسول صلی الله علیه و آله تصریح بر فضیلت انجناب فرمود جمعی از منافقین انکار نمودند

از بندگان

بندگان خود و مخصوص ساخت ایشان را بکرامت خود برای که عالم بود بحسن طاعت و انقیاد ایشان مر امر خالق خود را
پس تفویض نمود بسوی ایشان امور بندگان او وا گذاشت بسوی ایشان تدبیر سیاست خلق را انچنان حکیمی که توفیق داده
ایشان را از برای این مرتبه ایا نمی بینید شما پادشاهان دنیا را که در وقتیکه می بینند احدی از ایشان خلوص خدمت
بعضی از غلامان خود را و حسن طاعت او را وا در امور مملکت وا میگذارد ما ورای باب خود را باو و اعتماد می نماید در
سیاست عساکر و رعایا بر او و هم چنین است محمد صلی الله علیه و آله در تدبیر انچنانی که رفعت داده او را پروردگار
عز و جل برای او و هم چنین است بعد از او علی علیه السلام انچنانی که مخصوص کرداند او را خدای تبارک و تعالی
برای وصی بودن و خلیفه بودن در اهل محمد صلی الله علیه و آله و قضای دین او و وفا نمودن بوعدهای او
و دوستی کردن با اولیای او و عداوت نمودن با اعدای او چون معاندین و منافقین راضی نشدند بمضمون این خطاب
و تسلیم ننمودند او را و گفتند این امریکه نسبت میدهد بپسر ابوطالب امر کوچکی نیست بلکه این تصرف نمودن در امور
خونهای مردم و زنان مردم و اولاد و اموال ایشان و حقوق و نسبهای ایشان و دنیا و اخرة ایشان است پس باید
از برای طالب ایت و علامتی را که تصریح نماید بلیاقت علی علیه السلام بجلالت این ولایت پس رسول خدا صلی الله علیه
و آله فرمود ایا کافی نیست شما را نور علی علیه السلام که درخشان بود در تاریکی انچنان نوری که مشاهده نمودید
او را در ان شبی که بیرون امد علی علیه السلام از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و بسوی منزل خود میرفت ایا کافی
نیست شما را که علی علیه السلام عبور می نمود و در پیش او دیوارها شکافته شدند و راه گشوده شد برای انحضرت و
بعد از ان باز دیوارها بهم پیوستند ایا کافی نیست شما را روز غدیر خم در وقتیکه برپا داشت علی علیه السلام را رسول
الله صلی الله علیه و آله که دیدید درهای اسمانها را گشوده و ملائکه سر بر اورده بودند و ندا میکردند شما را که این ولی
خداست متابعت کنید او را و اگر متابعت او ننمایید در می یابد شما را عذاب خدا پس حذر کنید از عذاب ایا کافی نیست
شما را که دیدید علی علیه السلام را براهی میرفت و کوهها در پیش روی انحضرت حرکت مینمودند تا انکه انجناب محتاج
نشود بسوی انحراف و چون انحضرت عبور مینمود کوهها عود مینمودند بجای خود بعد از ان خواجه عالم صلی الله
علیه و آله فرمود اللهم زدهم ایات فانها علیک سهلات یسیرات لتزید حجتک علیهم تاکیدا یعنی بار خدایا
ایات را بر ایشان زیاده گردان زیرا که نمودن ایات با ایشان بر تو سهل و اسان است تا انکه زیاده و تاکید حجت تو
باشد بر ایشان راوی گوید پس رجوع نمودند قوم بسوی خانهای خود و میخواستند که داخل خانه شوند زمین ایشان را
گرفت و مانع شد و ندا نمود که حرامست بر تو دخول خانه تا انکه ایمان بیاوری بولایت علی علیه السلام ایشان گفتند
ایمان اوردیم و داخل شدند بعد از ان خواستند که جامهای خود را عوض کنند کندن جامه بر ایشان گران امد و قادر
نبودند بران و ندا کردند ایشان را که حرامست بر تو کندن جامه تا انکه اقرار کنید بولایت علی علیه السلام پس اقرار اوردند
و جامهای خود را کندند بعد از ان خواستند که جامهای شب خود را بپوشند پس دشوار بود بر ایشان و ندا نمودند

دیوارها بو کندند

ایشان را

ایشانرا اکر حرامست بر شما پوشیدن مانا انکه اعتراف نمایید بولایت علی علیه السلام پس اعتراف نمودند بعد ازان
خواستند که چیزی بخورند کردانیده شد بر ایشان لقمه‌ها وانچه بدهن میرسانیدند ازان لقمه‌ها در دهن ایشان
سنک میشد وندا میکردند ایشانرا اکر حرامست بر شما اکل مانا انکه اعتراف نمایید بولایت علی علیه السلام پس اعتراف
نمودند پس خواستند که بول وغایط کنند متعذر بودند وندا نمودند ایشانرا شکمها ومذاکیر ایشان که حرامست بر
شما سلامتی از ما تا انکه اعتراف نمایید بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام پس اعتراف نمودند بعد ازان بعضی از
ایشان دلتنک شد از اینمعنی وکفت اللّهم ان کان هذا هو الحقّ من عندک فامطر علینا حجارة من السّماء
او ائتنا بعذاب الیم یعنی بار خدایا هرکاه این همان حق از جانب تواست پس بباران بر ما سنک از اسمان یا بفرست بر ما
عذاب دردناک را خدا تعالی فرمود وما کان الله لیعذّبهم وانت فیهم یعنی خدا عذاب نمیکند ایشانرا وحال
انکه تو ای پیغمبر در میان ایشان هستی بدرستیکه عذاب اضطلام عام هرکاه نازل شود نازل میشود بعد از بیرون
رفتن پیغمبر صلی الله علیه واله از میان ایشان بعد ازان فرمود خدای عزّ وجلّ که وما کان الله معذّبهم وهم
یستغفرون یعنی نمیباشد خدا تعالی عذاب کننده ایشان وحال انکه ایشان استغفار میکنند یعنی اظهار
میکنند توبه وانابه را پس بدرستیکه از جمله حکم خدا در دنیا اینست که امر میکند تو را بقبول کردن ظاهر وترک
تفتیش از باطن زیرا که دنیا دار مهلت دادنست واخرت دار جزا دادنست بدو تأمل فرموده است وما کان الله
معذّبهم وفیهم من یستغفر ونی یعنی نمیباشد خدا تعالی عذاب کننده ایشان وحال انکه در میان ایشان کسی هست
که استغفار میکند زیرا که اینکروه هرکاه چنین بود که خدا تعالی عالم است بانکه در میان ایشان کسی هست که
رود است ایمان میاورد یا انکه رود است بیرون میاید از نسل او ذرّیه طیّبه که جود می نماید پروردکار تو بر ایشان
بایمان وثواب خود وقطع نمیکند ایشانرا بهلاک بدان کفار ایشان هر اینه هلاک میکرد ایشانرا پس اینست معنی
قول رسول خدا صلی الله علیه واله که فرمود هم چنین بتحکم درخواست نمودند ناصبیون ایا نور او در حقّ علی علیه
حتی انکه بتحکم نمودند در خواستن ان چیز که جایز نیست در حکمت خدا تعالی از جهت جاهل بودن ایشان با حکام
خدا تعالی واز جهت اقتراح نمودن مر اباطیل را بر خدا **معجزه** ایضا در کتاب بحار از امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام از جانب عمر ابن خطاب امری مذکور شد پس انجناب سلمان
رضی الله عنه را بسوی او فرستاد وفرمود باو بکو که رسید بمن از جانب تو چنین وچنین ومن خوش ندارم که مر
تو را عتاب نمایم پس سزاوار نیست که کفته نشود در بارهٔ من مکر حقّ بتحقیق که غضب کردی تو حقّ مرا بجور وصبر
میکنم من تا انکه برسد اجل کتاب پس سلمان رضی الله عنه تبلیغ رسالت کرد وبر او عتاب نمود وبعضی از مناقب
وفضایل وبراهین انجناب را مذکور ساخت عمر کفت در نزد من بسیاری از فضایل علی علیه السلام هست ومن منکر
فضل او نیستم مکر او راه سرد میکشد واظهار دشمنی سخت مینماید سلمان رضی الله عنه کفت خبر بده مرا بانکه

سلمان رضی الله عنه تبلیغ رسالت انجناب بعمر بن خطاب نمود

اینکه

ازان چیزها که از انجناب دیده عمر کفت یا اباعبد الله روزی خلوت نمودم من با او در چیزی از امر جیش پس قطع نمود
حدیث مرا واز پیش من برخواست وکفت در مکان خود باش تا من مراجعت نمایم بتحقیق که مرا حاجتی روی داد پس
بزودی مراجعت نمود وبر جامه‌ها وعمامهٔ او غبار بسیاری بود من کفتم بچه کار مشغول بودی کفت دیدم جمعی از ملائکه
که رو اوردند ودر میان ایشان بود رسول خدا صلی الله علیه واله واراده مینمودند مدینه را که در شهر قسطا راده
نمودند مدینه چیحون را پس بیرون رفتم تا انکه سلام کنم بر انحضرت واین کرد وغبار که می بینی از سرعت حرکت برمن
وارد امد عمر کفت من از روی تعجب چنان خندیدم که بر پشت افتادم وباو کفتم پیغمبر صلی الله علیه واله مرد وکهنه
شد تو کمان میکنی که او را دیدی این ساعت ملاقات نموده وبر او سلام کرده این از عجایب است واز جمله چیزهایی است که نمی
شود پس بر من غضب کرد ونظر کرد بسوی من وکفت مرا تکذیب میکنی ای پسر خطاب من کفتم غضب مکن فرجوع نما بسوی
انچیزیکه میکوئی بدرستیکه این از چیزهائیست که نمی شود هرکز بعد ازان کفت اکر تو ببینی پیغمبر را حتی انکه هیچ
چیز از او را انکار نکنی استغفار میکنی از انچه کفته واز انچه در دل کرفته واز انچه احداث نموده یعنی توبه میکنی
از انچه بر او هستی ووا کذاری حقّ مرا بمن کفتم اری پس کفت برخیز من برخواستم وبا او بیرون امدیم بسوی مدینه وبمن
کفت چشمهای خود را بپوش پس من پوشیدم انهارا بعد ازان کفت بکشا چشمهای خود را پس کشودم انهارا ناکاه
نظر من بر رسول خدا صلی الله علیه واله افتاد که با او بودند جمعی از ملائکه وچون طول دادم نظر کردن را کفت
ایا دیدی او را کفتم اری انحضرت کفت بپوش چشمهای خود را پس پوشیدم انهارا بعد ازان کفت بکشا چشمهای خود را
وچون کشودم نه عین باقی بود ونه اثر سلمان رضی الله عنه کوید که من کفتم از علی علیه السلام ایا غیر این فضیلت دیکر
چیزی دیده عمر کفت اری بدرستیکه علی علیه السلام روزی امد ودست مرا کرفت ومرا بسوی جبانه برد ودر راه بایکدیکر
حدیث میکفتیم ودر دست او کمانی بود چون بجبانه رسیدیم کمانرا از دست انداخت اژدهای عظیم شد مانند اژدهای
موسی ودهن کشوده رو بمن اورد که مرا فرو برد وچون من اینحالت را دیدم از خوف قلب من پرید وخود را بکنار کشیدم
وبروی علی علیه السلام خندیدم وکفتم الامان یا علی ابن ابیطالب بخاطر بیاور انچه را که در میان من وتو است از نیکیها
چون اینقول را شنید تبسّم نمود کفت لطف ورزیدی در کلام وما اهل بیتی که قبول میکنیم اندک را پس دست
خود را بان اژدها زد واو را کرفت همان کمان بود که در دست داشت بعد ازان عمر کفت ای سلمان بدرستیکه من کتمان
نمودم این را از هر احدی واز برای تو اظهار نمودم بدرستیکه ایشان اهل بیتی هستند که ارث می برند این عجوبه را
کابرا عن کابر بعضی بعد از بعضی بزرکی بتحقیق که بود ابراهیم که اینها می نمود ومثل این بودند ابو طالب وعبد الله که اینها
می نمودند بمثل این در جاهلیت ومن انکار نمیکنم فضل علی علیه السلام وسابقهٔ او را واو بزرکواری وکثرت علم او را پس
رجوع نما بسوی او واز جانب من عذر بخواه وثنای جمیل از من بر او بخوان **معجزه** ایضا در کتاب بحار از عمار ابن
یاسر رضی الله عنه مرویست یعنی امیر المؤمنین علیه السلام در درکهٔ القضا نشسته بودنا کاه بر خواست مردی که

تحقیق

طرف

مردی در خدمت انجناب اقرار نمود بمعصیت خود

او را صفوان اکحل میخوانند و در خدمت انجناب عرض کرد که من از شیعهٔ توام و بر ذمه گناهان چندی هست میخواهم
مرا پاک کنی از آنها در دنیا که در آخرت نامر گناهی نباشد انجناب فرمود چه بسیار بزرگ است ذنوب تو و چه چیز است آن
مرد گفت با کودکان لواطه می نمودم مولای متقیان فرمود کدام یک از سه چیز محبوب تر است نزد تو ضربت ذو
الفقار یا خراب کردن دیوار بر سر تو یا سوزانیدن با آتش بدرستیکه یکی از این سه چیز است جزای آنکسیکه مرتکب شود
این معصیت را پس آنمرد عرض کرد که ای مولای من مرا با آتش دنیا بسوزان تا آنکه من نجات بیابم از آتش آخرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود ای عمار هزار دسته هیزم حاضر کن تا آنکه فردا صبح او را با آتش بسوزانیم بعد از آن با آنمرد فرمود برخیز
وصیت کن برای خود و با بچیزی که بر ذمه تو است پس آنمرد برخواست و وصیت نمود و مال خود را در میان اولاد
قسمت کرد و حق هر صاحب حقی را عطا نمود بعد از آن در حجرهٔ امیر المؤمنین علیه السلام بدر خانهٔ نوح علیه السلام
که در جامع کوفه است بخوابید بعمل آورد و چون انجناب نماز صبح را بعمل آورد فرمود ای عمار ندا کن در کوفه که ای
مردمان بیرون بیائید تا آنکه حکم امیر المؤمنین علیه السلام را مشاهده نمائید پس جماعتی از ایشان گفتند چه
گونه میسوزاند مردی از شیعیان و محبان خود را و حال آنکه همین ساعت میخواهد بسوزاند او را با آتش پس
باطل میشود امامت او و انجناب اینکلام را شنید عمار گوید پس مولای متقیان آنمرد را گرفت و هزار دسته هیزم را
بر او انداخت و مقدحه و کبریت را باو داد و فرمود آتش بیفروز و خود را بسوزان پس اگر تو از شیعیان و محبان و عارفان
بحق من باشی نخواهی سوخت و اگر از جملهٔ مخالفین و مکذبین باشی آتش گوشت تو را میخورد و استخوان تو را خورد
میکند پس آنمرد آتش را برافروخت و هیزمها سوختند و اذیت آتش بآنمرد نرسید حتی آنکه جامهٔ او که سفید بود بدود
آتش متغیر نشده بود پس امام علیه السلام استفتاح نمود و فرمود کذب العادلون بالله وضلوا ضلالا بعیدا
بعد از آن فرمود بدرستیکه شیعهٔ ما از ماست و منم قسیم جنت و نار و شهادة داد این را از برای من رسول خدا صلی
الله علیه و آله در مواطن بسیار **معجزه** ایضا در کتاب بحار از سید سجاد زین عباد صلوات الله وسلامه علیه
مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام روزی نشسته بود پس مردی از اهل یونان که مدعی فلسفه و طب بود بخدمت
انجناب آمد و گفت یا ابا حسن خبر صاحب تو بمن رسید و شنیدم که او جنون دارد آمدم که او را معالجه کنم پس لاحق نشدم
او را بتحقیق که او گذشته بود و فوت شد از من چیزیکه اراده نموده بودم و شنیدم که تو
پسر عم و داماد اوئی بخدمت تو آمدم و در روی تو زردی یرقان مشاهده مینمایم که غلبه نموده است و ساقها
و پاهای تو را نیز می بینم که باریک است و متحمل ثقل بدن نمیتواند شد اما زردی رنگ پس دوای او در نزد من است و اما
باریکی ساقها پس چاره از برای آن نیست اولی آنست که در راه رفتن تقلیل نمائی و بسیار حرکت نکنی و برفق و نرمی حرکت
کنی و متحمل بارهای گران نشوی زیرا که ساقها باریکند و در وقت تحمل بار گران ایمن از شکستن نیستی و لکن دوای
زردی رنگ تو اینست پس بیرون آورد دوائی را و گفت این تو را هیچ وجه اذیت نمی نماید و لکن لازمست که تا چهل

نمودن معجزات با حکیم یونانی

روز

روز از خوردن گوشت اجتناب نمائی بعد از آن زردی چهره زایل میشود پس انجناب فرمود به تحقیق که ذکر کردی
نفع این دوا را آیا میشناسی چیزیرا که مضر باشد و برای این ناخوشی بیفزاید آنمرد گفت آری و اشاره نمود بسوی دوائی
دیگر و گفت حبه از این دوا را اگر کسی بخورد و زردی داشته باشد در ساعت او را هلاک می کند و اگر زردی
نداشته باشد زردی میآورد تا آنکه در همان روز هلاک میشود انجناب فرمود او را بمن بنما پس آنمرد او را گرفته
فرمود این چه قدر است آنمرد حکیم گفت این بقدر دو مثقال است که زهر مهلکست بقدر یک حبه این مرد را می کشد
پس امیر المؤمنین علیه السلام آن مجموع را تناول نمود بعد از آن اندک عرقی از چهرهٔ مبارکش ظاهر شد و حکیم از
خوف بلرزید و با خود میگفت حالا مرا بقتل پسر ابوطالب میگیرند و اگر بگویم که او خود بر نفس خود جنایت
نموده است از من نمیشنوند پس انجناب تبسم نموده فرمود ای بندهٔ خدا آنچیزیکه تو او را سم میدانستی ضرر بمن
نرسانید بلکه بدن من حالا صحیح تر است و فرمود چشمهای خود را بپوش حکیم چشمها را پوشانید بعد از آن
فرمود بگشا پس گشود و نظرش بروی مبارک انحضرت افتاد رنگ مبارک او را سرخ و سفید و در کمال درخشندگی
ملاحظه نمود بلکه سرخی آن میافزود پس آنمرد از ملاحظهٔ این کیفیت مرتعش شد و امیر المؤمنین علیه السلام تبسم نمود
و فرمود کجاست آن زردی که در من گمان میبردی حکیم گفت قسم بخدا که گویا تو آنمرد نیستی که من دیدم پیش از این
زرد رنگ بودی و حالا رنگ تو مبدل برنگ گل سرخ شد انجناب فرمود زردی از من زایل شد بسم آنچنانی که
تو او را قاتل من میدانستی و اما ساقهای من پس پاهای مبارک را کشید و ساقها را برهنه کرد فرمود بدرستیکه تو
گمان میکنی که من محتاجم در تحمل چیزها باینکه بدن خود را رعایت کنم تا آنکه ساقهای من نشکند و من تو را دلالت
مینمایم باینکه طب خدا تعالی بر خلاف طب تو است بعد از آن دست مبارک بر ستونی زد که از چوب ضخیم بود و بر روی
او سقف آنمجلس قرار داشت و بر روی آن سقف دو حجره بود یکی فوق دیگری و حرکت داد آنستون را تا آنکه برداشت او را
پس آنسطح با غرفها و دیوارها همگی بلند شد بعد از آن آنحکیم یونانی بیهوش شد پس انجناب فرمود بر او آب پاشیدند
چون بهوش آمد میگفت قسم بخدا که ندیدم هرگز مثل این عجبی که امروز دیدم مولای متقیان فرمود این قوه ساقهای
باریک و بار برداشتن آنها است آیا در طب تو این هست ای یونانی پس یونانی گفت آیا محمد صلی الله علیه و آله نیز مثل
تو بود انجناب فرمود نیست علم من مگر از علم او و عقل من مگر از عقل او و قوه من مگر از قوه او و بتحقیق که آمد ترد او
مرد ثقفی که در فن طب از همه اطبای عرب کامل تر بود و گفت اگر تو را ناخوشی جنون باشد من مداوای آنرا میدانم
انجناب فرمود آیا میخواهی بنمایم بتو علامتی را که بدانی من بی نیازم از طب تو و تو محتاجی بسوی طب من گفت آری
فرمود چه علامت میخواهی گفت میخواهم بخوانی این عذق را و اشاره نمود بسوی نخله بلندی پس خواجهٔ عالم صلی
الله علیه و آله خواند و آن نخله از جای خود کنده شد و بر زمین میکشید خود را تا آنکه در پیش روی انجناب
ایستاد پس انجناب فرمود آیا کافیست تو را ای حکیم گفت نه فرمود دیگر چه اراده مینمائی گفت میخواهم امر کنی اینکه بجای خود

که برگردد

کہ برگردد بمکان خود و در انجا قرار بگیرد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله امر فرمود پس آن نخله رجوع نمود در مکان
اصلی خود قرار گرفت یونانی چون این را شنید گفت این چیزیست که ذکر میکنی تو و او از محمد پیغمبر غایب است از من و من
اکتفا می نمایم از تو بچیزی کمتر از این اینک من دور میشوم از تو پس مرا بخوان و من باختیار اجابت نمیکنم اگر مرا بسوی
خود آوردی میدانم که این آیتی است از برای تو امیر المومنین علیه السلم فرمود این آیتی خواهد بود از برای تو بتنهائی
زیرا که تو میدانی که من اختیار را از تو زایل ننمودم بجا آنکه خود مباشر شوم تو را یا آنکه کسی را امر کرده باشم که مباشر شود
تو را یا آنکه کسی بدون امر من قصد این مباشره نموده باشد بلکه نیست این مگر از قدرت خدای قاهر و تو مردی هستی
یونانی ممکن است تو را که ادعا نمایی و ممکن نیست غیر تو را که بگوید من و تو با یکدیگر موافقت نموده ایم در این ادعا پس
اگر در خواست میکنی در خواست کن چیزی را که آیت باشد از برای همهٔ عالمیان یونانی گفت اگر اختیار بمن وا میگذاری
من میخواهم که اجزای این نخله را منفصل از یکدیگر نموده متفرق نمایی و از یکدیگر دور نمایی و بعد از آن باز ایشان را
جمع نموده امر کنی که نخله بحالت خود عود نماید چنانکه بود پس امیر المومنین علیه السلم فرمود این آیتیست و تو رسول
منی برو بسوی این نخله و بگو که وصی محمد صلی الله علیه و آله امر میکند اجزای تو را از یکدیگر جدا شده از هم دور شوند
پس آن مرد رفت و تبلیغ نمود فی الحال اجزای آن نخله از یکدیگر جدا شده پراکنده و ناچیز شد بحدی که عین و اثر
از او باقی نماند گویا که هرگز در انجا نخله نبود پس اعضای یونانی مرتعش شد و گفت ای وصی محمد صلی الله علیه و آله
بتحقیق که عطا نمودی در خواست اول مرا اکنون عطا کن در خواست دویمی را باز انجناب فرمود تو رسول منی نخله
بگو ای اجزای نخله وصی محمد صلی الله علیه و آله امر میکند تو را که جمع شوی و عود نمایی چنانکه بودی پس
یونانی ندا نمود و گفت انچه را که باو مامور بود در ساعت مثل هیئت هباء منثور در هوا بلند شد و اجزاء متفرقه
جمع امده و اصل آن درخت در جای خود قرار گرفت و متمکن شد بر او ساق او و بر ساق شاخهای او و بر شاخها
اوراق او و در مکانهای خود قرار گرفتند اعذاق او و چون در آن اوان فصل خرما نبود لهذا آن درخت برهنه بود از
ثمر پس یونانی گفت خواهش دیگر من آنست که امر کنی این درخت خرما بیرون کند و از سبزی بسوی صفره و حمره منقلب شود
و هنگام خوردن رطب آن شود و اطعام نمایی مرا و هر که را که حاضر است از آن پس انجناب فرمود تو رسول منی بسوی
او امر کن او را بانچه میخواهی انمرد یونانی از جانب مولای متقیان امر نمود آن نخله را بان چیزیکه مامور بود پس آن
نخله بار اورد و اول خلال بود و بعد از آن بسر شد و بعد از آن زرد و سرخ شد و بعد از آن رطب شد و خوشها سنگین
شد از رطب یونانی گفت میخواهم نزدیک شود خوشهای او بمن تا آنکه دست من دراز شود تا آنکه بخرما برسد و محبوبتر
بسوی من آنکه یکی از خوشها نزد من بیاید و یکی دیگر و از دست من دراز شود و باو برسد انجناب فرمود دستی را
که میخواهی باو برسد دراز کن و بگو یا مقرب البعید قرب یدی منها و نگهدار اندستی را که میخواهی خرما بسوی او فرود
بیاید و بگو یا مسهل العسیر سهل لی تناول ما یبعد عنی منها پس یونانی چنین کرد و گفت انچه را که مامور باو

شده دستی را که خواست خود را بسوی خرما دراز کرد و رسید بخوشه که در آن نخل بود و چوب خوشهای دیگر دراز شد تا آنکه
خوشه بر من رسید بعد از آن امیر المومنین علیه السلم فرمود هرگاه تو از این خرما بخوری و حال آنکه ایمان نیاورده باشی
بانکسیکه ظاهر نمود این عجایب را از برای تو تعجیل میفرماید خدای عز و جل در مبتلا نمودن تو بعقوبت انچنانی
که عبرت باشد از برای عقلا و جهال الخلق یونانی گفت اگر من کافر باشم بعد از انچه دیدم پس بتحقیق که من مبالغه
نموده ام در عناد و بنهایت رسیده ام در تعرض هلاک خود بعد از آن گفت شهادة میدهم من که تو از خاصان
درگاه الهی و صادقی در همگی اقوال خود از جانب خدا تعالی پس امر کن بانچه میخواهی که اطاعت میکنم من تو را

معجزه ایضا در بحار مسندا از ابان احمر مرویست که امام جعفر صادق صلوات الله علیه فرمود ای ابان چگونه
انکار می نمایند مردمان قول امیر المومنین علیه السلم را که فرمود اگر خواسته باشم هر اینه بلند میکنم این پای خود را و
میزنم بر سینه پسر ابو سفیان که در شام است و او را از تخت بزیر میاندازم و حال آنکه انکار نمیکنند عمل آصف وصی
حضرت سلیمان علیه السلم را که تخت بلقیس را در نزد سلیمان حاضر نمود پیش از آنکه برگرداند بسوی خود چشم خود را
ایا نیست پیغمبر ما صلی الله علیه و آله افضل پیغمبران و وصی او افضل اوصیاء چرا انکار نمیکنند انجناب را مثل وصی
سلیمان علیه السلم خدا تعالی حکم کند در میان ما و انکسانیکه انکار میکنند حق ما را و رد میکنند فضل ما را

فرمودن انجناب که اگر خواسته باشم پای خود را بلند کنم و در شام بر سینهٔ پسر ابو سفیان میزنم وغلم

معجزه ایضا در بحار از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که بودیم در خدمت امیر المومنین علیه السلم
پس من عرض کردم یا امیر المومنین دوست میدارم که ببینیم از معجزات تو چیزی را انجناب فرمود میکنم انشاء الله تعالی
بعد از آن برخواست و داخل منزل خود شد و بیرون امد بسوی من و بر اسب ادهم سوار بود و بر او بود قبای سفیدی
و قلنسوهٔ سفید پس ندا نمود قنبر را که بیرون بیاور بسوی من آن اسب را پس قنبر نیز فرس ادهم دیگری بیرون آورد بعد
از آن مولای متقیان فرمود سوار شو یا ابا عبدالله سلمان میگوید که من سوار شدم پس از برای آن اسب دو بال بود
که بر پهلوهای او چسبیده بود امام علیه السلم صیحه بر آن اسب زد پس در هوا طیران نمود بحدیکه میشنیدم من
صدای پرهای ملائکه و تسبیح ایشان را در زیر عرش بعد از آن عبور نمودیم بر ساحل بحریکه صدا میکرد موج
او و مضطرب بود پس انجناب بگوشهٔ چشم نظر بسوی او افکند از جوش و اضطراب ساکن گردید من عرض کردم که ای مولای
من دریا بسبب نظر کردن تو ساکن شد فرمود ای سلمان خوف آن داشت که امر نمایم در او بامری بعد از آن دست مرا گرفت
و بر روی آب روانه شد و اسبها نیز از پشت سر ما میامدند بی آنکه کسی ایشان را بکشد پس قسم بخدا که قدمهای ما و سم اسبان
تر نشد تا آنکه از آن دریا عبور نمودیم و وارد شدیم بجزیره که مشتمل بود بر درختان بسیار و اثمار و انهار و اطیار و در آن ما
ناگاه برخوردیم بدرخت بزرگی که برگ و شکوفه نداشت پس مولای من عصائی که در دست داشت بر آن درخت زد و آن درخت
شکافته شد و بیرون امد از او ناقهٔ که طول او هشتاد ذراع بود و عرض او چهل ذراع و بچه در پشت سر داشت آن
جناب فرمود بمن که نزدیک شو باین ناقه و از شیر او بیاشام پس من نزدیک ناقه رفتم و شیر او را خوردم تا آنکه سیر

درخواستن سلمان رضی الله عنه از انحضرت بعضی از معجزات را وغلم

شدم و شیر او شیرین تر از شهد و نرم تر از مسکه بود و به تحقیق کفایت نمود مرا بعد از آن فرمود ای سلمان این نیکو
شیری بود عرض کردم آری فرمود میخواهی نیکوتر از این را بتو بنمایم عرض کردم آری پس مولای من ندا کرد که ای خرج
ما حشاء که ناگاه بیرون آمد ناقۀ که طول او صد و بیست ذراع بود و عرض او شصت ذراع و سر او از یاقوت سرخ
سینۀ او از عنبر اشهب بود و قوایم او از زبرجد سبز و دُم او از یاقوت زرد و پهلوی راست او از طلا و پهلوی چپ او از نقره
و عرض او از لؤلؤ تر بود مولای من فرمود ای سلمان بیاشام از شیر این ناقه پس من پستان او را مکیدم شیری بود مانند
عسل صافی و خالص بعد از آن عرض کردم که ای سید من این از برای کیست فرمود که از برای تو و سایر شیعیان از
اولیای من پس فرمود بان ناقه که رجوع نما بسوی صخره فی الحال رجوع نمود و بعد از آن بسیر امر فرمود مرا در آن جزیره
تا آنکه وارد شدیم بسوی شجرۀ عظیمه که بر او بود طعامیکه بوی مشک از او ساطع بود پس بر خوردیم بطایری
بصورت کرکس عظیم که از جای جست و سلام کرد بر آنحضرت و رجوع نمود بموضع خود من عرض کردم یا امیر المؤمنین
چه چیز است این مائده فرمود که این منصوب است در اینجا از برای شیعیان که از موالی منند تا روز قیامت عرض کردم که
این طایر چه چیز است فرمود ملکیست که موکلست بر این مائده تا روز قیامت گفتم یا سید این ملک بتنهایی موکلست در
اینجا فرمود هر روزی یکدفعه خضر علیه السلام نزد او عبور مینماید سلمان میگوید پس مولای متقیان دست مرا گرفت
و سیر میفرمود تا رسیدیم بدریای دیگری و از آن دریا عبور نمودیم ناگاه رسیدیم بجزیرۀ بزرگی که در او قصری
بود مشتمل بر یکخشت از طلا و یکخشت از نقرۀ سفید و کنگره های او از عقیق زرد بود و بر هر رکنی از آن قصر هفتاد
صف از ملائکه ایستاده بود پس آمدند و بر آنحضرت سلام کردند و آنجناب ایشانرا اذن رجوع بمواضع خود نمودند
متقیان بعد از آن مولای متقیان داخل آن قصر شد و در آنجا بود درختان و میوه ها و نهرها و مرغها و الوان نبات و آنجناب در
آنجا میخرامیدند تا آنکه باخر قصر رسید پس واقف شد بر برکۀ که در آن بستان بود بعد از آن بر قصری صعود نمود
ناگاه بر خوردیم بکرسی از طلای احمر و بر آن کرسی نشست و مارا بر آن قصر مشرف کردانید ناگاه بر خوردیم بدریای سیاهی که
موج او مانند کوه های محکم بود پس مولای متقیان بگوشۀ چشم نظری بسوی دریا انداخت دریا از اضطراب
ساکن شد مانند گناهکاری که منفعل باشد سلمان گوید که من گفتم یا سید ساکن شد دریا از جوش بسبب اندک
نظری که بسوی او نمودی آنحضرت فرمود ترسید که امر کنم در او امری بعد از آن فرمود آیا میدانی ای سلمان که این کدام
دریاست من عرض کردم نه ای سید من فرمود این آن دریاست که غرق شد در او فرعون و قوم گناهکار او حمل نمود ایشانرا
جبرئیل علیه السلام ببال خود و انداخت در این دریا پس او قرار نمیگیرد تا روز قیامت بعد از آن من عرض کردم که یا امیر المؤمنین
آیا بقدر دو فرسخ مسافت سیر کرده ایم فرمود ای سلمان به تحقیق که سیر کردی تو مقدار پنجاه هزار فرسخ را و دور زدی
تو حوالی دنیا را ده مرتبه گفتم ای سید من چگونه است این فرمود در روزی که طواف کند ذو القرنین شرق و غرب دنیا را و بنا کند
سد یأجوج و مأجوج پس بر من متعذر نخواهد بود و حال آنکه منم امیر المؤمنین و خلیفۀ رب العالمین ای سلمان آیا

بخواندی تو قول خدای عز و جل را که میفرماید عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول من عرض
کردم آری یا امیر المؤمنین خوانده ام فرمود منم آن مرتضی آنجنابی که راضی ام از رسول آنجناب مرتضی که مطلع ساخت خدا
برمن — عز و جل او را بر غیب خود منم عالم ربانی منم آنکسیکه آسان کردانید خدای تعالی شدائد را پس در نوردید از برای من
بعید را سلمان رضی الله عنه گفت پس شنیدم فریاد کننده در آسمان فریاد میکرد و نمیدیدم شخص او را و میگفت
صدقت صدقت انت الصادق المصدق صلوات الله علیک یعنی راست گفتی تویی صادق مصدق
رحمت خدای تعالی بر تو باد بعد از آن آنجناب برخواست و سوار اسب شد و من نیز سوار شدم و صیحه بر اسبان زد پس طیران
بتحقیق — نمودند در هوا پس قدم گذاشتیم بر باب کوفه سلمان رضی الله عنه گوید همه این مراحل را پیمودیم و حال آنکه گذشته
بود از شب سه ساعت بعد از آن مولای من فرمود ای سلمان وای بر همه وای بر کسیکه نشناسد مارا حق شناختن
وانکار نماید ولایت مارا آیا محمد صلی الله علیه و آله افضل است یا سلیمان علیه السلام گفتم بلکه محمد صلی الله
علیه و آله افضلست بعد از آن فرمود اینک آصف ابن برخیا قادر بود که حمل نماید تخت بلقیس را از فارس در یک
طرفة العین و حال آنکه در نزد او بود علم کتابی و قادر نباشم من بر این و حال آنکه در نزد منست صد و بیست و چهار کتاب
که فرو فرستاد خدای تعالی بر شیث پسر آدم علیهما السلام پنجاه صحیفه و بر ادریس نبی علیه السلام سی صحیفه و بر ابرهیم
علیه السلام بیست صحیفه و هم چنین توریة و انجیل و زبور و فرقان سلمان گوید که من عرض کردم راست گفتی یا امیر المؤمنین
این چنین میباشد امام صلوات الله علیه بعد از آن فرمود بدرستیکه شک در امور ما و علوم ما مثل انکسی است
که شک کننده است در معرفت ما و حقوق ما به تحقیق که فرض نموده است خدای تعالی در کتاب خود در چند موضع
بیان فرموده است در او چیزیرا که واجبست عمل باو و او غیر مکشوفست **معجزه** ایضا در کتاب بحار از کتاب صفوة
الاخبار عن الائمة الاطهار از عمار یاسر رضی الله عنه مرویست در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه
نشسته بودم و احدی غیر از من در خدمت آنجناب نبود ناگاه دیدم که آنجناب میفرمود صدقیه صدقیه یعنی
تصدیق کن او را تصدیق کن او را پس من التفات نمودم بسوی یمین و شمال احدیرا ندیدم و تعجب مینمودم پس آنجناب
فرمود ای عمار کویا ترا می بینم که میگویی با که تکلم مینماید علی من عرض کردم آری چنین است یا امیر المؤمنین بعد
از آن فرمود راست کن سر خود را پس من سر راست کردم دو کبوتر دیدم که گویا با یکدیگر تکلم میکردند بعد از آن مولای
متقیان فرمود ای عمار آیا میدانی چه میگوید یکی از اینها با دیگری گفتم نه قسم بعمر تو یا امیر المؤمنین فرمود این ماده
بنر خود میگوید که تو اختیار نمودۀ بر من غیر مرا و مرا مهجور ساختۀ و آن نر قسم یاد میکند و میگوید نکرده ام
این کار را اما ماده میگوید تصدیق نمیکنم من تو را پس آن نر گفت قسم بحق این کسیکه در این مسجد نشسته است که اختیار
ننموده ام بر تو غیر ترا و اخذ نکرده ام سوای تو را آن ماده قصد نمود که او را تکذیب کند پس من گفتم باو که تصدیق
کن او را تصدیق کن او را عمار گفت یا امیر المؤمنین نمیدانستم من احدی را که بداند زبان مرغ را غیر از سلیمان بن داود

در باب آن دو کبوتریکه ماده بنر میگفت تو اختیار نمودۀ بر من غیر مرا

علیهما السلام آنجناب فرمود ای عمار بخدا بدرستیکه سلیمان بن داود علیهما السلام از خدا تعالی بواسطه ما
اهل بیت درخواست نمود تا آنکه منطق طیر را

باب در جمله از قضایای آنجناب است

قضیه در کتاب بحار از کتاب مناقب روایتست که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای عمار نزدیک شو بمن و شاکو بیکه نزدیک
آنجناب رفتم فرمود برو بسوی محله شمار و دو است که میبابی بر در مسجد مردی و زنی که با یکدیگر نزاع می کنند پس ایشانرا
نزد من بیار من رفتم و یافتم هر دوی ایشانرا که مخاصمه می نمودند کفتم بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السلام شما را می
طلبد پس هر دو با من آمدند تا آنکه بخدمت آنحضرت رسیدیم آنجناب فرمود ای جوان چه نزاع است ترا با این زن جوان
کفت یا امیر المؤمنین بدرستیکه من تزویج نمودم او را و مهر او را تملیک کردم و در وقت زفاف چون نزدیک او رفتم خون
دیدم و بتحقیق حیران شدم در امر خود پس مولای متقیان فرمود که این زن بر تو حرامست و تو اهل او نیستی و
مردم ازدحام نمودند آنجناب باین زن فرمود که آیا مرا میشناسی زن کفت شنیده ام ذکر ترا و لکن بخدمت تو نرسیده ام
پس فرمود آیا نیستی تو فلانه دختر فلان از آل فلان زن کفت آری قسم بخدا بعد از آن فرمود که آیا تزویج قبول نمودی
از فلان بن فلان بعقد متعه پنهان از اهل خود اما حمل نکرفتی از او و حمل کرفتی بعد از آن وضع حمل نمودی و او غلامی
بود مستوی الخلقه بعد از آن از خوف قوم و اهل خود شبانگاه او را برداشته بیرون آمدی و او را در مکان خلوتی
بر زمین کذاشتی پس در مقابل او ایستادی بعد از آن رقت نمودی بر او و او را برداشتی باز او را بر زمین کذاشتی تا آنکه او
کریست و تو از فضیحت ترسیدی بعد از آن سکهای چند پیدا آمدند و بر تو شوریدند پس تو از ترس آنها کریختی و از آن
سکها یک سکی جدا شد و نزدیک طفل تو آمد و او را بوئید و او را بدندان کرفت بعد از آن تو از روی شفقت مادری
سنکی بر آنسک انداختی و آنسنک بر سر آن طفل وارد شد و سر او را شکست پس طفل صدا بکریه بلند نمود و تو ترسیدی
که صبح روشن شود و مردم از امر تو مطلع شوند پس او را کذاشتی و از او اعراض نمودی و قلب تو برای او مشوش
بود پس دستهای خود را بسوی آسمان بلند کردی و کفتی اللهم احفظه یا حافظ الودایع زن کفت آری قسم بخدا که
آنچه فرمودی همه حقست بتحقیق که حیرت میکنم من از مقاله تو بعد از آن آنجناب فرمود کجاست این مرد پس آن مرد آمد
فرمود بکشا جبین خود را چون جبین خود را کشود مولای متقیان فرمود اینست جای آن شکستکی که بر قرن فرزند تو بود
و این فرزند فرزند تست و خدا تعالی منع نمود او را از وطی تو با خبری که نمود با او از جانب خود از آیات آنجنابی که مانع
شد او را و بتحقیق که حفظ نمود فرزند ترا برای تو هم چنانکه تو سؤال نمودی پس شکر کن بر نعمتی که حقتعالی بتو
عطا نموده است

حکم نمودن آنجناب میان آن زن و شوهر که این مرد فرزند تو است والسلام



معجزه قضیه در کتاب لوامع الانوار مرویست که در زمان خلافت دومی دو برادر در
مدینه که هم خانه بودند بتجارت رفته بودند و زنان ایشان حامله بودند یکی پسر آورد و یکی دختر آنکه دختر آورده بود بحیله
بجهله در زیران دیکر پسر او را در زیر خود کرفت آنکاه نزاع شد در میان آن دو زن یکی میکفت پسر از آن منست و دختر
از آن تو و آن دیکری قبول نداشت ماجرا را نزد عمر بردند عمر عاجز شد و ندانست چه تدبیر کند آخر الامر ماجرا را بخدمت امیر

المؤمنین

المؤمنین علیه السلام بردند و خود با جماعت بسیار بخدمت آنحضرت رفتند و هر یک از زنان کفتند یا امیر المؤمنین
پسر از منست و دختر از آن دیکریست آنحضرت فرمود ای قنبر سنک و ترازو و شیشه حاضر کن قنبر رفت و آورد فرمود که یا سنک شیشه را
کرفتند و یکی از آن زنها فرمود که شیر خود را در آن بدوش تا پر شود چون پر شد کشیدند و در بخشیدند و دیکری را فرمود
که این چنین کن چون پر شیر کرد او را نیز کشیدند بعد از آن فرمود که پسر از فلانه زنست و دختر از فلانه پرسیدند که یا
امیر المؤمنین چکونه معلوم نمودی فرمود از اینکه شیر دختر سبک میباشد و شیر پسر کران عمر کفت لولا علی لهلک
عمر و زنان براین معترف و راضی کشتند چنانچه آنحضرت فرموده بود صدق و صواب بود همکی در این باب متحیر کشتند

قضیه ایضا در بحار از کتاب مرویست در زمان خلافت عمر پسری مال پدر خود را از عمر مطالبه نمود و میکفت
پدر من درکذشت و فوت نمود و من طفل بودم در مدینه پس عمر صیحه بر او زد و او را طرد نمود آن پسر بیرون آمد
اظهار تظلم مینمود پس امیر المؤمنین علیه السلام او را ملاقات نموده فرمود بیا و بیاورید او را بسوی جامع چون او را
در جامع بخدمت مولای متقیان حاضر نمودند آنجناب کیفیت را از او سؤال فرمود چکونکی را بعرض والا رسانید
بعد از آن آن بزرکوار فرمود هر آینه حکم خواهم کرد در میان شما بحکومتی که حکم کرده است خدا تعالی با او از فوق آسمانها
هفت کانه که حکم نمیکند با آن حکومت مکر کسیکه اختیار نموده است او را خدا تعالی از برای علم خود بعد از آن بعضی
از اصحاب را طلبید و فرمود بیا و با خود آلتی از برای کندن خاک پس فرمود راه نمائید ما را بسوی قبر پدر این پسر و چون
بآن قبر رسیدند فرمود بکنید این قبر را و نبش نمائید او و بیرون بیاورید استخوانی از اضلاع این میت و چون آن استخوان
بیرون آمد او را بآن پسر داده فرمود ببوی این را چون استخوان را بوئید خون از دماغ او جاری شد پس مولای متقیان
فرمود بدرستیکه این پسر اوست بعد از آن عمر کفت بخون آمدن دماغ او تسلیم کرده میشود بسوی او مال شاوه
فرمود بدرستیکه این پسر سزاوار تر است بمال از تو و از همه مردمان بعد از آن امر فرمود حاضرین را که ببویید آن استخوان
پس بوییدند او را از دماغ هیچیک خون جاری نشد باز فرمود استخوان را بآن پسر دادند و فرمود بوکن او را چون بوئید
دوباره از دماغ او خون بسیار جاری شد پس آنجناب فرمود بدرستیکه اینمرد پدر اوست بعد از آن مال را باو تسلیم
نمود و فرمود قسم بخدا که من دروغ نکفته ام و دروغ بمن خبر داده نشده است

مناقب در باب رد نمودن مال آن پسر طلب مینمود مال پدر خود را والسلام

معجزه ایضا در بحار از واقدی
واسحق طبری مرویست که عمیر بن وابل ثقفی را امر نمود حنظله ابن ابی سفیان باینکه ادعا نماید بر امیر المؤمنین علیه
السلام که هشتاد مثقال از طلا ودیعه در نزد محمد صلی الله علیه و آله کذاشته ام و اینکه او از مکه کریخت و تو وکیل
اوئی پس اکر طلب نماید بینه و شهود را ما معشر قریش شهادت میدهیم بر او و صد مثقال طلا باو دادند برای این
عمل از آن جمله قلاده از هند بود که وزن او ده مثقال طلا بود پس عمیر نزد آنجناب آمد و ادعا نمود آنجناب ودایع
و اسامی صاحبان ایشانرا ملاحظه فرمود در میان آنها ودیعه باسم عمیر نبود پس او را بسیار نصیحت فرمود عمیر
کفت مرا شهود هست که شهادت میدهند بر این و او ابو جهل است و عکرمه و عقبه ابن ابی معیط و ابو سفیان و

شهادت دادن جمعی از منافقین در نزد آنجناب که حنظله ابن ابی سفیان هشتاد مثقال طلا در نزد محمد صلی الله علیه و آله ودیعه کذاشته والسلام
حنظله

١۶۶ حنظله و بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این مکریست که عود خواهد نمود بر آنکسیکه تدبیر کرده است
این را پس امر فرمود شهود را که بنشینند در کعبه بعد از آن فرمود بعمیر که یا اخا ثقیف خبر بده مرا که در چه وقت از زمان
تو این ودیعه را دفع نمودی بمحمد صلی الله علیه و آله عمیر گفت چاشتگاه روز بود که بدست خود اخذ کرد و دفع
نمود بسوی غلام خود بعد از آن ابو جهل را طلبید و از او نیز همین سؤال فرمود ابو جهل گفت لازم نیست مرا این بعد
از آن ابو سفیان را طلبید و از او نیز همین را سؤال فرمود ابو سفیان گفت دفع نمود ودیعه را در وقت غروب آفتاب
اخذ نمود او را و در آستین خود گذاشت بعد از آن حنظله را طلبید از او نیز همین سؤال نمود حنظله گفت وقت
وقوف شمس بود در وسط آسمان ودیعه را در پیش روی خود گذاشت تا وقتیکه برخواست بعد از آن عقبه را طلبید
از او سؤال نمود عقبه گفت وقت عصر بود که ودیعه را بدست خود اخذ نمود فی الحال فرستاد بخانه خود بعد
از آن عکرمه را طلبید و از او سؤال نمود عکرمه گفت وقتیکه آفتاب میل مینمود ودیعه را اخذ کرد و در همان ساعت
فرستاد بخانه فاطمه علیها السلام بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام متوجه عمیر شده فرمود می بینم رنگ ترا که زرد
شده است و احوال تو متغیر است عمیر گفت حق را میگویم و مکر کننده رستگار نمیشود قسم به بیت الله که نبود مرا
در نزد محمد صلی الله علیه و آله ودیعه بدرستیکه اینها و نفر را داشتند مرا بر این عمل و اینست دینارهای ایشان
و عقد هند است که نوشته شده است بر او اسم او بعد از آن مولای متقیان فرمود بیاور بدان برای من شمشیران
جنابی را که در زاویه خانه است پس شمشیر را بدست مبارک گرفته فرمود آیا میشناسید این شمشیر را پس گفتند این
مال حنظله است و ابو سفیان گفت اینمال دزدیست امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اگر تو راست میگوئی پس چکار کرد
غلام تو مهلع اسود ابو سفیان گفت رفت بسوی طایف برای حاجتی آنجناب فرمود هیهات که او بر گردد تو بکراو را
مبعوثی بفرست بسوی او و او را حاضر کن اگر تو راست میگوئی پس ابو سفیان ساکت شد بعد از آن مولای متقیان بر
خواست با ده نفر از عبید سادات قریش پس شکافتند بقعه را که تعریف نموده بود آنحضرت و در آنجا یافتند مهلع
غلام را کشته شده پس امر فرمود او را بیرون آوردند و حمل نمودند او را بسوی کعبه پس مردمان سؤال نمودند از سبب
قتل او امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بدرستیکه ابو سفیان و پسر او ضامن شدند از برای او رشوه عتق او را و او را تحریص
نمودند او را بر قتل من و او در سر راه کمین نموده از جای خود جست که مرا بکشد سر او را زدم و شمشیر او را گرفتم پس
چون باطل شد حیله ایشان اراده نمودند این حیله را ثانیا بعمیر بعد از آن عمیر گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله **معجزه** ایضا در کتاب بحار از ابن عباس مرویست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و
آله ناقه از اعرابی خرید بچهارصد درهم و چون اعرابی ثمن را قبض نمود فریاد زد که دراهم و ناقه هر دو مال من است
پس ابو بکر در رسید خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود حکم کن در میان من و اعرابی ابو بکر گفت قضیه واضح است
طلب کرده میشود بینه پس عمر در رسید و او نیز گفت آنچه را که اول گفته بود بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام اقبال

کشتن آنجناب اعرابی را که مدعی بود در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

نمود

١۶٧ نمود خواجه عالم صلی الله علیه و آله با اعرابی فرمود که آیا قبول داری حکمی را که این جوان بکند اعرابی گفت آری پس
اعرابی گفت ناقه ناقه من است و دراهم دراهم من است اگر محمد صلی الله علیه و آله ادعا میکند چیزی را باید بر مدعای خود
بینه اقامه نماید شاه ولایت بسرعت فرمود واگذار ناقه را با رسول الله صلی الله علیه و آله و اعرابی قبول ننمود پس
آنجناب ضربتی بر او زد و اهل حجاز اجماع نمودند که آنحضرت سر اعرابی را انداخت و بعضی از اهل عراق گفتند بلکه
قطع نمود عضوی از او را بعد از آن عرض کرد یا رسول الله تصدیق میکنیم ترا بر وحی و تصدیق نمیکنیم تو را بر چهار
صد درهم و در خبری از غیر ابن عباس مرویست که التفات فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله بسوی آن دو نفر و فرمود
اینست حکم خدا نه آنکه شما حکم کردید با رسول خدا را **قضیه** ایضا در بحار از امام بحق ناطق امام جعفر
صادق صلوات الله و سلامه علیه مرویست که عقبة ابن ابی عقبه وفات نمود پس حاضر شد امیر المؤمنین علیه السلام جنازه او را
و جماعتی از اصحاب و در میان ایشان بود عمر پس آنجناب بمردی از حاضرین فرمود چون عقبه وفات نمود حرام شد بر تو
زن تو پس عمر از اینکه نزدیکی کنی با آن زن عمر گفت یا ابا الحسن همه قضایای تو عجیب است و این یکی از اعجب آنهاست که
میمیرد مردی و حرام میشود بر دیگری زن او آنجناب فرمود آری این مرد غلام عقبه بود که تزویج کرده بود زن حره را
که آن زن امروز ارث میبرد بعضی از میراث عقبه را پس تحقیق گردید حرمت از شوهر او و رق او و بضع زن حرامست بر عبد
او تا آنکه آزاد کند او را بعد تزویج کند با مرد او را عمر گفت از برای مثل این سؤال میکنیم تا از آنچه که اختلاف می
کنیم در او **قضیه** ایضا در کتاب بحار از کتاب مناقب مرویست که ابو القاسم کوفی و قاضی نعمانی هر یک در کتاب
خود روایت کرده اند که در عهد عمر غلامی مولای خود را کشت پس عمر امر نمود بقتل آن غلام بعد از آن امیر المؤمنین
غلام را طلبید و فرمود که آیا تو کشتی مولای خود را گفت آری فرمود چرا کشتی او را عرض کرد زیرا که او غلبه نمود بر من
و با من عمل شنیع کرد پس با اولیای مقتول فرمود آیا دفن کردید میت خود را عرض کردند آری فرمود کی دفن کردید
او را گفتند همین ساعت بعد از آن بعمر فرمود که حبس کن این غلام را احدی اذیت مکن در او چیزی را تا سه روز و بگو با اولیای
مقتول که چون سه روز بگذرد بیایید نزد ما پس چون سه روز گذشت ایشان حاضر شدند امیر المؤمنین علیه السلام
دست عمر را گرفته بیرون رفتند تا بر سر قبر مقتول مولای متقیان با اولیای مقتول فرمود این قبر صاحب شماست گفتند
آری فرمود بکنید قبر را پس حفر نمودند تا آنکه منتهی شدند بلحد پس فرمود بیرون بیاورید میت خود را ایشان نظر
کردند غیر از کفن چیزی نیافتند خبر دادند که در لحد غیر از کفن چیزی نیست مولای متقیان فرمود الله اکبر الله اکبر
قسم بخدا که من نه دروغ گفته ام و نه بدروغ خبر داده شده ام شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود
کسیکه میکند از امت من عمل قوم لوط را و بر همین عمل میمیرد در پس او مهلت داده شده است تا آنکه گذاشته شود در
لحد خود پس چون در لحد گذاشته شد بیش از سه روز در آنجا مکث نمیکند تا آنکه فرو می برد او را زمین بسوی جمله قوم
لوط که هلاک شده اند پس محشور میشود با ایشان **قضیه** ایضا در بحار از اندو کتاب از عمرو بن حماد با سلم

فرمودن آنجناب بمردی که چون عقبه وفات کرد زن بر تو حرام شد

حکم کردن آنجناب در میان آن غلام که مولای خود را کشته بود بعمل شنیع

حوز

خود از صحابه ابن صامت مرویست که گفت جماعتی از حجاج شام در احرام برخوردند باشیانه شتر مرغ که در او پنج عدد
بیضه بود پس آنها را برداشته بریان کردند و خوردند بعد از آن گفتند ما خطا کردیم که در احرام اصابه صید نمودیم
پس چون وارد مدینه طیبه شدند قصه را در نزد عمر بیان کردند عمر گفت نظر کنید بسوی قومی از اصحاب رسول صلی
الله علیه و آله پس سؤال کنید از ایشان تا اینکه حکم کنند در این مسئله و چون از جماعت اصحاب سؤال نمودند ایشان
اختلاف کردند در حکم پس عمر گفت هرگاه شما اختلاف کردید در اینجا مردی هست که ما مأمور بودیم باینکه در هنگام
اختلاف باو رجوع نمائیم پس فرستاد بسوی زنی که او را عطیه مینامیدند از او ولاجی عاریه نمود و قوم با او رفتند
تا خدمت امیر المؤمنین علیه السلام و آنجناب در ینبع بود پس بیرون آمد و عمر را ملاقات نمود بعد از آن گفت چرا نفرستادی
بسوی ما که ما نزد تو بیائیم عمر گفت حکم صادر میشود در خانه حکم پس قصه را قوم بعرض حضرت رسانیدند آنجناب
فرمود امر کن ایشان را که پنج فلوص از شتر را بفحل برسانند تا آبستن شوند و نتاج آنها هدی آنها باشد اینست جزای
آنچیزیکه اصابه نموده اند پس عمر گفت یا ابا الحسن بدرستیکه ناقه گاهی بچه را اسقاط میکند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
و همچنین بیضه نیز گاهی پوچ میشود بعد از آن عمر گفت از این جهت ما مأمور شدیم باینکه سؤال کنیم از تو **قضیة**
ایضا در کتاب بحار مرویست که هیثم در لشکری بسفر رفته بود و چون بخانه خود آمد زوجه او از قدوم او تا مدة شش
ماه ولد آورد پس هیثم انکار ولد نمود و قصه را نزد عمر بیان نمود عمر امر برجم زوجه نمود پیش از آنکه او را رجم نمایند
امیر المؤمنین علیه السلام او را دریافت بعد از آن بعمر فرمود باز گشت فرما بر نفس خود بدرستیکه این زن راست گفته
است زیرا که خدا تعالی میفرماید وحمله وفصاله ثلثون شهرا و باز فرموده است والوالدات یرضعن اولادهن
حولین کاملین پس مدت حمل و رضاع سی ماه است پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر یعنی هرگاه علی نبود هر
آینه هلاک میشد عمر بعد از آن زن را رها کرد و ولد را ملحق نمود بآنمرد یعنی هیثم **قضیة** ایضا در بحار
احمد بن عامر بن سلیمان طائی از علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیه در خبری روایت کرده است که اقرار
داد مردی بقتل پسر مردی از انصار پس عمر قاتل را تسلیم پدر مقتول نمود که او را بکشد آنمرد دو ضربت شمشیر براو زد
و چنان گمان کرد که او هلاک شد پس او را حمل نمودند بسوی منزل خود و رمقی از او باقی بود و بعد از شش ماه از آن
جراحت فارغ شد پدر مقتول او را ملاقات نموده او را نزد عمر برد عمر باز حکم بقتل او نموده بدست پدر مقتول
داد پس آنمرد در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام استغاثه نمود آنجناب بعمر فرمود این چه حکم است که بر این مرد کرده
عمر گفت النفس بالنفس مولای متقیان فرمود آیا نکشته تو او را یکدفعه گفت بتحقیق که کشتم او را پس زنده گی نمود
فرمود پس آنمرد دوباره کشته میشود پس عمر مبهوت شد بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام فاقض ما انت قاض یعنی
حکم بکن آنچه را که میخواهی پس آنجناب بیرون آمد و بپدر مقتول فرمود آیا نکشته تو او را بگمان اینکه گفتار بی جز
میشود خون پسر من آنجناب فرمود باطل نمیشود و لکن حکم اینست که او را او قصاص کند از تو مثل آنچه را که کردی

زوجه میثم از قدوم ناشتماه ولد اورد

حکم کردن آنجناب درمیان دو نفر مقتول و قاتل

فرمود

تو

تو نسبت باو بعد از آن بکشی تو او را بخون پسر خود آنمرد گفت قسم بخدا که او مردنست و نیست مفری از او آنجناب فرمود
لابد میباید او حق خود را از تو اخذ نماید آنمرد گفت من از خون پسر خود گذشتم او هم از قصاص در گذرد پس نوشت در
میان ایشان کتابی را که دلالت میکرد بر برائت از یکدیگر بعد از آن عمر دست خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت الحمد
لله انتم اهل بیت الرحمة یا ابا الحسن و بعد از آن گفت لولا علی لهلک عمر **قضیة** ایضا در کتاب بحار مستندا
از امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله وسلامه علیه مرویست که اعرابی خدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله
آمد و هفتاد درهم از بابت قیمت ناقه از انسرور ادعا نمود خواجه عالم فرمود ای اعرابی آیا استیفا ننمودی تو از من
این مبلغ را اعرابی گفت نه آنجناب فرمود به تحقیق که من وفا نموده ام اعرابی گفت به تحقیق که من راضیم بمردی
که حکم کند در میان من و تو پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله برخواست و با اعرابی محاکمه نمودند در نزد مردی از
قریش آنمرد گفت ای اعرابی چه چیز ادعا میکنی تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله اعرابی گفت هفتاد درهم قیمت ناقه
ایست که باینسرور فروخته ام بعد از آن گفت یا رسول الله چه میگوئی آنجناب فرمود من بحق او وفا نموده ام قریشی
گفت یا رسول الله اقرار بحق اعرابی نمودی پس اقامه نما دو شاهد بر ادای آن و یا ادا کن هفتاد درهم را بعد از آن خواجه
عالم صلی الله علیه و آله غضبناک برخواست و ردای مبارک را بر زمین میکشید و میفرمود قسم بخدا که هر آینه قصد
میکنم من کسی را که حکم کند در میان ما بحکم خدا تعالی پس محاکمه نمودند در نزد امیر المؤمنین علیه السلام شاه ولایت
فرمود که ای اعرابی چه ادعا است ترا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله اعرابی گفت هفتاد درهم قیمت ناقه میخواهم
عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله شما چه میفرمائید انسرور فرمود که من حق او را وفا نموده ام مولای متقیان
فرمود ای اعرابی بدرستیکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که من وفا نموده ام حق ترا آیا راست است اعرابی
گفت نه پس امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر خود را از غلاف کشید و گردن اعرابی را زد خواجه عالم صلی الله علیه و آله
فرمود یا علی چرا زدی گردن اعرابی را عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله بعلت آنکه او ترا تکذیب میکند
کسیکه ترا تکذیب کند خون او حلال و قتل او واجب است پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله یا علی قسم بخدائی که
مرا بحق برانگیخت خطا نکردی تو در حکم خدا تعالی پس عود منما بسوی مثل این حکم و نیز در همان کتاب از همان امام
بحق ناطق صادق صلوات الله علیه مرویست که بحسن بن ظریف فرمودند نمییابی تو علی علیه السلام را که حکم کند
در قضائی مگر آنکه می یابی از برای او اصلی در سنة و بود آنجناب که میفرمود اگر مخاصمه نمایند در نزد من دو مرد
من در میان ایشان حکم کنم پس سالهای بسیار بر آن بگذرد و بعد از آن در همان قضیه بمن رجوع نمایند هر آینه حکم
میکنم در میان ایشان بقضای واحد زیرا که حکم تغییر نمییابد و زایل نمیشود **قضیة** ایضا در بحار مرویست که
نه برادر یا ده برادر در قبیله از عرب بودند و ایشان را یک همشیره بود پس هر یک از برادران بهمشیره گفتند آنچه خدا
نما روزی میکند اختیار او را با تو وامیگذاریم و ما از غیب بتزویج خود ممکن که حمیت ما متحمل نمیشود همشیره نیز قبول

ایضا کشته شدن اعرابی

حکم کردن آنجناب درمیان نه برادر و همشیره

ابهمعنی نموده تا ایشان موافقت کرده مشغول خدمات ایشان بود و ایشان نیز او را اکرام مینمودند تا آنکه روزی
بمقتضای عادت زنان همشیره برای غسل بسوی چشمه که در حوالی ایشان بود آمده و در آن چشمه غسل کرده کرمی از آن
فرج در رحم او قرار کرفته و بعد از چندی آن کرم نمو نموده شکم دختر بزرک شد چنانکه برادران کمان خیانت باو بردند
و کفتند که همشیره ما حمل دارد پس اراده قتل او نمودند بعضی از ایشان کفتند مصلحت آنست که این امر را با امیر المؤمنین
علیه السلام اظهار کنیم زیرا که آنجناب مشکلات عظیمه را میکشاید پس آن دختر را بخدمت آنجناب آورده عرض
کردند آنچه را که شبهه باو کمان کرده بودند مولای متقیان طشتی طلبید مملو از کل ساید بوی که او را الای میکویند
و امر نمود آن دختر را تا در میان آن کل نشست و چون آن کرم احساس رایحه کل نمود از شکم دختر بیرون آمد پس کفتند
یا علی تو پیغمبر بودی کار بزرک ما بدرستیکه تو غیب میدانی آنجناب ایشان را منع نموده فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله خبر داد مرا از جانب خدا تعالی ما بنکه این حادثه واقع میشود در این روز در این ماه در این ساعت **قضیة**

حکم کردن آنجناب در میان دو نفر که کاو یکی الاغ دیکری را کشته بود

ایضا در بحار مرویست که در اخبار وارد شده است که دو مرد در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله مخاصمه
نمودند یکی از ایشان کفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله کاو این مرد الاغ مرا کشته است خواجه عالم صلی الله علیه و آله
فرمود بروید از ابو بکر سؤال کنید چون آن دو نفر نزد ابو بکر آمدند و قصه را بیان نمودند ابو بکر کفت چرا رسول الله
صلی الله علیه و آله را واکذاشته نزد من آمدید ایشان کفتند آنجناب ما را نزد تو فرستاد پس ابو بکر کفت بهیمه بهیمه را
کشته است بر صاحب بهیمه چیزی نیست پس عود نمودند بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و عرض کردند آنچه را
که ابو بکر کفته بود آنجناب فرمود بروید بسوی عمر بن خطاب و قصه خود را ذکر کنید و سؤال کنید از او که در میان شما
حکم کند چون نزد عمر آمدند و قصه را کفتند عمر کفت چکونه شما رسول صلی الله علیه و آله را ترک نموده نزد من
آمده اید آن دو نفر کفتند آنجناب ما را امر نمود باین عمر کفت چکونه شما را امر نمود برفتن نزد ابو بکر کفتند ما را امر
فرمود و نزد ابو بکر رفتیم عمر کفت ابو بکر چه کفت در این قصه ایشان کفتند ابو بکر چنین و چنین کفت عمر کفت نیست
رای من مکر رای ابو بکر پس آن دو نفر بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و خبر دادند آنچه عمر کفته بود بعد
از آن خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود بروید بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام تا آنکه حکم کند در میان شما
پس رفتند بخدمت آنجناب و قصه را عرض کردند آنجناب فرمود اکر کاو در مامن الاغ داخل شده است بر صاحب
کاو لازم است که قیمت الاغ را بدهد و اکر الاغ بمامن کاو داخل شده است و کاو او را کشته است پس غرامتی بر صاحب
کاو نیست پس متخاصمین بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده چکونکی را عرض کردند فرمود بتحقیق که حکم کرد
علی بن ابیطالب علیه السلام در میان شما بحکم خدا تعالی بعد از آن فرمود حمد مر خدای آنچنانی را که کردانید در
میان ما اهل بیت کسی را که حکم میکند بر سنن داود علیه السلام صاحب بحار میکوید که روایت کرده اند بعضی از
عامه که این حکم از آن جناب در یمن صادر شد و بعضی از ایشان نیز روایت کرده اند موافق آنچه ما ذکر نمودیم **قضیة**

ایضا

جواب کفتن آن یهودی که از ابو بکر سؤال کرد که خدا در کجاست

ایضا در بحار مرویست که بعضی از علماء یهود نزد ابو بکر آمده کفت تو ئی خلیفه پیغمبر این امت ابو بکر کفت آری عالم یهود
کفت بدرستیکه ما در توریة خود می یابیم که خلفای پیغمبران اعلم امتهای ایشانند پس خبر بده مرا که خدا تعالی در کجا است
در آسمانست یا در زمین ابو بکر کفت او در آسمانست بر عرش قرار دارد یهودی کفت پس زمین خالی خواهد بود از خدا و
بنا بر این خواهد بود در مکانی دون مکانی ابو بکر کفت اینکلام زنادقه است دور شو از من و اکر نه ترا میکشم پس یهودی
از روی تعجب از او اعراض نموده استهزا باسلام می نمود بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام او را ملاقات نموده فرمود ای
یهودی بتحقیق که دانستم من آنچه را که تو سؤال نمودی از ابو بکر و آنچه را که او جواب داد بتو و بدرستیکه ما میکوئیم
خدا تعالی کجا را کجا کرده پس مکان از برای او نیست و اجلست از اینکه فرو کیرد او را مکانی و او در هر مکانی موجود است
بی آنکه مماس و مجاور او باشد بلکه احاطه دارد علم بمکان و آنچه در او هست و هیچ مکانی خالی از تدبیر او نیست و
مصدق این مقال آنچیزیست که در بعضی از کتابهای شما مذکور است پس اکر خبر دهم ترا با آنچه آیا ایمان میاوری باو
یهودی کفت آری امیر المؤمنین علیه السلام فرمود آیا ندیده اید شما در بعضی از کتابهای خود که موسی ابن عمران علیه السلام
روزی نشسته بود ناکاه ملکی از مشرق نزد او آمد موسی علیه السلام از او پرسید که از کجا آمدی کفت از نزد خدای عز
و جل بعد از آن ملک دیکر از مغرب کفت آمدم تو را از آسمان هفتم از نزد خدای عز و جل و ملک دیکر آمد و کفت آمده ام
تو را از زمین هفتم از نزد خدای عز و جل پس بعد از آن موسی علیه السلام کفت من تسبیح می کنم خدائی را که خالی نیست از او
مکانی و نمی باشد نسبت بمکانی نزدیکتر از مکان دیکر پس یهودی کفت شهادت میدهم من که حق همین است و اینکه
تو سزاوارتری بمقام پیغمبر خود از آنکسی که ادعا میکند این مقام را **قضیة** ایضا در کتاب بحار از قضایای امیر المؤمنین

اجرای حد شرب بر قدامة بن مظعون نمة

علیه السلام در خلافت عمر بن خطاب قصه قدامة بن مظعون است که از سنی و شیعه روایت نموده است که قدامه شرب
خمر نموده بود و عمر خواست او را حد بزند قدامه کفت واجب نیست بر من حد زیرا که خدا تعالی میفرماید لیس علی الذین
آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات عمر نیز حد را از او دفع نمود و این
خبر بسمع شریف مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام رسید پس عمر را ملاقات نموده فرمود چرا ترک اقامه حد کردی
بر قدامه عمر کفت قدامه تلاوت نمود بر من این آیه را مولای متقیان فرمود که نه قدامه از اهل این آیه است و نه آنکسیکه بر
طریقه او سلوک نموده در ارتکاب محرمات الهی بدرستیکه آن کسانیکه ایمان آورده اند و اعمال صالحه نموده اند
حلال نمیکنند حرامی را پس بر کردان قدامه را و او را امر نما بتوبه از آنچیزیکه کفته است اکر قبول توبه نمود پس اقامه نما بر او
حد شرب را و اکر قبول ننمود او را بکش بتحقیق که او بیرون رفته است از ملت شرع پس عمر از خواب بیدار شده مهیای امر
قدامه کردید و قدامه نیز باخبر کردیده از کفته خود اظهار توبه و ندامت نمود و عمر از قتل او در کذشت و لکن از کیفیت حد
او جاهل بود پس بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که اشاره نما در حد او آنجناب فرمود حد او هشتاد تازیانه
است و بعد از آن فرمود ان شارب الخمر اذا شربها سکر و اذا سکر هذی و اذا هذی افتری پس عمر هشتاد تازیانه

براو

برا ورند **قضیّه** ایضاً در بحار مرویست که حسن بن محبوب گفت خبر داد مرا عبد الرحمن بن حجاج که گفت شنیدم از
ابن لیلی که میگفت هر اینه بتحقیق که حکم کرد امیر المؤمنین علیه السلام بقضیّه که پیشی نگرفته بود او را در آن قضیه احدی
و این چنانست که دو مردی با هم در سفری مصاحب بودند پس در جایی نشستند که غذا بخورند یکی از ایشان پنج گرده نان
برآورد و دیگری سه گرده و مردی بر ایشان عبور نموده سلام کرد او را تکلیف نمودند پس نشست و با ایشان غذا خورد و
چون از غذا فارغ شد هشت درهم در پیش ایشان انداخت و گفت این عوض آن چیزیست که از طعام شما خوردم پس آن دو نفر
با یکدیگر منازعه نموده صاحب سه گرده نان میگفت این دراهم در میان ما باید بمناصفه منقسم گردد و صاحب پنج
گرده میگفت بلکه پنج درهم مال منست و سه درهم مال تواست و مرافعه را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام بردند و قصه
عرض کردند آنجناب فرمود این امر پستیست و خصومت در او نیکو نیست بلکه بهتر اینست که صلح کنید صاحب سه گرده گفت
من راضی نمیشوم مگر بقضا مولای متقیان فرمود اکنون که راضی نمیشوی مگر بقضا پس یکدرهم از هشت درهم مال
تست و هفت درهم مال صاحب تست گفت سبحان الله چگونه اینچنین شد آنجناب فرمود خبر میدهم ترا آیا نه چنین است
که تو صاحب سه گرده بودی و رفیق تو صاحب پنج گرده گفت آری فرمود این بیست و چهار ثلث میشود یک ثلث را که
عبارت از هشت حصه مجموع است تو خورده و هشت حصه را رفیق تو خورده است و هشت حصه را مهمان خورده است و
چون هشت درهم عطا نموده هفت درهم مال رفیق تست و یکدرهم مال تواست پس امر بر ایشان واضح شد **قضیّه**
ایضاً در کتاب مذکور مرویست که زنی طفل ششماهه خود را در پشت بام واگذاشت آن طفل حرکت نموده از بام خارج شد و در
سر ناودان قرار گرفت و چون مادر او چنان دید و قادر بر اخذ طفل نبود نردبانی آوردند و بر دیوار گذاشتند تا بر دست ایشان
بطفل نرسید زیرا که ناودان بلند بود و از دیوار بام دور بود ناچار مادر طفل صیحه میزد و اهل طفل میگریستند و
چون این واقعه در زمان خلافت عمر بن خطّاب بود جماعت بسوی او رفتند و او با قوم حاضر شد و همگی متحیّر بودند پس گفتند
چاره این کار نیست مگر با علی ابن ابیطالب علیه السلام و چون آنجناب حاضر شد مادر طفل در پیش روی آنحضرت فریاد
زد و آنجناب نظر بسوی طفل نموده پس آن طفل تکلم نمود بزبانی که هیچ کس زبان او را نمیدانست مولای متقیان فرمود
یک طفلی مثل این طفل در اینجا حاضر کنید چون طفل دیگر حاضر کردند آن دو طفل بیکدیگر نگریستند و با یکدیگر
بزبان اطفال تکلم نمودند پس آن طفل از سر ناودان بر پشت بام آمد و چون مردم این را دیدند فرح و شادی در مدینه
واقع شد که مثل او کسی ندیده بود بعد از آن از آنحضرت سؤال نمودند که آیا میدانی تو کلام ایشان را فرمود امّا خطاب طفل
بدرستیکه او سلام کرد بر من یا امیر المؤمنین و من ردّ کردم بر او خطاب او را اراده ننمودم زیرا که او بحدّ خطاب نرسیده است
پس امر نمودم باحضار طفلی مثل او تا آنکه با او بگوید بزبان اطفال که ای برادر من برگرد بسوی بام و مسوزان دل
مادر و عشیره خود را بموت خود پس او در جواب گفت واگذار مرا ای برادر من پیش از آنکه برسم بحدّیکه شیطان بر من
مستولی شود آن یکی گفت برگرد بسوی بام شاید که بحدّ بلوغ برسی و بیاید از صلب تو فرزندی که دوست دارد خدا و

حکم کردن آنجناب در میان آن دو نفر

نجات دادن آن طفل که در ناودان مانده بود

اسفندیار

۱۷۳ رسول او را و او دوست دارد اینمرد را و بروایت دیگر آنکه گفت قبول نمایید ولایت اینمرد را پس رجوع نمود بسوی بام بکرامة
قضیّه ایضاً در بحار از واقدی از جابر از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که بعضی گفتند غلامی نزد
عمر ابن خطاب آمد و گفت مادر من انکار حق من مینماید از میراث پدر من و میگوید تو فرزند من نیستی پس عمر او را طلبید
و گفت چرا انکار فرزند خود میکنی زن گفت این پسر دروغ میگوید من شوهر ندارم بر اینکه من باکره ام و شوهر نداشته ام
بتحقیق که هفت نفر را هر نفری ده دینار رشوه داده بود که برای او شهادت بدهند عمر گفت کجاست شهود تو پس آن زن
ایشان را در پیش روی عمر حاضر کرد و همگی شهادت دادند که این زن باکره است و دست مردی و شوهری باو نرسیده است
پسر گفت در میان من و مادر من علامتیست که ذکر میکنم من آن علامت را از برای او شاید که بشناسی تو این علامت را
عمر گفت بگو آنچه میخواهی پسر گفت پدر من شیخی بود که اسم او سعد بن مالک بود و او را حارث مزنی میگفتند و من
در سال شدید المحل متولد شدم و دو سال کامل شیر گوسفند خوردم بعد از آن بزرگ شدم و پدر من با جماعتی بسفر
تجارت رفت پس آن جماعت مراجعت نمودند و پدر من با ایشان مراجعت ننمود پس من از احوال پدر سؤال نمودم ایشان
گفتند که او وفات یافت و چون مادر من این خبر را شنید انکار نمود مرا و از خود دور کرد عمر گفت این مشکلی است که حل نمیکند
او را مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر برخیزید تا برویم نزد ابو الحسن علی علیه السلام پس آن پسر با ایشان میرفت و میگفت کجاست
منزل کاشف الکروب کجاست خلیفه این امت از روی حق تا آنکه رسیدند بمنزل کاشف کروب و محل مشکلات پس پسر
در آنجا ایستاد و میگفت ای زایل کننده غمها از این امت امام علیه السلام فرمود چیست ترا ای غلام غلام عرض کرد که ای
مولای من مادر من حق مرا انکار نموده از من تبرّی مینماید مولای متقیان فرمود کجاست قنبر قنبر عرض کرد لبیک ای مولای
من فرمود برو و این زن را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر کن در ساعت قنبر رفت و آن زن را در پیش روی
آنجناب حاضر نمود آنجناب فرمود وای بر تو چرا انکار فرزند خود نمودی زن گفت یا امیر المؤمنین من باکره ام مرا فرزندی
نیست و دست مردی بمن نرسیده است شاه ولایت فرمود طول مده کلام را منم پسر عمّ بدر تمام و منم مصباح ظلام
بدرستیکه جبرئیل علیه السلام خبر داده است مرا از قصه تو زن گفت ای مولای من طلب قابله را تا در من نظر کند و ببیند که
من بکر عاقلم یا نه پس قابله اهل کوفه را حاضر نمودند چون قابله نزدیک آن زن آمد آن زن دستبند خود را که در بازو
داشت باو داد و گفت بگو که من باکره ام آن زن قابله از نزد او بیرون آمده گفت ای مولای من این زن باکره است مولای
متقیان فرمود این عجوزه دروغ میگوید ای قنبر تفتیش کن این عجوزه را و بگیر از او دستبند را گفت من بیرون آوردم
دستبند را از شانه آن زن پس در آنوقت خروش از مردمان برخواست امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ساکت شوید
پس منم صندوق علم نبوت بعد از آن آن زن را طلبیده فرمود ای جاریه منم زین الدین و قاضی دین منم پدر حسن و حسین
بدرستیکه من میخواهم ترا تزویج کنم باین پسری که مدّعی است پس قبول میکنی او را بشوهری از من زن گفت نه ای
مولای من آیا باطل میکنی شرع محمد صلی الله علیه و آله را آنجناب فرمود بچه سبب این را میگویی زن گفت میخواهم

حکم کردن آنجناب در میان آن پسر و مادر

۱۷۴ تزویج کنی مرا بهر زنیکه من چگونه میشود این مولای متقیان فرمود جاء الحق و زهق الباطل بعد از آن فرمود
چه چیز ترا براین داشت که انکار فرزندی خود مینمودی زن گفت یا مولای من میترسیدم بو میراث پس او را امر با استغفار
و توبه نمود و در میان ایشان اصلاح فرموده آن پسر را بمادر و وارث پدر ملحق ساخت **قضیّة** در کتاب
لوامع الانوار مرویست که در زمان خلافت دوّمی دو زن در سر یک طفل منازعه نموده نزد عمر رفتند و هر یک از
ایشان میگفت از من است عمر بعد از فحص از محاکمه عاجز شد بعد از آن نزد امیر المؤمنین علیه السّلم رفتند مادر فرزند پسر
گفت یا امیر المؤمنین خدا یتعالی میداند که او دروغ میگوید این فرزند من است اکنون تو میدانی یا امیر المؤمنین آنحضرت
فرمود که ای قنبر اینکودک را دو نیم کن نیمی با این زن بده و نیمی با آن زن آنکه مادر بود گفت یا مولای من با این حکم راضی نیستم
چون چنین خواهید باری کودک را بوی دهید و آن زن دیگر اضطراب نداشت آنجناب فرمود که فرزند فرزند تو است
و آن دیگر دروغ میگوید آن زن که مادر نبود گفت راست فرمودی یا امیر المؤمنین چون معلوم فرمودی چون معلوم فرمود
فرمود که چون شفقت و مهر مادری نگذاشت که فرزند خود را کشته ببیند معلوم شد که فرزند از او ست **قضیّة**
ایضاً در بحار ابو الملیح هذلی از پدر خود روایت کرده است که گفت در مجلس عمر بن خطاب نشسته بودیم که ناگاه مردی
از اهل روم برما وارد شد و بعمر گفت تو از عربی عمر گفت آری گفت سؤال میکنم ترا از سه چیز پس اگر بحق جواب گفتی
ایمان میآورم بتو و تصدیق میکنم پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله را عمر گفت سؤال کن آنچه را که میخواهی ای کافر
آنمرد گفت خبر بده مرا از چیزیکه خدا نمیداند او را و از چیزی که نیست آن برای خدا و از چیزی که نیست در نزد خدا عمر گفت
نیامدی ای کافر مگر از باب کفر که ناگاه داخل شد بر ما برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السّلم
پس فرمود بعمر که ترا مغموم میبینم عمر گفت چگونه غمگین نباشم ای پسر عم رسول خدا و حال آنکه این کافر سؤال
میکند از چیزیکه نمیداند او را خدا و از چیزیکه نیست آن برای خدا و از چیزی که نیست در نزد خدا آیا از برای تو در این خصوص
آیا چیزی هست یا ابا الحسن آنجناب فرمود ای عمر گفت خدا غم ترا زایل کند قلب من مشوّش بود بتحقیق که فرمود
پیغمبر صلی الله علیه و آله منم مدینهٔ علم و علی در آن مدینه است پس کسیکه دوست دارد که داخل شود آن مدینه را
باید از در داخل شود پس مولای متقیان فرمود امّا آنچیزیکه نمیداند او را خدا تعالی نمیداند خدا از برای خود شریکی
و فرزندی و زن و نه یاری و نه ولدی را و شرح این مطلب در قرآن مجید است که فرموده است قل اتعلّمون الله بما لا یعلم
یعنی بگو ای محمّد صلی الله علیه و آله آیا تعلیم میکنید خدا را بچیزیکه نمیداند و امّا آنچیزیکه نیست در نزد خدا پس
نیست در نزد او ظلم از برای بندگان و امّا آنچیزیکه نیست از برای خدا پس نیست از برای او ضدّی و نه ندّی و نه شبهی
و نه مثلی راوی گوید پس عمر از جا برجست و میان دو چشم مبارک آنجناب را بوسید و گفت یا ابا الحسن از شما اخذ نمودیم
ما علم را و بسوی شما رجوع میکند علم و گفت لولا علیّ لهلک عمر یعنی اگر نمیبود علی علیه السّلم هر آینه هلاک میشد
عمر پس آن نصرانی در زمان مسلمان شد و محکم نمود اسلام خود را **قضیّة** ایضاً در بحار مرویست که در بصره

معین نمودن آنان

جماعة

۱۷۵ جماعه حدادین در دروازهٔ آهنی از قومی خریدند و صاحبان در گفتند که این فلان مقدار است مشتریان نیز ایشان را تصدیق
نمودند پس کسانیکه در را حمل نمودند بمشتری گفتند که این در بان وزن نیست مشتری از بایع در خواست نمود که در قیمت
تنزیل نماید ابا نمود طرفین نزاع نموده محاکمه را بخدمت حلّال مشکلات امیر المؤمنین علیه السّلم بردند آنجناب
فرمود شما را راه نمایی میکنم حمل نمایید این در را بر آب پس انداختند آنرا بکشتی کوچکی حمل نمودند و آنموضع از کشتی را که آب
گرفت بفرموده آنجناب علامت قرار دادند بعد از آن فرمود اکنون در را بردارید و بجای او خرما را بوزن در او در کشتی بریزید
چنان کردند تا آنکه آب بعلامت رسید پس فرمود چند من خرما در کشتی ریختید گفتند فلان و فلان مقدار از من
فرمود اندر است **قضیّة** ایضاً در بحار مرویست که مردی از اهل کنده دزدی کرده بود امیر المؤمنین علیه السّلم بریدن دست سارق
امر فرمود که دست او را قطع کنند آنمرد بحسب سیما از خوش رو ترین مردمان و بحسب لباس از پاکیزه ترین ناس بود آنجناب
فرمود با وجود این سیمای نیکو و نظافت جامه و این محل که تو راست در میان عرب چنین عملی را مرتکب میشوی پس کندی
سر بزیر انداخت بعد از آن گفت الله الله در امر من یا امیر المؤمنین قسم بخدا که من چنین چیزی ندزدیده ام هرگز غیر این دفعه هیچ
پس آنجناب فرمود ای مرد تو بد نیستیکه چنان امید است که خداوند علی کریم مؤاخذه ننماید ترا ابیک گناه اگر خواسته
باشد پس کندی گریست و امیر المؤمنین علیه السّلم مدّتی سر مبارک بزیر انداخته تامّل فرمود بعد از آن سر راست کرده
فرمود چاره نمی بینم بجز آنکه دست ترا قطع کنم بعد از آن فرمود قطع کنید پس کندی گریان شده و بدامن جامهٔ آن
حضرت در آویخت و گفت الله الله در عیال من بدرستیکه اگر قطع کنی دست مرا من هلاک میشوم و عیال من نیز
هلاک خواهند شد و من صاحب سیزده نفر عیالم که ایشان غیر من کسی را ندارند باز آنجناب سر مبارک بزیر انداخته
مدّتی با دست مبارک مشغول بزمین بود و در امر او تامّل مینمود بعد از آن فرمود چاره نیست الّا آنکه دست ترا
قطع نمایم بعد از آن فرمود بیرون ببرید او را و قطع کنید دست او را چون دست بریده او در پیش روی آنجناب
بر زمین افتاد گفت قسم بخدا که هر آینه نود و نه مرتبه دزدی کرده بودم که خدا تعالی ستر نمود و این دفعه صد مین
بود راوی گوید که مردمان باو گفتند پس چرا در طول این مدّت باز گشت ننمودی بعد از آن مولای متقیان فرمود
بتحقیق که غم از من زایل شد زیرا که من غمگین بودم از مقالهٔ اوّلی تو و اینکه خدا تعالی حلیم و کریم است بتعجیل نمی
نمود بر عقوبت تو در گناه اوّل اگر میخواست پس مردمان از جای خود برخواسته متوجه امیر المؤمنین علیه السّلم شدند
و عرض کردند که خدا تعالی توفیق دهد تورا مادامیکه تو در میان ما هستی ما پیوسته در خیر و نعمتیم **قضیّة** ایضاً هلاک کردن جماعتی که روزه نمیخورند
در بحار از ابو عبد الله علیه السّلم مرویست که روزی از روزهای ماه مبارک رمضان امیر المؤمنین علیه السّلم در مسجد
کوفه نشسته بود جماعتی وارد مسجد شدند که روزه میخوردند آنجناب فرمودند شما مفطرید گفتند آری فرمود آیا
شما یهودید گفتند نه فرمود نصارائید گفتند نه فرمود بر دینی هستید که مخالف دین اسلام است گفتند بلکه ما مسلمانیم
بعد از آن فرمود پس مسافرید شما گفتند نه فرمود آیا در شما علّتی و مرضی هست که ما مطّلع نیستیم بر آن و با آن سبب افطار

میکند

میکنید بدرستیکه شما بیناترید بر نفسهای خود تا نزا که خدای عز و جل میفرماید بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ
گفتند بلکه صبح کردیم ما و هیچ علتی و مرضی بر ما نبود پس مولای متقیان تبسم فرمود بعد از آن فرمود شهادت میدهید
بوحدانیت خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله گفتند شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و نمیشناسیم محمد صلی الله
علیه و آله را آنجناب فرمود بدرستیکه محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله گفتند ما او را برسالت نمیشناسیم غیر
این نیست که او اعرابی بود که میخواند مردم را بسوی خود پس آنجناب فرمود اگر اقرار برسالت او آورید فبها و الا شما را انواع
کشت ایشان گفتند و هر چند که ما را بکشی بعد از آن آنجناب شرطهٔ خمیس را با ایشان گماشت ایشان را در خدمت آنحضرت
بظهر کوفه آوردند پس امر فرمود تا دو گودالی کندند در جنب یکدیگر و روزنهٔ در ما بین آن دو گودال قرار دادند و فرمود
که شما را در یکی از این دو چاه میاندازم و در یکی دیگر آتش میافروزم تا آنکه شما بدود هلاک شوید ایشان گفتند هر چه
خواهی بکن بدرستیکه حکم تو بر ما بجز در این حیوة دنیا نیست بعد از آن بفرمود تا همگی ایشان را بنرمی و ملایمت در
یکی از آن چاه گذاشتند و در چاه دیگر آتش افروختند پس ایشان را مکرر ندا نموده فرمود چه میگویید ایشان جواب
گفتند بکن آنچه را که میکنی تا آنکه هلاک شدند پس این عمل در میان مردم مشهور شد و این خبر در اطراف منتشر گردید
تا آنکه روزی آنجناب در مسجد کوفه تشریف داشت ناگاه یهودی از اهل یثرب که یهودیان آن بلد او را اعلم خود میدانستند
و پدران او نیز چنین بوده اند با جماعتی از اهل بیت خود آمدند و چون بدر مسجد اعظم رسیدند شترهای خود را
خوابانیده از شتر بزیر آمدند و بر در مسجد ایستادند و کس بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستادند که ما جماعت یهود
از حجاز آمده ایم و ما را بسوی تو حاجتی است آیا بیرون بیایی بسوی ما یا ما را نزد خود میطلبی پس آنجناب بیرون آمد بسوی
ایشان و میفرمود که زود است که داخل میشوند و تازه میکنند یمین را و فرمود چه چیز است حاجت شما پس آن یهودی که
اعظم ایشان بود گفت ای پسر ابوطالب چه چیز است این بدعتی که احداث نموده در دین محمد صلی الله علیه و آله آنجناب فرمود
کدام بدعت یهودی گفت جماعتی از اهل حجاز چنین گفتند که تو بدود هلاک کردهٔ قومی را که اقرار بتوحید نموده و انکار
رسالت محمد صلی الله علیه و آله را کرده اند آنجناب فرمود قسم میدهم ترا بنه آیات بیناتی که نازل شد بر موسی علیه السلام
در طور سینا و بحق کنیسه های پنجگانهٔ قدس و بحق صمدیان که آیا میدانی که یوشع ابن نون علیه السلام بعد از وفات
موسی علیه السلام قومی را برخورد که اقرار بوحدانیت داشتند و اقرار ننمودند برسالت موسی علیه السلام پس ایشان را بمثل این کشت
عالم یهودی گفت آری شهادت میدهم که توئی ناموس موسی علیه السلام بعد از آن آن عالم یهودیان از قبای خود بیرون آورد
کتابی را و بآنجناب داد پس آنجناب او را گشود و در او نظر کرد و گریست یهودی گفت چرا گریستی ای پسر ابوطالب و حقیقت که در این
کتاب نگریستی و حال آنکه این کتاب سریانی است و تو مرد عربی مگر میدانی که در این کتاب چه نوشته اند آنجناب فرمود آری
این اسم منست که در اینجا ثبت شده است یهودی گفت اسم خود را بمن بنما و خبر بده مرا که اسم تو بلغت سریانی چیست پس
آنجناب اسم مبارک خود را در آن صحیفه باو نمود و فرمود اسم من الیا است یهودی گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و

بسالت

برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و شهادت میدهم که توئی وصی محمد صلی الله علیه و آله و شهادت میدهم
که توئی اولای مردمان بر مردمان بعد از محمد صلی الله علیه و آله بعد از آن آن یهودیان همگی بآنجناب بیعت کردند و داخل
مسجد شدند پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود حمد مر خدایی را عز شانه که نبوده ام من در نزد او از جملهٔ فراموش
شدگان حمد مر خدایی را که مرا ذاکر ثابت کرده در نزد خود در صحیفهٔ ابرار **قضیه** ایضاً در بحار مرویست که

حکایت اینمرد که زنا کرده بود تمت

مردی در کوفه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد که یا امیر المؤمنین بدرستیکه من زنا کرده ام پس مرا
پاک کن آنجناب فرمود از کدام قبیلهٔ تو گفت از مزینه فرمود که آیا از قرآن چیزی میخوانی تو گفت آری فرمود
بخوان پس قدری از قرآن خواند و نیکو خواند بعد از آن آنجناب فرمود آیا تو جنون داری گفت نه فرمود برو تا سوال
کنیم از احوال تو پس آن مرد رفت بعد از آن باز رجوع نمود و گفت یا امیر المؤمنین بدرستیکه من زنا کرده ام مرا پاک کن
آنجناب فرمود آیا از برای تو زوجه هست گفت آری فرمود آیا زوجه تو با تو مقیم است در بلد گفت آری باز آنجناب
فرمود برو تا ما سوال کنیم از تو پس آن مرد رفت آنجناب کس بسوی قوم او فرستاد و از احوال او تفتیش کرد گفتند یا امیر المؤمنین
این مرد صحیح العقل است باز آن مرد در مرتبه سیم رجوع نموده در خدمت آنجناب اقرار داد آنچه را که پیش گفته بود
آنجناب فرمود که برو تا ما سوال کنیم از احوال تو پس در مرتبهٔ چهارم بخدمت آنحضرت رجوع نموده چون اقرار داد آنجناب
فرمود ای قنبر نگاه دار او را پس آثار غضب آنجناب ظاهر شد بعد از آن فرمود چه بسیار قبیح است که مردی از شما بعضی از
این فواحش را مرتکب شده بعد از آن خود را در ملاء عام مفتضح نماید چرا توبه نکند در خانهٔ خود پس قسم بخدا که هر آینه
توبه او در میان خود و خدای خود افضل است از حدی که من اقامه نمایم بر او بعد از آن آن مرد را بیرون برد و ندا فرمود در
میان مردمان که ای گروه مردمان بیرون بروید از برای اینکه بر این مرد اقامه شود حد و نباید تعریف نماید احدی از شما
صاحب خود را پس آن مرد را بجبان آورده آن مرد عرض کرد یا امیر المؤمنین دو رکعت نماز میگذارم بعد از آن او را در گودالی
که برای او مهیا بود گذاشته روی مبارک بمردمان کرد و فرمود ای گروه مسلمانان بدرستیکه این حقوق خداست پس
کسیکه خدای تعالی را بر ذمهٔ او حقی باشد رو برگرداند و اقامه حدود الهی نمینماید کسیکه در ذمهٔ او است حدی پس همگی مردمان
برگشتند و باقی ماند خود آنجناب و امام حسن و امام حسین علیهم السلام پس آنجناب سه تکبیر فرمود و با یک سنگ او را رمی نمود
و همچنین تا سه سنگ و در هر رمی سه تکبیر فرمود بعد از آن امام حسن علیه السلام او را رمی نمود مثل پدر بزرگوار خود بعد
از آن رمی نمود امام حسین علیه السلام پس آن مرد مرد بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام او را بیرون آورد پس امر نمود از برای او
حفره کندند و بر او نماز کرد و او را دفن کرد بعضی گفتند یا امیر المؤمنین چرا غسل ندادی او را فرمود بتحقیق که او غسل
کرد بچیزیکه او طاهر است تا روز قیامت هر آینه بتحقیق که او صبر کرد بر امر عظیمی **قضیه** ایضاً در بحار مسنداً از ابو

حکم کردن آنجناب بر آنکسیکه مدعی بود که من نمیدانستم شراب حرامست تمت

بصیر از ابو عبد الله علیه السلام مرویست که بتحقیق حکم فرمود امیر المؤمنین علیه السلام بقضیه که حکم نکرده بود بآن قضیه
احدی پیش از آنحضرت و این اول قضیه بود که حکم کرد باو بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و قضیه چنان بود

میکنید بد رستیکه شما بینا ترید بر نفسهای خود تان زیرا که خدای عزوجل میفرماید بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ
کفتند بلکه صبح کردیم ما و هیچ علتی و مرضی بر ما نبود پس مولای متقیان تبسم فرمود بعد از ان فرمود شهادة میدهید
بوحدانیت خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله کفتند شهادة میدهیم بوحدانیت خدا و نمیشناسیم محمد صلی الله
علیه و آله را انجناب فرمود بدرستیکه محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله کفتند ما او را برسالت نمیشناسیم غیر
این نیست که او اعرابی بود که میخواند مردم را بسوی خود پس انجناب فرمود اکر اقرار برسالت او و ربوبیتها و الا شما را خوا
کشت ایشان کفتند و هر چند که ما را بکشی بعد از ان انجناب شرطه خمیس را بر ایشان کماشته ایشان را در خدمت انحضرت
بظهر کوفه اوردند پس امر فرمود تا دو کودالی کندند در جنب یکدیکر و فرمود در ما بین ان دو کودال قرار دادند و فرمود
که شما را در یکی از این دو چاه میاندازم و در یکی دیکر اتش میافروزم تا انکه شما بدود هلاک شوید ایشان کفتند هر چه
خواهی بکن بدرستیکه حکم تو بر ما بجز در این حیوة دنیا نیست بعد از ان بفرمود تا همکی ایشان را در یکی از ان دو چاه ملایمت
یکی از ان چاه کذاشتند و در چاه دیکر اتش افروختند پس ایشان را مکرر ندا نموده فرمود چه میکوئید ایشان جواب
کفتند بکن انچه را که میکنی تا انکه هلاک شدند پس این عمل در میان مردم مشهور شد و این خبر در اطراف منتشر کردید
تا انکه روزی انجناب در مسجد کوفه تشریف داشت ناکاه یهودی از اهل یثرب که یهودان ان بلاد او را اعلم خود میدانستند
و پدران و نیز چنین بوده اند با جماعتی از اهل بیت خود امدند و چون بدر مسجد اعظم رسیدند شترهای خود را
خوابانیده از شتر بزیر امدند و بر در مسجد ایستادند و کس بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستادند که ما جماعت یهود
از حجاز امده ایم و ما را بسوی تو حاجتی است ایا بیرون میائی بسوی ما یا ما را نزد خود میطلبی پس انجناب بیرون امد بسوی
ایشان و میفرمود که زود است که داخل میشوند و تازه میکنند یمین را و فرمود چه چیز است حاجت شما پس ان یهودی که
اعظم ایشان بود کفت ای پسر ابو طالب چه چیز است این بدعتی که احداث نموده در دین محمد صلی الله علیه و آله انجناب فرمود
کدام بدعت یهودی کفت جماعتی از اهل حجاز چنین کفتند که تو بدود هلاک کرده قومی را که اقرار بتوحید نموده و انکار
رسالت محمد صلی الله علیه و آله را کرده اند انجناب فرمود قسم میدهم ترا بان ایاتی که نازل شد بر موسی علیه السلام
در طور سینا و بحق کنیسه های پنجکانه قدس و بحق صمد دیان که ایا میدانی که یوشع ابن نون علیه السلام بعد از وفات
موسی علیه السلام قومی را بر خورد که اقرار بوحدانیت داشتند و اقرار ننمودند برسالت موسی علیه السلام پس ایشان را بمثل این کشت
عالم یهود کفت اری شهادة میدهم که تو ئی ناموس موسی علیه السلام بعد از ان عالم یهود از قبای خود بیرون اورد
کتابی را و بانجناب داد پس انجناب او را کشود و در او نظر کرد و کریست یهودی کفت چرا کریستی ای پسر ابو طالب و حقیقت در این
کتاب نکریستی و حال انکه این کتاب سریانی است و تو مرد عربی مکر میدانی که در این کتاب چه نوشته اند انجناب فرمود اری
این اسم منست که در اینجا ثبت شده است یهودی کفت اسم خود را بمن بنما و خبر بده مرا که اسم تو بلغة سریانی چیست پس
انجناب اسم مبارک خود را نصیحت نموده و فرمود اسم من الیا است یهودی کفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و

۱۷۷ برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و شهادت میدهم که تو ئی وصی محمد صلی الله علیه و آله و شهادت میدهم
که تو ئی اولای مردمان بر مردمان بعد از محمد صلی الله علیه و آله بعد از ان ان یهودان همکی با انجناب بیعت کردند و داخل
مسجد شدند پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود حمد مر خدای را عز شانه که نبوده ام من در نزد او از جمله فراموش
شدکان حمد مر خدای را که نام مرا در نزد خود در صحیفه ابرار ثابت کرده **قضیة** ایضاً در بحار مرویست که

حکایت اینمرد که زنا کرده بود تمت

مردی در کوفه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام امده عرض کرد که یا امیر المؤمنین بدرستیکه من زنا کرده ام پس مرا
پاک کن انجناب فرمود از کدام قبیله تو کفت از مزینه فرمود که ایا از قران چیزی میخوانی تو کفت اری فرمود
بخوان پس قدری از قران خواند و نیکو خواند بعد از ان انجناب فرمود ایا تو جنون داری کفت نه فرمود برو تا سوال
کنیم از احوال تو پس ان مرد رفت بعد از ان باز رجوع نمود و کفت یا امیر المؤمنین بدرستیکه من زنا کرده ام مرا پاک کن
انجناب فرمود ایا از برای تو زوجه هست کفت اری فرمود ایا زوجه تو با تو مقیمه است در بلد کفت اری باز انجناب
فرمود برو تا ما سوال کنیم از تو پس ان مرد رفت انجناب کس بسوی قوم او فرستاد و از احوال او تفتیش کرد کفتند یا امیر المؤمنین
این مرد صحیح العقل است باز ان مرد در مرتبه سیم رجوع نموده در خدمت انجناب اقرار داد انجناب را که پیش کفته بود
انجناب فرمود که برو تا ما سوال کنیم از احوال تو پس در مرتبه چهارم بخدمت انحضرت رجوع نموده چون اقرار داد انجناب
فرمود ای قنبر نکاه دار او را پس اثار غضب در انجناب ظاهر شد بعد از ان فرمود چه بسیار قبیح است که مردی از شما بعضی
این فواحش را مرتکب شده بعد از ان خود را در ملأ عام مفتضح نماید چرا تو به نکند در خانه خود پس قسم بخدا که هر اینه
توبه او در میان خود و خدای خود افضلست از حدی که من اقامه نمایم بر او بعد از ان ان مرد را بیرون بردند و ندا فرمود در
میان مردمان که ای کروه مردمان بیرون بروید از برای اینکه بر این مرد اقامه شود حد و نباید تعریف نماید احدی از شما
صاحب خود را پس ان مرد را بجبان اورده ان مرد عرض کرد یا امیر المؤمنین دو رکعت نماز میکذارم بعد از ان او را در کودالی
که برای او مهیا بود کذاشته روی مبارک بمردمان کرده و فرمود ای کروه مسلمانان بدرستیکه این حقوق خداست پس
کسیکه خدای تعالی را بر ذمه او حقی باشد رو بر کرداند و اقامه حدود الهی نمینماید کسیکه در ذمه او مثل حدی پس همکی مردمان
بر کشتند و باقی ماند خود انجناب و امام حسن و امام حسین علیهم السلام پس انجناب سه تکبیر فرمود و با یک سنک او را می نمود
و همچنین تا سه سنک و در هر رمی سه تکبیر فرمود بعد از ان امام حسن علیه السلام او را رمی نمود مثل پدر بزرکوار خود بعد
از ان رمی نمود امام حسین علیه السلام پس ان مرد مرد بعد از ان امیر المؤمنین علیه السلام او را بیرون اورد پس امر نمود از برای او

حکم کردن انجناب بر انکسیکه مدعی بود که منع میدانسته شراب حرامست تمت

حفره کندند و بر او نماز کرد و او را دفن کرد بعضی کفتند یا امیر المؤمنین چرا غسل ندادی او را فرمود بتحقیق که او غسل
کرد بچیزیکه او طاهر است تا روز قیامت هر اینه بتحقیق که او صبر کرد بر امر عظیمی **قضیة** ایضاً در بحار مسندا از ابو
بصیر از ابو عبد الله علیه السلام مرویست که بتحقیق حکم فرمود امیر المؤمنین علیه السلام بقضیة که حکم نکرده بود باین قضیه
احدی پیش از انحضرت و این اول قضیه بود که حکم کرد با و بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و قضیه چنان بود

که چون بعد از وفات خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله ابوبکر بر خلافت نشست مردی را آوردند که شرب خمر کرده بود
پس ابوبکر از او پرسید که چرا شرب نمودی و حال آنکه شراب حرام است آن مرد گفت من اسلام آوردم ولکن منزل من در
میان قومیست که ایشان شراب را می خورند و حلال میدانند و من نمیدانستم که او حرام است تا از او اجتناب کنم
راوی گوید پس ابوبکر متوجه عمر گردید گفت چه میگوئی یا ابا حفص در امر این مرد عمر گفت این مشکلی است که حل آن
با ابوالحسن است ابوبکر گفت ای غلام برو ابوالحسن را بخوان عمر گفت مخاصمه را باید بمنزل صاحب حکم بردن نه آنکه
حاکم را بسوی محاکمه بخوانی پس بخدمت آنجناب آمدند و سلمان فارسی رضی الله عنه نیز در خدمت آنحضرت بود
و قصهٔ آن مرد را عرض کردند آنجناب از خود آن مرد سؤال نمود بعد از آن بابوبکر فرمود کسی را با این مرد بمجالس مهاجرین و
انصار بفرست تا تفحص نماید اگر کسی آیهٔ تحریم را بر او خوانده است شهادت بدهد و اگر آیهٔ تحریم را نشنیده است بر او چیزی
نیست پس ابوبکر چنان کرد و کسی شهادت نداد بر او بعد از آن آن مرد را رها کرد سلمان فارسی رضی الله عنه در خدمت مولای
متقیان عرض کرد که هر آینه ارشاد نمودی ایشان را آنجناب فرمود اراده نمودم مگر اینکه تجدید کنم تاکید این آیه را در
حق خود و در حق ایشان أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ صاحب
بحار روایت نموده است از کتاب ارشاد که مرویست از رجال خاصه و عامه مثل بحدیث **قضیّة** ایضا در بحار مسندا
از ابوعبدالله علیه السلام مرویست جاریهٔ را در نزد عمر نسبت بزنا دادند و جمعی بر این اقامهٔ شهادت نمودند و قصهٔ او چنان
بود که او طفل یتیمی بود در خانهٔ مردی و آن مرد بسیار اوقات در سفر بود تا آنکه آن دختر بحد بلوغ رسید زوجهٔ آن مرد ترسید
آنکه مبادا شوهر او این دختر را نکاح نماید بعضی از زنان را طلبید که دختر را نگاه داشتند آنگاه بکارت او را زایل نمود پس چون شوهر
آن زن آمد آن دختر را در نزد شوهر خود نسبت بفحشا داد و زنان همسایه که او را امداد نموده بودند مساعدت آن زن نموده
بناحق شهادت دادند پس آن مرد امر او را نزد عمر برد عمر نمیدانست چه کار کند بعد از آن گفت برو نزد علی ابن ابیطالب
علیه السلام و ما نیز میآییم بسوی او پس بخدمت آنجناب آمدند و قصه را عرض کردند پس مولای متقیان بآن زن فرمود
آیا از برای تو بینه و برهانی هست زن گفت اینک زنان همسایگان شهادت میدهند بر صدق قول من و ایشان را
حاضر نمود پس امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر را از غلاف بیرون آورد و در پیش روی خود گذاشت و امر نمود تا هر یک
از آن زنها را بخانهٔ علیحده بردند بعد از آن زن آن مرد را طلبیده هر چند نصیحت و تهدید نمود بهیچ وجه از قول خود
بر نگشت و طریق صدق نپیمود پس او را رد نمود بآنخانه که منزل او بود و فرمود زنی دیگر از آن شهود حاضر نمودند
و آنجناب بر زانوی مبارک نشست و بعد از آن فرمود که مرا میشناسی منم علی ابن ابیطالب و این شمشیر منست و بتحقیق که
گفت زن آن مرد آنچه را که گفت و رجوع نمود بسوی حق و من او را امان دادم اگر تو با من راست نگوئی هر آینه با این شمشیر
با تو مخاصمه مینمایم پس آن زن التفات بسوی عمر نمود پس گفت یا امیرالمؤمنین امان بده مرا بر صدق مولای متقیان
فرمود پس راست بگو زن گفت نه والله که زن این مرد چون این دختر را صاحب جمال و هیئت دید از خوف آنکه مبادا شوهر

حکم کردن آنجناب در حق آن دختر که از او ازالهٔ بکارت کرده و متهم نموده بودند تمت

او بآن دختر مایل شود و دختر را مسکر خورانید بعد از آن ما را خواند تا او را نگاه داشتیم و آن زن با انگشت ازالهٔ بکارت او
نمود پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود الله اکبر منم اول کسیکه تفریق نمود ما بین شهود بعد از دانیال نبی علیه السلام
بعد از آن آن زنان را حد قذف فرمود و چهار صد درهم مهر آن دختر را بر همگی ایشان لازم فرمود و میان آن زن و شوهر او
تفریق نموده شوهر را بطلاق آن زن مقرر فرمود و آن دختر را بآن مرد بمهر معین تزویج نمود بعد از آن عمر گفت یا ابا
الحسن خبر بده ما را از حدیث دانیال علیه السلام آنجناب فرمود بدرستیکه دانیال یتیمی بود بی پدر و مادر و عجوزهٔ پیری
از بنی اسرائیل او را بخود ضم نموده تربیت او مینمود تا آنکه پادشاهی از ملوک بنی اسرائیل که او را دو قاضی بود و رفیقی
بآن دو نفر قاضی گفت مردی را از برای من اختیار نمائید که بجههٔ بعضی از مهم خود بفلان جا فرستم و ایشان را اصدقائی بود از
اهل صلاح که گاهی نزد پادشاه میرفت او را حدیث میگفت و او را زنی بود صاحب هیئت جمیله ایشان همان مرد را
اختیار نمودند پس پادشاه آن مرد را برای مهم خود روانه نمود و آن مرد در وقت رفتن در حق زوجهٔ خود بآن دو قاضی سفارش
نمود و ایشان قبول کردند و بمقتضای سفارش آن مرد مکرر بدر خانهٔ او میرفتند پس بآن زن مایل شدند و او را بخود خواندند
آن زن ابا نمود گفتند قسم بخدا که اگر مدعای ما در تو حاصل نشود هر آینه در نزد پادشاه ترا نسبت بزنا میدهیم تا ترا رجم
نمایند زن گفت بکنید آنچه را که میخواهید پس آن قاضیان هر دو در نزد پادشاه شهادت دادند که زن آن مرد صالح زنا
کرده است پادشاه از این معنی تعجب نمود و غمگین شد و این را عظیم شمرد پس با ایشان گفت بدرستیکه قول شما مقبول است
لکن بعد از سه روز آن زن را رجم کنید و امر نمود تا ندا کردند در آن بلد که حاضر شوید بقتل فلان زن عابده که او زنا کرده است
و آن دو قاضی گواهی داده اند بر او و مردم از این معنی تعجب نمودند بعد از آن پادشاه با وزیر خود گفت آیا تدبیری در این خصوص
میتوانی نمود وزیر گفت چیزی بخاطر من نمیرسد و روز سیم که آخر ایام بود وزیر بیرون آمد ناگاه برخورد بجماعتی از کودکان
که برهنه بودند و بازی میکردند و دانیال علیه السلام نیز در میان ایشان بود و وزیر او را نمیشناخت پس دانیال علیه السلام
گفت ای جماعت کودکان بیائید تا من در میان شما پادشاه باشم و یکی از کودکان گفت تو فلان زن عابده باش و فلان و
فلان آن دو قاضی باشند که شهادت دادند بر بغی آن زن پس قدری از خاک را بر هیئت سریری جمع نمود و شمشیری از
نی ساخت بعد از آن امر نمود که بگیرید دست فلان قاضی را و ببرید او را تا فلان موضع بگیرید دست قاضی دیگر را و ببرید
او را تا فلان مکان بعد از آن یکی از ایشان را طلبید و گفت راست بگو در حق این زن که اگر راست نگوئی ترا میکشم بجهت آنکه
می بینی پس او گفت گواهی میدهم که این زن زنا کرده دانیال علیه السلام در کدام زمان زنا کرد گفت در فلان روز بعد از آن گفت
ببرید او را بسوی جای خود و بیاورید آن یکی دیگر را پس او را بردند و آن دیگر را آوردند دانیال علیه السلام گفت چه شهادت داری
تو گفت شهادت میدهم که این زن زنا کرد دانیال علیه السلام گفت در کدام زمان گفت در روز فلان و فلان دانیال گفت بر سید
که با که زنا کرد گفت با فلان بن فلان پرسید که در کدام موضع زنا کرد گفت در موضع چنین و چنین پس قول او با رفیق
مخالف نمود دانیال علیه السلام گفت الله اکبر شهادت ناحق دادند بعد از آن گفت یا فلان ندا کن در میان مردم که این دو قاضی

شهادة ناحق دادند بر فلان زن پس حاضر شوید برای قتل ایشان و نیز در ساعت نزد پادشاه رفت و او را خبر داد
از انقضه پادشاه بر حیران کردان و قاضی مخالف بکدیگر شدند مانند اختلاف ان دو کودک پس پادشاه فرستاد
در میان مردم ندا کردند و امر نمود بقتل ایشان **قضیه** ایضا در کتاب بحار از حارث بن حصیره مرویست که گفت
حبشی را در مدینه ملاقات نمودم که سقائی مینمود و او اقطع بود گفتم دست تو را که قطع نموده گفت دستم را قطع
نمود بهترین مردمان بدرستیکه ما هشت نفر بودیم که مارا بدزدی گرفته بخدمت مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام
بردند و ما اقرار بدزدی دادیم پس او فرمود که میدانید دزدی حرامست عرض کردیم اری بعد از آن امر نمود تا انگشتهای
مارا از کف دست قطع نمودند و انگشت ابهام را واگذاشتند بعد از آن امر نمود مارا در خانه نگاه داشتند و روغن و عسل
بخورد ما دادند تا آنکه زخم دستهای ما خوب شد پس بیرون آورد و لباسهای نیک در ما پوشانید بعد از آن فرمود اگر توبه
بکنید و عمل شایسته بعمل بیاورید پس از نیکوست از برای شما خدا تعالی ملحق میسازد شما را ابدستهای شما در
بهشت و اگر نکنید ملحق میسازد شما را بدستهای شما در آتش **معجزه** مؤلف گوید رجوع نمودیم بذکر معجزات آن
جناب بدستور سابق در کتاب عقل و جهل از مؤلفات بعضی از فحول مسندا از میثم تمار مرویست که گفت من در
خدمت مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام بودم که ناگاه غلامی داخل شد و در وسط مسلمانان نشست و چون
مولای متقیان از احکام فارغ شد غلام برخواست و گفت یا ابا تراب من رسولم بسوی تو برسالتی که بحرکت می آید
برای او کوهها از جانب مردی که حفظ کرده است کتاب خدا را از اول تا اخر او و میداند علم قضایا و احکام را و او
بلیغتر است از تو در کلام و سزاوارتر است از تو باین مقام پس مهیا شو از برای جواب و عرض خود مکو در مقال پس اثر
غضب در روی مبارک امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر شد و فرمود بعمار که شتر خود را سوار شو و در میان قبایل
کوفه طواف نما و بگو که اجابت نمایند علی را تا آنکه بشناسند حق را از باطل و حلال را از حرام و صحیح و سقیم را پس عمار
سوار شد بعد از اندک زمانی دیدم که قبایل عرب وارد شدند چنانکه خدا تعالی فرموده است ان کانت الا
صیحة واحدة فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون و جامع کوفه بر مردمان تنگ شد و بر یکدیگر صدمه
میزدند مانند صدمه زدن ملخ بر یکدیگر در وقتیکه بر زراعت سبز وارد شوند پس برخواست عالم اروع و بطل
انزع و بر چند پله از منبر عروج نموده تنحنح فرمود و همه مردمان ساکت شدند پس فرمود خدا بیامرزد کسی را که بشنود
و رعایت نماید ایها الناس گمان میکند او که امیر المؤمنین است قسم بخدا که امام امام نمیباشد تا آنکه زنده کند مرده
تا آنکه فرود آورد از آسمان باران تا آنکه ایشان را بچیزیکه میخواهند از اینها و چیزهاییکه غیر امام از او عاجز است و در میان
شما کسی هست که میداند در مقتهای بابیه و کلمه تامه و حجة بالغه و بتحقیق که فرستاده است معاویه بسوی من
جاهلی از جهال عرب را و جسارت نموده در مقال و شما میدانید که اگر خواسته باشم هر اینه استخوانهای او را رد
میکنم ولکن تحمل نمودن از جاهل صدقه است بعد از آن حمد و ثنای الهی فرمود و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه واله

حکایت سقایی که انجناب دستش را قطع نموده بود

مار

جواب پیغام معویه

هر یک

فرستاد

۱۸۱ فرستاد و بدست مبارک اشاره نمود بسوی هوا و اثر خشم از انجناب ظاهر شد پس غمامه اقبال نمود و ابری بلند شد و می
شنیدیم ما از او این ندا را که میگفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا سید الوصیین و یا امام المتقین و یا غیاث المستغیثین
و یا کنز المساکین و معدن الراغبین و انجناب اشاره بسوی سحابه نموده بعمار فرمود سوار شو با من و بگو بسم الله مجریها
و مرسیها پس عمار سوار شد بعد از آن غایب شدند از چشمهای ما پس بعد از ساعتی انجناب بر مسجد کوفه سایه انداخت
چون التفات نمودم دیدم که مولای من بر دکة القضا نشسته است و عمار در پیش روی اوست و مردمان بر دور انجناب
جمع نمودند و انجناب شروع بخطبه نمود که معروف است بشقشقیه و چون فارغ شد از آن پس مردمان مضطرب شدند
و اقاویل مختلفه نسبت بانجناب قائل شدند بعضی از ایشان کسی بود که خدا تعالی زیاده کرد ایمان و یقین او را و بعضی
از ایشان کسی بود که طغیان و کفر او زیاده شد راوی گوید که عمار گفت سحابه ما را در هوا طیران میداد تا آنکه در اندک
زمانی ما را اشرف نمود بر بلد کبیری که در حوالی آن اشجار و انهار بود پس فرود آورد ما را و ناگاه خود را در شهر بزرگی دیدیم
و مردمان او تکلم می نمودند بغیر زبان عرب پس جمع شدند در خدمت انجناب و پناه می بردند باو و انجناب ایشان را موعظه
نمود و از عقوبات الهی انذار فرمود بزبان ایشان بعد از آن فرمود ای عمار سوار شو پس من سوار شدم رسیدیم بمسجد
کوفه بعد از آن فرمود ای عمار آیا میشناسی آن بلده را که دیدی او بود عرض کردم خدا تعالی و رسول او و ولی او دانا
ترند پس فرمود که بودیم ما در جزیره هفتم از چین که خطبه میخواندم چنانچه دیدی بدرستیکه خدا تعالی فرستاد
پیغمبر خود را که دعوت نماید ایشان را و هدایت کند مؤمنین ایشان را بسوی صراط مستقیم و شکر کن برای این نعمت که
خدا تعالی تو را اما و مفتخر کردانید و کتمان نما او را از غیر اهل او بدرستیکه خدا تعالی را الطاف خفیه است نسبت
بخلق خود که نمیدانند انها را غیر از ذات او تعالی و کسیکه خوشنود باشد از رسول بعد از آن مردمان گفتند با
انکه خدا تعالی این قدرة باهره را بتو عطا نموده است مردم را بر میانگیزی بقتال معاویه انجناب فرمود بدرستیکه
که خدا تعالی امر بندگی فرموده است ایشان را بجهاد کفار و منافقین و ناکثین و قاسطین و مارقین بعد از آن
فرمود قسم بخدا که اگر خواسته باشم هر اینه دراز میکنم این دست کوتاه خود را در این زمین در نزد شما و میزنم بر سینه
معاویه که در شام است و میکنم از شارب او و فرمود از ریش او و بعد از آن دست مبارک را کشید و رد نمود و در کف
مبارک او موهای بسیاری بود پس مردمان تعجب نمودند و بعد از مدتی از شام خبر رسید که در فلان روز معاویه
از تخت خود بزیر افتاد و بیهوش بود بعد از آنکه بهوش آمد دیدند از شارب او و از ریش او موهای بسیار مفقود است
باب در ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادات که بعد از شهادت ان عالیجناب از مرقد مطهر انحضرت ظاهر
رسیده است از انجمله در کتاب بحار از صاحب کتاب فرحة الغری روایت نموده است که خبر داد مرا عم فرزندم علی بن موسی
ابن طاوس و فقیه نجم الدین ابو القاسم ابن سعید و فقیه مفتی بقیة المشیخة نجیب الدین یحیی ابن سعید ادام الله
برکاتهم همگی ایشان از فقیه محمد ابن عبد الله ابن زهره حسینی از محمد بن حسن علوی حسینی ساکن مشهد کاظم علیه السلام

از قطب راوندی از محمد ابن حسن جلبی از طوسی رضی الله عنه و نقل نمودم از روی خط او حرف بحرف و از مفید محمد بن
محمد بن نعمان از محمد بن احمد بن داود از ابو الحسین محمد بن تمام کوفی که گفت خبر داد ما را ابو الحسن علی بن حسن بن حجاج
که در مجلس ابن عم خود ابو عبد الله محمد بن عمران بن حجاج حاضر بودم با جماعتی از مشایخ اهل کوفه و از جمله ایشان
بود عباس ابن احمد عباسی که ناگاه اسماعیل ابن علیای عباسی حاضر شد و چون آن جماعت را نظر بر او افتاد
از حدیث باز ایستادند و اسماعیل جلوس را طول داد پس نظر بسوی ایشان نموده گفت ای اصحاب ما شاید آمدن من قطع
نمود حدیث شما را علی بن یحیی سلیمانی که شیخ جماعت بود گفت نه والله ای ابو عبد الله خدا ترا عزیز دارد پس اسماعیل
گفت ای اصحاب ما بدانید که خدای تعالی سؤال کننده است از من آنچه را که از برای شما میگویم و آنچه را که اعتقاد باو
دارم حتی آنکه قسم یاد نمود بعتق کنیزان و غلامان و حبس چهارپایان خود باینکه او اعتقاد ندارد مگر ولایت علی بن
ابیطالب و سادات ائمه علیهم السلام را و یکی یکی آن بزرگواران را تعداد نمود و حدیث را اند پس اصحاب ما از او سؤال نمودند
و او از ایشان سؤال مینمود تا آنکه اسماعیل گفت در یک روز جمعه با عم خود داود از مسجد جامع مراجعت نمودیم
و چون نزدیک شدیم بمنزلهای خود و راه خالی شد از اغیار آنگاه عم من گفت در هر جا که باشید پیش از غروب آفتاب
نزد من بیایید و البته تخلف نکنید پس ما در آخر روز نزد او رفتیم و او نشسته منتظر ما بود بعد از آن گفت بخوانید
فلان و فلان فعله را پس آن دو مرد فعله با آلتهای خود حاضر شدند پس التفات بسوی ما نموده گفت همگی جمع شوید
و در همین وقت سوار شوید و فلان غلام سیاه را که جمل نام دارد با خود بردارید و بروید بسوی این قبری که مردم فریفته
او شده اند و میگویند که این قبر علی است و آن را بشکافید و آنچه در او بیابید نزد من بیاورید پس ما بسوی آن موضع رفتیم
و گفتیم بکنید آنچه را که ما مأمور شده ایم پس حفارها آن مکان را حفر نمودند و با خود میگفتند لا حول و لا قوة الا
بالله و ما در ناحیه نشسته بودیم تا آنکه پنج ذراع حفر نمودند بعد از آن حفارها عاجز شده گفتند بموضع صلبی
رسیده ایم که دیگر قادر نیستیم بر کندن آن پس آن غلام حبشی را فرو فرستادند و او کلنگ را بدست گرفته چنان ضربتی
بر آن زمین زد که صدای طنین او را از صحرا شنیدیم و کلنگ دیگری زد که صدای او اشد از صدای اولی بگوش
ما آمد و صدای ضربت سیم شدیدتر از آنها بود بعد از آن شنیدیم که آن غلام صیحه زد و ما از جای خود برخواستیم
و بر او مشرف شدیم و گفتیم بپرسید از او که او را چه میشود پس غلام ایشان را جواب نداد و استغاثه می نمود تا آنکه او را
با ریسمانی بستند و بیرون آوردند که ناگاه دیدیم دستهای آن غلام از اطراف انگشتان تا مرفق همه خون است و طلب
فریادرسی مینمود و با کسی تکلم نمیکرد و جواب بکسی نمیگفت پس او را بر استری حمل نموده بسرعت مراجعت نمودیم و گوشت
بازو و بعضی از اعضای او از هم میپاشید تا آنکه نزد عم خود آمدیم پس عم من پرسید چه در پشت سر دارید گفتیم آنچه را
که می بینی و او را از صورت واقعه خبر دادیم پس روی خود را بسوی قبله نموده از عمل خود تائب شد و از مذهب فاسد خود
رجوع نموده دست تولی بعروة الوثقای اهل بیت اطهار زد و از دشمنان ایشان تبرا نمود و در دهها انشب سوار

شده نزد مصعب ابن جابر آمده و از او سؤال نمود که صندوقی بر قبر مطهر ترتیب دهد و او را از ماجرا خبر نداد و متوجه
نمود کسی را که از طرح قبر مطهر نموده صندوق را بر او نصب کنند و آن غلام در همان وقت هلاک شد ابو الحسن ابن
حجاج گفت دیدیم ما همین صندوق را بر قبر مطهر و صندوق لطیفی و این قبل از آن حایطی که بود بنا کرد او را حسن
ابن زید صاحب کتاب فرحة الغری گوید که این آخر چیزیست که نقل کرده ام من او را از خط طوسی رضی الله عنه

معجزه

ایضا در کتاب بحار معنعنا از ابو الحسن محمد بن حسن ابن عبد الله جوالیقی قرائت و کتابت مرویست که خبر داد ما را پدر
من که گفت خبر داد ما را جد مادری من محمد ابن علی بن رحیم شیبانی که گفت من طفل بودم با پدر خود علی ابن رحیم و
عم خود حسین بن رحیم در سنه دویست و شصت و چیزی بالا در شبی از شبها با جماعت مخفی بسوی غری بزیارت
قبر مطهر مولانا امیر المؤمنین علیه السلام میرفتیم و چون بقبر مطهر رسیدیم و آن روز در حوالی قبر چند دانه سنگ
سیاه بود و بنایی در حول آن نبود و در طریق او نبود غیر قائم غری پس ما در نزد قبر مطهر بودیم و بعضی از ما قرائت
مینمودند و بعضی نماز میکردند و بعضی مشغول زیارت بودند که ناگاه شیری نمودار گردید و چون بمقدار فاصله
یک نیزه بما نزدیک شد بعضی از ما گفتند از قبر مطهر دور شوید تا ببینیم این شیر چه اراده دارد پس ما دور شدیم
و آن شیر بر سر قبر مطهر آمده ذراع خود را بر آن قبر میمالید و یکمردی از ما رفت و این را مشاهده نموده مراجعت نمود
و ما را خبر داد پس ترس و خوف از ما زایل شد و همگی ما نزد قبر رفتیم و مشاهده نمودیم که ذراع خود را آن شیر بقبر میمالید
و جراحتی در ذراع او بود و هم چنان ساعتی مشغول بود بعد از آن از قبر مطهر دور شد و رفت و ما رجوع
نمودیم بر آنحالی که بودیم از قرائت و نماز و زیارت

(حاشیه: دیدن آن شیر را در سر قبر مطهر آن جناب)

معجزه

ایضا در کتاب بحار مسطور است که از جمله محاسن القصص
چیزیست که خواندم من او را بخط والد خود قدس الله روحه در پشت کتابی در مشهد کاظمین علیهما السلام و صورت او
اینست که گفت شنیدم از شهاب الدین بندار ابن ملکدار قمی که میگفت خبر داد مرا کمال الدین شرف المعالی ابن غیاث
قمی که گفت داخل شدم من در حرم مولانا علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه را پس آن جناب را زیارت کردم و رجوع
نمودم بسوی مکان متبرک و دعا کردم و متوسل با آنحضرت شدم پس مسماری از ضریح مقدس قبای من بند شد
و او را درید پس من خطاب با آنجناب نموده عرض کردم که میخواهم عوض این را مگر از تو و در پهلوی من مردی بود که او را
او خبر رایی من بود و او شنید پس در مقام استهزاء گفت عوض بتو میدهد مگر قبای و ردائی را بعد از آن از زیارت
فارغ شده وارد حله شدیم و در آن هنگام جمال الدین قشتمر ناصری رحمه الله قبایی و ملبوسه از برای شخصی مهیا
نموده بود که میخواست او را به بغداد بفرستد پس خادمی از جانب قشتمر بیرون آمده گفت بیاورید کمال الدین قمی مذکور را
پس دست مرا گرفته داخل خزانه شد و قبای ملکی و ردائی بمن خلعت داد بعد از آن بیرون آمدم و داخل شدم بر قشتمر
تا آنکه بر او سلام کنم و دست او را ببوسم نظری در من نمود که اثر کراهت از روی او مشاهده نمودم و التفات بسوی
خادم نمود مانند کسی که غضبناک بوده باشد و گفت من فلان را طلبیدم یعنی ابن ثابت را خادم گفت جز این نیست که گفتی

(حاشیه: حکایت مردی که قبای او در حضرت دریده شد)

کمال الدین قمی و جماعتی که جلسای امیر بودند ایشان نیز شهادت دادند که امیر امر نمود باحضار کمال الدین قمی که بود
پس من گفتم ایها الامیر تو این خلعت را بمن ندادی بلکه امیر المؤمنین علیه السلام مرا مخلع نموده است پس حکایت را
از من سؤال نمود چون من حکایت را بیان کردم بسجده افتاد و گفت حمد مر خدا را که اکرام این خلعت را بر دست من جاری
نمود بعد از آن شکر خدا تعالی بجا آورد و گفت تو بودی مستحق این خلعت **معجزه** ایضا در کتاب بحار از شیخ
حسین ابن عبد الکریم غروی مرویست که مرد کوری از اهل تکریت که در سن کبر کور شده بود بمشهد مطهر امیر
المؤمنین علیه السلام رحلت نموده بیشتر اوقات در موضع مشلت می نشست و خطاب می نمود جناب اشرف مقدس
بخطابی که نیکو نبود گاهی قصد انکار او می نمودم و گاهی با خود میگفتم در تقصیر او مسامحه باید نمود پس مدتی
بر اینمنوال گذشت تا اینکه روزی در خزانه را گشوده بودم که ناگاه غوغای عظیمی بگوش من رسید پس من گمان کردم که
از برای علویین از بغداد کسی آمده است یا در مشهد کسی کشته شده است بر تفحص این خبر بیرون آمدم بعضی گفتند در
این حال مرد کور بینا شده است با خود گفتم کاش این قیل آن کور نباشد و چون نزدیک قبر مطهر رسیدم یافتم همان کور را
بعینه که چشمهای او مانند اول نیکو بود پس شکر خدا بجا آوردم و ایضا از کرامات آن جناب آنکه در همان کتاب
مسطور است که شیخ حسین بن عبد الکریم غروی روایت نموده است که وقتی ایلغازی که امیر حله بود لشکری
بسوی طایفه از عرب فرستاد و چون آن لشکر مراجعت نمودند در حوالی حصار نجف اشرف نزول کردند و بعد از آنکه
از آن منزل کوچ نموده بودند بجهت امری گذار من بآن منزل افتاد و در میان ریگها یافتم و چون آنها را اخذ نمودم پشیمان شدم
و با خود گفتم که آنها در ذمه من تعلق گرفت و از برای من راحتی نخواهد بود و بعد از مدتی ضعیفه علویه در نزد من فوت
شد پس بر جنازه او نماز کردیم و مشایعت جنازه بسوی مقبره بیرون آمدم و در آنموضعی که یافته بودم مرد ترکی را
دیدم که تفتیش مینمود با اصحاب خود گفتم که این مرد ترکی تجسس مینماید و آنها با من در جیب من بود چون بنماز علویه می
خواستم بیرون بیایم در موضعی از خانه بنظر من آمد آنها را با خود برداشتم پس با بعضی از اصحاب خود نزد آن ترکی
رفته بر او سلام کردم و گفتم چه تفحص می نمائی گفت طلب میکنم که مدت یکسال که در اینموضع از من گم شده است
گفتم سبحان الله یکسال است که آنها را گم کرده و امروز طلب میکنی گفت ای برادر که چون من داخل آن لشکر شدم
با ایشان بودم تا آنکه بخندق کوفه رسیدیم بخاطر آوردم آنها را پس گفتم یا علی آنها در عهده تست زیرا که
آنها در حرم تو از من مفقود شده اند و من میدانم که ایشان را چیزی اصابه نمینماید راوی گوید که من باو گفتم الکون
محافظت نموده خدا تعالی بر تو چیز را اعنی آنها بعد از آن آنها را باو دادم و دانستم که مدت گم شدن آنها یکسال است
معجزه ایضا در کتاب بحار از شیخ حسن بن حسین بن طحال مقدادی مرویست که گفت خبر داد مرا پدرم از پدر
خود از جد خود که مرد خوشروی خوش لباسی نزد او آمد و دو دینار باو داد و گفت در روضه را به بند و واگذار مرا در
اینجا پس او دینار را گرفت و در را بست و خوابید و در خواب امیر المؤمنین علیه السلام را دید که فرمود برخیز و این مرد

بینا شدن آنکور در مشهد مطهر آنجناب

فرمودن آنجناب در خواب بعلی ابن طحال تمة

از حرم

۱۸۵ از حرم من بیرون کن که او نصرانی است پس علی بن طحال برخواست و ریسمانی برداشته بگردن او انداخته و گفت بیرون
رو ای مرد که تو مرا فریب دادی بدینار خود و حال آنکه تو نصرانیی آن مرد گفت من نصرانی نیستم علی بن طحال گفت ای
بدبختی که من در خواب بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسیدم و آنجناب خبر داد مرا که تو نصرانیی و فرمود که ترا از این
مکان شریف بیرون کنم پس آن مرد گفت دست خود را از گردن بسوی من که من شهادت میدهم بر یگانگی خدا تعالی و اینکه
محمد صلی الله علیه و آله رسول و فرستاده خداست و اینکه امیر المؤمنین علی علیه السلام ولی خداست قسم بخدا که
احدی نمیدانست که من از شام بیرون آمده ام و احدی از اهل عراق مرا نمی شناخت پس استوار نمود اسلام خود را
معجزه ایضا در کتاب بحار مرویست که عمران بن شاهین عراقی با عضد الدوله مخالفت ورزید و عضد الدوله
در طلب او کوشش بلیغ نمود پس عمران از او فرار نموده بمشهد مولانا و مولی الخائفین امیر المؤمنین علیه السلام ملتجی
و مختفی شد پس آنجناب را در خواب دید که فرمود ای عمران فردا میاید فنا خسرو بسوی این مکان و بیرون میروند کسانی
که در اینجا هستند پس تو توقف نما تو در اینجا و اشاره نمود بسوی زاویه از زوایای روضه مقدسه و فرمود که ایشان
ترا نخواهند دید پس او داخل میشود و زیارت میکند و نماز میکند و تضرع مینماید در دعا و قسم میدهد خدا
تعالی را بمحمد و آل او صلی الله علیه و آله که ظفر دهد او را بر تو پس تو نزد او برو و بگو ایها الملک کیست آنکسیکه
الحاح می نمائی تو و قسم داده ای بمحمد و آل او صلی الله علیه و آله که ظفر دهد ترا خدا تعالی بر او پس او خواهد
گفت مردی که شورش نموده است و عصیان من و در ملک و سلطنت با من منازعه نموده است پس تو در جواب بگو چه جزا
از برای آنکسی که ترا بر او ظفر دهد پس او خواهد گفت که اگر از من بخواهد که او را عفو کنم هر آینه عفو خواهم نمود
پس تو در جواب بگو که منم آنکسی که او را طلب کنی بدرستی که می یابی تو او را و آنچه را که اراده مینمائی پس آنچنان شد که آنجناب
فرموده بود پس گفت منم عمران بن شاهین عضد الدوله گفت که ترا در اینمکان که واقف نمود عمران گفت اینک
مولای ما در خواب مرا اعلام نمود که فردا فنا خسرو در اینمکان حاضر میشود و القا نمود بر عضد الدوله آنچه را که
آنجناب اعلام نموده بود پس عضد الدوله گفت بحق او ترا قسم میدهم که او اسم مرا فنا خسرو گفت گفتم آری بحق
همین جناب که او فرمود بعد از آن عضد الدوله گفت احدی مرا باین اسم نمی شناخت مگر مادر من و قابله من پس
خلعت وزارت باو عطا نموده روانه کوفه شد و عمران ابن شاهین با خود نذر کرده بود که اگر عضد الدوله او را عفو
نماید با پای برهنه و پیاده از برای زیارت امیر المؤمنین علیه السلام بیاید پس چون شب او را فرو گرفت به تنهائی از کوفه بیرون آمد
راوی گوید که علی ابن طحال امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که آنجناب باو فرمود برخیز و در را بگشا از برای دوست
و ولی من عمران بن شاهین پس علی بن طحال برخواست و در را گشود و شیخی را دید که رو آورده گفت بسم الله یا مولانا
عمران گفت کیستم من علی بن طحال گفت تو ای عمران بن شاهین او گفت نیستم من عمران علی بن طحال گفت ای بدرستی
که من در عالم خواب بخدمت مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام رسیدم و فرمود که برخیز و بگشا در را از برای ولی

حکایت فرار نمودن ابن شاهین از عضد الدوله تمة

من

من عمران بن شاهين عمران گفت تراقسم ميدهم بحق اين بزرگوار كه او فرمود على بن طحال گفت اى منم بحق اين بزرگوار
كه او بمن فرمود پس عمران خود را بر عتبهٔ عاليه انداخت و ميبوسيد و حواله نمود براى على بن طحال بر ضامن سماك شصت
دينار را و او را كشتيها بود بر روى آب كه صيد ماهى مى نمودند **معجزه** ايضا در كتاب بحار مرويست كه در سنه پانصد و يك
در مشهد شريف مولانا و مولى الخافقين امير المؤمنين عليه السلم گرانى شديد روى داد كه رطلى از نان بقيراطى بيع
ميشد چون چهل روز بر اين نسق گذشت جمعى از مقيمين آنجا فرار را بر قرار اختيار نموده هر يك بسوى قريه كه در اطراف
بود متفرق شدند و از جمله مجاورين آنجا كاسبى كه نابينا مرد پيرى بود كه او را ابو البقا ابن سويقه ميگفتند و از
عمر او يكصد و ده سال گذشته بود پس تنگى معاش او را پريشان خاطر نموده عيال و اطفال او گفتند ما از گرسنگى هلاك
ميشويم تا رمقى باقيست ما را از اين بلد بيرون ببر شايد از جانب خداى تعالى فتحى روى نمايد كه امر معاش بسهولة بگذرد
پس ابو البقاء بعزم وداع داخل روضهٔ مقدسهٔ مشرفه صلوات الله و سلامه على مشرفها گرديده رسوم زيارت و نماز
بعمل آورده و در سمت راس مقدس عرض كرد كه يا امير المؤمنين مدت صد سال در خدمت اين آستان شريف عمر گذرانيدم
كه حيله و سكونى نديدم و الآن از شدت گرسنگى خود و اطفال ناچار از خدمت تو مفارقت ميكنم و ترا وداع ميگويم
و بسيار دشوار است بر من مفارقت تو پس گفت هذا فراق بينى و بينك و از روضهٔ منوره بيرون آمد و بعد از آن با تفاق
بعضى از اصحاب و جماعتى از مكاريها شبانگاه از مشهد بيرون آمده بجانب ابو هبيش روانه شدند پس بعضى از ايشان
با بعضى گفتند هنوز وقت بسيار است و فرود آمدند و ابو البقا نيز با ايشان فرود آمده خوابيد و در خواب امير المؤمنين
عليه السلم را ملاقات نموده آنجناب فرمود اى ابو البقاء مفارقت نمودى از من بعد از طول اين مدت بر گرد بسوى
مكانيكه بودى پس ابو البقاء گريان از خواب بيدار شد بعضى گفتند چرا ميگريى ابو البقاء خواب خود را بر ايشان بيان
كرد و مراجعت نمود چون دختران او چنان ديدند همگى در پيش روى او فرياد بلند كردند و ابو البقاء قصهٔ خواب را بر ايشان
نقل نمود و چون او در آستانهٔ متبركه گرديد كليد قبهٔ منوره را از خازن ابو عبد الله شهريار ميگرفت بر عادت مستمر تا
سه روز در جاى خود نشست ابو البقاء گويد روز سيم مردى بصورت پياده گان راه مكه رو آورد و توبره در دوش داشت
پس او را گشود و جامهٔ بيرون آورد و پوشيد و داخل قبهٔ مقدسه گرديده زيارة نمود و نماز كرد بعد از آن يكدينار بمن
داد و گفت از اين طعامى بگير كه تغذى بعمل بياوريم راوى گويد ابو البقا رفت و نان و شير و خرما حاضر كرد پس آنمرد گفت
اين غذاى موافقيست ولكن او را براى اولاد خود ببر كه ايشان بخورند و بگير اين دينار ديگر را و بخر از براى ما دجاجى و خبزى
ابو البقا گفت من آنها را گرفتم و چون وقت نماز ظهر شد نماز ظهر را بعمل آورده با آنمرد بخانه آمد پس طعام را حاضر كرد
و خوردند و آنمرد دست خود را شست و گفت بيا و از براى من اوزان طلا را پس ابو البقا بسوى زرگرى(?) نزد كه
آمد و صيفه كرد او اوزان طلا و اوزان نقره بود از او گرفته نزد آنمرد آورد پس آنمرد همگى اوزان را جمع نموده در كفه
گذاشت حتى جو و برنج و حبه شبه را و بيرون آورد كيسه كه پر از زر سرخ بود و هم وزن آن اوزان زر در كنار ابو البقا

ريخت

ريخت و برخواست و ما بقى زرها را خود بر داشت و روانه شد ابو البقاء گفت يا سيدى چه كار كنم من اين زرها را گفت اين مال
تست بدان آنكسيكه ترا امر نمود كه بر گرد بسوى مكان خود مرا امر نمود كه برابر اوزان زر بتو بدهم و اگر اوزان بيشتر از اين ها
آورده بودى هر آينه در مقابل همه زر بتو ميدادم پس ابو البقا از شادى بيهوش افتاد و آنمرد رفت بعد از آن
ابو البقا دختران خود را تزويج نمود و خانهٔ خود را تعمير كرد و احوال او نيكو شد **معجزه** ايضا در كتاب بحار
قصهٔ بدوى و شحنهٔ كوفه چنين مسطور است كه در سنه پانصد و هفتاد و پنج در ميانهٔ سنقر و ميانهٔ بنى خفاجه
خصومتى واقع شد پس احدى از آن طايفه بمشهد مقدس امير المؤمنين عليه السلم عبور نمى نمود مگر با نگهبان تا آنكه
وقتى دو سوار از آن طايفه آمدند چون نزديك رسيدند يكى از ايشان داخل شد و ديگرى مشغول نگهبانى كه ناگاه
سنقر با سواران خود از يكجانب نمايان شد چون نگهبان او را ديد رفيق خود را بانگ زد كه آمد عجم تا جبل خود را
بگفت فرار نمود و آمد بكربرا مانع شدند از بيرون رفتن و او را تعاقب نمودند در پيش روى باب السلم از اسب فرود
آمده اسب را سر داد و داخل شد در قبهٔ منوره و بر ضريح مقدس واقف گرديد سنقر امر نمود كه بياورند او را غلامها
آمدند و آن بدوى را از نزد ضريح مقدس ميكشيدند و او دست خود را بضريح بند كرده ميگفت يا ابا الحسن من عربى ام
و تو عربى و عادت عرب دخيل شدنست و من بر تو دخيل شده ام و پيوسته تضرع مى نمود و ميگفت الا يا ابا الحسن
دخيلك دخيلك و ايشان انگشتهاى او را از ضريح جدا مى نمودند و او ميگفت تحقير مكن ذمام خود را يا ابا الحسن پس
او را گرفتند و نزد سنقر بردند و سنقر اراده قتل او نموده آن بدوى خود را به دويست دينار و يك اسب بخريد و ابن بطن الحق
بر اين ضامن شده بسمت باديه رفت كه مال را وصول نمايد راوى گويد كه چون شب شد من در جوار مرقد مطهر با والد
خود محمد بن طحال خوابيده بودم كه ناگاه ديدم در را ميزنند پس والد من برخواست و در را گشود ديدم ابو البقا ابن
شيرجى سوار اوى را كه با او بود آنمرد بدوى بر او بود جبهٔ سرخى و عمامهٔ كبودى و با او بود مملوكى كه بر سر او بود منشفه
پس داخل قبهٔ شريفه شدند در هنگاميكه گشوده شد و در برابر شبكه ها ايستادند و گفت يا امير المؤمنين بندهٔ
تو سنقر سلم ميكند بر تو و توبه و بازگشت مينمايد بسوى خدا و از تو عذر تقصير ميخواهد و اينك دخيل تست كه
بخدمت تو فرستاده است تا كفارهٔ آن عمليكه كرده بود بعد از آن والد من پرسيد سبب اين چه چيز است گفت بدرستيكه
سنقر امير المؤمنين عليه السلم را در خواب ديد كه در دست آنحضرت حربه بود و ميفرمود با و قسم بخدا اگر رها ننمائى
دخيل مرا هر آينه تو را با اين حربه هلاك ميكنم راوى گويد بتحقيق كه او را خلعت داده فرستاده بود و با او بود
پانزده رطل از طلا كه بچشم خود ديدم پس آن طلاها را سه قدح از براى ضريح مقدس ساخته شد و آنها بودند تا
آنكه معمول شد در اين حليه كه الان بر ضريح مقدس و اما آنكسيكه ضامن شده بود پس امير المؤمنين عليه السلم را در باديه
در خواب ديد كه با او فرمود بر گرد بسوى سنقر كه رها نمود بدوى آنجناب را كه او را گرفته بود پس رجوع نمود بسوى مشهد
و در يافت آن اسير را رها شده **معجزه** ايضا در كتاب بحار مرويست كه در سنه پانصد و هشتاد و چهار در شهر

كرانى و قحطى شديد در نجف

ظلم نمودن سنقر در حق آن مرد

كم شدن شمشير عباس

رمضان المبارک مشایخ زیدیه از کوفه هر شب بزیارت روضه منوره امیر المؤمنین علیه السلام میامدند و در میان
ایشان مردی بود که او را عباس اعمص میکفتند ابن طحال کوید شبی که نوبه خدمت استانه مقدسه با من بود ان
جماعت بر سبیل عادت امدند و در را کوبیدند پس من در را برای ایشان کشودم و بعد از ان در قبه مقدسه را نیز کشودم
و در دست عباس شمشیری بود با من کفت این شمشیر را کجا بکذارم من کفتم در فلان زاویه بکذار و شریک من در خدمت
شیخ کبیری که او را ابقاء ابن عنقود میکفتند پس امد و شمشیر خود را در ان زاویه کذاشت و من داخل قبه مقدسه
شدم و از برای ایشان شمع را روشن کردم و قندیلها را حرکت دادم و ایشان زیارت و نماز کردند و روانه شدند و عباس
پس شمشیر خود را طلب نمود نجست او را و از من سؤال نمود من کفتم مکان او را به بین کفت در انجا نیست و هر چند طلب نمود
او را نجست و عادت ما انچنان بود که بغیر از اصحاب نوبه کسی را نمیکذاشتیم که در حضرت بخوابد و چون از مایوس شد داخل
روضه مقدسه شد و در نزد سر مقدس نشست و کفت یا امیر المؤمنین منم ولی تو عباس و امروز پنجاه سالست که در هر
شب از ماه رجب و شعبان و ماه رمضان بزیاره قبر تو امده ام و این شمشیری که با من بود عاریه است بحق تو قسم که اکر او را
بمن رد نکنی دیکر هرکز بزیارت تو نمی ایم و کفت هذا فراق بینی و بینک و روانه شد پس چون صبح شد سید نقیب سعید
شمس الدین علی بن مختار را خبر دادم بر من دلتنک شد و کفت ایا شما را نهی نمودم که سوای شما احدی در مشهد نخوابد
پس خدمه شریفه را حاضر نموده باو قسم خوردم که من همکی مواضع را تفتیش نمودم و حصیرها را بر کردانیدم و لحاف
در نزد ما وانکذاشتیم پس تعجب او عظیم شد و بر او دشوار امد و چون سه روز از این واقعه کذشت ناکاه دیدم که صداها
بتکبیر و تهلیل بلند شد پس من برخواستم و بر سبیل عادت در را برای ایشان کشودم عباس اعمص را دیدم که با شمشیر
خود وارد شد و کفت یا حسن بکیر این شمشیر را که مفقود شده بود بکیر این را پس کفتم خبر ده مرا از کیفیت ان کفت مولای
خود امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم که فرمود ای عباس غضب مکن برو بسوی خانه فلان پسر فلان و بالا
برو غرفه را که در او کاه است و قسم میدهم تو را بحق من بر تو که او را مفتضح مکن و احدی را اعلام منما ابن طحال کوید
یا سیدی من بسوی نقیب رفتم و او را خبر دادم چون سحرکاه شد با شما متبرکه امد و شمشیر را از عباس کرفت و عباس حکایت خود را
ذکر کرد پس او کفت شمشیر را بتو نمیدهم تا انکه مرا خبر دهی از انکسیکه شمشیر را برده بود عباس کفت جد تو مرا بحق
خود قسم داد که او را مفتضح نکنم و کسی را اعلام ننمایم و با وجود این من چکونه تو را خبر خواهم داد یا جدک اعلام نمود

مشاهده عجایب نمودن یکی از خدمه [illegible]

معجزه ایضا در کتاب بحار راوی میکوید که در سنه پانصد و هشتاد و چهار شبی از شبها که نوبه من و نوبه
شیخ ابو الغنائم بن کدونا بود من درهای حضرت را بسته بودم که ناکاه صدایی از درهای قبه مقدسه بکوش من
رسید پس من خایف و هراسان برخواستم و در اول را کشودم و داخل شدم بسوی باب الوداع و از انجا بسوی باب ابو ا
وغلقها رفتم قفلها همکی ابسته دیدم با خود کفتم قسم بخدا اکر احدی را می یابم هر اینه ملازم او میشوم و چون مراجعت
نمودم که بیرون بیایم مقابل شبکهای مشرفه رسیدم ناکاه از روشنی قندیلها مردی را دیدم که بر پشت ضریح مقدس

ایستاده است چون این را مشاهده نمودم خوف و لرزه عظیمی بر من غالب شد بحدیکه زبان من بکام چسبید پس با هر
دو دست عمود شبکه را کرفتم و دوش راست خود را بر رکن او متصل نمودم ساعتی بحال بودم و همهمه امرد و صدای پا
او را که بر فرش صحن قبه مقدسه مشی می نمود و صدای تحریک خیمه شریفه را که در زاویه قبه بود می شنیدم و بعد از ساعتی
چون بحال امدم و اضطراب من ساکن شد دیکر امرد را ندیدم پس برکشتم که بیرون بیایم دیدم دری را که مقابل باب حضرت بود
اندری که قفلها داخل میشد بقدر یکشبر کشوده است پس برکشتم بسوی باب الوداع و قفلها و غلقهای در را کشودم و داخل
شدم و در را از اندرون بستم پس اینست انچه که دیدم من او را و مشاهده نمودم بحار **معجزه** ایضا در کتاب بحار روایتست

منع نمودن زنان حاج بجناب امیر زنا

که مردی از ابو جعفر کتابتی سؤال نمود بضاعتی را و چون الحاح نمود ابو جعفر شصت دینار بیرون اورد و کفت شاهد
بکیر از برای من امیر المؤمنین علیه السلام را پس امد در نزد انحضرت را شاهد کرفت بر قبض و تسلیم و چون مبلغ را قبض نموده
سال از مدت کذشت و چیزی نداد و در مشهد مرد صاحب صلاحی بود که او را مفرج میکفتند در خواب دید که امرد
که قبض مال نموده بود وفات کرده است و جنازه او را اوردند که بر سبیل عادت داخل روضه مقدسه نمایند چون
نزدیک استانه مقدسه رسیدند امیر المؤمنین علیه السلام بیرون امد و فرمود که این مرد را داخل خانه ما نکنید و کسی
بر او نماز نکند بعد از ان یحیی که پسر او بود پیش امد و عرض کرد که یا امیر المؤمنین این دوست تو است انجناب فرمود راست
کفتی و لکن شاهد کرفت مرا بر دینی که برده است او و ستاده برای ابو جعفر کتابتی و او را ادا ننمود راوی کوید چون صبح شد
مفرج ما را خبر داد پس ما ابو جعفر را خواندیم و کفتیم چه طلب داری تو از فلان کفت مرا در نزد او چیزی نیست کفتیم ویحک
شاهد تو امام است کفت کیست شاهد من کفتیم امیر المؤمنین علیه السلام پس بر رو در افتاد و شروع بکریه نمود پس امرد
مدیون را طلبیدیم و کفتیم وای بر تو که هلاک شدی بعد از ان او را از ان خواب خبر دادیم پس کریست و رفت و چهل دینار
حاضر نموده تسلیم ابو جعفر نمود و باقی را نیز ادا کرد **معجزه** ایضا در کتاب بحار مسطور است که علی بن مظفر نجار کفت

فرمودن انجناب در خواب بان مرد که نذر کرده بود

مرا در ضیعه حصه بود پس او را غصب کردند و من در نزد مرقد مطهر امیر المؤمنین علیه السلام شکوه نمودم و کفتم یا امیر
المؤمنین اکر حصه من رد کرده شود بسوی من میسازم فلان مجلس را از مال خود پس رد کرده شد حصه او بسوی او و مدتی
بر این کذشت پس امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که در زاویه از زاویه های قبه مقدسه ایستاده است و دست او را
کرفت و بیرون امد تا انکه بر باب الوداع بر امد ایستاد و اشاره کرد بسوی انمجلس و فرمود یا علی یوفون بالنذر پس او عرض
کرد حبا و کرامة یا امیر المؤمنین و چون صبح شد مشغول شد بعمل انمجلس **معجزه** ایضا در کتاب بحار مسندا

حکایات بازها و سکها شکاری

از محمد بن عایشه از عبد الله بن حازم مرویست که روزی با رشید از کوفه بعزم شکار بیرون امدیم پس رسیدیم بناحیه غریین
و ثویه و اهوی چندی در ان ناحیه دیدیم و چرخها و سکها شکاری را بر انها سر دادیم و ساعتی بر انها حمله کردند تا انکه
اهوان پناه بردند به تل خاکی که از زمین مرتفع بود و در انجا قرار کرفتند و چرخهای شکاری در ناحیه قرار کرفتند و
سکها برکشتند پس رشید از این معنی تعجب نمود بعد از ان اهوها از تل فرود امدند پس چرخها و سکها بر انها حمله نمودند

باز اهو ها بان تل پناه بردند باز سکها و بازها بر گشتند تا سه مرتبه چنین کردند بعد از آن هارون گفت بروید بسوی
آن پشته و هر که را در آنجا یابید بیاورید بسوی من پس ما رفتیم و شیخی از بنی اسد در آنجا بود و او را نزد هارون آوردیم
هارون از او پرسید که چیست این پشته شیخ گفت اگر مرا امان میدهی خبر میدهم ترا هارون گفت از برای تو است
عهد خدا و میثاق او شیخ گفت خبر داد مرا پدر من از پدر خود که میگفتند این پشته قبر علی بن ابیطالب علیه السلام است
که حق تعالی او را حرم قرار داده است ماوی نمیکند احدی در آنجا مگر آنکه در امان خواهد بود پس هارون در آنجا
نزول نمود و آب طلبید و وضو ساخت و نماز کرد و در آنجا بخاک غلطید و میگریست محمد ابن عایشه گفت پس قلب من قبول
ایضاً نمیکرد تا اینکه بعد از اینها قصد حج بیت الله نمودم و در مکه معظمه یاسر جمال رشید را دیدم و بعد از طواف با ما
نشست و حدیث مینمود تا آنکه گفت در شبی از شبها که از مکه مراجعت نموده بودیم و در کوفه منزل نموده بودیم رشید مرا
امر نمود که ای یاسر بگو بعیسی ابن جعفر که سوار شود پس ایشان هر دو سوار شدند و من نیز با ایشان سوار شدم تا آنکه
وارد غریین شدیم اما عیسی فرود آمد و خوابید و اما رشید پس بسوی آن پشته آمد و در آنجا نماز کرد و چون دو رکعت نماز
کرد دعا کرد و گریست و بر آن خاک میغلطید پس گفت ای پسر عم قسم بخدا که من میشناسم فضل و سابقه ترا و بک والله
جلست مجلسی الذی انا به و انت انت و لکن اولاد تو اذیت میکنند مرا و خروج مینمایند بر من بعد از آن برپا میایستاد
و نماز میکرد و اعاده مینمود این کلام را و دعا می نمود و گریه میکرد تا وقت سحر پس گفت ای یاسر بیدار کن عیسی را پس او را بیدار
کردم رشید با او گفت برخیز نماز کن در نزد قبر پسر عم خود عیسی گفت کدام عموی من رشید گفت این قبر علی بن ابیطالب علیه السلام
است پس عیسی وضو ساخت و او نیز بنماز ایستاد و هر دو مشغول نماز بودند تا طلوع فجر پس من گفتم یا امیر المؤمنین در
یافت نور اصبح پس هر دو سوار شدند و رجوع نمودیم بسوی کوفه مولف گوید که در کتاب مذکور باسناد دیگر نیز این
حدیث مذکور نموده با این زیادتی که در آخر آن که یاسر گفت پس امیر المؤمنین بیرون رفت بسوی قصر و من با او
بودم پس شبی از شبها که در قصر بودیم و این بعد از آن بود که یکسال از قضیه مذکوره گذشته بود با من گفت ای یاسر بخاطر
داری آن شبی را که در غریین بودیم گفتم آری یا امیر المؤمنین گفت یا میدانی که آن قبر که بود گفتم نه گفت آن قبر علی بن ابی
طالب است علیه السلام پس من گفتم یا امیر المؤمنین در نزد قبر او چنان میکنی و اولاد او را حبس میکنی گفت وای بر تو بدرستی
که ایشان اذیت میکنند مرا و مضطر می نمایند مرا بسوی آنچه که نسبت بایشان بعمل میاورم نظر کن بسوی کسانی که در
حبسند از ایشان پس من احصا نمودم در بغداد و رقه مقدار پنجاه نفر از ایشان در حبس بودند بعد از آن گفت ببر
از برای هر یک از ایشان هزار درهم و سه جامه و رها کن همه ایشان را از حبس یاسر گفت پس من چنین کردم و نیست آن
برای من در نزد حق تعالی الحسنه بیشتر از این ابن عایشه گفت پس بعد از آن تصدیق نمودم در نزد من حدیث یاسر بحج
که خبر داده بود مرا امان عبدالله بن حازم **معجزه** ایضاً در کتاب بحار از زید نساج مرویست که همسایه بود از اهل
تقوی و صلاح و او شیخی بود کبیر که داخل میشد در خانه خود و از مردم عزلت مینمود و بیرون نمی آمد مگر در روز جمعه

حکایت زید نساج که سوال نمود از همسایه

دیگر

زید گوید که من در روز جمعه از منزل خود بیرون آمدم بعزم زیارت امام زین العابدین علیه السلام و داخل مشهد آن بزرگوار
شدم ناگاه برخوردم بآن شیخی که همسایه من بود دیدم که آب از چاه کشیده بود و میخواست که غسل کند پس چون جامها
خود را کند در میان کتف های او ضربتی مشاهده نمودم که گشادگی او بقدر یک شبری بود و چرک و ریم از او جاری بود پس
قلب من از او منزجر گردید و چون مرا دید خجل شد و گفت تو یی زید نساج گفتم آری گفت ای فرزند معاونت کن مرا بر غسل
کردن من گفتم نه والله معاونت نمیکنم ترا تا آنکه خبر دهی مرا از قصه این ضربتی که در میان دو کتف تو مشاهده میکنم
و خبر دهی که این از دست که واقع شده است و سبب آن چه بوده است پس آن شیخ گفت ای زید خبر میدهم ترا بشرط آنکه خبر ندهی
احدی از مردمانرا مگر بعد از مردن من پس من آن شرط را قبول نمودم پس گفت اکنون مرا یاری کن بر غسل و چون از غسل فارغ شوم
و جامهای خود را بپوشم ترا از قصه خود خبر دهم زید گوید پس او را معاونت نمودم تا آنکه از غسل فارغ شد و لباس پوشید
و در آفتاب نشست و من در پهلوی او نشستم و گفتم خبر بده مرا خدا ترا بیامرزد پس گفت بدان ای زید که ما ده نفر بودیم
که مواخات نموده بودیم بر باطل و موافقت کرده بودیم بر قطع طریق و ارتکاب معاصی و بر سبیل نوبه هر شبی در خانه
یکی از ما مهمان میشدیم که او از برای ما طعام نفیس و شراب کهنه و غیره مهیا مینمود پس چون شب نهم شد و در خانه یکی
از اصحاب طعام و شراب خوردیم و متفرق شدیم من بمنزل خود آمدم و خوابیدم چون پاسی از شب گذشت زوجه من مرا
از خواب بیدار کرد و گفت امشب نوبت ضیافت تست و در خانه ما یک حبه از گندم نیست چون من بیدار شدم
مستی شراب از سر من بدر رفته بود گفتم بچه عمل بپردازم و چه حیله بسازم و بچاره او آورم زوجه من گفت امشب شب جمعه
و مشهد مولای ما علی بن ابیطالب علیه السلام خالی از زوار نیست پس برخیز و برو بر سر راه کمین کن البته احدی از مترددین
زوار را ملاقات خواهی نمود پس جامهای او را از تنش بیرون میاوری و او را میفروشی و قیمت او را طعام و شراب میخریم
تا آنکه حرمت و جوانمردی تو در نزد اصحاب ظاهر شود و نوبه تو در عمل ایشان حاصل گردد پس من برخاستم و شمشیر و سپر
خود را برداشتم و بسرعت روانه شدم بظهر کوفه در میان خندق بودم و آن شب بسیار تاریکی بود که هوا پر ابر
بود و رعد و برق میبوزید ناگاه برقی جست و در روشنی برق دو شخص را بنظر در آوردم که میامدند از ناحیه کوفه و چون
نزدیک شدند برق دیگر جست دیدم که ایشان دو زن اند با خود گفتم در چنین وقتی دو زن رو بمن میایند پس خوشحال
شدم و از کمین بسوی ایشان جستم و گفتم زود حلی و زیور خود را بیرون کنید ایشان لباس و زیور خود را بیرون آوردند
که ناگاه برق دیگر جست مشاهده نمودم دیدم یکی از آنها عجوزه است و دیگری دختری است از وجیه ترین زنان که گویا
آهوئی بود برای صیاد و مادره بود از برای غواص پس شیطان وسوسه نمود مرا بر آن داشت که با آن دختر عمل قبیح نمایم
و با خود گفتم که چنین دختری که مثل او یافت نمیشود در چنین موضعی بگیر تو آمده است تو او را رها میکنی پس چون
باو در آویختم آن عجوزه گفت ای مرد آنچه را که از لباس و زیور از ما اخذ نمودی بر تو مباح نمودیم دست از ما بدار که ما بسوی
اهل خود رجوع نماییم قسم بخدا که این دختر یتیمی است بی پدر و مادر و من خاله او هستم و شب آینده شب زفاف او است

من

من درخواست نمود که فردا شب بغداد بر عم خود باید بروم قسم بخدا که من بسیار راغبم بزیارت آقای خود علی بن ابیطالب علیه السلام و بنا هست که شوهرم مرا اذن زیارت نه‌هد پس چون ما شب شب جمعه بود من باین دختر بیرون آمدم که او را بزیارت مولا و سید او امیرالمؤمنین علیه السلام برسانم و العجوزه مرا بخدا قسم میداد که هتک ستر این دختر نمایم و میگفت که مهر این دختر را شکن و او را در دنیا قوم خود مفتضح مکن و الحاح مینمود من گفتم ای عجوزه دور شو از من و او را از دم و در حول و اطراف این دختر میگردیدم و او پناه بان عجوزه می‌برد و حال آنکه او برهنه بود و بغیر یک زیر جامه چیزی در بر او نبود و بند این خال بند زیر جامه خود را محکم می‌بست و گره میزد پس من عجوزه را از این دختر دور کردم و دختر را بر زمین زدم و بر سینه او نشستم و هر دو دست او را با یک دست نگاه داشتم و با دست دیگر گره از زیر جامه او میکشودم و او در زیر من دست و پا میزد مانند ماهی که در دست صیاد باشد و میگفت المستغاث بک یا الله المستغاث بک یا علی بن ابیطالب خلاصی ده مرا از دست این ظالم پس قسم بخدا که هنوز کلام این دختر تمام نشده بود که صدای پای اسبی از پیش سر بگوش من رسید من با خود گفتم که این یک سوار بیش نیست و من از او پرزورترم و مرا قوت زیادی بود که از مردان جبانی نمی‌اندیشیدم و چون سوار نزدیک شد دیدم که جامه‌های سفید پوشیده است و بر اسب اشهبی سوار است و از او بوی مشک می‌وزید پس بمن گفت وای بر تو واگذار این دختر را من گفتم از پی کار خود برو تو از دست من نجات یافته که می خواهی دیگری را نجات دهی پس او در غضب شد و سر شمشیر خود را اندکی حواله من نمود و من بیهوش شدم و افتادم و نمی دانستم که در زمینم یا در غیر زمین و زبان من بسته شد و قوت از من سلب شده بود و لکن صدا را میشنیدم و کلام را درک مینمودم که آن زن فرمود جامه‌های خود را بپوشید و حلی و زیور خود را اخذ نمایید و از پی کار خود بروید پس العجوزه گفت تو کیستی خدا تو را رحمت کند بدرستیکه خدا تعالی منت گذاشت بر ما بواسطه تو و من توقع دارم از تو که ما را بزیارت سید و مولای ما علی بن ابیطالب علیه السلام برسانی پس آن سوار در روی ایشان تبسم نموده فرمود منم علی بن ابیطالب برگردید بسوی اهل خود بتحقیق که زیارت شما مقبول شد پس العجوزه و این دختر برخواستند و دستها و پاهای مبارک آنجناب را بوسیدند و با سرور و عافیت روانه شدند بعد از آن من بهوش آمدم و زبان من کشوده شد پس عرض کردم که ای سید من تائب و پشیمانم و باز گشت مینمایم بسوی خدا تعالی بر دست تو و دیگر هرگز پیرامون معصیتی نمیگردم فرمود اگر توبه کنی خدا تعالی توبه تو را قبول میکند من گفتم توبه کردم و خدا تعالی را گواه گرفتم بعد از آن گفتم یا سیدی اگر مرا با این ضربت واگذاری من هلاک میشوم پس رجوع نمود و کفی از خاک برداشت و بر زخم من گذاشت و دست مبارک خود را بر آن مالید پس آن زخم نیکو شد بقدرت خدا تعالی ابن ساج [?] گوید من گفتم چگونه نیکو شده و حال آنکه از او چرک و ریم میآید گفت قسم بخدا که این ضربتی بود هولناک بزرگتر از اینکه اکنون تو می بینی لکن همین قدر از او باقی مانده که تا عبرت باشد از برای کسیکه میشنود و می بیند **معجزه** در کتاب خرایج از زاذان و جماعتی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که در محاربه صفین در خدمت آنجناب بودیم پس چون لشکر آنجناب با لشکر

حکایت آن مرد که در جنگ صفین سه دفعه بخدمت آنجناب آمده عرض کرد که در میمنه لشکر ما خلل است

معاویه صفها در مقابل یکدیگر برپا کردند مردی از میمنه لشکر آنحضرت بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد یا امیرالمؤمنین در میمنه لشکر تو خللیست آنجناب فرمود برگرد بسوی مکان خود پس آن مرد برگشت باز مرتبه دوم آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین در میمنه لشکر تو خللیست باز آنجناب فرمود برگرد بسوی مکان خود پس آن مرد برگشت باز مرتبه سیم آمد چنانکه گویا خود را بروی زمین میزند پس گفت یا امیرالمؤمنین در میمنه لشکر تو خللی است آنجناب فرمود باید آن مرد ایستاده پس مالک اشتر را طلبید و چون مالک بخدمت آنجناب آمد فرمود ای مالک عرض کرد لبیک یا امیرالمؤمنین فرمود آیا می بینی میسره لشکر معاویه را مالک عرض کرد آری فرمود آیا می بینی صاحب اسب معلّم را عرض کرد آری فرمود آنکه بر او است نشان سرخ مالک عرض کرد آری پس فرمود برو و سر او را برای من بیار مالک بسوی لشکر معاویه بیرون رفت و نزدیک آن سوار رسید و گردن او را زد و سر او بر زمین افتاد پس او را برداشت و بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آورد و در پیش روی آنحضرت بر زمین انداخت پس آنحضرت رو بان مرد آورد و فرمود تورا بخدا قسم میدهم بیان نما در وقتیکه نظر مینمودی بسوی این مرد پس میدیدی روی او و حلیه او را آیا خوفی از او در قلب تو جا گرفته بود که بسبب آن خلل در اصحاب خود میدیدی آن مرد عرض کرد بار خدایا آری پس آن مرد گوید پس آنجناب خطاب بما نمود و ما در اطراف او بودیم فرمود قسم بخدا که خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا می بینید این مرد را که بعد از این دیگر در قلب او چیزی باشد بعد از آن بآن مرد فرمود که برگرد بسوی مکان خود **معجزه** ایضاً در کتاب خرایج مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله بام سلمه رضی الله عنها فرمود در وقتیکه برادر من میاید بگو که این جام را از آب پر کند و شمشیر خود را نیز بردارد و ملحق شود بمن در میان دو کوه پس چون امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف آورد ام سلمه عرض کرد که برادرت امر نمود که این ظرف را از آب پر کنی و با خود برداری و در میان جبلین با آنجناب ملحق شوی ام سلمه گفت پس آنجناب ظرف را از آب پر کرد و روانه شد در میان جبلین چون دو راه پیش آمد آنجناب ندانست که در کدام یک شروع نماید در آنوقت شبانی در سر کوه بنظر آنجناب آمد فرمود ای شبان آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله در اینجا دیدی شبان گفت نیست خدا و رسولی پس آنجناب سنگی برداشت که آنشبان را بزند شبان فریاد زد در آنوقت آنکوه پر شد از سواره و پیاده و پیوسته همگی بر آن شبان سنگ میانداختند و دو مرغ سفید پیدا شد که اطراف آنشبان را احاطه نمودند پس آنحضرت میگذشت و آنجماعت آنشبان را با سنگ می زدند تا آنکه آنحضرت ملاقات نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس آنسرور فرمود یا علی چه میشود که تورا مضطرب می بینم جناب ولایت مآب عرض کرد یا رسول الله چنین و چنین واقع شد پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود آیا میدانی که آنشبان که بود و کیستند آن دو مرغ امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد نه خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود اما شبان پس ابلیس بود و اما آن دو مرغ جبرئیل و میکائیل است بعد از آن فرمود یا علی بگیر این شمشیر مرا و برو میان این دو کوه پس هر که را که ملاقات نمودی او را بکش و خوف مکن از او امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله را گرفته در میان آن دو کوه داخل شد پس دید مردی را که چشمهای او مانند برق خاطف و دندانهای او مانند داس

در میان آن دو کوه سنگ بر شیطان زدن و پیدا شدن دو مرغ سفید تمه

كه كاش ابو عبد الله نمردی تا او شوهر جوانی اختیار کردی چون چهار ماه ده روز از وفات ابو عبد الله گذشت این
شوهر جوانی اختیار نمود و چون کودک به سن بلوغ رسید مادر او را بمکتب فرستاد و در نه سالگی از تکالیف عقلیه
و نقلیه بهره‌مند بود روزی بخانه آمد مادر را دید که در دم ایستاده با من شوهر خود میر بحث کودک گفت ای مادر شرم
نداری از خدای تعالی که مال من باسراف بشوهر خود میدهی برخیز مهر و هشت بدره زر و مال مرا بمن واگذار زن با خود گفت
این پسر عیش را بر من ناقص خواهد کرد پس گفت ای غلام تو فرزند ابو عبد الله انصاری نیستی نه از صلب او و نه از بطن من
تو غلام درم خریده منی همین ساعت ترا به بازار برم و بفروشم کودک گفت یعنی من غلام درم خریده ام گفت آری عبد الله
فرزند نداشت و در آرزوی فرزند بود و تو را از غازیان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله خرید کودک گفت همین ساعت
این ماجری را نزد عمر برم این بگفت و برخواست و بمسجد رسول صلی الله علیه و آله رفت زن فی الحال هفتصد دینار با خود
برداشت و در آن محله پیری یعنی صوفی بی صفایی بود با هفت نفر مرید نزد ایشان رفت و درمها را در پیش صوفی نهاد و
گفت این درمها را اسفره سازید و در نزد عمر گواهی دهید که این کودک از صلب ابو عبد الله و از بطن من نیست و او غلام
درم خریده است هر هشت دست بر سینه نهادند که ما در نزد عمر گواهی دهیم بر بنده کی کودک زن بخانه رفت و چون
کودک بمسجد در آمد سلم کرد عمر جواب باز داد و گفت ای غلام تو فرزند کیستی گفت فرزند ابو عبد الله انصاری ای عمر
مادر من مال مرا باسراف بشوهر خود میدهد حکم کن تا کابین و هشت بدره از مال بردارد و از خانه من بیرون رود عمر افلح را
گفت مادر کودک را حاضر کن چون مادر کودک حاضر شد عمر گفت ای عورت چرا مال فرزند خود را باسراف بشوهر خود می
دهی برخیز کابین و هشت بدره از مال بردار و خانه و مال را تسلیم کودک کن عورت گفت ای عمر این کودک فرزند ابو عبد
الله نیست نه از صلب او و نه از بطن من او غلام درم خریده است عمر گفت گواه داری گفت آری عورت برفت و شیخ صوفی
بی صفا را با هفت نفر مرید حاضر کرد عمر گفت ای شیخ چه گواهی داری گفتند این گواهی که در خدمت تو میدهیم در روز
عرض اکبر در نزد خدا و رسول خواهیم داد که این کودک فرزند ابو عبد الله نیست نه از صلب او و نه از بطن این عورت او
غلام درم خریده است که ابو عبد الله از غازیان محمد صلی الله علیه و آله بدرمی چند خرید که فرزند نداشت چون
شیخ و مریدان این گواهی دادند عمر بفرمود تا کودک را به بازار بردند و هفده دره بزدند و بزندان باز داشتند و بند
بر پای او نهادند راوی روایت کند که کودک چهار ماه در زندان بماند و نزار شد و بیم آن بود که هلاک شود روزی
با زندانبان گفت ای خواجه از من تا آن دنیا بسی نمانده است در زندان را بگشای تا آنکه نسیمی بر من بوزد زندانبان در را
کشود کودک بر در زندان غمناک سر بزانوی اندوه نهاده بود که ناگاه ابو شحمه عمر بدو گذر بود کودک را دید
غل و بند بر در زندان مشاهده نمود نزدیک وی رفت و گفت چه کرده که بدین کونه مستوجب بند و زندان شده
کودک ابو شحمه را شناخت گفت هیچ گناهی نکردم مال من پامال کرد و تن آزادم در بند کرد چهار ماه شد که در بند زندان پدرت
مانده ام در روز عرض اکبر دامن پدرت بگیرم تا حق تعالی داد من از وی بستاند و احوال خود باز گفت ابو شحمه گفت چرا

ماجرا

ماجرا بحضرت امیر المؤمنین و امام المتقین نبردی گفت یا ابا شحمه ندانستم ابو شحمه گفت برخیز و اعلام کن کودک گفت
غل بر گردن و بند بر پا دارم ابو شحمه با زندانبان گفت بند از این کودک بردار من ضامن اویم تا بحجره امیر المؤمنین علی علیه السلام
برود زندانبان بگفته او عمل کرد و کودک چون میان سرای آنحضرت رسید پای او بلغزید و بر رو در افتاد و از هر دو سوراخ
بینی او خون جاری شد امیر المؤمنین علیه السلام آن حال را مشاهده نموده برخواست و سر آن کودک را از زمین برداشت چون
شمیم مبارک آنجناب بمشام آن کودک رسید چشم گشود و سلم کرد و جواب شنید آنجناب فرمود ای کودک تو فرزند کیستی
گفت فرزند ابو عبد الله انصاری آنحضرت گریست و فرمود پدر تو بزرگواری بود و هفتاد ختم قرآن در نزد رسول صلی الله
علیه و آله کرده بود نصرت را امر نمود که سر این کودک را بشوی و قنبر را فرمود که دستی جامه در وی بپوشان و فرمود غم
مخور که ما مددکار تو و مادرت بسازم چنانکه اهل مدینه متحیر شوند در آنوقت غمازی بمادر کودک گفت غلام ترا از زندان
گریخت مادر وی برخواست و نزد عمر رفت و گفت چون کودکی از زندان بگریزد عیاری چگونه نگاه دارند عمر
زندانبان را طلبیدند و گفت کودک چگونه از زندان گریخت گفت وی نگریخت ابو شحمه ضامن وی است و او بخانه
امیر المؤمنین علیه السلام رفته است عورت را چون معلوم شد گفت آه آه علی بن ابیطالب مشکلها را حل کرده است چه چاره سازم
بخانه آمد و هفتصد مثقال زر سرخ در دستاری کرد و پیش آن صوفی برد گفت این درمها را اسفره سازید و آن گواهی که
در نزد عمر دادید در نزد علی بدهید در خبر است که آن هشت مجاور را هفت مسافر رسیده بودند هر پانزده نفر دست بر
سینه نهادند که ما گواهی دهیم بر بنده کی کودک عورت خرم و خندان بخانه رفت چون روز دیگر شد علی علیه السلام
دست کودک را گرفته بمسجد در آمد عمر و جمله اصحاب بوی سلم کرد و جواب شنیدند پس آنحضرت قرآن از محراب برداشت
و در پیش روی خود نهاد و بر جای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشست و بعد از آن فرمود ای عمر حال این کودک را
بما در روی داری عمر احوال این کودک و مادرش و گواهان باز گفت امام علیه السلام قنبر را فرمود برو و مادر کودک را حاضر
کن قنبر او را حاضر کرد آنجناب فرمود ای عورت چرا از برای هوا و شهوت از فرزند خود بیزار شدی عورت گفت این فرزند
من نیست بلکه او غلام درم خریده است آنجناب فرمود گواه داری زن گفت آری فرمود حاضر کن چون زن بطلب گواهان
رفت آنجناب بر منبر تشریف برد و خطبه آغاز کرد و حمد و ثنای الهی و درود رسالت پناهی بانجام رسانید و حدیثی از
خواجه کاینات صلی الله علیه و آله ادا فرمود و اصحاب مستمع بودند که مادر کودک با گواهان در آمدند چون آنجناب
دادید از ادای سخن فارغ شد از شیخ و مریدان پرسید چه گواهی کفتند گواهی میدهیم مثل آنکه در نزد عمر دادیم که این کودک
از صلب ابو عبد الله و از بطن این عورت نیست و این غلام درم خریده است آنجناب فرمود ای عورت از این اندیشه باز گرد
که پشیمان شوی عورت از این سخن باز نگردید آنجناب قنبر را امر نمود که فصاد را حاضر کن چون فصاد حاضر شد فرمود
طشتی حاضر کن و چون طشت حاضر کردند آنجناب فرمود تا دست راست کودک را رگ زدند و خون در طشت جا گرفت و دست
چپ عورت را رگ زدند و خون در همان طشت جا گرفت آنجناب ذات رسول صلی الله علیه و آله را بر سر طشت انداخت و

۲۰۰
دعایکه وی را بود بر آن طشت خواند چنانکه اصحاب فهم نکردند پس آوازی فصیح از طشت برخواست که یا امیر المؤمنین
مادریم و فرزند گوشت او گوشت من است و پوست او پوست منست و خون او خون منست و رگ او رگ منست مادر را از برای
هوا و شهوت و لذت دنیا از فرزند خود بیزار شده و مردم شهر مدینه در تعجب ماندند بعد از آن انحضرت امر فرمود که
آن زن را سنگسار کردند و چون از رجم زن فارغ شدند صوفی را با مریدان از بلد اخراج فرمود مؤلف گوید که این حدیث را
از کتاب خزینه نقل نمودم ولکن صحت و سقم آن در عهده راویست **معجزه** ایضاً در کتاب احسن الکبار مرویست که در
عهد امارت عمر تاجرکانی بود که او را مال بسیار بود خواجه و زن هر دو متوفی شدند و از ایشان پسری و غلامی سفید که
ما بقی غلامان سیاه بودند و کنیز و ضیاع و عقاری بسیار داشت روزی برآمد کودک و غلام را محاکمه پدید آمد دعوی
خواجه غلام را بود غلام برخواست و نزد عمر رفت و گفت یا عمر من پسر فلان خواجه ام پدرم درگذشت و مال وافر ازوی
باز مانده است و مملوکی که مرا فرزند است بر من دست دراز کرده و مرا بسیار رنجانیده کدام ملت روا باشد که غلام دست بالا
زاده خود دراز کند عمر افلح را گفت برو غلام را حاضر کن افلح آن کودک را حاضر کرد عمر گفت ای غلام تو مملوک فلان خواجه
تاجرکانی گفت من فرزند فلان خواجه ام عمر گفت این غلام میگوید که من فرزند فلان تاجرکانم و مملوک پدر من بر من جفا
کرده است پسر گفت یا عمر دروغ میگوید که وی مملوک پدر من است مجملا آنکه هر یک مدعی مالکیت خود و مملوکیت
بودند و از مهاجر و انصار کسی را معلوم نبود که کدام یک صادق و کدام یک کاذب است عمر گفت این مشکل قضیه ایست
سلمان رضی الله عنه گفت این مشکل را علی علیه السلام حل کند که او در مدینه علم رسول و قاضی ترین امت و نفس رسول
و وصی اوست اگر چه عمر این کلام را نپسندید اما گفت راست گفتی ای سلمان این کار نیست که مرا حاضر کنی سلمان بر در حجره
طاهره امیر المؤمنین علیه السلام آمد و اجازه طلبید و داخل شد و سلام کرد بعد از جواب سلام انجناب فرمود ای سلمان
عجب می بینم که بعد از فوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله خدا نبی سلمان رضی الله عنه عرض کرد که یا مولای من
حال و قضیه چنین و چنین است عمر و جمله اصحاب از این مشکل غمناک اند و اهل کتاب بر ما شماتت میکنند که چگونه جانشین
رسول جواب یک مسئله ندانند من با عمر گفتم بروم امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر کنم که وی قاضی ترین امت و حل
همه مشکلات در دست مبارک اوست انجناب تبسم فرمود و برخواست و دراعه رسول صلی الله علیه و اله را پوشید
و عمامه انحضرت را بر سر بست و بمسجد انحضرت در آمد عمر و جمله اصحاب از مخالف و موالف استقبال نمودند و سلام
کردند شاه ولایت قرآن از محراب برداشت و در پیش روی خود گذاشت و بر جای حضرت رسالت صلی الله علیه و اله
نشست عمر احوال آن دو پسر را باز گفت شاه ولایت بقنبر فرمود که این هر دو غلام را ببر و چشمهای هر دو را ببند و سر ایشان را
از دریچه و شبکه مسجد بیرون کن قنبر بفرموده انحضرت عمل نموده انحضرت ذوالفقار بقنبر داد که هرگاه تو را
اشارت کنم اطاعت نما قنبر گفت سمعاً و طاعة و انحضرت زمانی توقف فرمود و جمله اهالی مدینه از زن و مرد صغیر
و کبیر منافق و موالف حاضر شدند ناگاه شاه ولایت بقنبر فرمود که گردن غلام را بزن فی الحال غلام سر باز کشید

حکم انحضرت در میان آن دو پسر والسلام

۲۰۱
انجناب فرمود که وی غلام است که سر باز کشید چون این مشکل حل فرمود جمله خلق مدینه از علم انحضرت متحیر شدند
معجزه در کتاب لوامع الانوار مرویست که بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قیصر روم کتابتی
بمدینه طیبه فرستاد و مضمون مکتوب آنکه سوره فاتحة الکتاب که نزد شما بما رسید از تفسیر آن اطلاع حاصل شد
اما شبهه در تحقیق اهدنا الصراط المستقیم بخاطر خطور میکند که اگر به یقین دین شما بر حقست و قبول آن مستلزم
وصول بطریق قویم و صراط مستقیم پس طلب آن تحصیل حاصل باشد و آن جایز نیست و اگر در حقیت و حقیقت دین
خود شکی دارید پس ایمان که ثمره یقین است هنوز در دل شما قرار نپذیرفته رفع این شبهه نمایید و غبار تردد بزدایید
دیگر اعلام نمایید که مراد از مغضوب علیهم چه طایفه اند و از ضالین مقصود کدام فرقه اند و دیگر سؤال چند بجهت
امتحان در ذیل مکتوب ثبت کرده بودند و استکشاف آن از بعضی که دعوی خلافت داشتند نموده از آن جمله اینکه خبر دهید
ما را از چیزیکه نفس میزند و جنبش ندارد و نه از جمله آدمیانست و نه از باقی حیوانات و دیگر بیان کنید که چهار حیوان که متعلق
برحم نشده و بمشیمه تعلق نگرفته بعالم ظهور آمدند کدامند و دیگر آن موضعی که از ابتدای آفرینش تا انقراض عالم زیاده
از یک نوبت آفتاب بر آن نتافته کدامست و دیگر قبریکه صاحب خود را سیر داده چه چیز است و دیگر آن رسولی که نه از
انس است و نه از جن کدامست و دیگر آنکه نه از جنس آدمیست و نه از نوع پری و نه از صنف فرشته و بوی نازل گشته کدام است
و دیگر عصا موسی علی نبینا و علیه السلام از چه چیز بود و نام او چیست و طول او و چه مقدار بود و دیگر آن چیزیکه در دنیا
برای دو کس است و در عقبی از آن یک کس کدامست اگر چنانچه جواب این سؤالها را بتفصیل بیان نموده برای ما ارسال
نمایید بدین شما در آییم و قبول دین اسلام نماییم چون مکتوب بمیان رسید مدعیان خلافت عاجز گشته رجوع به
حضرت باب مدینه علم رسول و زوج بتول حلال مشکلات اهل دین و قبول سیف الله المسلول غالب کل غالب
و مطلوب کل طالب علی ابن ابیطالب علیه الصلوة و السلام شد انحضرت زبان معجز نشان بتقریر جواب بر ورق انکشاف
بصر بر بحر بپرداز آورد و مرسوله مشکله خصم را با نمله بنان بر تفصیل یک یک بیان فرمود اولا معنی اهدنا
الصراط المستقیم آنکه راستیکه بما کرامت فرموده ما را بر آن ثابت بدار در ایام حیوة ما در دنیا و چون رخت بعالم
بقا بریم ببرکت این ثبات و استقامت ما را در ممات بطریق موصل بجنت دلالت فرمای و اما از مغضوب علیهم مراد
یهودند و از ضالین نصاری و هر که از طریق اهل بیت صلوات الله علیهم انحراف جوید بحکم ایشان داخل در ضلالت
و سؤالهای دیگر آنچه نفس میزند و جان ندارد صبح است که والصبح اذا تنفس و آن چهار نطفه که در رحم قرار نگرفته اند
اول آدم و دیگر حوا و دیگر کبش ابراهیم و دیگر عصای موسی علیهم السلام است و در بعضی از روایات بجای کبش ناقه صالح
آورده اند و اما آن موضعیکه یکنوبت بیشتر آفتاب بر آن نتابیده دریای قلزم است در حین عبور موسی علیه السلام و قوم
او و اما آن قبر که صاحب خود را سیر میداد ماهی یونس علیه السلام بود و آنکه نه از انس و نه از ملائکه و از پریان است غراب
و هدهد است و حق سبحانه و تعالی غراب را فرستاد تا زمین کاوید و هدهد نامه سلیمان را برد نزد بلقیس و عصای موسی

جواب سؤالات قیصر روم

وحی

نام

۲۲ نام او زایده است و طول او ده گز بود مثل طول موسی و از درخت عوسج بوده و آنچه بگرید دنیا از برای دو کس است
در آخرت برای یک کس آن رحمتی که در دنیا به نیکان و بدان رسید و در آخرت خاصه از برای نیکان است بعد از آن دید
آخر کتابت نوشته بودند که کدام سوره است از سوره‌های قرآن که در او هفت حرف از حروف هجا نیست آنحضرت در عقب آن نوشت
نوشته که آن سوره فاتحة الکتاب است که در وی ثا و جیم و زا و شین و خا و ظا و فا نیست و مکتوب را سر به مهر به قیصر روم فرستاد
و چون قیصر خواند حقیقت دین اسلام بر وی مکشوف گشت اما بر قوم خود اظهار نتوانست نمود بدل اسلام قبول کرد و
اهل اسلام را باز فرستاد به برکت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار
مسطور است که روایت کنند جماعتی که در زمان خلافت ابوبکر بازرگانی مبلغ هزار دینار طلا بطریق امانت به وی
سپرد و گفت بحج میروم چون بازگردم بستانم و او آن امانت را قبول کرد چون از حج مراجعت کرد ابوبکر رخت بدار جزا کشیده
بود و عمر بجای او نشسته بود بازرگان به مسجد رفت عمر را دید حال را تقریر کرد که اکنون امانت خود را میخواهم و او وفات
کرده و تو قائم مقام اوئی بتحقیق آن نموده آنرا بمن تسلیم کن عمر گفت بمن ابوبکر وصیت نکرد اما بفرستم از دختر او عایشه
معلوم کنم نزد او فرستادند گفت مرا از اینحال خبر نیست و او را شش هزار دینار طلا قرض بود و تو معلوم داری
که از بیت المال دادند فرستاده آمد که عایشه چنین گفت عمر متفکر شد و ندانست چه تدبیر کند به بازرگان گفت
امروز توقف کن تا در این باب اندیشه کنم بازرگان از مسجد بیرون رفت در بین راه به سلمان رضی الله عنه رسید احوال را
با او گفت سلمان او را بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برد و احوال او را بعرض آنحضرت رسانید فرمود که
ای سلمان بیایید تا به مسجد رویم تا شما را خبر دهم چون به مسجد آمدند عمر با اصحاب در آنجا بودند عمر نیز احوال را
با امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد آنحضرت فرمود بیایید تا من شما را معلوم کنم پس آمدند تا در حجره عایشه و اجازه
خواسته باندرون رفتند آنحضرت اشاره کرد موضعی را کندند پس کیسه زری تا بر زرکی پیدا شد که در آن موضع
مدفون بود کیسه زر امانت بازرگان بود و [illegible] بن عمر خجل شد و همه جماعت آنحال را مشاهده کردند و امر پنهانی ایشان
ظاهر شد **معجزه** در کتاب لوامع الانوار از امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله علیه مرویست که روزی
سلمان رضی الله عنه بخدمت فاطمه زهرا علیها السلام رفت و وقتیکه آنحضرت در بقیع بود فرمود که یا سلمان اهل
مدینه را چون یافتی سلمان عرض کرد که خرید و فروش بسیار دارند آنحضرت فرمود مقصود من اینست که با شوهر من
امیر المؤمنین علیه السلام در چه مقام‌اند گفت حالیا بظاهر اظهار محبت میکنند فرمود بحق آنخدائیکه آدمیرا آفرید
و دانا را شکایتی که هیچ دشمن ما نمیرد مگر آنکه در حالت نزع ما را ببیند با قبح وجهی و هیچ از ما نمیرد مگر آنکه ما را
ببیند به نیکوترین صورتی سلمان گفت ما در این سخن بودیم که امیر المؤمنین علیه السلام تشریف آورد و فرمود که چه
میگوئید میخواهید که از آنچه گفتید خبر دهم شما را او همه را بحیطه تقریر در آورد بعد از آن فرمود ای سلمان برخیز
تا من روانه شوم من برخواستم و از عقب آنحضرت روانه شدم تا از مدینه بیرون رفتیم پس فرمود که ای سلمان بنشین

حکایت بازرگانی که هزار دینار طلا با بوبکر سپرده بود

حکایت طی الارض آنجناب

دوی

۲۳ و ردای مبارک خود را بر روی من فرو گذاشت و فرمود که چشم بر هم نه بر هم نهادم و پاره راه برفتیم بعد از زمانی ردا را
از روی من برگرفت و فرمود که ای سلمان چشم باز کن چون چشم گشودم صفا و مروه را دیدم متحیر ماندم گفتم روز بر
آمده بود که از مدینه بیرون آمدیم بود و پیش از پیشین بصفا رسیدیم آنحضرت تبسم فرمود و گفت این معجز نیست مثل
معجزات پیغمبران گفتم یا مولای این از نوع عجیب نیست در آنجا قطاة آشیانه نهاده بود آنحضرت نزد وی رفت و بر وی
سلام کرد و او جواب باز داد در اندرون آشیانه خود بار دوم نزدیک وی شد و فرمود که ای قطاة از برای چه در
این موضع مسکن ساخته و حال آنکه اینجا طعام و شراب نیست قطاة بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و گفت یا امیر المؤمنین اگرچه اینجا مقام نیست لکن چون گرسنه
میشوم دشمنان تو را لعنت میکنم سیر میشوم و چون تشنه میشوم دشمنان تو را لعنت میکنم سیراب میگردم آن
حضرت فرمود بخدا که نجات یافتند شیعیان و محبان ما سلمان رضی الله عنه گفت چنانچه رفته بودیم باز آمدیم **معجزه**
ایضا در لوامع الانوار از عبد الله بن عمر مرویست که او از پدر خود روایت کرده است که امیر المؤمنین علیه السلام را چند
جمعه بود که نمیدیدیم در مسجد رسول صلی الله علیه و آله نماز گذارد و با خود گفتم چون است که ابو الحسن را در
مسجد نمی‌بینیم من پی روی کنم که سبب این چیست چون روز جمعه شد پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد تشریف
داشت و وقت نماز نزدیک شد امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و از مسجد بیرون رفت عمر گفت من نیز برخواستم
و از عقب وی روانه شدم تا معلوم کنم که بکجا میرود من از عقب او میرفتم چون زمانی بر آمد نگاه باز پس کردم مدینه را
ندیدم بعد از آن بایستاد و پای بر زمین زد و سر بسوی آسمان کرد و لب جنبانید و چیزی میخواند که من آنرا فهم
نکردم پس دیدم که چشمه آبی ظاهر شد و وضو ساخت و من نیز خواستم که وضو بسازم چشمه ناپدید شد باز
روانه شدم نگاه کردم تا روی شهری دیدم بس با بلند بعد از آن ابو الحسن علیه السلام باندرون شهر رفت و من
نیز باندرون شهر رفتم دیدم اهل شهر را از صغیر و کبیر و وضیع و شریف که بر وی سلام میکردند و دست وی میبوسیدند
دیدم که وی بمسجد اندرون رفت و در مصلی نشست و مؤذن بانگ نماز گفت و آنحضرت خطبه فصیح خواند
و خلایق با وی نماز جمعه گذاردند بعد از فراغ نماز خلق را وداع کرده از مسجد بیرون رفت من با خود گفتم امروز
این شهر را تماشا کنم و فردا بروم چون بامداد روز دیگر شد برخواستم و از شهر بیرون آمدم و یک دو فرسنگ دویدم
اثری ندیدم جوانی را در آن بیابان ملاقات کردم از وی پرسیدم که از اینجا تا مدینه چند فرسخ است گفت مگر تو
غریبی گفتم آری گفت این زمان بکجا میروی گفتم بمدینه بخندید و گفت زاد و راحله تو چیست گفتم نه زاد دارم
و نه راحله لکن مدینه را امید آنم که نزدیک است گفت اگر از مدینه دیروز بیرون آمدم با ابن عم رسول صلی الله علیه و آله
علی بن ابیطالب علیه السلام و نماز پیشین با وی گذاردم و بتفرج باز ماندم که امروز بروم گفت مگر تو مجنون یا دماغ
خلل کرده است گفتم اینها در من نیست جوان گفت از این شهر تا مدینه رسول یکسال راه است عمر گفت با خود گفتم

تبسم

بیرون رفتن عمر از عقب آنجناب

این

این نیز از سحر بنی هاشم است چگونه شخصی یکسال و نیم راه را بیک لحظه طی کند باز گشتم دیگر باره بان شهر تا جمعه
دیگر توقف کردم چون وقت نماز جمعه نزدیک شد امیر المومنین علیه السلام را دیدم که بمسجد در آمد و بطریق جمعه گذشته
پیش نمازی کرد و بیرون رفت من از عقب وی روانه شدم و پی در پی وی گذاشتم و نگاه در قدم وی میکردم چون
سر راست کردم بعد از زمانی باروی مدینه را دیدم که پیدا شد و ابو الحسن علیه السلام بمدینه رفت من نیز داخل شدم
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هنوز نماز دیگر نگذارده بود چون ابو الحسن علیه السلام را دید تبسمی فرمود
و گفت کو را باد تو را یا بن ابی طالب روی مبارک با من کرد و گفت یا بن الخطاب چند روز است که غایب شده گفتم که
اندک مرضی داشتم فرمود که دروغ میگوئی نیز ان جمعه با امیر المومنین علیه السلام نماز گذاردی و این زمان هم از
یا بن الخطاب

انجا میائی و ان احوال را تمام باز گفت که گویا با ما بود و فرمود از وی اینها عجب نیست **معجزه** ایضا در کتاب
لوامع الانوار از محمد بن عمیر مرویست که او از حسان ابن سدیر و او از ابو عبد الله جعفر ابن محمد الصادق علیهما السلم
تکلم نمودن کله ادمی در زمین بابل با انجناب

روایت کرده است که انحضرت فرمود چون امیر المومنین علیه السلام در زمین بابل از نماز فارغ شد کله دید که در
انجا افتاده بود فرمود ای مجد تو کیستی گفت من فلان ابن فلان ملک فلان بلاد امیر المومنین علیه السلام فرمود که من
علی بن ابی طالبم با من سخن بگو انچه دیده و کردی کله در سخن امد و قصه طول عمر خود را از خیر و شر در زمان مدت
انسر و عرضه نمود و درانموضع مسجدی ساختند و انمسجد بجمجمه معروف و مشهور است و مردم انجا روند و نماز
گذارند و حاجت طلبند **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که امیر المومنین
تکلم نمودن میت در قبر با انجناب و تکلم

علیه السلام را اخوال پدری بود از بنی مخزوم شخصی از ایشان وفات یافت برادر او امد و گفت یا امیر المومنین برادر در
من از دنیا رفته و من حزن و اندوه عظیمی دارم انحضرت فرمود میخواهی که او را ببینی گفت بلی فرمود قبر او را بما نما
حضرت ابرسر قبر وی برد و انحضرت ردای رسول الله صلی الله علیه و آله را که مسمی بسحاب بود بر خود گرفته بود چون
بر سر قبر رسید لبهای مبارک می جنبانید پس پای مبارک بران قبر زد اواز از قبر بیرون امد و بزبان کردی حرفی
میگفت انحضرت فرمود تو از دنیا بیرون میشدی عرب بودی اکنون چرا کردی میگوئی گفت از برای انکه بر سنت شما
بیان نمودن منصور دوانقی معجزه انحضرت

بودم چون مردم زبانم بگردید **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار از سلیمان ابن اعمش مرویست که ابو جعفر دوانقی
در میانه شب کس فرستاد بطلب من تا خود گفتم در این وقت شب کس نفرستاده مگر از برای انکه از من از فضایل امیر المومنین
علیه الصلوة و السلام بپرسد و شکی نداشتم در اینکه چون من او را از ان خبر دهم مرا بکشد گفت وصیت نوشتم و کفن
پوشیدم و نزد وی رفتم گفت نزدیک من بیا نزدیک رفتم عمرو بن عبید در پیش وی بود چون عمرو را دیدم دلخوش
شدم دیگر بار گفت نزدیکتر شو نزدیکتر شدم تا نزدیک شد که زانوی من بزانوی وی برسد پس بوی حنوط از من
یافت گفت بخدا که با من راست بگو و اگر نه تو را بردار ادم گفتم حاجت چیست گفت چه حالت است که حنوط کرده گفتم رسول
تو در نیمه شب امد که فلان تو را میخواهد تا خود گفتم که در این ساعت سوال کند از من از فضایل امیر المومنین علیه السلام

وممکن

وممکن بود که اگر او را از ان خبر دهم مرا بکشد لهذا وصیت نوشتم و کفن پوشیدم گفت تکیه زده بود راست نشست
و گفت لا حول و لا قوة الا بالله یا سلیمان چند حدیث روایت میکنی در فضایل علی علیه السلام گفتم اندک گفت تا
چند گفتم ده هزار و زیاده گفت ای سلیمان و الله که با تو بگویم در فضایل علی علیه السلام چیزی که جمله انها را فراموش
کنی گفتم خبر بده مرا گفت بدانکه من از بنی امیه میگریختم و در شهرها میگردیدم تا ببعضی از شهرها رسیدم در مسجدی
رفتم و در پیش امام ان مسجد نشستم و چیزی از فضایل امیر المومنین علیه السلام گفتم گفت تو از کدام جایی گفتم از اهل کوفه
گفت عربی یا مولایی گفتم عربی مرا جامه پوشانید و بر شتری نشانید و دلالت کرد بسوی برادر دیگر امام مسجد جایی دیگر بود
و یکی مؤذن من چون رفتم مؤذن این مسجد همراه من کرد و مرا نزد امام اورد و باز گردید امام نزد بیرون امد و گفت شتر و
جامه میشناسم بخدا که او جامه بتو نداد و بر شتر ننشانید مگر بجهت انکه خدا و رسول را دوست میداری و من حدیثی
از فضایل امیر المومنین علیه السلام گفتم گفت ای فرزند تو از کدام قومی گفتم از اهل کوفه گفت عربی یا مولا گفتم عربی پس
جامه و ده هزار درهم بمن داد و گفت ای جوان چشم مرا روشن کردی مرا بتو حاجتی است گفتم گذارده شود انشاء الله تعالی
گفت فردا بفلان مسجد بیا تا برادرم را ببینی که او مبغض علی بن ابی طالب است گفت ان شب بر من دراز شد چون وقت صبح شد
برخاستم و بدان مسجد رفتم که مرا وعده داده بود و در یک صف ایستادم که شخصی در پهلوی من ایستاده بود و دستار
بر روی خود فرو گذاشته بود چون خواست که برکوع رود دستار از روی وی بیفتاد نظر در روی او کردم سرش چون سر خوک
و رویش چون روی خوک بود و الله نمیدانستم که در نماز چه میخواند چون سلام باز دادم گفتم وای بر تو این حیثی که بر تو
می بینم بگریست و گفت نظر در انخانه کن چون نظر کردم گفت باندرون بیا چون باندرون رفتم گفت من مؤذن فلان
هزار بار

مسجد بودم که هر بامداد هزار بار ناسزا بامیر المومنین علیه السلام میگفتم در میان بانگ نماز و قامت و روز جمعه اتفاقا از مسجد
بیرون امدم و تکیه بر دکانی کردم که می بینی و بخواب رفتم دیدم که در بهشتم و رسول صلی الله علیه و آله و امیر المومنین علیه السلام
دیدم و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر راست و چپ انحضرت نشسته بودند و امام حسین علیه السلام کاسه در دست داشت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا حسین مرا اب ده انحضرت را اب داد پس فرمود که جماعت را نیز اب ده ایشان نیز
اب دادانگاه فرمود این را نیز که بر دکان تکیه زده است اب ده گفت وی را چون اب دهم و او هر روز هزار بار پدر بزرگوار مرا
پلید

ناسزا میگوید در میان بانگ نماز و قامت و امروز چهار هزار بار گفته انحضرت براشفت و فرمود لعنت خدا بر تو باد ای لعین
تو کسی را ناسزا میگویی که او از من است و من از او و او وصی و داماد و پسندیده من است پس دیدم که انحضرت اب دهان
بسوی من انداخت و پای بر من زد و فرمود تغییر دهد خدا تعالی نعمت خود را بر تو در انحال از خواب بیدار شدم سر و رویم
سر روی خوک بود انگاه دوانقی گفت این حدیث در پیش تو هست گفتم نه گفت ای سلیمان دوستی علی ایمانست و دشمنی
حکایات انخارجی ملعون که طعن میزد کریمه

او کفر بخدا که علی را دوست ندارد الا مومن و دشمن ندارد الا منافق و دوانقی این را میدانست و میگفت با ال علی علیه السلام
در مقام دشمنی بود ایشان را میازرد و میکشت **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار مرویست از ابو جعفر الدیلمی

که به بغداد رسیدم در سال چهار صد و یکم از هجرت علوی نزد من آمد و گفت تو تعبیر خواب میدانی گفتم بلی و مرد بین
باب تصانیف بسیار دارم سید گفت در بغداد مردی بود عالم از اصحاب شافعی و او را کتب بسیار بود و فرزند نداشت در وقت
وفات مردی را حاضر کرد و وصیت خود کرد با بنکه او را جعفر دقاق میگفتند و گفت بعد از فوت من کتابهای مرا بفروش و بفلان
چیز صرف کن و برای چیزی بنوشتند و بعد از او که کتابهای او را میفروختند من رفتم چهار کتاب از کتابهای او را که در تعبیر خواب
بود بخریدم جعفر دقاق گفت که بنشین تا تو حکایتی آرم که در نصرت مذهب تو دخل تمام دارد و اینچنانست که مرا رفیقی بود که
او را ابو عبد الله محدث میگفتند و مردم از او استماع حدیث میکردند و در کتاب من بود بعد از کلمات چندی مسطور
انکه هرگاه حدیثی در فضایل اهل بیت علیهم السلام میشد در راویان او طعن کردی تا یکروزی در فضیلت فاطمه زهرا علیها
السلام حدیثی واقع شد آنخارجی در آن طعن کرد و سخنان بی ادبانه گفت و گفت چه فایده دارد این احادیث که در باب او و
شوهر او روایت میکنند او تکذیب خلیفه میکرد و شوهر او شمشیر میکشید و مسلمانان را میکشت گفتم برفیق خود که
اینمرد دیانتی ندارد و خارجیست بیا تا ترک این کنیم گفت راست گفتی پیش دیگری رویم که این گمراه و ملعونست آن روز که
این گفتیم شب در خواب دیدم که گویا بمسجد جامع میروم و امیر المؤمنین علیه السلام را نیز دیدم که بر اولاغ مصری سوار است
و بمسجد جامع میفرماید نگاه کردم دیدم که ابو عبد الله خارجی میاید گفتم همین لحظه امیر المؤمنین علیه السلام گردن
او را میزند چون نزدیک شد آنحضرت چوبی بر چشم راست وی زد و فرمود که ای ملعون چرا مرا و فاطمه را بد میگویی
او دست بر چشم نهاد و گفت آه مرا کور کردی در آنحال بیدار شدم و با رفیق آمدیم بر در خانه آن ملعون که ببینیم حال وی
چیست فریادی شنیدیم که از آنخانه میامد دستوری خواستیم و باندرون رفتیم دیدیم که دست بر چشم نهاده
فریاد میدارد گفتم این چه حالتست گفت علی بن ابیطالب چشم مرا کور کرد و گفت اینچنانچه که من دیده بودم گفتم بیا و از این
اعتقاد برگرد و زبان درازی مکن گفت من از این بر نمیگردم اگرچه او چشم دیگرم را کور کند برخواستیم و بیرون آمدیم
گفتیم در این ملعون خیری نیست و بعد از سه روز دیگر آمدیم آن چشم دیگرش کور شده بود و از آن اعتقاد برنگشت
هرچند گفتیم و تا هفت روز فریاد میکرد و روز هفتم با قبح وجهی بجهنم پیوست لعنه الله علیه و پسرش از آن دیده مرتد
شد از دینی که داشت و از دشمنی امیر المؤمنین علیه السلام در رفت و این آیه که بهر او خواندیم که فقطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار از اهل خراسان مرویست که هشت نهاد امیر
داود پدر سلطان الب ارسلان بر سید ابو علی عبید الله ابن علی ابن عبید الله العلوی المعروف بنو دولت که او را
میان سلطان و سبکتکین است و بدین علت او را بگرفتند و صد هزار درهم و پنجاه هزار دینار از او بستدند
و او را در حبس انداختند و جفا بسیار کردند شبی امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید و فرمود ای امیر ابو علی
را بگذار و مالیکه از او گرفته باز ده چون از خواب بیدار شد خواب را فراموش کرد دیگر باره در خواب دید که امیر المؤمنین
علیه السلام بر اسب اشهبی نشسته و شمشیر در دست دارد و میفرماید که ای پدر الب ارسلان نگفتم بتو که فرزند من

فرمودن انجناب در خواب پدر الب ارسلان که سید ابو علی را رها کن

سید

سید ابو علی را بگذار و آنچه از او گرفته باز ده گویا آن چهار کس که موکل سید بودند کشته افتادند و طپانچه بر روی
پدر سلطان زده بود چنانکه بعضی از محاسن او ریخته بود و بضرب آن تب کرده و فرمود که ای شقی بگذار او را و مالش را
باز ده و الا کشته میشوی چون بیدار شد تب داشت فرستاد سید را از حبس بیرون آوردند و تعظیم کرد و فرمود تا
مال او را باز دادند و هر خرجی که کرده بود بوی باز دادند و فرستاد که ببینند حال موکلان چونست خبر آوردند
که هر چهار نفر کشته افتاده اند خواستند که همسایگان را بگیرند اظهار خواب خود کرد و ترک کردند **معجزه**
ایضا در کتاب لوامع الانوار از زبیر قرشی مرویست که گفت مردی را در شام دیدم نیمی از روی او سیاه بود پرسیدم
از سبب آن گفت من نذر کرده ام که هر که این را از من پرسد بگویم و پوشیده ندارم بدانکه مرا دشمنی عظیم با امیر المؤمنین
علیه السلام بود و ذکر او را بناسزا بسیار میکردم شبی در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت تویی که در حق
مولینا امیر المؤمنین علیه السلام ناسزا میگویی طپانچه بر یک جانب روی من زد چون بیدار شدم یکنیم روی من
سیاه بود **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار از جابر جعفی از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام مرویست
که در وقتیکه امیر المؤمنین علیه السلام تهیه اسباب جنگ صفین میفرمود و تحریص میکرد بر قتال معاویه دو کس با هم
نزاع کردند و مخاصمه را پیش آنحضرت آوردند یکی از آنها که ستمگر بود ممتنع نمیشد آنحضرت نظر قهر بروی گماشت و
عبارتی فرمود فی الحال سر او چون سر خوک شد مردمان تعجب نموده متحیر شدند آن شخص با انگشتان بسوی آنحضرت
اشاره میکرد و تضرع و زاری مینمود و عذر میخواست بعضی که حاضر بودند عرض کردند یا مولای او را عفو کن
و از وی درگذر امیر المؤمنین علیه السلام در زیر لب چیزی گفت او مردی بحال اول باز گشت قوم گفتند یا مولای چون حق
تعالی ترا این قدرت داده چرا تهیه اسباب جنگ معاویه مینمایی آنحضرت اندکی سر مبارک پیش انداخت پس سر
بر آورد و گفت اگر خواهم این پای کوچک را دراز کرده در زمین بیابان دراز و وادیها که بر سینه معاویه زنم توانم تا
زیر و زبر شود و اگر سوگند دهم بکوه و کمر که او را دست بگردن بسته پیش من حاضر کنند توانم اما ما بندگان شایسته
حقیم بر او پیشی نمیگیریم در عقوبت که عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون و فیما نت عقاب
عاصیانست و راحت صالحانست و دیگر در کلام مجید فرموده که تعجیل مکنید در امور که در روز شمار ما شما را
انتظار هم کرد که فلا تعجل انما نعد لهم عدا و من بفرمان خدا تعالی عمل میکنم **معجزه** ایضا در کتاب لوامع
الانوار از ابو الزبیر از جابر ابن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت روزی من و بعضی دیگر در خدمت آنحضرت
میرفتیم فرمود که شما بروید تا من در زیر این درخت دو رکعت نماز بگذارم و آن درخت کنار بود آنحضرت رفت و در زیر آن
درخت مشغول بنماز شد دیدیم که هرگاه آنحضرت رکوع و سجود میکند آن درخت با او متابعت میکند ما متحیر ماندیم
و چون از نماز فارغ شد فرمود اللهم صل علی محمد و آل محمد و شاخهای درخت میگفتند آمین آمین و بعد از آن
فرمود اللهم صل علی شیعة آل محمد و برگهای درخت میگفتند آمین آمین پس از آن فرمود اللهم العن مبغضی

حکایت مردی که ناسزا بانحضرت میگفت [illegible]

حکایت آن فرشته که بصورت مار شده بود

محمد

محمد و آل محمد و مبغض شیعه آل محمد و جمله درختان از شاخ و برگ گفتند آمین آمین و سدر از برگ لوبیت که متولد
بان غسل میدهند **معجزه** ایضاً در کتاب لوامع الانوار از سفیان ثوری از حضرت امام جعفر صادق و او از
حضرت امام محمد باقر علیهما السلام روایت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد عایشه رفت و ساعتی با او بود
چون بلندی رفته در آنجا خوابید و ماری آمد و بر روی شکم مبارک آنحضرت قرار گرفت عایشه چون این بدید ترسید
کس بطلب ابوبکر فرستاد ابوبکر بیامد و خواست که داخل شود مار جست و بر روی وی کشوده شد عمر را خواندند
با او نیز این معامله کرد ام سلمه رضی الله عنها حاضر بود گفت باید کس بطلب امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد فرستادند
و آنحضرت تشریف آوردند مار باشاره بروی سلام کرد و چند نوبت بر آنحضرت طواف کرد و بزاویه از زاویه‌های آنخانه رفت
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد و فرمود یا علی کذار تو بر خانه عایشه کم میشد عجب مینماید کفت
یا رسول الله مرا طلب نمودند مار با و او آمد و گفت یا رسول الله من فرشته ام حق تعالی بر من غضب نموده نزد وصی تو
آمده ام تا از برای من شفاعت کند آنجناب فرمود یا ابا الحسن دعا کن تا من آمین آمین بکویم آنحضرت دعا کرد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمین میگفت و بهر دعای یک پر و بال او باز میآمد تا آنکه بالهای او تمام شد آنگاه بالها
یافته پرواز کرد و بانکی بر آورد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود میدانید که چه میگوید گفتند نه یا رسول
الله فرمود که گفت جزاک الله یا ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله معروف **معجزه** ایضاً در کتاب لوامع الانوار
از مفضل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت که مالک اشتر رضی گفت نفس من با من دغدغه نمود که آیا
قوت تو بیشتر است یا از آن امیر المؤمنین علیه السلام در این حال آنحضرت دلدل را بر انگیخت تا نزد ذی الکلاع حمیری و او را
از زین بربوده بر هوا انداخت چون فرود آمد او را از شمشیر کذرانید بعد از آن فرمود ایمان در دل توحید خطوط
آمده بود من کفتم یا امیر المؤمنین صلوات و سلام بر تو باد که تو وصی پیغمبر آخر الزمانی **معجزه** ایضاً در کتاب لوامع
الانوار روایت که امیر المؤمنین علیه السلام در خدمت رسول صلی الله علیه و آله در بدر فرود آمدند و ایشان سیصد
و سیزده کس بودند و کفار قریش نیز فرود آمده بودند بر سر آب در مقابل ایشان و آن شب در نزد اصحاب رسول آب نبود حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود کیست از شما که برود و آب بیاورد دو بار این کلام را فرمود هیچ کس جواب نگفت در
دفعه سیم امیر المؤمنین علیه السلام بر پا خواست و گفت اینک من مرحوم مشک بر کرفت و بر سر چاه رفت و آن شب
تاریک بود و آنحضرت مانند درون چاه رفت مشک را پر کرد و بیرون آورد بعد از آن باد سختی وزید و سر مشک کشوده
شد و آب ریخت دیگر باره آنحضرت رفت و بیرون آورد و نریخت قصه را در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بیان نمود
آنحضرت فرمود باد اول جبرئیل بود با هزار فرشته که ترا اسلام کردند و باد دوم میکائیل بود و باد سیم اسرافیل
بود هم چنین بسلام تو آمده بودند و ترا آزمایش کردند تا شجاعت و دلیری تو بر مردمان ظاهر کردد و در کتاب
مزبور مسطور است که این قصه را سفیان ثوری باسانید خود ذکر کرده **معجزه** ایضاً در کتاب لوامع الانوار

حکایت آن فرشته که بصورت مار شده بود

ربودن آنحضرت ذی الکلاع را و بر هوا انداختن و قتل او

آب آوردن آنحضرت از چاه و ریختن آب تا سه دفعه و قتل

تا سه نوبت آب ریخت اندیشه آنجناب در مرتبه چهارم آب بیرون آورد

۲۰۹ از ابن عباس رضی روایت که چون امیر المؤمنین علیه السلام بجنگ بصره میرفت کفتم لشکر ما اندک است صبر باید کرد تا لشکر
برسد فرمود از این راه جوق لشکر از کوفه برسند هر جوقی پنج هزار و ششصد و شصت و چهار مرد چون صباح شد برنشستم
ناگاه غباری ظاهر شد چون نزدیک شدند پیش رفتم و کفتم این علم از آن کیست کفتند علم فلان کس است کفتم شما چند
مردید گفتند بشمار پیم در نزد خبر شمردند پنج هزار و ششصد و شصت و چهار مرد بودند چون ایشان رفتند غبار دیگر
نمایان شد پیش رفتم پرسیدم که این علم از کیست گفتند از بنی ربیعه از عدد ایشان پرسیدم همان عدد را کفتند بی زیاد
و نقصان کفتم رئیس ایشان کیست گفتند زید بن صوحان عبدی و چون ایشان رفتند غبار دیگر ظاهر شد کفتم این علم از
کیست از مالک ابن اشتر ابن حارث نخعی رضوان الله علیهم از عدد پرسیدم همان را گفتند بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام کفتند
آمدم و گفتم من تفحص کردم عدد لشکر همان بود که دیروز فرموده بودی فرمود که ظفر از آن ماست فردا انشاء الله و چنان شد که چون
صفوف بر پا خواست فرمود که تا ایشان ابتدا نکنند شما جنگ مکنید ایشان ابتدا کردند تیر انداختن بلشکرگاه آنحضرت
لشکریان آمدند و رخصت خواستند فرمود که اندک صبر کنید تا فرشتگان فرود آیند آنگاه بمبارزت بیرون روید
چون زوال نزدیک شد درع رسول صلی الله علیه و آله را در پوشید و رخصت جنگ فرمود تا فتح شد بعون الهی
معجزه ایضاً در کتاب لوامع الانوار مسنداً از ابو لیلی مرویست که جنیان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمدند و گفتند یا رسول الله کسی را با ما بفرست که قرآن بما بیاموزد آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام تعیین نمود و ابوذر
غفاری و ابوبکر و عمر و عثمان را در خدمت آنحضرت فرستاد و فرمود که باید از شما دو کس در آن وادی با هم نباشید که ضرر دارد
و آنچه بشنوید با یکدیگر نکوئید تا آنوقت که پیش من برسید چون بوادی ضره رسیدند از بسیاری خار و خاشاک کرد در
آن وادی بود نتوانستند قدم نهاد و آن وادی بود که کنجشک در آن نتوانست پریدن ابوبکر پیش رفت و سلام کرد جواب
ندادند و گفتند نسب خود را بکو چون نسب خود را گفت چیزی چند گفتند چنانچه از آن بخنده کشت کفتند باز کرد که
تو صاحب ما نیستی عمر پیش رفت و سلام کرد جواب نشنید و از آن یکی پریشان تر شنید گفتند تو نیز باز کرد که صاحب ما نیستی
عثمان بر خواست با او نیز همین شیوه بکار بردند ابوذر برخواست و سلام کرد جواب نشنید و کفتند نسب خود را بکو چون کفت
او را دعای خیر کفتند اما کفتند تو نیز باز کرد که صاحب ما نیستی بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام بر خواست و سلام کرد
کفتند و علیک السلام لقب و نسب خود را بکو آنحضرت گفت پس آن خار و خاشاک از هم جدا شد و راه پاک در آنجا پدید آمد
و جماعتی آمدند با تحیت و آنحضرت را بر آن نشانده بودند عمر با ابوبکر گفت ما را از کار او کفایت کردند یعنی او را کشتند و ما
از او فارغ کردند امیر المؤمنین علیه السلام قرآن بر ایشان خواند و تعلیم نمود و ایشان تعظیم کرده آنحضرت را بیرون
فرستادند چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند آنحضرت فرمود نه شما را کفته بودم که دو کس با هم
مباشید و آنچه بشنوید با یکدیگر مکوئید و آنچه عمر با ابوبکر کفته بود همه را باز کفت کفتند یا رسول الله ما بر علی ترسیدیم
معجزه ایضاً در کتاب لوامع الانوار از علی بن نعمان و محمد بن سفیان از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند

در باب آنکه آنحضرت با عمر و عثمان و ابوبکر و ابوذر نزد جنیان رفتند

در جواب نامهٔ که عایشه بآنحضرت نوشت

کرعایشه بقوم خود کفت شخصی را پیدا کنید که بغایت دشمن امیرالمؤمنین علیه السلم باشد تا او را نزد وی بفرستم شخصی را
آوردند که دشمنی او را معلوم نمود کفت نامه بتو میدهم می بری بمردی که بر استر رسول صلی الله علیه و اله سوار است و مسلح
باسلحهٔ آنحضرتست و اصحاب بر کرد وی چون حرغان صف زده اند آنمرد نامه را کرفته بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد
آنجناب را یافت بر دلدل سوار و بر دست ذو الفقار نامه را داد نامه را بدست آنشهسوار داد آنحضرت مهر از آن برداشت و خواند
و از مرکب فرود آمد و اصحاب کرد وی نشستند آنکاه فرمود آنچه از تو پرسم راست بکوئی کفت بخدا قسم که راست بکویم
فرمود که عایشه کفت شخصی پیدا کنید که دشمن علی باشد و از تو رسید و دیکر آنچه کفته بودند همه را تقریر نمودی
زیاده و نقصان کفت بلی اینچنین کفت فرمود که جواب نامه نوشته و بوی داد فرمود بوی بکو چرا فرمان الهی را به
یکسو نهاده و از خانه بیرون آمده و حال آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که در خانه قرار کرید و بیرون میائید که
وقرن فی بیوتکن و حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرموده که جنک با علی جنک با من است که یا علی حربک حربی
اکنون از خانه بیرون آمده بجنک من لشکر کشی میکنی و در میان تردد مینمائی این نه مناسبست بطلحه و زبیر بکو ایشان
کهای بی انصافان عهد شکنان زنان خود را در خانه ها نشانده اید و زن رسول الله را بیرون آورده موضع
بموضع منزل بمنزل کردانیده این نه نیکست آنمرد نامه را کرفته باز کشت و نامه را رسانید و بی توقف دیکر باره بخدمت
مراجعت نمود و بجان دوستدار آنحضرت شد چون آن آثار دید و شنید **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار
از عباس ابن عبد الله اسکری و جبتکه من شنیدم از امیرالمؤمنین علیه السلم که در جامع میفرمود که من بندهٔ خدا ام
و برادر محمد صلی الله علیه و اله و بعد از من هر که این بکوید دروغ است مردی از بنی غطفان حاضر بود کفت من
هم میکویم که بندهٔ خدا ام و برادر رسول خدا هم چنانکه او میکوید فی الحال خناق کرفت و بدوزخ پیوست **معجزه**
ایضا در کتاب لوامع الانوار روایت کند ابو جعفر محمد بن عمر جرجانی از حسن ابن زید و او از پدرش که ابن ابی سلمی کفت بنی
امیه مرا طلب کردند تا بر امیرالمؤمنین علیه السلم ناسزا بکویم من کریختم و محمد ابن صفوان کس فرستاد و استر مرا بغارت
طلبید کفتم اکر من استر را باو بدهم چنان باشد که آنکه ناسزای امیرالمؤمنین میکند پیاده ماند او چون بمدینه رسید
خالد که عامل هشام ابن عبد الملک بود بر منبر بود و امیرالمؤمنین علیه السلام را ناسزا میکفت کفت یا ابن صفوان
برخیز برخواست و بر پایهٔ منبر رفت و روی بقبله آورد و کفت هر که ناسزا میکوید کینه در سینهٔ او از او میطلبید یا خون
از او میخواهید من سا میکنم یار خدایا مکر از بی رو بصاحب منبر یعنی رسول الله صلی الله علیه و اله او را امین
میداشت و میدانست که او خاین منست مردی در کوشهٔ مسجد نشسته بود که در آن حال خواب بر او غلبه کرد دید که قبر
حضرت رسول صلی الله علیه و اله از هم شکافت و کفی از آنجا بیرون آمد و بر خود دست بروی آنکه بر منبر است و بر آنحضرت
ناسزا میکفت چشم او کور شده از منبر بزیر افتاد و جان بمالک دوزخ بداد **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار
عمار حضار از زاذان روایت کند که کفت شخصی بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلم آمد و سخنی کفت فرمود دروغ می

ایشان

آنحضرت فرمود که من بندهٔ خدا ام و برادر رسول خدا

حکایت مردی که دروغ کفت و بدعای آنحضرت کور شد

کوئی

کوئی که اکر دروغ کوئی دعا کنم تا کور شوی کفت دعا کن من از آن باکی ندارم آنحضرت دعا کرد در همان موضع کور شد
معجزه ایضا در کتاب لوامع الانوار از امام زین العابدین علیه السلم مرویست که امیرالمؤمنین علیه السلم در کوچهٔ کوفه
میکذشت یهودی را دید که فریاد میکند که مرا صورتی دست داده و کیسهٔ زر باد من غیب شده آنحضرت فرمود که چه روی داده
کفت من مرد بازرکانی بودم و ارزنبا باط مدائن بیرون آمدم و شصت دینار کوش بار داشتم آنرا من ربودند و ندانستم که
کجا شدند آنحضرت فرمود که مال تو ضایع نمیشود فی الحال بر مرکب نشسته قنبر و اصبغ ابن نباته را کفت که یهودی را
پیش اندازید و ببرید تا آنجا که بار او را برده اند و تا بموضع رسیدند آنحضرت بنزد رسیده بسر تازیانه خطی کشید و فرمود
که در میان خط بنشینید و بیرون میائید که جنیان شما را نیابند پس دلدل را برانکیخت و روی بدان صحرا نهاده فرمود
کهای جنیان وای فرزندان حارث بخدا اکر درازکوش یهودی را باز ندهید عهد و پیمانی که در میان ما و شما است
شکسته میشود و شما را بشمشیر میکذرانم پس بپرهیزید و از خدا بترسید و بفرمان او در آئید و از آنکه مطیع
فرمان بردار خدا و رسول و وصی او نیم پس درازکوشان با بار پیدا شدند و آمدند با بار که هیچ چیز از ایشان فوت
نشده بود یهودی آنها را پیش کرد و برد و چون بکوفه آمد پرسید از امیرالمؤمنین علیه السلم که نام چیست و نام تو چیست
حبیب و نام خودت و پدرت چه آنحضرت فرمود که طلب راه راست داری یا به تبعیت میپرسی کفت طالب حقم فرمود
که نام محمد در توریه طاب طاب است و نام من ایلیا و نام پسرانم ... فرمود یهودی کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و انک وصی رسول الله و کواهی میدهم که آنچه محمد آورده بود که بخلق رسانی حق است **معجزه**
ایضا در کتاب لوامع الانوار از حسن عسکری مرویست که امیرالمؤمنین علیه السلم روزی از خانه بیرون آمد و بجانب
کورستان رفت و جماعتی از عقب آنحضرت میرفتند تا بکورستان رسیدند و من در آنوقت کودک بودم و خلق بسیار
آنجا جمع شده بودند آنحضرت بتازیانه بر آن زمین خطی کشید و برابر خط سه دینار طلا بیرون آمد چنانچه مردم
همه دیدند باز آن دنانیر را بجای خود نهاد و انکشت مبارک بر بالای آن کذاشته قوت کرد تا بر زمین فرو شد و بعد
از آن مراجعت فرمود بخانه ما بعد از آن رفتیم بکندیم تا بزمین هر چند کندیم اثری از آن دنانیر ظاهر نشد این خبر
بآنحضرت رسید فرمود کنوز بفرمان ماست هر جا اکرام کنیم میرود **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار از زید
رواحه عبدکه مرویست که بعد از هلاک حجاج بکوفه رفتم چون بمسجد جامع در آمدم حمد و ثنای الهی بجا آوردم
کردیار را از انظالم خالی کرد شخصی آنجا نشسته با مردم در سخن بود نزد وی شدم سا علی با وی صحبت داشتم و او
از احادیث و مواعظ میکفت و مردم می شنودند من نشستم تا تمامی مردم رفتند مکر یکی دو کس من کفتم از اهل
بصره ام و بطلب علم آمده ام میخواهم از تو فرا کیرم که بدیکران برسانم فرمود کهای اهل بصره جوان مردم بر خدا
تعالی و رسول وی و هتک دین و فتنهٔ مسلمانان و شکستن عهد و پیمان و خلاف همه از شما ظاهر شد که ما
نصب ماید و اول فتنه که در دین ظاهر شد از شما بود امیرالمؤمنین علیه السلم که برادر ما جان برابر رسول الله صلی

حکایت آن یهودی که کاو لاخشها او را جنیان با بار برده بودند

سه دینار از زمین بیرون آوردن آنحضرت

حکایت روز شهادت عمار یاسر در جنک صفین

الله علیه و آله و سید الاوصیا بود بشما آمد و شما را از شرک پاک ساخت و حقوق بسیار بر شما انداخت و شما آن
کردید و ضلالت را بر هدایت برگزیدید او گوید من خاموشی اختیار کردم تا از سخن خود فارغ گشت گفتم ای شیخ اهل
بصره را علی العموم عیب بسیار کردی و در میان ایشان مؤمن نیز میباشد و خدای تعالی نصرت ولی دین خود فرموده تا
محق از مبطل ممتاز شد گفت تو از کدام قبیله گفتم من از بنی عبد القیس گفت مرحبا و اهلا مرا بیشتر خود طلبید
و روی با من کرد و گفت والله که خبر دهم تو را از چیزی که چشم تو بدان روشن شود و قوت بصیرت تو گردد و بر ایمان تو
بیفزاید عزا گفت برخیز و خود نیز برخاست و دست مرا گرفته بخانه خود برد و اکرام و ضیافت بجا آورد چون از طعام
فارغ شدیم گفت من از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که میفرمود بقید کتابت در آورید آنگاه صحیفه بیرون آورد
آنچه در آنجا نوشته بود بر من خواند که ربیعه ابن سالم همدانی گوید که آن روز که عمار یاسر را شهید کردند در صفین
آنجا تلی بود و من تکیه بر آن تل کرده نظر عبرت بر مردم میگماشتم که مردم چگونه حرب میکنند بعضی ایستاده بودند
تا آسایش کنند و بعضی گرم جنگ بودند و در هم افتاده بودند و چکاچک شمشیرها بمن میرسید و شیهه اسبان
میشنیدند و لشکر معاویه سر آب را گرفته بودند و تشنگی بر لشکر امیر المؤمنین علیه السلام غلبه کرده بود و چهارپایان
نیز همین حال را داشتند چنانچه لجامها بدندان میخائیدند و واپس میآمدند و فرا پیش میرفتند و شهید میگشتند
و مبارزان نامهای پدران میگفتند و نسب قبایل و عشایر میشمردند و زنان بر شتران نشسته در میان صفها آواز
میدادند و مردان را در حرب تحریص میکردند و مردان آیتهای که در فضایل جهاد آمده از قرآن میخواندند و فضل
غزوات و صبر ایشان بیان میکردند زیرا که ثواب دیده بودند و مرجع و مآب ایشان را دانسته بودند ربیعه گوید که یکی
از مخالف پیش آمده من به نیزه او را حمله کردم و نظر با آسمان کرده با خود گفتم که این برادر رسول تو است و وصی او
و دوست‌ترین خلق است بتو و گرامی‌تر بر رسول تو و ناصر و حامی او از همه انام و این جماعت انصاف او را قبول نمیکنند
و انکار حق مینمایند و امر از آن خدا است و آسمان و زمین و آنچه در میان او است رحمت فرستد هر که خواهد بار
خدایا چیزی فرست که دلهای ما ثابت ماند و سینه‌های ما روشن شود و زبانهای ما گویا گردد و وساوس شیطان
از ما دور کن و از کید و مکر و فریب لشکر او ما را نگاه دار ربیعه گفت دعای من هنوز تمام نشده بود که تازیانه بر
کتف من آمد نظر کردم امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم چون قمر در شب بدر و عرق طاهر با وی فرمود که ای ربیعه
چه جزع و فزع کرده‌ای حقتعالی دوست دارد که مؤمنان را این چنین بر بهشت برد پس بمعرفت ایشان را از خدا طلب
کرده پس رفت و من از عقب وی روان شدم و میرفتیم تا بیرون لشکرگاه بقدر میلی آنگاه از دلدل فرود آمد و
سجده کرد بعد از آن دست مبارک بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که ناگاه پاره ابر در آسمان پدید آمد
و مانند شتر مرغ براه میرفت تا بر سر لشکر ایشان سایه افکند و آب از او فرو میریخت چنانکه از دهان مشک فرو میریزد
و ما از آن آشامیدیم تا سیراب شدیم و مطهره‌ها پر کردیم آنگاه آنحضرت سوار شده بمیان لشکر آمد و ابر ناپدید گشت

چنانچه

٢١٣ چنانچه اول بود **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود
از آبای عظام من شنیده که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از فضه آب طلب فرمود که وضو بسازد ناگاه هاتفی آواز
داد که یا امیر المؤمنین این آب بردار و وضو بساز آنحضرت چون نگاه کرد ابریقی دید از جواهر نفیس که مثل آن کسی ندیده
بود پر از آب بر جانب وی نهاده برگرفت و وضو ساخت و باز بر جای خود گذاشت و رفت تا نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله چون نظر آنحضرت بروی افتاد فرمود که این چه آبست که بر روی تو مانند قطرات مروارید فرو میچکد آنحضرت
عرض کرد که من از فضه آب خواستم تا وضو بسازم و قصه را تمام باز گفت آنجناب فرمود که هاتف جبرئیل علیه السلام
بود و ابریق را از بهشت آورده بود ثلثی از مشرق و ثلثی از مغرب و جبرئیل علیه السلام بمن آمد و گفت حقتعالی دعا رسانید
با امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود که چون فضه حایض بود نخواستیم که او از برای تو آب آورد جبرئیل علیه السلام را
امر کردیم که ابریق را از بهشت آورد چون امیر المؤمنین علیه السلام درود و سلام از جناب حق شنید گفت الیه یرد السلام
و الیه یعود طیب الکلام و دیگر گفت اللهم بارک لنا فی فضلنا **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار از ام سلمه
رضی الله عنها مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نزد من تشریف بود برمیخاست فرمود که چون
برادرم امیر المؤمنین علیه السلام بیاید بگو که مشک کوچک بردارد و برود در مابین فلان دو کوه پر کند از آب و برای من
بیاورد چون آنحضرت آمد گفتم رسول الله صلی الله علیه و آله چنین فرمود در حال ذوالفقار را حمایل کرد و مشک
برداشته بر دلدل نشست و متوجه آنصوب شد آنحضرت فرمود که چون بمیان هر دو کوه رسیدم پیر شبانی دیدم
پرسیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله را میدانی گفت آنکدام است گفتم محمد بن عبد الله پیر گفت من نه خدا را
میشناسم و نه رسول را فی الحال سنگی برداشتم بر سر او زدم و او فریاد برداشت در ساعت دیوان اندر کوه از سواره و پیاده
پر شد و بیکبار بر من حمله کردند من ذوالفقار را کشیدم و بسیاری را از هم گذرانیدم و باقی بهزیمت رفتند ناگاه زنگی
خود را بر من ظاهر ساخت چون شب تاریک سیاه و انگشتها داشت هر یک چون درخت خرما و از چشمهایش آتش بیرون می
آمد و از سوراخهای بینیش دود و قتیکه مرا دید دستها بر زمین زد غباری برخواست مثل ابر سیاه و بعد از آن هفت
عفریت پیدا شدند و بر من حمله آوردند من دو نفر ایشان را بدو نیم زدم و باقی از پیش تیغ من گریختند و بر من حمله آورد
و آتش از دهانش میریخت که شاید خوف بر من کارگر شود او را نیز بذوالفقار آتش بار دو پاره ساختم و آن دره پر از دود
و آتش شد من نماز پرداختم تا آنکه دود و آتش تسکین یافت و من آب برداشته نظر خواجه دوسرا ابوالقاسم محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله آمدم چون مرا دید در بر گرفت و میان چشم مرا بوسید و از آن آب تناول نمود و فرمود چرا دیر آمدی
من از اول الی آخر آن قضیه غریبه را گفتم فرمود آن پیر ابلیس پر تلبیس بود و آنها خیل و حشم او بودند و آن زنگی یغوث
بود که اهل جاهلیت طواف او کردندی و یاری از آن خواستندی و بجد اکرام و ملائکه چرخ بر تو آفرین کردند و بهشت
فخر کرد که مسکن تو خواهد بود و مناقب بسیار فرمود که گوش اصحاب مثل آن نشنیده بود **معجزه** در کتاب مجلی

ان

آب آوردن جبرئیل از بهشت بجهت وضوی آنحضرت علیه السلام

آب آوردن آنحضرت از میان دو کوه علیه السلام

۲۱۲ الله علیه و آله و سید اوصیا بود بشما امد و شما را از شرک پاک ساخت و حقوق بسیار بر شما انداخت و شما ان
کردید و ضلالت را بر هدایت برگزیدید او گوید من خاموشی اختیار کردم تا از سخن خود فارغ گشت گفتم ای شیخ اهل
بصره را علی العموم عیب بسیار کردی و در میان ایشان مؤمن نیز میباشد و خدا تعالی نصرت ولی دین خود فرموده تا
محق از مبطل ممتاز شد گفت تو از کدام قبیله گفتم من از بنی عبد القیس گفت مرحبا و اهلا مرا بیشتر خود طلبید
و روی با من کرد و گفت والله که خبر دهم ترا از چیزی که چشم تو بدان روشن شود و قوة بصیره تو گردد و بر ایمان تو
بیفزاید مرا گفت برخیز و خود نیز برخاست و دستم را گرفته بخانه خود برد و اکرام و ضیافت بجا اورد چون از نماز
فارغ شدیم گفت من از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که میفرمود بقنبر کتابت در او بیار انگاه صحیفه بیرون اورد
انچه در انجا نوشته بود بر من خواند که ربیعة ابن سالم همدانی گوید که انروز که عمار یاسر را شهید کردند در صفین
انجا تلی بود و من تکیه بر ان تل کرده نظر عبرت بر مردم میگماشتم که مردم چگونه حرب میکنند بعضی ایستاده بودند
تا اسایش کنند و بعضی گرم جنگ بودند و درهم افتاده بودند و چکاچک شمشیرها بمن میرسید و شیهه اسبان
میشنیدند و لشکر معاویه سر اب را گرفته بودند و تشنگی بر لشکر امیر المؤمنین علیه السلام غلبه کرده بود و چهارپایان
نیز همین حال را داشتند چنانچه لجامها بدندان میخائیدند و واپس میامدند و فرا پیش میرفتند و شهید میگشتند
و مبارزان نامهای پدران میگفتند و نسب قبایل و عشایر میشمردند و زنان بر شتران نشسته در میان صفها اواز
میدادند و مردان را در حرب تحریص میکردند و مردان ابیاتی که در فضایل جهاد امده از قران میخواندند و فضل
غزوات و صبر بران بیان میکردند زیرا که ثواب دیده بودند و مرجع و ماب ایشان را دانسته بودند ربیعه گوید که یکی
از مخالف پیش امده من به نیزه بر او حمله کردم و نظر باسمان کرده با خود گفتم که این برادر رسول تو است و وصی او
و دوستترین خلفا نسبت بتو و گرامیترین برادر رسول تو و ناصر و حامی او از همه انام و این جماعت انصاف او را قبول نمیکنند
و انکار حق مینمایند و امر از ان خداست و اسمان و زمین و انچه در میان او است رحمت فرستد بهر که خواهد بار
خدایا چیزی فرست که دلهای ما ثابت ماند و سینههای ما روشن شود و زبانهای ما گویا گردد و وساوس شیطان را
از ما دور کن و از کید و مکر و فریب لشکر او ما را نگاه دار ربیعه گفت دعای من هنوز تمام نشده بود که تازیانه بر
کف من امد نظر کردم امیر المؤمنین علیه السلام را چون قمر در شب بدر و غرت طاهره دیدم با وی فرمود که ای ربیعه
چه جزع و فزع کرده حق تعالی دوست دارد که مؤمنین را این چنین بر بهشت برد بشارت بعرفت انچه از خدا طلب
کرده پس رفت و من از عقب وی روانه شدم و میرفتیم تا بیرون لشکرگاه بقدر میلی انگاه از دلدل فرود امد و
سجده کرد بعد از ان دست مبارک بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که ناگاه پاره ابر در اسمان پدید امد
و مانند شتر مرغ براه میرفت تا بر سر لشکر ایشان سایه افکند و ابی از او فرو میریخت چنانکه از دهان مشک فرو میریزد
و از ان اشامیدیم تا سیراب شدیم و مطرهها پر کردیم انگاه انحضرت سوار شده بمیان لشکر امد و ابر ناپدید گشت

چنانچه

۲۱۳ چنانچه اول بود **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده
انا بای عظام بمن رسیده که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از فضه اب طلب فرمود که وضو بسازد ناگاه هاتفی اواز
داد که یا امیر المؤمنین این ابریق اب است وضو بساز انحضرت چون نگاه کرد ابریقی دید از جواهر نفیس که مثل ان کسی ندیده
بود پر از اب بر جانب وی نهاده برگرفت و وضو ساخت و باز بر جای خود گذاشت و رفت تا نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و اله چون نظر انحضرت بروی افتاد فرمود که این چه ابیست که بر روی تو مانند قطرات مروارید فرو میچکد ان حضرت
عرض کرد که من از فضه اب خواستم تا وضو بسازم و قصه را تمام باز گفت انجناب فرمود که هاتف جبرئیل علیه السلام
بود و ابریق را از بهشت اورده بود ثلثی از مشرق و ثلثی از مغرب و جبرئیل علیه السلام بمن امد و گفت حق تعالی دعا رسانید
با امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود که چون فضه حایض بود نخواستیم که او از برای تو اب اورد جبرئیل علیه السلام را
امر کردیم که ابریق را از بهشت اورد چون امیر المؤمنین علیه السلام درود و سلام از جانب حق شنید گفت الیه یرد السلام
والیه یعود طیب الکلام و دیگر گفت اللهم بارک لنا فی فضلنا **معجزه** ایضا در کتاب الانوار از ام سلمه
رضی الله عنها مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و اله در نزد من تشریف داشت چون بر میخواست فرمود که چون
برادرم امیر المؤمنین علیه السلام بیاید بگو که مشک کوچک بردارد و برود در ما بین فلان دو کوه پر کند از اب و برای من
بیاورد چون انحضرت امد گفتم رسول الله صلی الله علیه و اله چنین فرموده در حال ذوالفقار را حمایل کرد و مشک
برداشته بر دلدل نشست و متوجه ان صوب شد انحضرت فرمود که چون بمیان هر دو کوه رسیدم پیر شبانی دیدم
پرسیدم که رسول الله صلی الله علیه و اله را میدانی گفت انکه امام است گفتم محمد بن عبد الله نیز گفت من نه خدا را
میشناسم و نه رسول را فی الحال سنگی برداشتم بر سر او زدم و او فریادی برداشت در ساعت میان اندر کوه از سواره و پیاده
پر شد و بر یکبار بر من حمله کردند من ذوالفقار را کشیدم و بسیاری را از هم گذرانیدم و باقی بهزیمت رفتند ناگاه زنگی
خود را بر من ظاهر ساخت چون شب تاریک بینیها و انگشتهاش هریک چون درخت خرما و از چشمهایش اتش بیرون می
امد و از سوراخهای بینیش دود و قتیکه مرا دید دستها بر زمین زد غباری برخواست مثل ابر سیاه و بعد از ان هفت
عفریت پیدا شدند و بر من حمله اوردند مرد و نفر ایشان را بدو نیم زدم و باقی از پیش تیغ من گریختند زن بر من حمله اورد
و اتش از دهان میریخت که شاید خوف بر من کارگر شود او نیز بذو الفقار اتشبار دو پاره ساختم و ان دره پر از دود
و اتش شد من نماز پرداختم تا ان دود و اتش تسکین یافت و من اب را برداشته بنظر خواجه دو سرا ابو القاسم محمد مصطفی
صلی الله علیه و اله امدم چون مرا دید در بر گرفت و میان چشم مرا بوسید و از ان اب تناول نمود و فرمود چرا دیر امدی
من اول الی اخر ان قضیه غریبه را گفتم فرمود ان پیر ابلیس من تلبیس بود و انها خیل و حشم او بودند و ان زن یغوث
بود که اهل جاهلیت طواف او کردندی و یاری از ان خواستندی و بجز اکرام و ملئکه فرح بر تو افرین کردند و بهشت
فخر کرد که مسکن تو خواهد بود و مناقب بسیار فرمود که گوش اصحاب مثل ان نشنیده بود **معجزه** در کتاب مجلی

اب اوردن جبرئیل از بهشت بجهة وضوی انحضرت ع

اب اوردن انحضرت از میان دو کوه ع

از

ازجابر انصاری مرویست که در بصره در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم ولشکر مخالف هفتاد هزار نامرد بودند
با این جمعیت نموده بودند وچون منهزم ومتفرق شدند هر که را دیدم میکفت علی علیه السلام بر من غلبه نمود و مرا
شکست اورد وزخم دار کرداند ندیدم از ایشان مکر انکه میکفت علی مرا مجروح نمود و ندیدم کسی را در حالت جان دادن
مکر اینکه میکفت علی مرا کشت چون بمیمنه لشکر رو میاوردم صدای انحضرت را میشنیدم وچون بمیسره می بردم باز هم
صدای انحضرت را میشنیدم وبر طلحه عبور نمودم در حالیکه جان میداد تیر انحضرت در سینه او بود با او کفتم
این تیر را که بسوی تو انداخت کفت این تیر علی بن ابیطالب است کفتم ای حزب بلقیس وای جند ابلیس علی علیه السلام تیری
بسوی کسی نینداخت ودر دست نداشت مکر شمشیر خود را طلحه کفت ای جابر ایا نمی بینی علی را که چکونه کاهی بهوا صعود
وکاهی بزمین نزول می نماید وکاهی از جانب مشرق رو میاورد وکاهی از جانب مغرب و همکی مشارق ومغارب در
پیش روی او یک چیز میشود وهیچ سوار نمیرسد بسواری مکر انکه او را بطعن نیزه سرنکون مینماید وملاقات نمیکند احدی را
مکر انکه او را بقتل میاورد تا انکه ضربتی با او میزند وتا انکه او را بر وی در میان اندو تا انکه میکوید بمیر ای دشمن
خدا او میمیرد پس هیچکس از او مفر نمینماید جابر میکوید پس من تعجب کردم از کفتار او **معجزه** ایضا در کتاب
مجلی از اهل اخبار روایت کرده است که روزی در وقت نماز صبح داخل مسجد رسول خدا صلی الله علیه واله شد
شخصی بغایت هولناک با خلقت عظیم وقدی چون نخل بلند وصدائی بلند وچشمهای او مانند دو شعله اتش پس اهل
مسجد از او خایف واز صورت عجیب وخلقت مهیب او هراسان شدند وحضرت در خدمت رسول صلی الله علیه واله
تکلم میکرد واز حوایج خود سؤال مینمود امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد چون اینشخص را نظر بانحضرت
افتاد از خوف عقل او طیران نمود واز سطوت انجناب از خود غافل کردید وصداهای غریب اغاز کرد رسول خدا صلی
الله علیه واله او را تسلی نموده فرمود ایمن باش از او ولکن بیان کن تو قصه خود را با بیان نما که در میان تو و این مرد در کذشته
است واز او چه دیده که خایف وهراسانی پس انشخص عرض کرد که من از جمله تمارده شیاطین وفراعنه متمردین بودم
در عصر سلیمان بن داود علیهما السلام وشبی از شبها با اصحاب خود بیرون امدم وما بیست نفر بودیم که من
رئیس ایشان بودم وبجهة استراق سمع بجانب اسمان بالا رفتیم وچون نزدیک شدیم باسمان ناکاه در هوا این مرد
برما فرود امد وتیر شهابی از اتش در دست داشت وچون برما حمله نمود ما همکی از خوف او متفرق شدیم پس از ان
راه بر من کرفته وبانک بر من زد من خواستم که خود را بکریزانم بلکه خود را در قعر دریا پنهان کنم پس انکه بدریا
برسم این جوان بر من ظفر یافت وبکشعله از ان شهاب که در دست داشت بر من انداخت ومرا هدف تیر خود نموده
بقعر دریا در افتادم پس ران خود را کشود راوی کوید که مانند نهر عظیمی اثر جراحت از ان ظاهر بود ورسول خدا
صلی الله علیه واله تبسم فرمود بحدیکه دندان نواجد انسرور نمایان شد بعد از ان فرمود حقتعالی علی بن ابیطالب
علیه السلام را موکل فرموده است بمحافظت اهل زمین واهل اسمان پس امیر المؤمنین علیه السلام امد ودر مقابل

جابر انصاری کوید که در جنک بصره بهر که رسیدم میکفت علی بر من ضربت زد

حمله نمودن انحضرت ومتفرق نمودن شیاطین را

یا خندق

خواجه

خواجه عالم صلی الله علیه واله نشست وانشخص نزدیک خود ننشسته انحضرت مینکریست واز مهابت انجناب لرزان بود
تا انکه پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود باکی بر تو نیست حاجت خود را بخواه پس خواجه عالم صلی الله علیه واله حاجت
او را ادا نموده وانشخص روانه شد **معجزه** ودر بعضی از تالیفات معتبره از کتاب فقیه از ابو جعفر علیه السلام مرویست که
امیر المؤمنین علیه السلام وقتی داخل مسجد شد جوانی که در پیش روی مبارک انحضرت امد ودر اطراف او قومی بودند
که او را تسکین مینمودند پس انحضرت سبب کریه او را از انجوان پرسید جوان عرض کرد یا امیر المؤمنین شریح بر من حکمی کرده
است بقضیه که من نمیدانم حقیت او وکریه من از انست بدرستیکه این جماعت بسفری رفتند وپدر من نیز با ایشان رفیق
بود وچون مراجعت نمودند پدر من با ایشان نبود از احوال پدر پرسیدم کفتند مرد از اموال او سؤال کردم کفتند
مالی نداشت پس ایشان را نزد شریح بردم قسم بایشان رجوع نمود وحال انکه یا امیر المؤمنین من میدانم پدر من
مال بسیاری با خود بسفر برد پس انجناب همکی ایشان را رجوع فرمود بسوی شریح پس از ان فرمود ای شریح چکونه حکم
کردی در میان این جوان واین جماعت شریح عرض کرد یا امیر المؤمنین این جوان ادعا می نمود که پدر من با این جماعت
بسفر رفتند پس ایشان مراجعت نمودند وپدر من با ایشان نبود من از ایشان پرسیدم کفتند پدر او مرد از مال او پرسیدم
کفتند مالی وانکذاشت از جوان پرسیدم ایا شاهد بر مدعای خود داری کفت نه پس این جمع را رجوع بقسم نمودم امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود هیهات اینچنین حکم میکنی در مانند این قضیه شریح عرض کرد پس چکونه است یا امیر المؤمنین
انجناب فرمود ای شریح قسم بخدا که هر اینه حکم خواهم کرد در میان ایشان بحکمیکه صادر نشده است از احدی پیش
از من مکر از داود پیغمبر علیه السلام بعد از ان فرمود یا قنبر طلب کن برای من شرطه خمیس را قنبر ایشان را طلبید حاضر
نمود وبر هریک از ان جماعت مردی از شرطه را موکل نمود بعد از ان روی مبارک با انجماعت نموده فرمود که
چه میکوئید مکر من نمیدانم که شما با پدر این جوان چه کار کرده اید بنابر این هر اینه من جاهل خواهم بود بعد از ان فرمود
تا ایشان را متفرق نمایند وسرهای ایشان را بپوشانند پس ایشان را متفرق نموده هریک را در نزد ستونی از ستونهای
مسجد وا داشتند وسرهای هر یک را با جامه های هریک پوشانیدند بعد از ان انجناب عبد الله بن ابی رافع کاتب
خود را طلبیده فرمود تا دوات وصحیفه حاضر نمود ودر خدمت انسرور در مجلس قضا نشست ومردم نیز در خدمت
انجناب جمع شدند وفرمود وقتیکه من تکبیر بکویم شما همکی تکبیر بکوئید بعد از ان بمردمان فرمود که راه بدهید
پس یکی از انجماعت را طلبیده در پیش روی مبارک خود نشانید وامر نمود تا روی او را کشودند پس بعبد الله کاتب
فرمود بنویس اقرار او را وانچه را که خواهد کفت بعد از ان روی مبارک با او نموده فرمود در کدام روز شما از
منزلهای خود بیرون رفتید وحال انکه پدر این جوان با شما بود انمرد کفت در فلان روز بعد از ان فرمود در کدام
ماه بود کفت در فلان ماه فرمود سفر شما تا کدام موضع کشید که پدر این جوان مرد کفت تا فلان موضع فرمود
در کدام روز مرد کی او را غسل داد ودر کجا او را غسل دادند وکه او را کفن نمود وبچه چیز او را کفن نمودند وکه نماز

قصه انجوان که پدر او را در سفر کشته بودند

کرد

جابر انصاری گوید کرد در جنگ بصره بهر که رسیدم میگفت علی برمن ضربت زد

از جابر انصاری مرویست که در بصره در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و لشکر مخالف هفتاد هزار نامرد بود
تا این جمعیت نموده بودند و چون منهزم و منفرق شدند هر که را دیدم میگفت علی علیه السلام بر من غلبه نمود و
مرا شکست او و زخم دار گردانید بدم از ایشان مگر انکه میگفت علی مرا مجروح نمود و ندیدم کسی را در حالت جان دادن
مگر اینکه میگفت علی مرا کشت چون بمیمنه لشکر رو میاوردم صدای انحضرت را میشنیدم و چون بمیسره می بردم
هم صدای انحضرت را میشنیدم و بر طلحه عبور نمودم در حالیکه جان میداد تیر انحضرت در سینه او بود تا او گفتم
این تیر را که بسوی تو انداخت گفت این تیر علی بن ابیطالب است گفتم ای حزب بلقیس و ای جند ابلیس علی علیه السلام تیری
بسوی کسی نینداخت و در دست نداشت مگر شمشیر خود را طلحه گفت ایجابر ایا نمی بینی علی را که چگونه گاهی بهوا صعود
و گاهی بزمین نزول می نماید و گاهی از جانب مشرق رو میاورد و گاهی از جانب مغرب و همگی مشارق و مغارب در
پیش روی او یک چیز میشود و نمیرسد بسواری مگر انکه او را بطعن نیزه سرنگون مینماید و ملاقات نمیکند احدی را
مگر انکه او را بقتل میاورد تا انکه ضربتی باو میزند و تا انکه او را ابر و در میاندازد و تا انکه میگوید بمیر ای دشمن
خدا او میمیرد پس هیچکس از او مفر نمییابد جابر میگوید پس من تعجب کردم از گفتار او **معجزه** ایضا در کتاب
مجلی از اهل اخبار روایت کرده است که روزی در وقت نماز صبح داخل شد در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و اله
شخصی بغایت هولناک با خلقت عظیم و قدی چون نخل بلند و صدای بلند و چشمهای او مانند دو شعله اتش پس اهل
مسجد از او خایف و از صورت عجیب و خلقت مهیب او هراسان شدند و در حینیکه در خدمت رسول صلی الله علیه و اله
تکلم میکرد و از حوایج خود سؤال مینمود امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد چون این شخص را نظر بانحضرت
افتاد از خوف عقل او طیران نمود و از سطوت انجناب از خود غافل گردید و صداهای عجیب اغاز کرد رسول خدا صلی
الله علیه و اله او را تسلی نموده فرمود ایمن باش از او و از کیفیت تو قصه خود را اینما که در میان تو و این مرد چه گذشته
است از او چه دیده که خایف و هراسانی پس آن شخص عرض کرد که من از جمله متمردین شیاطین و فراعنه متمردین بودم
در عصر سلیمان ابن داود علیهما السلام و شبی از شبها با اصحاب خود بیرون امدم و ما بیست نفر بودیم که من
رئیس ایشان بودم و بجهة استراق سمع بجانب اسمان بالا رفتیم و چون نزدیک شدیم باسمان ناگاه در هوا این مرد
بر ما فرود امد و تیر شهابی از اتش در دست داشت و چون بر ما حمله نمود ما همگی از خوف او منفرق شدیم پس از ان اسیر
راه بر من گرفت و بانک بر من زد من خواستم که خود را بیندیا اندازم بلکه خود را در قعر دریا پنهان کنم پیش از انکه بدریا
برسم این جوان بر من ظفر یافت و یک شعله از ان شهاب که در دست داشت بر من انداخت و مرا هدف تیر خود نموده
بقعر دریا در افتادم پس ران خود را گشود راوی گوید که مانند نهر عظیمی اثر جراحت از ان ظاهر بود و رسول خدا ... یا خندق
صلی الله علیه و اله تبسم فرمود بحدیکه دندان نواجد انسرور نمایان شد بعد از ان فرمود حق تعالی علی ابن ابیطالب
علیه السلام را موکل فرموده است بمحافظت اهل زمین و اهل اسمان پس امیر المؤمنین علیه السلام امد و در مقابل

حمله نمودن اجنه بر انحضرت و منفرق نمودن شیاطین را

قصه انجوان که پدر او را در سفر کشته بودند و حکم

خواجه عالم صلی الله علیه و اله نشست و انشخص از روی خوف در انحضرت مینگریست و از مهابت انجناب لرزان بود
تا انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود باکی بر تو نیست حاجت خود را بخواه پس خواجه عالم صلی الله علیه و اله حاجت
او را ادا نموده و انشخص روانه شد **معجزه** و در بعضی از تالیفات معتبره از کتاب فقیه از ابو جعفر علیه السلام مرویست که
امیر المؤمنین علیه السلام وقتی داخل مسجد شد جوانی گریان پیش روی مبارک انحضرت امد و در اطراف او قومی بودند
که او را تسکین مینمودند پس انحضرت سبب گریه را از انجوان پرسید جوان عرض کرد یا امیر المؤمنین شریح بر من حکمی کرده
است بقضیه که من نمیدانم چیست او و گریه من از انست بدرستیکه این جماعت بسفری رفتند و پدر من نیز با ایشان همراه
بود و چون مراجعت نمودند پدر من با ایشان نبود از احوال پدر پرسیدم گفتند مرد از اموال او سؤال کردم گفتند
مالی نداشت پس ایشان را نزد شریح بردم قسم بایشان رجوع نمود و حال انکه یا امیر المؤمنین من میدانم پدر من
مال بسیاری با خود بسفر برد پس انجناب همگی ایشان را رجوع فرمود بسوی شریح پس از ان فرمود ای شریح چگونه حکم
کردی در میان این جوان و این جماعت شریح عرض کرد یا امیر المؤمنین این جوان ادعا می نمود که پدر من با این جماعت
بسفر رفتند پس ایشان مراجعت نمودند و پدر من با ایشان نبود من از ایشان پرسیدم گفتند پدر او مرد از مال او پرسیدم
گفتند مالی نگذاشت از جوان پرسیدم ایا شاهد بر مدعای خود داری گفت نه پس این جمع را رجوع بقسم نمودم امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود هیهات اینچنین حکم میکنی در مانند این قضیه شریح عرض کرد پس چگونه است یا امیر المؤمنین
انجناب فرمود ای شریح قسم بخدا که هر اینه حکم خواهم کرد در میان ایشان بحکمیکه صادر نشده است از احدی پیش
از من مگر از داود پیغمبر علیه السلام بعد از ان فرمود یا قنبر طلب نما برای من شرطه خمیس را قنبر ایشان را طلبید حاضر
نمود و بر هر یک از ان جماعت مردی از ان شرطه را موکل نمود بعد از ان روی مبارک با ان جماعت نموده فرمود که
چه میگوئید مگر من نمیدانم که شما با پدر این جوان چه کار کرده اید بنا بر این هر اینه من جاهل خواهم بود بعد از ان فرمود
تا ایشان را منفرق نمایند و سرهای ایشان را بپوشانند پس ایشان را منفرق نموده هر یکرا در نزد ستونی از ستونهای
مسجد وا داشتند و سرهای هر یکرا با جامه های هر یک پوشانیدند بعد از ان انجناب عبد الله بن ابی رافع کاتب
خود را طلبیده فرمود تا دوات و صحیفه حاضر نمود و در خدمت انسرور در مجلس قضا نشست و مردم نیز در خدمت
انجناب جمع شدند و فرمود وقتیکه من تکبیر بگویم شما همگی تکبیر بگوئید بعد از ان بمردمان فرمود که راه بدهید
پس یکی از انجماعت را طلبیده در پیش روی مبارک خود نشانید و امر نمود تا روی او را گشودند پس بعبد الله کاتب
فرمود بنویس اقرار او و انچه را که خواهد گفت بعد از ان روی مبارک با او نموده فرمود در کدام روز شما از
منزلهای خود بیرون رفتید و حال انکه پدر این جوان با شما بود او در گفت در فلان روز بعد از ان فرمود در کدام
ماه بود گفت در فلان ماه فرمود سفر شما تا کدام موضع کشید که پدر این جوان مرد گفت تا فلان موضع فرمود
در کدام روز مرد گفت در فلان روز فرمود در کجا او را غسل دادید و کدام کس او را غسل داد و در کجا او را کفن نمودند و کفن او چه چیز بود

214

ازجابر انصاری مرویست که در بصره در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و لشکر مخالف هفتاد هزار نامرد بودند
تا این جمعیت نموده بودند و چون منهزم و منفرق شدند هر که را دیدم میکفت علی علیه السلام بر من غلبه نمود و بر
من شکست اورد و زخم دار براندیدم از ایشان مکر انکه میکفت علی مرا مجروح نمود و ندیدم کسی را در حالت جان دادن
مکر اینکه میکفت علی مرا کشت چون بمیمنه لشکر رومیاوردم صدای انحضرت را میشنیدم و چون بمیسره می بردم
هم صدای انحضرت را میشنیدم و بر طلحه عبور نمودم در حالیکه جان میداد و تیر انحضرت در سینه او بود تا او کفتم
این تیر را که بسوی تو انداخت کفت این تیر علی بن ابیطالب است کفتم ای حزب بلقیس و ای جند ابلیس علی علیه السلام تیری
بسوی کسی نینداخت و در دست نداشت مکر شمشیر خود را طلحه کفت ایجابر ایا نمی بینی علی را که چکونه کاهی بهوا صعود
و کاهی بزمین نزول می نماید و کاهی از جانب مشرق رو میاورد و کاهی از جانب مغرب و همکی مشارق و مغارب در
پیش روی او یک چیز میشود و نمیرسد بسواری مکر انکه او را بطعن نیزه سرنکون مینماید و ملاقات نمیکند احدی را
مکر انکه او را بقتل میاورد تا انکه ضربتی باو میزند و تا انکه او را برود در میاندازد و تا انکه میکوید بمیر ای دشمن
خدا او میمیرد پس هیچکس از او مفر نمییابد جابر میکوید پس من تعجب کردم از کفتار او **معجزه** ایضا در کتاب
مجلی از اهل اخبار روایت کرده است که روزی در وقت نماز صبح داخل شد در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و اله
شخصی بغایت هولناک با خلقت عظیم و قدی چون نخل بلند و صدای بلند و چشمهای او مانند دو شعله اتش بود اهل
مسجد از او خایف و از صورت عجیب و خلقت مهیب او هراسان شدند و در حینیکه در خدمت رسول صلی الله علیه و اله
تکلم میکرد و از حوایج خود سؤال مینمود امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد چون اینشخص را نظر بانحضرت
افتاد از خوف عقل او طیران نمود و از سطوت انجناب از خود غافل کردید و صداهای عجیب اغاز کرد رسول خدا صلی
الله علیه و اله او را تسلی نموده فرمود ایمن باش از او و باکی نیست بر تو قصه خود را بیان نما که در میان تو و این جوان کذشته
است و از او چه دیده که خایف و هراسانی پس انشخص عرض کرد که من از جمله تمارده شیاطین و فراعنه متمردین بودم
در عصر سلیمان ابن داود علیهما السلام و شبی از شبها با اصحاب خود بیرون امدم و ما بیست نفر بودیم که من
رئیس ایشان بودم و بجهت استراق سمع بجانب اسمانها بالا رفتیم و چون نزدیک شدیم باسمانها ناکاه در هوا این مرد
بر ما فرود امد و شهابی از اتش در دست داشت و چون بر ما حمله نمود ما همکی از خوف او متفرق شدیم پس از ان
راه بر من کرفت و با نک بر من زد من خواستم که خود را بدریا اندازم بلکه خود را در قعر دریا پنهان کنم پس انکه بدریا
برسم این جوان بر من ظفر یافت و مکشعله از ان شهاب که در دست داشت بر من انداخت و مرا هدف تیر خود نموده
بقعر دریا در افتادم پس ران خود را کشود راوی کوید که مانند نهر عظیمی اثر جراحت از ان ظاهر بود و رسول خدا
صلی الله علیه و اله تبسم فرمود بحدیکه دندان نواجد انسرور نمایان شد بعد از ان فرمود حفظها علی ابن ابیطالب
علیه السلام را موکل فرموده است بمحافظت اهل زمین و اهل اسمانها پس امیر المؤمنین علیه السلام امد و در مقابل

جابر انصاری کوید که در جنک بصره بهر که رسیدم میکفت علی بر من ضربت زد

حمله نمودن انحضرت و متفرق نمودن شیاطین را

یا خندق

خواجه عالم صلی الله علیه و اله نشست و انشخص از روی خوف در انحضرت مینکریست و از مهابت انجناب لرزان بود
تا انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود باکی بر تو نیست حاجت خود را بخواه پس خواجه عالم صلی الله علیه و اله حاجت
او را ادا نموده و انشخص روانه شد **معجزه** و در بعضی از تالیفات معتبره از کتاب فقیه از ابو جعفر علیه السلام مرویست که
امیر المؤمنین علیه السلام وقتی داخل مسجد شد جوانی کریان پیش روی مبارک انحضرت امد و در اطراف او قومی بودند
که او را تسکین مینمودند پس انحضرت سبب کریه را از انجوان پرسید جوان عرض کرد یا امیر المؤمنین شریح بر من حکمی کرده
است بقضیه که من نمیدانم حیست او و کریه من از انست بدرستیکه این جماعت بسفری رفتند و پدر من نیز با ایشان رفت
نمود و چون مراجعت نمودند پدر من با ایشان نبود از احوال پدر پرسیدم کفتند مرد از اموال او سؤال کردم کفتند
مالی نداشت پس ایشانرا نزد شریح بردم قسم بایشان رجوع نمود و حال انکه یا امیر المؤمنین من میدانم پدر من
مال بسیاری با خود بسفر برد پس انجناب همکی ایشانرا رجوع فرمود بسوی شریح پس از ان فرمود ای شریح چکونه حکم
کردی در میان این جوان و این جماعت شریح عرض کرد یا امیر المؤمنین این جوان ادعا می نمود که پدر من با این جماعت
بسفر رفتند پس ایشان مراجعت نمودند و پدر من با ایشان نبود من از ایشان پرسیدم کفتند پدر او مرد از مال او پرسیدم
کفتند مالی وانکذاشت از جوان پرسیدم ایا شاهد بر مدعای خود داری کفت نه پس این جمع را رجوع بقسم نمودم امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود هیهات ایا چنین حکم میکنی در مانند این قضیه شریح عرض کرد پس چکونه است یا امیر المؤمنین
انجناب فرمود ای شریح قسم بخدا که هر اینه حکم خواهم کرد در میان ایشان بحکمیکه صادر نشده است از احدی پیش
از من مکر از داود پیغمبر علیه السلام بعد از ان فرمود یا قنبر طلب کن برای من شرطه خمیس را قنبر ایشانرا طلبید حاضر
نمود و بر هر یک از ان جماعت مردی از شرطه را موکل نمود بعد از ان روی مبارک با انجماعت نموده فرمود که
چه میکوئید مکر من نمیدانم که شما با پدر اینجوان چه کار کرده اید بنا بر این هر اینه من جاهل خواهم بود بعد از ان فرمود
تا ایشانرا متفرق نمایند و سرهای ایشانرا بپوشانند پس ایشانرا متفرق نموده هر یکرا در نزد ستونی از ستونهای
مسجد وا داشتند و سرهای هر یکرا با جامه های هر یک پوشانیدند بعد از ان انجناب عبد الله بن ابی رافع کاتب
خود را طلبیده فرمود تا دوات و صحیفه حاضر نمود و در خدمت انسرور در مجلس قضا نشست و مردم نیز در خدمت
انجناب جمع شدند و فرمود وقتیکه من تکبیر بکویم شما همکی تکبیر بکوئید بعد از ان بمردمان فرمود که راه بدهید
پس یکی از انجماعت را طلبیده در پیش روی مبارک خود نشانید و امر نمود تا روی او را کشودند پس بعبد الله کاتب
فرمود بنویس اقرار او را و انچه را که خواهد کفت بعد از ان روی مبارک با تمرد نموده فرمود در کدام روز شما از
منزلهای خود بیرون رفتید و حال انکه پدر این جوان با شما بود ان مرد کفت در فلان روز بعد از ان فرمود در کدام
ماه بود کفت در فلان ماه فرمود سفر شما تا کدام موضع کشید که پدر این جوان مرد کفت تا فلان موضع فرمود
در کدام روز مرد و کدام او را غسل داد و در کجا او را غسل دادید و که او را کفن نمود و بچه چیز او را کفن نمودند و که نماز

قصه انجوان که پدر او را در سفر کشته بودند و حکم

كرد براو و كه او را قبر فرو برد پس چون آنجناب از همگی آنچه میخواست سؤال كرد بعد از آن تكبیر فرمود و مردمان همگی
صدا به تكبیر بلند نمودند و رفقای آن مرد را او همچنان فرو گرفت كه یقین كردند كه رفیق ایشان البته اقرار نموده خواهد
بود برایشان و بر نفس خود بعد از آن آنحضرت امر فرمود كه آن مرد را سرپوشیده بزندان ببرند پس از آن مرد دیگر را طلبید
در پیش روی مبارك نشانیدند و روی او را گشودند و فرمود كه آیا چنان گمان كرده كه من نمیدانم كه شما چكار كرده اید
آن مرد گفت كه یا امیر المؤمنین من نیستم مگر یكنفر از این جماعت و هر آینه به تحقیق كه من راضی بقتل پدر این غلام نبودم پس
اقرار نمود بعد از آن حضرت یكان یكان آن جمع را طلبید همگی اقرار بقتل و اخذ مال نمودند پس امر نمود برد زندانی
و او نیز اقرار نمود پس لازم نمود برایشان مال و خون را بعد از آن شریح عرض كرد یا امیر المؤمنین چگونه بوده است
حكم داود علیه السلام فرمود بدرستیكه داود علیه السلام وقتی عبور نمود بر اطفال چندی كه مشغول بازی بودند
و یكی از ایشان را مات الدین صدا میزدند داود علیه السلام پرسید كه ترا باین نام نامیده است گفت مادر من پس داود علیه السلام
نزد مادر او رفت و فرمود ای زن اسم پسر تو چیست گفت مات الدین گفت كه او را باین نام نامیده گفت پدر او فرمود
چگونه بوده است قصه این گفت وقتی پدر او بسفر بیرون رفت و با او بودند قومی و این پسر در رحم من بود بعد
از چندی كه قوم از سفر مراجعت نمودند شوهر من با ایشان نبود احوال شوهر خود را از ایشان پرسیدم گفتند او مرد
گفتم مال او چه شد گفتند مال نداشت گفتم هیچ وصیت كرد بشما گفتند آری گمان او این بود كه تو حمل داری گفت هر چه
بگوئید كه آنچه وضع حمل نماید از ذكور و اناث او را مات الدین نام كند پس من این پسر را باین نام نامیدم حضرت داود علیه السلام
گفت آیا آن جماعت را می شناسی گفت آری فرمود ایشان زنده اند یا مرده گفت زنده اند فرمود مرا با ایشان راه نمائی كن
آورده پس آن زن با داود بسوی ایشان رفت و داود ایشان را از منزلهای ایشان بیرون آورد و باین حكم ثابت كرد برایشان مال و خون را بعد از
آن باین زن گفت پسر خود را عاش الدین نام كن **معجزه** و ایضا در همان كتاب از كتاب بحار از عمار ابن یاسر مرویست
كه امیر المؤمنین علیه السلام در دكة القضا نشسته بود ناگاه مردی كه او را صفوان الكحل مینامیدند برخواست
و در پیش روی آنحضرت ایستاد و عرض كرد كه من یكی از شیعیان توام و بر من گناهی بسیار است میخواهم كه مرا از آنها پاك
كنی در دنیا تا آنكه در آخرت بر ذمه من گناهی نباشد امام علیه السلام فرمود چه بسیار بزرگ است گناهان تو چیست گناه تو
گفت من با اطفال عرب لواط میكردم آنحضرت فرمود آیا كدام را اختیار میكنی یكضرب ذو الفقار را یا آنكه دیوار را
بر سر تو خراب كنم یا آنكه آتش بر تو بیفروزم بدرستیكه اینست جزای آنكسی كه مرتكب چنین معصیت بشود آن مرد عرض كرد
كه ای مولای من مرا با آتش بسوزان تا آنكه من نجاة بیابم از آتش آخرت پس آنجناب به عمار فرمود ای عمار جمع كن هزار دسته از نی
تا آنكه فردا آتش در این مرد برافروزیم بعد از آن بآن مرد فرمود برخیز و برو و طلبهای خود را وصیت بكن پس آن مرد برخواست و برفت و ادای
دیون و استیفای طلبهای خود و وصیت نمود و اموال خود را بر اولاد خود قسمت كرد و حق هر صاحب حقی را عطا نمود و شب را
در حجره امیر المؤمنین علیه السلام بیتوته كرد و آنحضرت فرمود به عمار ندا كن در كوفه كه مردمان جمع شوند و حكم امیر المؤمنین

با آتش رفتن آن مرد كه اقرار نموده به لواطه

علیه

علیه السلام را مشاهده نمایند پس جماعتی از ایشان گفتند چگونه میسوزاند مردی از شیعیان و دوستان خود را و
حال آنكه در همین ساعت اراده دارد كه بسوزاند او را با آتش و ببینند از دور براو هزار دسته از نی را پس آنحضرت فرو زنید
و كبریت بآن مرد داد و فرمود بیفروز آتش را و بسوزان خود را پس اگر تو از شیعیان و دوستان و عارفان من باشی با آتش نخواهی
سوخت و اگر از جمله مخالفین و تكذیب كننده گان باشی پس آتش میخورد گوشت ترا و خورد میكند استخوان ترا
بعد از آن آن مرد آتش بر خود افروخت دیدند كه سوختند نیها سوختند و بجامهای آن مرد كه سفید بود آتش در نگرفت و دود هم بجامهای
او نزدیكی ننمود پس امام علیه السلام استفتاح نمود و فرمود كذب العادلون بالله وضلوا ضلالا بعیدا بعد
از آن فرمود بدرستیكه شیعیان ما از ما یند و منم قسمت كننده بهشت و نار و شهادت داد از برای من باین دعوی جناب رسول
خدا صلی الله علیه وآله در مواطن بسیار **معجزه** ایضا در همان كتاب اربعین از عمار بن یاسر مرویست كه در خدمت
مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام بودم كه ناگاه صدائی بلند شد كه جامع كوفه را فرو گرفت آنجناب فرمود ای عمار بیاور
از برای من ذو الفقار قاطع الاعمار را پس من برخواستم و بشتاب ذو الفقار را بخدمت آنسرور آوردم بعد از آن بمن فرمود
بیرون برو و منع كن این مرد را از ظلم كردن بر این زن اگر قبول نمود فبها والا او را منع خواهم كرد بذو الفقار قاطع عمار
گوید من با امر آنحضرت بیرون رفتم مردی و زنی را دیدم كه هر دو زمام ناقه را گرفته بودند هر یك را ادعا آنكه ناقه از
منست من گفتم امیر المؤمنین علیه السلام منع می نماید ترا از ظلم این زن آن مرد گفت علی بكار خود بپردازد و هنوز
دست خود را نشسته است از خون مسلمانانی كه كشت ایشان را در بصره و میخواهد كه شتر مرا بگیرد و بدهد باین زن
دروغگو عمار میگوید كه من برگشتم بخدمت مولای خود كه خبر را بآنجناب برسانم دیدم كه آنجناب از مسجد بیرون آمد
و آثار غضب از روی مباركش ظاهر بود پس فرمود وای بر تو واگذار شتر این زن را آن مرد گفت شتر مال منست حضرت فرمود
دروغ میگوئی ای لعین مرد گفت یا علی كه شهادت میدهد كه شتر مال این زن است آنجناب فرمود شاهد او كسی است كه تكذیب
نمیكند او را احدی از اهل كوفه و شهادت او احتمال بطلان ندارد آن مرد گفت اگر شهادت بدهد شاهدی و راست گوید
من شتر را تسلیم میكنم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تكلم نما ایها الجمل كه تو مال كیستی پس آن شتر بزبان فصیح گفت
یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین اكنون نوزده سال است كه من مملوك این زنم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بگیر این
شتر خود را و برگرد بعد از آن آنحضرت معاوضه نمود آن مرد را بشمشیر خود و او را دو نصف كرد و تعجیل فرمود خدای تعالی
روح او را بسوی نار و بئس القرار **معجزه** ایضا در همان كتاب از كتاب بحار از اصبغ ابن نباته مرویست كه گفت من در خدمت
امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم و آنحضرت در میان مردمان احكام الهی را جاری میفرمود كه ناگاه جماعتی روی آوردند
و با ایشان بود سیاهی كه بازوهای او را بسته بودند عرض كردند این دزد است یا امیر المؤمنین آنجناب فرمود ای سیاه دزدی كرده
گفت آری یا امیر المؤمنین حضرت فرمود مادرت بعزای تو بنشیند اگر این كلام را مكرر نمائی دست ترا قطع خواهم كرد گفت
آری ای مولای من آنجناب فرمود وای بر تو نیك نظر كن از آنچه میگوئی آیا دزدی كردی گفت آری پس در آنوقت آنحضرت

حكم كردن آنحضرت در میان آن مرد و آن زن

قطع كردن آنحضرت دست سیاه را كه اقرار بدزدی نموده

فرمود

فرمود دست او را قطع کنید بتحقیق که واجب شد بر او قطع راوی گوید دست او را قطع کردند پس دست بریده را بدست
دیگر گرفت و خون از او میچکید و روانه شد مردی که او را ابن الکوا مینامیدند با ان سیاه ملاقات کرد گفت ای سیاه
کی دست تو را قطع کرد گفت قطع کرد دست مرا سید الوصیین پیشوای ناصیه سفیدان جمله نشینان و اولی ناس بمؤمنان
علی بن ابیطالب امام هدی و شوهر فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پدر حسن مجتبی و پدر حسین مرتضی
سبقت گیرنده بسوی جنات نعیم صدمه زن ابطال انتقام کشنده از جهال منبع صیانت از اولاد هاشم قمقام پسر عم
رسول هادی جمهور رشاد ناطق سداد شجاع مکی جحجاح وفی بطین انزع امین از آل حم و یس و طه و میامین رؤسای
حرمین و مصلی قبلتین خاتم اوصیا و وصی برگزیده انبیا قسوره همام و بطل ضرغام مؤید بجبرئیل امین منصور بمیکائیل
مبین وصی رسول رب العالمین فرو نشاننده نیران موقدین و جهیر بن سلاله آل قریش اجمعین محفوف بجند آسمانی
علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علی رغم انف الراغمین و مولی الناس اجمعین در آنوقت ابن الکوا گفت وای بر تو ای اسود
امیر المؤمنین علیه السلام دست تو را قطع کرد و تو او را باین همه ثنا میگوئی اسود گفت چرا ثنا نگویم و حال آنکه محلوط است
دوستی او با گوشت و خون من قسم بخدا که قطع نکرد دست مرا مگر بحق خداوندی ابن الکوا میگوید پس من داخل شدم بر
آنحضرت و عرض کردم که ای سید من چیزی عجیبی دیدم فرمود چه دیدی گفت اسود را دیدم که دست بریده را بدست دیگر
گرفته بود خون از او میچکید گفتم دست تو را که قطع کرد گفت سید الوصیین و من اینقول را بر او اعاده کردم وای بر تو
تو را قطع کرد و تو بر او این همه ثنا میگوئی گفت چرا ثنا نگویم و حال آنکه مخلوط است دوستی او با گوشت و خون قسم بخدا
که قطع نکرد دست مرا مگر بحقیکه خدا بر من واجب کرده بود راوی گوید پس امیر المؤمنین علیه السلام روی مبارک بفرزند
بزرگوار خود امام حسن علیه السلام نموده فرمود برو عم اسود خود را بیاور و شاه زاده بطلب او بیرون رفت و او را در کنده
کوفه یافت و بخدمت شاه ولایت آورد آنحضرت فرمود ای اسود دست تو را من قطع کردم و تو ثنا میگوئی بر من اسود گفت
یا امیر المؤمنین چرا ثنا نگویم و حال آنکه دوستی تو با خون من آمیخته است قسم بخدا که قطع ننمودی دست مرا مگر بحقی
که خدای تعالی واجب کرده بود که موجب نجات من شد از عذاب آخرت بعد از آن آنحضرت فرمود بیاور دست خود را پس دست
بریده را از او گرفت و گذاشت در موضعیکه قطع شده بود و او را بردای مبارک خود پوشانید و برخاست و دو رکعت
نماز بجا آورد و دعا کرد دعائیکه نشنیدیم ما او را و در آخر دعا آمین گفت بعد از آن ردا را بالا گرفت و فرمود ضبط
نما ای عروق همچنانکه در اول بودی و متصل شو پس انشاء برخاست و میگفت ایمان آوردم بخدای تعالی و بمحمد
صلی الله علیه و آله که رسول اوست و بعلی اینکه رد نمود دست بریده را بعد از آنکه جدا شده بود از بدن پس
خود را بر قدمهای مبارک آنحضرت انداخت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای وارث علم نبوت **معجزه** و ایضا در
کتاب عزیز از کتاب کافی مرویست از میثم که زنی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین بدرستیکه
من زنا کرده ام پس پاک کن مرا خدا تو را پاک کند زیرا که عذاب دنیا آسانتر است از عذاب آخرت که منقطع نمیشود آنحضرت

جاری نمودن حد بر این زن فاعله

فرمود از چه چیز پاک کنم تو را گفت زنا کرده ام فرمود آیا شوهر داشتی یا بی شوهر بودی گفت شوهر داشتم فرمود آیا
شوهر تو حاضر بود یا غایب بود از تو گفت بلکه حاضر بود فرمود برو تا وضع حمل تو بشود بعد از آن بیا تا تو را پاک کنم و چون
آن زن دور شد تا بحدیکه تکلم آنحضرت را نمی شنید آنحضرت گفت اللهم انها شهادة یعنی خداوندا این یک شهادت
که این زن داد پس چندی بگذشت که آن زن بخدمت آنحضرت آمد و گفت بتحقیق که وضع حمل نمودم پس مرا پاک کن آنحضرت تجاهل
نموده فرمود از چه چیز پاک کنم تو را یا امة الله زن گفت من زنا کرده ام مرا پاک کن باز فرمود در وقتیکه این عمل از تو صادر
شد شوهر داشتی گفت آری فرمود شوهر تو حاضر بود یا غایب بود زن گفت حاضر بود فرمود برو و طفل را دو سال کامل
بده چنانچه خدای تعالی تو را امر کرده است راوی گوید پس زن برگشت و چون رسید بمکانیکه کلام آنحضرت را نمی شنید
آنجناب گفت اللهم انهما شهادتان یعنی بار خدایا این دو شهادت و چون دو سال گذشت زن بخدمت آنحضرت آمد و گفت
دو سال شیر دادم اکنون مرا پاک کن یا امیر المؤمنین آنجناب باز تجاهل نموده فرمود از چه چیز پاک کنم تو را آن زن گفت بدرستی
که من زنا کرده ام مرا پاک کن باز فرمود در وقتیکه این عمل از تو صادر شد شوهر داشتی یا بی شوهر بودی گفت شوهر
دار بودم فرمود در آنوقت شوهر تو غایب بود از تو یا حاضر بود گفت حاضر بود فرمود برو و طفل را تربیت کن تا آنکه
بقوة عاقله خود بخورد و بیاشامد و خود را از بام و چاه محافظت نماید راوی گوید پس آن زن برگشت و میگریست چون
رسید بموضعی که کلمات آنحضرت را نمی شنید باز آنجناب گفت اللهم انها ثلث شهادات یعنی خداوندا این سه شهادت
راوی گوید برخورد آن زن را عمرو بن حریث مخزومی و گفت چه سبب گریه تو یا امة الله و بتحقیق که دیدم تو را که مراوده
مینمائی نزد علی علیه السلام و سؤال نمودی از او که تو را پاک کند زن گفت بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم و سؤال
کردم که مرا پاک کند فرمود برو و تربیت نما طفل خود را تا آنکه بقوه ممیزه خود بخورد و بیاشامد و از بام و چاه خود
محافظت نماید و بتحقیق میترسم که اجل من در رسد و حال آنکه علی علیه السلام پاک نکرده باشد عمرو بن حریث گفت
برگرد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام که من کفیل طفل تو میشوم پس زن برگشت و در خدمت آنحضرت چگونگی را عرض
کرد آنحضرت باز براو تجاهل نموده فرمود بچه سبب عمرو بن حریث کفالت طفل تو مینماید زن باز گفت یا امیر المؤمنین
من زنا کرده ام مرا پاک کن باز آنحضرت فرمود آیا در آنوقتیکه مرتکب این عمل شدی شوهر داشتی گفت آری فرمود آیا غایب
بود شوهر تو در آنوقت از تو یا حاضر بود گفت حاضر بود راوی گوید پس آنحضرت سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت
اللهم انه قد ثبت لک علیها اربع شهادات یعنی خداوندا ثابت شد از برای تو بر او چهار شهادت و بتحقیق تو فرموده
بر پیغمبر خود در آنچه خبر داده باو از دین خود که یا محمد صلی الله علیه و آله کسیکه معطل نماید حدی از حدود مرا
بتحقیق که معانده کرده است با من و طلب نموده است با این عمل همسری مرا خداوندا من معطل نمیکنم حدود تو را و طلب
نمینمایم همسری تو را و ضایع نمیگذارم احکام تو را بلکه اطاعت میکنم تو را و متابعت مینمایم سنت پیغمبر تو را راوی
گوید پس نظر نمود آنحضرت بجانب عمرو بن حریث و رنگ مبارک آنحضرت مانند رنگ انار میدرخشید چون عمرو بن حریث

ابن خالد را مشاهده نمود گفت یا امیر المؤمنین علیه السّلم من اراده نکردم از این عمل مگر خوشنودی تو را امّا اگر شما کراهت
دارید پس من کفیل این طفل نمیشوم آنجناب فرمود آیا بعد از ادای چهار شهادت تو کفیل میشوی طفل او را و حال آنکه تو کوه حکم
بعد از آن آنحضرت بر منبر رفت و فرمود ای قنبر ندا کن در میان مردمان که همگی در مسجد جمع شوند قنبر ندا نمود و مردمان جمع شدند
بحدّیکه مسجد پر شد و آنحضرت بر پا ایستاد و حمد و ثنای الهی بتقدیم آورده فرمود ایّها النّاس بدرستیکه امام شما امر
میفرماید باین زن بسوی ظهر کوفه تا آنکه اقامه نماید بر او حدّ الهی را انشاء الله و امر نماید شما را که همگی بیرون بیایید و حال
آنکه روهای خود پوشیده باشید و با شما باشد سنگهای شما که باید احدی از شما آن دیگری را نشناسد و شناسا نکنند تا
آنکه بر گردید بمنزلهای خودتان انشاء الله راوی گوید بعد از آن از منبر فرود آمد و چون صبح روز دیگر شد آنجناب بیرون
آمد با آن زن و مردمان همگی بیرون آمدند و حال آنکه با عمامهها و رداها هر یک صورت خود را پوشیده بودند و سنگها را در
میان رداها و آستینهای خود برداشته بودند تا آنکه همگی در خدمت بوده آن زن را بظهر کوفه رسیدند پس آنحضرت امر نمود
تا گودالی کندند و آن زن را در آن گودال از نظرها مخفی نمود بعد از آن بر استر خود سوار شد و پاهای مبارک خود را برکاب
استوار نموده بر پا ایستاده بود و انگشتهای ابهام را در هر دو گوش مبارک گذاشت و بصدای بلند خود ندا نمود یا ایّها النّاس
بدرستیکه خدا تعالی از پیغمبر خود عهدی خواست و پیغمبر صلّی الله علیه و اله از من همان عهد را خواست که باید اقامه نماید
حدّ را کسیکه بر ذمّه او حدّی از حدود الهی نباشد پس هر کسیکه از برای خدا بر ذمّه اوست مثل آنچیزی که از برای خدا بر ذمّه
این زنست نباید اقامه نماید بر این زن حدّ را راوی گوید پس همگی مردمان از آن روز بر گشتند مگر امیر المؤمنین و حسنین
علیهم السّلم که باقی ماندند پس همان سه بزرگوار بر آن زن اقامه حدّ نمودند و با ایشان غیر ایشان کسی نبود و بر گشت
با مردمان محمّد نیز پسر آنحضرت **معجزه** و ایضاً در بعضی از تالیفات معتبره از کتاب درر المطالب از ابن عبّاس رضی
الله مرویست که عمر بن خطّاب در زمان خلافت خود شبی از شبها داخل مسجد شد چون صبح طلوع نمود شخصی را دید
که در وسط محراب خوابیده است بغلام خود گفت بیدار کن اینشخص را از برای نماز غلام او را حرکت داد دید حرکت
نمیکند بر او ازاری دید گمان کرد که این زنست پس زنی از انصار را طلبید چون آن زن توجّه نمود دید مردیست با ریش
خضاب کرده در لباس زن که سر او را بریده اند پس بعمر خبر داد عمر بغلام خود او فی گفت او را بردار در یکی از زوایای
مسجد بگذار تا نماز کنیم و چون عمر از نماز فارغ شد بخدمت امیر المؤمنین علیه السّلم عرض کرد که چه می بینی در امر این مرد
آنجناب فرمود بتجهیز و دفن نما او را و زود است که معلوم میشود امر او بسبب طفلی که می یابد او را در محراب عمر گفت یا علی از
کجا خبر میدهی این را آنسرور فرمود خبر داد مرا باین خبر برادر من و حبیب من رسول الله صلّی الله علیه و اله و چون نه ماه از آن
مقدّمه گذشت روزی عمر بجهة نماز صبح بمسجد آمد صدای گریه طفلی را شنید در محراب گفت راست گفت خدا و رسول
او و پسر عمّ رسول او علی بن ابیطالب علیه السّلم بعد از آن بغلام خود او فی گفت بردار او را از محراب و چون عمر از نماز فارغ شد
غلام طفل را آورده در پیش روی امیر المؤمنین علیه السّلم گذاشت آنجناب فرمود طلب نما زنی را که این طفل را شیر دهد

قصّهٔ آنمرد یکه در لباس زنان سر بریده بود

پس او فی در مدینه تفحّص نمود که ناگاه زنی از انصار پیش آمد و گفت طفل من مرده است و پستان من شیر بسیار دارد
پس آن زن را بخدمت امیر المؤمنین علیه السّلم آورد آنحضرت طفل را باو داد و فرمود محافظت نما او را و او را از بیت المال اجرت
از برای آن زن معیّن فرمود و تولّد آن طفل در ماه محرّم بود و چون در شب عید فطر نه ماه او کامل شد امیر المؤمنین علیه السّلم
او فی غلام را امر نمود که بزن بگو نزد من بیاور پس غلام پیش زن رفت و گفت که امیر المؤمنین علیه السّلم میفرماید فردا بیا
نزد من و طفل را با خود بیاور و چون زن حاضر شد آنحضرت بعضی از لباسها باو داد و فرمود بپوش اینها را و فرمود طفل را
با خود بمصلّی ببر و ببین هر زنیکه نزد تو میآید و طفل را از تو میگیرد و می بوسد و میگوید ایمظلوم پسر مظلوم پسر ظالم
آن زن را نزد من بیاور پس چون صبح شد و کرد آن زن آنچه را که آنحضرت امر فرموده بود ناگاه زنی را دید که او را ندا نمود و گفت
ای زن توقّف نما بحقّ محمّد بن عبدالله صلّی الله علیه و اله و چون نزدیک شد خمار از روی خود برداشت دید زنیست
جمیله که در حسن عدیل ندارد پس طفل را گرفت و بوسید و گفت ایمظلوم پسر مظلوم ای پسر ظالم چه بسیار شباهت داری
تو بطفل آنجنابی که از من مرد و میگریست و بعد از آن ردّ نمود طفل را و خواست که برود که زن مرضعه بلو در او بچسب
مانع شد آن زن فغان بر آورد و گفت واگذار مرا که داری مرضعه گفت بیا تا من بسوی امیر المؤمنین علیه السّلم برویم پس
آن زن اضطراب شدید نمود و گفت بترس از خدا و دست از من بدار بدرستیکه اگر مرا بخدمت امیر المؤمنین علیه السّلم
ببری مرا مفتضح می نماید در میان مردمان و من خصم تو خواهم بود در روز قیامت پس زن مرضعه گفت ممکن نیست که از تو دست
بدارم تا آنکه ترا بخدمت امیر المؤمنین علیه السّلم ببرم پس زن گفت هرگاه مرا بخدمت امیر المؤمنین علیه السّلم نبری چیزی
بتو عطا مینمایم بلکه با من بیا تا من بتو هدیه عطا کنم که بان خوشحال شوی و آن دو برده یمانیه و یک حلّه صنعائیه
و سیصد درهم هجریست و چنان گمان نما که مرا ندیده و کتمان کن امر مرا و خدا تعالی را بر خود گواه میگیرم که بر دست عهد
اخفی نیز چنین عطیه بتو عطا نمایم در وقتیکه این طفل را سالم بمن بسپری پس زن مرضعه با او رفت و اخذ نمود تمامی آنچیزها را
که با او عهده کرده و از آن در گذشت و چون مردمان از مصلّی بر گشتند امیر المؤمنین علیه السّلم آن زن را احضار نموده فرمود
ای دشمن خدا چکار کردی با وصیّت من پس زن گفت ای پسر عمّ رسول خدا این طفل را در همه مصلّی طواف دادم و ندیدم احدی را
که او را از من بگیرد پس آنحضرت فرمود دروغ گفتی قسم بحقّ صاحب این قبر زنی پیش تو آمد و طفل را از تو گرفت و بوسید و گریه
میکرد بعد از آن طفل را بتو ردّ کرد و تو با او در آویختی پس تو را رشوه داد و وعده نمود باز مثل آنچه را که داد و قبول کردی پس
اعضای زن مرضعه بلرزید و با خود گفت اگر خبر نکنم مرا هلاک خواهد کرد تعجّب از این نمود و گفت ای پسر عمّ رسول
خدا آیا تو غیب را میدانی آنجناب فرمود معاذ الله این علم غیب نیست که تعلیم فرموده است بمن رسول خدا صلّی الله علیه و اله پس
گفت یا امیر المؤمنین راست فرمودی بیشتر از این کلامست و واقعه چنین است که فرمودی من بخدمت ایستاده ام امر کن مرا بآنچه که اگر
مینمایی و اگر خواسته باشی بمنزل آن زن میروم و او را بخدمت تو میآورم آنجناب فرمود آن زن بتو مال و تحفهها داد
از آن منزل انتقال نمود بمنزل دیگر اکنون خدای تعالی عفو فرماید از آنچه کردی پس محافظت کن طفل را و چون در عید

اضحی نیز املاک کنی او از من از کفت شنیدم و اطاعت میکنم ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و اله پس چون عید اضحی
در رسید کرد از زن انچه را که در عید فطر بجا اورده بود پس دید همان زن پیش او امد و کفت بیا تا با من تا وفا نمایم بتو انچه را
که وعده کرده ام مرضعه کفت مرا احتیاج بعطاهای تو نیست و اکنون ممکن نیست که از تو مفارقت کنم تا انکه تو را در پیش
روی پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و اله حاضر نمایم بعد از ان دامن او را بشدة کرفت و چون ان زن دید که او را دست
بر نمیدارد رو بجانب اسمان نموده کفت یا غیاث المستغیثین و یا جار المستجیرین و با ان مرضعه رفت تا مسجد رسول خدا
صلی الله علیه و اله چون مولای متقیان او را دید فرمود یا امة الله کدام را دوست داری اینکه تو مرا خبر بدهی یا من
خبر بدهم بقصه از اول تا اخر ان بتحقیق که خبر داد مرا باین قصه حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و اله زن کفت من خبر
میدهم از قصه خود از اول تا اخر ان و میخواهم که امان دهی مرا از خود و ایمن کردانی مرا از عقوبات الهی امیر المومنین علیه السلام
فرمود چنین میکنم زن کفت من دختری بودم از دختران انصار پدر من کشته شد در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه
و اله اسم او عامر بن سعد بود از طایفه خزرج و مادر من در زمان خلافت ابو بکر مرد و من تنها و بیکس ماندم زنان چند
در همسایکی من بودند با ایشان نشست و برخواست میکردم و در مغزل با ایشان در ریشتن موافقت می نمودم و با ایشان
انس داشتم پس روزی با بعضی از زنان مهاجرین و انصار نشسته بودم که ناکاه عجوزه بر ما وارد شد در لباس زهد و تقوی
تسبیحی در دست داشت و تکیه بر عصا نموده بر ما سلام کرد و ما رد سلام نمودیم بعد از ان از اسم هر یک سوال کرد تا انکه نزد
من امد و کفت ای صبیه اسم تو چیست کفتم جمیله کفت دختر کیستی کفتم دختر عامر انصاری کفت ایا پدری یا شوهری داری
کفتم نه کفت چکونه زندکانی میکنی با اینحالت و حال انکه دختر جمیله هستی و اظهار شفقت و مهربانی با من نمود و کفت
انا می خواهم زنی را که در تنهایی انیس تو باشد و بعضی از حوایج تو بر پا نماید من کفتم کجاست این زن که تو میکویی کفت من
از برای تو بمنزله مادرم مهربانم کفتم هر زمان که میل نمایی خانه خانه تو است و باین بشارت فرح عظیم بمن دست داد بعد
از ان با من داخل حجره شد و اب طلبید و وضو ساخت چون از وضو فارغ شد من با او کفتم حمد مر خدای را که امر مرا اسان
کردانید و بر ضعیفی من رحم نمود پس قدری نان و شیر و خرما از برای او حاضر کردم نظر در انها نمود و کریست من کفتم
کریه تو از چیست کفت ای دختر این طعام من نیست کفتم معهود تو کدام طعام است کفت قرصی از جو با قلیلی از نمک پس
کریست و کفت ای دختر این وقت اکل من نیست و لکن در وقتیکه من از نماز عشا فارغ بشوم حاضر کن از برای من این طعام
تا من افطار کنم پس بنماز ایستاد و چون از نماز عشا فارغ شد یک قرص جو و قدری نمک پیش او بردم کفت قدری خاکستر
هم از برای من بیار او را نیز بردم پس نمک را با خاکستر ممزوج نموده سه لقمه از انها خورد و بعد از ان بنماز ایستاد و مشغول
بود تا طلوع صبح و دعا میکرد بدعائیکه هرکز از او نشنیده بودم بعد از ان من برخواستم و هر دو چشم او را بوسیدم و کفتم
خوشا حال انکسیکه تو همیشه در نزد او باشی سوال میکنم از تو بحق محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله که از خدای تعالی
برای من طلب مغفرت نمایی من شکی ندارم که دعای تو رد نمیشود بعد از ان کفت تو دختر جمیله و من از تنهایی تو خائفم و تا با

باید

باید از برای بعضی حوایج خود بیرون بروم و تو را لا بد مونسی که انیس و معین تو باشد در هر حال ضرور است کفتم کجا است
از برای من انکه تو میکویی کفت مرا دختر است از تو کوچکتر عاقله عابده با وقار او را نزد تو میاورم که مونس تو باشد کفتم این
کار را بکن پس بیرون رفت و بعد از زمانی تنها مراجعت نمود کفتم کجاست خواهر که بمن وعده کردی کفت بد رستیکه دختر
من وحشی است از مردمان انس او با پرده کار است و تو دختری هستی با مزاح و خنده و زنان مهاجرین و انصار نزد تو تردد
می کنند من میترسم وقتیکه دختر من پیش تو باشد ایشان حاضر شوند و به بسیاری امدن او را از عبادة باز دارند و او از تو تکلم
مفارقت نماید و من یا امیر المومنین سوکند یاد کردم که مادامیکه دختر در نزد من باشد نکذارم زنهای مهاجرین و انصار
داخل شوند عجوزه کفت شرط چنین است پس بیرون رفت و بعد از ساعتی مراجعت نمود و با او بود زنی تمام القامه که با ردا
همکی اندام او پوشیده بود غیر دو چشم او چیزی ظاهر نبود چون عجوزه بدر حجره رسید بر پا ایستادم کفتم چرا داخل
نمی شوی کفت از شدت سرور که ترا بمطلوب تو رسانیدم و در حجره خود را کشوده کذاشته ام میترسم که کسی در ان داخل
شود اکنون من میروم تو در خانه را محکم به بند و از برای احدی نکشای تا من مراجعت نمایم پس من در را بستم و متوجه ان
زن شدم و تکلم نمودم دیدم جواب نداد و مبالغه کردم که چادر از سر بردارد قبول ننمود تا انکه چادر را از سر او برداشتم
دیدم مردیست با ریش زینت داده و دست و پای خضاب کرده ملتبس بلباس زنان و متشبه بایشان چون این را دیدم مبهوت
شدم و بیخودی بر من غلبه نمود و چون بهوش امدم کفتم ترا چه چیز بر این وا داشت که موجب بدنامی من و بدنامی خود شدی
برخیز بیرون برو و ما ستری که داری و اکر عمل تو بعمر بن خطاب معلوم شود هر اینه ترا عذاب خواهد نمود این بکفتم و از
پیش او برخواستم پس من در او بخند و من از خوف انکه همسایها مطلع شوند و مفتضح شوم صدا بلند نکردم دستهای را
مکر بر من زد و اورده مرا بر زمین انداخت و من زیر او مانند جوجه بودم در چنکال کر کسی و کرد با من انچه را که میخواست
و چون خواست که از من دور شود از شدت مستی افتاد بر این بود بیهوش بر روی در افتاد و من در او حرکتی ندیدم و نظر نمودم
دید کرا و کاردی دیدم پس انکارد را کشیدم و سر او را بریدم بعد از ان سر بسوی اسمان بلند کرده این مضمون ادا نمودم
خداوندا تو میدانی که او در حق من ظلم کرد و مرا فضیحت و هتک ستر من نمود و من بر تو توکل میکنم ای انکسیکه کفایت
می کند بنده خود را در وقتیکه توکل کند بر او ای انکسیکه نیکوست ستر او پس چون شب داخل شد او را بدوش کشیدم و در
مسجد رسول الله صلی الله علیه و اله انداختم و چون زمان حیض در رسید عادت مستمره را پدید خود ندیدم غمکین شدم
خواستم که نطفه را از خود طرح کنم نا جود کفتم صبر میکنم و وقتیکه از من خارج شد او را میکشم پس امر خود را مخفی داشتم تا
انکه متولد شد و احدی بر او مطلع نشد نا جود کفتم این طفلیست بی کناه نباید او را کشت او را در خرقه پیچیدم و در محراب
مسجد کذاشتم اینست چکونکی حال من ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و اله عمر کفت کواهی میدهم که شنیدم از
رسول خدا صلی الله علیه و اله که فرمود انا مدینة العلم و علی بابها یعنی من شهر علمم و علی دروازه انشهر است
شنیدم با از انیز که فرمود علی ینطق بلسان الحق یعنی علی تکلم میکند بزبان حق اکنون حکم بکن یا امیر المومنین

در

تدارا بنوا بعد بدرستیکه حکم میکند درا و غیر تو انس و دو فرمود نیست به این مقتول بر ذمه احدی زیرا که او مرتکب حرام شده و هتک حرمت نموده و بجهل خود مباشر امر عظیم گردیده و بر این زن هم حدی لازم نیست زیرا که اینمرد ظالم بر او داخل شد بدون اطلاع و اراده او و غلبه کرده بر او بدون هیجان شهوتی از او و در وقتیکه متمکن شد استیفای حق خود نمود از ان ظالم بعد از ان امیر المومنین علیه السلم باین زن فرمود تو در هر حال باید عجوزه را حاضر نمائی تا من حق خدائی را از او بگیرم و اما محمد بر او نمام پس کو تاهی مکن تا صدق کلام تو ظاهر شود زن گفت من کوتاهی نمیکنم در طلب او لکن مرا روز مهلت بده انجناب فرمود مهلت دادم و امر فرمود بمرضعه که طفل را باو رد نماید و فرمود که این طفل را مظلوم نام و ای بپید او از عذاب الهی در دروزیکه جزا میدهد هر نفسی بعمل خود و بعد از ان زن بخانه خود مراجعت نمود و از برود و کار خود متمسک گردد که او را ظفر دهد بان عجوزه پس از ان توکل بخدا تعالی نموده از خانه بیرون رفت و ناگاه در عبور بعجوزه ملعونه بر خورد پس او را گرفت و بمسجد رسول صلی الله علیه و آله اورد چون امیر المومنین علیه السلم او را دید فرمود ای دشمن خدا ایا ندانسته که من علی ابن ابی طالبم علم من از علم رسول خدا صلی الله علیه و آله است بگو با من از قصه اینمرد یکه او را بخانه این زن بردی عجوزه گفت نمیشناسم این زن را و هرگز ندیده ام او را و نمیشناسم اینمرد را و صادر نشده است این امور انحضرت فرمود قسم یاد میکنی بر انچه میگویی گفت اری فرمود برو دست بر است خود را بر قبر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله بگذار و قسم یاد نمود و روی او سیاه شد و او میدانست امیر المومنین علیه السلم امر نمود که اینرا اورده ندو باو داد ند فرمود در اینه نظر کن چون نظر نمود روی خود را مانند زغال سیاه دید پس صدا ها بصلوات پیغمبر صلی الله علیه و آله بلند شد عجوزه میگریست و میگفت ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله توبه کردم و باز گشت نمودم بسوی خدا تعالی پس انحضرت اینمضمون ادا فرمود خداوندا تو عالمی بچیزهائیکه در ضمایر است اگر این زن در کلام خود راست گو و تایب است او را بحال خود بر گردان پس سیاهی از او زایل نشد امیر المومنین علیه السلم دانست که او توبه نکرده است فرمود ای ملعونه چگونه بود توبه تو که خدا تعالی نور انرا بر زید بعد از ان بعمر فرمود امر کن اصحاب خود را که این ملعونه را در بیرون مدینه رجم نمایند زیرا که او سبب شد در قتل این مرد و هتک حرمت این زن و استقرار نطفه از حرام پس عمر امر برجم او نمود و چون امر خلافت بجای خود قرار یافت یعنی با امیر المومنین علیه السلم که مرکز دایره خلافت حقه است ان پسر در حرم محمد کمال رسیده بود پس در جنگ صفین در پیش روی مبارک انجناب علیه السلام کشته شد

معجزه و ایضا در بعضی از کتب از شرح بدیعه ابن مقری مرویست که سه نفر تشاجر مینمودند در هفده شتر که در میان ایشان بود و مخاصمه فیما بین شدید و طویل و بکثرت قال و قیل انجامید پس امیر المومنین علیه السلم بر ایشان گذشت و سبب تنازع و تشاجر را از ایشان پرسید عرض کردند یا ابا الحسن نزاع ما در قسمت این هفده شتر است که هر یک از ما را در انها حقیست و هر یک اراده مینماید حق خود را بدون انکه از شتر چیزی ناقص شود یا انکه در همه رد نماید پس انجناب فرمود بیکی از ایشان که نصیب تو از شترها چیست گفت نصف بد و بمی فرمود نصیب تو چیست گفت ثلث بسوم فرمود نصیب تو چیست گفت تسع انجناب فرمود

تقسیم هفده شتر در میان سه نفر و علم

ایا راضی میشوید که قسمت کنم شترها را از برای شما با ضافه این یک شتر خود بشترهای شما همه گفتند راضی هستیم بعد از ان انحضرت باولی فرمود اما نصیب تو نصف نیست که عبارت از هشت شتر و نصفی باشد گفت اری فرمود اگر بدهم بتو چیزی را که زیاده از سهم تو باشد بدون کسر ایا راضی میشوی گفت اری پس انحضرت نه شتر باو داد بعد از ان بدومی فرمود اما نصیب تو ثلث نیست که عبارت از شش شتر الا ثلث شتری باشد گفت اری فرمود اگر بتو بدهم چیزی که زیاده از سهم تو باشد بدون کسر ایا راضی شوی گفت اری پس شش شتر تمام باو داد بعد از ان بسیمی فرمود اما نصیب تو تسع نیست که عبارت از دو شتر الا نه یک شتر است گفت اری فرمود اگر بدهم بتو چیزی که زیاده از سهم تو باشد بدون کسر ایا راضی هستی گفت اری پس فرمود تا دو شتر تمام باو دادند و انحضرت شتر خود را بر داشت و از ایشان در گذشت **معجزه** در بعضی از کتب ابو الحسن عسکری از ابو سعید خدری و حذیفة ابن الیمان روایت کرده است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از غزاة سکاسک و سکون با فتح و فیروزی و خوشحالی مراجعت فرمودند وارد شدند بصحرائی که خالی بود از اب و علف و بیابانیکه از کثرت خشکی و شدت گرما در انجا عبور ممکن نبود و زمین هموار که از جنس شیب نهاد در ان وادی بجز بیابان بیخان و صدای غول بیابان چیزی بگوش هوش نمیرسید پس از شدت حرارت بر مسلمانان امر عظیم و طاقت طاق گردیده در انوقت خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود ایگروه مردمان ایا کسی در میان شما میباشد که مجال این زمین داشته باشد عمر ابن امیه ضمری در ان میان بخدمت ایشان بعرض اشرف رسانید که این زمین را وادی کثیب ازرق مینامند بیابانیست بغایت خوفناک هادی و دلیل در او گمراه ظل و ظلیل در او نایاب سوار از ان وادی پای دنمار نیست و لشکر را بجز هلاک چیزی دستگیر نه از هیچ نشان و ساحتش خالی از ادمیان معمور از جن و شیطان فریاد دمش از هر طرف هموم غولان و متحیر میماند در او انسان را و گویند چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله این را شنید مسلمانان نیز شنیدند و یقین هلاک خود نمودند همگی پناه با نحضرت برده التجا با نجناب اوردند و به تحقیق که در وسط روز گرما شدید گردید بغایتیکه بیابان از شدت هیجان حرارت سیاه شد پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود ایگروه مسلمانان کیست از شما که در این بیابان سر ونشان از اب بهمرساند و من از برای او در نزد خدا و ند بهشت را ضامن شوم در انوقت عمران ابن امیه ضمری عرض کرد یا رسول الله در این بیابان چاهیست که او را ابر ذات العلم مینامند ابش و سرد تر است از برف و لکن احدی بر او وارد نیست زیرا که او چاهیست معمور از جن و عفاریتکه متمرد بودند بر سلیمان بن داود علیهما السلم منع میکنند ابرار از مردم تا بشهادة رود و نزول نمی کنند در انجا سوار مگر انکه او را هلاک میکنند و نه لشکری مگر انکه همگی را میسوزانند بتحقیقکه نازل شد در انجا تبع یمانی پس سوزانیدند از عسکر او ده هزار سوار او نزول نمود برهام ابن فارس و هلاک شد از عسکر او خلق بسیاری و نزول نمود سعد بن برزنت و هلاک شد از عسکر او بقدر بیست هزار سوار یا رسول الله چه بسا از کله کشتگان که در اطراف او پراکنده است مانند بیضه شتر مرغ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و افوض امری الی الله بعد از ان نزول فرمود و مسلمانان را امر بنزول نمود پس نازل شدند و خیمه ها را برپا نمودند و انانکه حرارة زمین در تزاید بود و با وجود این همگی تشنه بودند در انوقت خواجه عالم صلی الله علیه و آله ندا نموده فرمود ای

قصه بئر العلم متنفسی

نشته

معاشر مسلمانان کیست از شما که بر سر این چاه برود و از برای ما از آنجا خبری بیاورد من ضمانت کنم از برای او بر خدا تعالی بهشت را
پس ابوالعاص بن ربیع بر پا ایستاد و عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله بدرستیکه من خبر از آنجا دارم بتحقیق که
وقتی نزول نموده بودم من با جماعتی بسبب بئر اینجا و قدرت نیافتم بر او و بیرون آمدند بر ما عفاریت لعین پس سالم در نرفت از ما مگر کسی
که پیشی گرفت اسب او ولکن در آن روز ما عبادت اصنام میکردیم و امروز بتحقیق هدایت فرموده است ما را خدا تعالی
بوجود شریف تو ای بهترین انام پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود تو معرفت باینچاه داری ای ابوالعاص و در حق
او دعا کرد و بعد از آن امر فرمود لوا را برافراشت و ضم فرمود با او ده نفر از اصحاب اکابر از جمله ایشان بود ابودجانه انصاری
و قیس ابن سعد بن عباده و سعد بن معاذ و عبادة بن بشر و ثابت بن بجیس و عمر بن امیه ضمری و غیر ایشان پس روانه شدند
و بیست نفر شتر با مشکها و دلوها و ریسمانها با خود برداشتند و با تکبیر و تهلیل و صلوات نزدیک رفتند چون نزدیک چاه رسیدند
ناگاه عفریتی بیرون آمد بر ایشان مانند نخله بلند و چشمهای او مانند آتش میدرخشید و آتش از او بیرون میآمد پس بلند شد
تا آنکه بابر رسید و صیحه بر ما زد چنانکه اعظم رنج ما ضعف بود و زمین بلرزید راوی گوید بعلت خوف که بر ما وارد
شد عزم نمودیم که بگریزیم پس ابوالعاص گفت ای برادران از مرگ میگریزید و حال آنکه بازگشت شما بسوی خدا است برگردید
بسوی حالهای خود و واگذارید مرا با این عفریت اگر من بر او ظفر یافتم پس او مستحق آن بود و اگر او بر من ظفر یافت شما بسلامت برگردید
و فضیلت باشید سلام مرا برسول خدا صلی الله علیه و آله برسانید بعد از آن ابوالعاص شمشیر خود را از غلاف کشید و نزدیک
شد بعفریت و انشاء این ابیات نموده میگفت نحن سلالات المعالی والکرم و اولیاء الرحمن و سکان الحرم ارسلنا
محمد تاج الامم المصطفی المختار مصباح الظلم نبتغی من بئر کر ذات العلم و نقتل الجان عباد الصنم پس آن
وقت عفریت او را آواز داد و گفت آیا نمیدانسته که در این چاه ملوک سرکش و عفاریت متمرده میباشند آیا نمیدانسته که ما بر سلیمان
بن داود تمرد نمودیم و کشتیم قوم عاد و غیر ایشان از امم سالفه را و احدی بر ما مرور نکرد مگر آنکه او را هلاک کردیم ای ابوالعاص
وای بر تو نیستیم ما مثل کسانی که تو ملاقات نموده ما انصار خدا و احزاب رسول خدائیم پس وای بر تو بر کرد بحسرت و افسوس که ندیدن
ما را از دور در این چاه و اشاره میکند ابیات پس اگر با طاعت اجابت نمودید بدیعها و الا با کراه اجابت خواهید کرد این بگفت و چها
بیت انشاء و هنوز کلام ابوالعاص تمام نشده بود که عفریت چنان بانگ بر او زد که دلها از او بلرزید و اعضا از او مرتعش نمود
شد پس سینه خود را بر او فرود آورد و ابوالعاص مانند گنجشک بود در چنگال بازی و او را سوزاند قیس ابن سعد میگوید
شنیدیم ما که ابوالعاص میگفت سلام مرا برسول خدا صلی الله علیه و آله برسانید عمر میگوید پس ما پشت بعفریت نموده
و رو بگریز کردیم و چون عفریت بچاه عود کرد ما نزدیک ابوالعاص رفتیم او را مانند زغال سیاه دیدیم در سرا و ایستادیم
و بر او میگریستیم که ناگاه صدای هایله بر ما بلند شد و دود از آنجاه برآمد که ما را فرو گرفت و شهابهای آتشین بر ما ظاهر
نمود و صوتهای مختلف از چاه بر ما بیرون آمد پس رو بفرار نهادیم و آیات قرآنی میخواندیم تا آنکه از چاه دور شدیم پس ایمن
گردیدیم و رفتیم تا بر مسلمانان مشرف شدیم و بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدیم و آنحضرت بر ابوالعاص

میگریست بتحقیق که جبرئیل آنحضرت را خبر داده بود از هلاک او و امر نموده بود که برانگیزد بسوی او علی بن ابیطالب را پس گویا
چشم من نگاه کرده که خدا عظیم کرداند اجر شما را در مصیبت ابوالعاص خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود قسم بآنکسیکه
جان من در قبضه قدرت او است که روح ابوالعاص در حوصله مرغ سبز بهشت که چرا میکند باو در باغهای بهشت راوی گوید پس
ما آرزو میکردیم کاش ما بجای او میبودیم و امیرالمؤمنین علیه السلام بجهت مهمی رسول خدا صلی الله علیه و آله از لشکر عقب
مانده بود و چون اقبال نمود عمر بن امیه ضمری آنحضرت را استقبال نمود و عرض کرد خدا عظیم کرداند اجر تو را در مصیبت
ابوالعاص بتحقیق که سوزانید او را عفریتی از عفاریت بئر ذات العلم عمر میگوید اشک از چشم مبارک آنحضرت جاری
شد بعد از آن از مرکب فرود آمد و بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله رسید و در جانب او نشست خواجه عالم
صلی الله علیه و آله فرمود اینک ابوالعاص سلف تو است که باد خاکهای او میبرد امام علیه السلام عرض کرد بتحقیق
که جگرهای مسلمانان تشنه است بفرما تا من بسوی او بروم خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا ابا الحسن برو بسوی
او بدرستیکه خدا تعالی حافظ و ناصر تو است ولکن باید با تو باشند جماعتی که با ابوالعاص بودند بعد از آن رایت را بآن
حضرت داد و مشایعت آنحضرت برخواسته اقدام فرمود و دستهای مبارک بجانب آسمان بلند نموده دعا کرد پس خواجه عالم
صلی الله علیه و آله برگشت و امام علیه السلام رفت و ما در رکاب آنحضرت بودیم چون قدری از مسلمانان دور شد رایت را
بدست مبارک خود گرفته بر سر خود و بر سر ما نشر نمود و با این مضمون بیتی چند انشا فرمود عطا فرمود بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله
از خود رایتی را و امر نمود مرا که شتاب نمایم بسوی هر کافری و مقاتله کنم با ایشان تا آنکه اقرار نمایند بپروردگار خود که اله و معبود
ایشان است در سر و آشکار و بدرستیکه منم علی علیه السلام و پسر عم محمد صلی الله علیه و آله که بجهت نصرت دین خدا آمده است
میگوید در خدمت بوده آنحضرت میرفتیم تا آنکه مشرف شدیم بر چاه و در حوالی آن نزول نمودیم و ما قرآن میخواندیم در آن وقت
امام علیه السلام با علی صوت خود تکبیر فرمود و فرمود قد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل
برطرف شد عمر میگوید پس موج زن شد جن در چاه تا که عفریتی که قاتل ابوالعاص بود بر ما طلوع نمود از چاه در عظیم صورتی
و تقدم ورزید بجانب امام علیه السلام و ندا نمود که کیستی تو ای آنکسیکه نازل شده بر ما و قدم بر سر ما نهاده ای آیا نمیدانی احدی از ما
آیا نمیدانسته که طمع نمیکنند در ما طمع کننده و چرا نمیکنند در حوالی ما چرا کننده پس یعنی با این مضمون انشا نمود که ما هم جنود
و غول بیابان از نسل شیطان که از بر اعمال سرحد بهادری گوید در آن وقت امام علیه السلام او را ندا نمود با این مضمون ادا نمود
و فرمود ای شیطان متمرد و جنی متمرد پس کن از این کلام نیستیم ما مانند کسانی که ملاقات کردی تو پیش از این منم نور الحنفا
که خاموش نمیشود منم صاحب هولها و هلاک کننده دلیران در روز کارزار منم متفرق کننده لشکرها منم مصیبت رساننده
دوستان منم مظهر العجایب منم علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از آن فرمود ای دروغگو در مقابل بر کو جزا دهد تو را خدا
تعالی از ما منم علی کاشف اهوال و پسر عم مصطفای مفضال پس چون عفریت این کلمات را شنید بر امام علیه السلام حمله کرد
و میخواست بکند مثل آنچه را که با ابوالعاص کرده بود راوی گوید پس نزدیکی نمود با او امام علیه السلام پس مبادرت نمود او را

نمودو به تحقیق که ظفر داده است او را خدای تعالی بنصر میفرماید که احاطه کرده اند با و ملئکه من از پیش رو و از یمین و شمال او و اکر یکی از ملائکه من که با او هستند اراده نماید هلاک این کروه اجنه و قبض ارواح ایشان را هر اینه ممکنست از برای ایشان و لکن من دوست میدارم که این ذکر در پسر عم تو باشد تا روز قیامت پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله ندا نمود یا ابا الحسن فی الحال سر او لیا جواب داد لبیک لبیک یا رسول الله صلی الله علیک و آلک بالنصر راوی کوید در ان حال ما عرض کردیم که ما را ندیمان فرو داریم که از جا برون بیاییم حرکت نمیکردیم مکر انکه دیدیم انحضرت ما باست و خواجه عالم صلی الله علیه و آله با جناب معانقه نموده او را جبینه مبارک خود چسبانید ما بین دو چشم مبارک انحضرت را ابو سعید بعد از ان فرمود یا ابا تورا خبر میکنم یا من تو را خبر دهم از ما جرای امام علیه السلام عرض کرد حاشا از زبان مبارک شما شیرین تر است پدر و مادر من فدای تو باد قیس ابن سعد کفت من شنیدم بعضی از نفر یکه در خدمت انحضرت بودند میکفت این ساعت که به میکودی و صبحه میزدی و الان میخندی و میخواهی خبر بدهی او را از انچیزیکه بر او جاری شده است عمر کفت رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر میداد بما از ما جرای امام علیه السلام و انچه را که ملاقات کرده بود از دشمنان خدا در چاه و امیر المؤمنین علیه السلام کفت راست کفتی یا رسول الله صلی الله علیک و آلک بتحقیق که چنین بود راوی کفت و از جمله چیزیکه زیاده مارا رسول خدا صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام قتل کرده بیست و چهار هزار عفریت بود با تیغ و اسلام بیست و چهار قبیله از طوایف جن مترجم کوید که زیاده از اعتناشیء است که فی الجمله در متن حدیث بود و بعد از چند کلمه دیگر انکه عمر کفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله بود با ایشان و امر فرمود مردم را به ان فرود امدند نزدیک چاه پس مردم شتران خود را سیراب کردند و از روز و انشب را در انجا در خدمت انسرور اقامه و استراحت نمودند و فردای ان روز خواجه عالم از انجا رحلت فرمود با مسلمانان و وارد مدینه طیبه شدند و وارد شدند با فتح و نصرت و نعمت و سرور **معجزه** و در بعضی از کتب از بعضی از ثقات مرویست که در سال فتح مکه اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله در خدمت انحضرت جمع شدند پس عرض کردند یا رسول الله بدرستیکه از شأن انبیا این بود که بعد از انکه امر ایشان مستقیم می شد مردم را دلالت می نمودند بر وصیی که بعد از ایشان قیام بامر ایشان نماید پس فرمود خدای تعالی وعده نموده است مرا که بیان نماید از برای من در این شب اوصیای مرا بعد از من و خلیفه مرا که امر مرا بر پا میدارد بنیک ایت و علامتی که نازل خواهد شد از اسمان پس وقتیکه مردم از نماز عشا فارغ شدند و داخل خانه ها شدند و انشب بهم بغایت تاریک بود ناکاه ستاره از اسمان نزول نمود با صدای عظیم و شعاع هولناکی تا انکه ایستاد بالای حجره علی ابن ابیطالب علیه السلام و کردید حجره بمنزله روز از شعاع حجره و خانها روشن شد پس مردم با فزع امده بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله شتافتند و عرض کردند که بدرستیکه علامتیکه ما را با ان وعده فرموده بودی بتحقیق که نازل شده است ستاره بر بالای خانه علی ابن ابیطالب علیه السلام خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود پس اوست خلیفه و قائم و وصی بعد از من و ولی بامر خدای تعالی پس اطاعت کنید او را و مخالفت او مکنید بعد از ان از خدمت انسرور بیرون امدند پس اولی بهم و بهم کفت نمیکوید این مرد در حق پسر عم خود مکر از روی هوای نفس به تحقیق که سوا کرا هی را

درحق

درحق او و حتی انکه اکر بخواهند او را بعد از خود پیغمبر بکند هر اینه میکند پس حق تعالی وحی فرمود که والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی تا اخر سوره **معجزه** ایضا در بعضی از کتب افضل و غیره مسند از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که در نصف النهار روزی در خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بودم که ناکاه سه نفر از اصحاب انحضرت امدند و اذن دخول طلبیدند پس انحضرت پشت به پشت من داد و روی مبارک با ایشان نموده یکی از ایشان کفت یا محمد صلی الله علیه و آله کمان میکنی تو اینکه تو بهتری از ابرهیم علیه السلام و حال انکه حضرت ابرهیم علیه السلام را در انوقت خواجه عالم صلی الله علیه و آله غضب نمود تا انکه از رخسار مبارکش عرق میریخت و دستها مبارک برهم زد و صدا بلند نمود کرا علی یا علی ناکاه دیدیم که امیر المؤمنین علیه السلام اقبال نمود و حال انکه خود را انجا مبتهج بود و میکفت لبیک یا رسول الله خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود در کجا بودی یا امیر المؤمنین کفت در بستان خود با بیاری نخل مشغول بودم که ناکاه صدای مبارک تو که دست برهم زدن تو را شنیدم فرمود نزدیک من بیا قسم بانکسیکه روح من در ید قدرت اوست شنیدی صدای مرا بکوش تو جبرئیل پس امیر المؤمنین علیه السلام نزدیک رفت و خواجه عالم صلی الله علیه و آله او را پیش خود طلبید تا انکه انحضرت را در پیراهن خود داخل نمود و سر انحضرت را در کریبان مبارک خود بیرون اورد بعد از ان تکلم نمود با انحضرت بکلماتی که نشنیدم انها را پس فرمود برخیز یا حبیب من و بپوش این پیراهن مرا و برو با این اشخاص بسوی قبر یوسف ابن کعب و زنده کن او را از برای ایشان باذن خداوند که زنده کننده مرده هاست ام سلمه رضی الله عنها میکوید چون ایشان چهار نفر با هم بیرون رفتند و من از پشت سر ایشان بیرون رفتم تا انکه منتهی شدیم بقبر کهنه و انحضرت نزدیک قبر رفت و تکلم نمود بکلماتی و پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر ان قبر فرود اورد پس قبر یکدفعه شکافته شد در مرتبه ثانیه حرکت داد تا ان قبر شکافته شد و در مرتبه ثالثه پیراهن را بقبر فرود اورد و پای مبارک بقبر زد و فرمود بر خیز باذن خداوند یکه زنده کننده مرده هاست پس در انوقت دیدیم بر پا خواست شیخ کبیری که می پاشید خاک را از سر و ریش خود و میکفت یا ارحم الراحمین بعد از ان رو بان اشخاص نموده کویا که میشناخت ایشان را و میکفت وای بر شما ایا کافر شدید بعد از ایمان منم یوسف ابن کعب صاحب اخدود مدتیست که سیصد و شصت سالست که حق تعالی قبض روح من نموده در اینساعت هاتفی بمن ندا نمود که برخیز بر ضد کوی کسی که سید اولاد ادم را به تحقیق که بعضی تکذیب او نموده اند پس راوی کوید در انوقت بعضی ان سه نفر بعضی کفتند بیایید بر کردیم تا اطفال قریش ندانند زیرا که اکر بدانند ما را سنکسار خواهند نمود و کفتند ما تورا قسم میدهیم یا امیر المؤمنین که برکردانی این مرد را بجای خود پس تکلم نمود انحضرت بکلامی که ما نفهمیدیم و او را پس امر بر رجوع بقبر خود نموده خاک بر او و بخشید بر کشتند ام سلمه رضی الله عنها کوید من رجوع نمودم بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله **معجزه** و در بعضی از کتب از سلیمان بن مهران از جابر بن مجاهد از عبد الله ابن عباس مرویست که کفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتیکه عروج داده شدم بر اسمان دیدم که بر در جنت بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله الحسن و الحسین سبطا رسول الله فاطمة الزهراء صفوة الله علی ناکرهم و مبغضهم لعنة الله **معجزه** ایضا در بعضی از کتب مرویست روزی خواجه عالم صلی الله علیه و آله نشسته بود و امیر المؤمنین علیه السلام در خدمت انسرور عالمیان حضور داشت در انوقت امام

حسین

حق تعالی امر خلیل خواجه عالم نمود که نور او را چه چیز اخذ نمود خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود وای بر تو که شک بعد از ایمان حق تعالی مرا صفی اخذ نمود و صفی اقربیت خلیل بعد از ان دو بر خواست و کفت یا محمد صلی الله علیه و آله کمان میکنی تو که تو بهتری از حضرت موسی علیه السلام و حال انکه حق تعالی تکلم نمود با موسی تکلم کردنی پس کجا تکلم کرد با تو خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود وای بر تو حق تعالی تکلم نمود با موسی در زمین از پشت حجاب و تکلم فرمود مرا در زیر سراپرده عرش خود بعد از ان سیم از ایشان بر خواست و کفت یا محمد صلی الله علیه و آله تو کمان میکنی که تو بهتری از حضرت عیسی و حال انکه عیسی مرده ها را زنده میکرد پس تو کی مرده را زنده کرده

حسین علیه السلام داخل شد خواجه عالم صلی الله علیه و آله آنجناب را گرفته در کنار خود نشانید و ما بین دو چشم و لبهای مبارک
آن بزرگوار را بوسید در آن وقت سن شریف آنجناب شش سال بود پس امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد آیا دوست میداری فرزند
من حسین را خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود چگونه دوست ندارم او را و حال آنکه عضوی از اعضای منست امیر المؤمنین
علیه السلام گفت یا رسول الله کدام یک از ما را بیشتر دوست میداری مرا یا حسین علیه السلام را امام حسین عرض کرد ای پدر بزرگوار
هر یک از ما که پایه شرف او اعلی است او محبوبتر است بسوی جد بزرگوار و قرب منزلت او بیشتر است در نزد او پس امیر المؤمنین
علیه السلام بفرزند بزرگوار خود فرمود آیا مفاخرت میکنی با من یا حسین امام حسین عرض کرد ای پدر بزرگوار اگر خواسته باشی
امام علیه السلام فرمود یا حسین منم امیر مؤمنان منم زبان راستگویان منم وزیر مصطفی منم خازن علم خدا و برگزیده خدا از
خلق خدا منم غایت سبقت کننده گان بسوی بهشت و منم قضا کننده دین از جانب رسول خدا منم آنکسیکه عم او سید شهدا است
منم آنکسیکه برادر او جعفر طیار است در بهشت در نزد ملائکه منم حامل سوره تنزیل بسوی اهل مکه بامر خدای عز و جل منم
آنکسیکه اختیار کرد مرا خدا از خلق خود منم حبل متین خدا که امر کرده است خدا خلق خود را که با و چنگ بزنند چنانکه فرموده است
واعتصموا بحبل الله منم ستاره روشن خدا منم آنکسیکه زیارت میکنند او را ملائکه آسمانها منم زبان ناطق خدا منم حجت
خدا بر خلق خدا منم دست قوی خدا و منم وجه الله در آسمانها منم جنب الله ظاهر منم آنکسیکه فرموده خدای تعالی در وصف او
انقطاع حق من بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون منم عروة الله محکم خدا که فرموده است ... از برای او و
خدای تعالی شنوا و دانا است منم باب الله آنچنانی که از آن باب داخل میشوند منم خانه خدا که هر که داخل شد در امان میباشد
پس کسیکه تمسک جوید بولایت و محبت من ایمن خواهد بود از آتش منم قاتل پیمان شکنان و از دین بیرون رفتگان منم قاتل
کافران منم پدر یتیمان منم پناه بیوه زنان منم عم یتساءلون که سؤال کرده میشوند از ولایت من در روز قیامت و قول
حق تعالی که فرموده است ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم یعنی هر آینه سؤال کرده خواهید شد آن روز از نعیم منم نعمت خدا آن
چنان نعمتیکه انعام کرده است خدا باو بر خلق خود منم آنکسیکه فرموده است خدای تعالی در حق من الیوم اکملت لکم دینکم و
اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل کردم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و
راضی شدم از برای شما اسلام را دین بعد از آن فرمود پس کسیکه دوست دارد مرا میباشد مسلمان مؤمن کامل الدین منم
آنکسیکه هدایت یافتید باو منم آنکسیکه در حق من و در حق دشمن من فرموده است خدای تعالی وقفوهم انهم مسئولون فرمود
یعنی سؤال کرده میشوند از ولایت من در روز قیامت منم آنکسیکه کامل کرد خدا باو دین را در روز غدیر خم و خیبر منم آنکسیکه
فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق من من کنت مولاه فعلی مولاه منم صلوة مؤمن منم حی علی الصلوة منم حی علی
الفلاح منم حی علی خیر العمل منم آنکسیکه نازل شد بر دشمنان من سئل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع فرمود یعنی
انکار کرد ولایت مرا او نعمان بن حارث یهودی بود لعنة الله منم داعی مردمان بسوی حوض پس آیا داعی هست از برای مؤمنین غیر من
منم پدر ائمه طاهرین از نسل من منم موازین قسط از برای روز قیامت منم یعسوب دین منم آنکسیکه اصحاب من در روز قیامت

قیامت خائف و محزون نمیشوند و در قبرهای خود معذب نخواهند بود و ایشانند شهدا و صدیقون و فرحناک و مسرورند نزد
پروردگار خود منم آنکسیکه از برای شیعه منست امان و ایشانند هدایت یافتگان منم آنکسیکه شیعیان من موثق اند باینکه دوست
نمیدارند کسانیرا که اظهار عداوت میکنند با خدا و رسول او و هر چند که آنکسان پدران و فرزندان ایشان باشند منم آنکسیکه
منم آنکسیکه خوابید بر فراش پیغمبر صلی الله علیه و آله و فدا نمودم او را بنفس خود از مشرکین منم آنکسیکه میترسند جنیان از عقوبت
من منم آنکسیکه عبادت کرده میشود خدای تعالی بسبب او منم ترجمان خدا منم خازن علم خدا منم علم رسول خدا منم مقاتله میکنم در روز
جمل و صفین بعد از رسول خدا منم قاسم بهشت و دوزخ و بعد از این کلمات ساکت شد امیر المؤمنین علیه السلام پس در آن وقت
خواجه عالم صلی الله علیه و آله با امام حسین علیه السلام فرمود یا ابا عبد الله آیا شنیدی آنچه را که گفت پدر تو و او عشر عشر معشار
از فضایل و از هزار از هزار فضیلت او است و مرتبه او فوق این و اعلی از این است پس امام حسین علیه السلام گفت الحمد لله الذی فضلنا
علی کثیر من عباده المؤمنین و علی جمیع المخلوقین یعنی حمد مر خدای آنچنانی را که تفضیل داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود
بر جمیع مخلوقین هم چنین فرمود مخصوص گردانید جد ما را به تنزیل و تأویل و صدق مناجات ما با جبرئیل امین و گردانید ما را برگزیده
های آنکسیکه برگزیده او را جلیل و رفعت داد ما را بر خلایق اجمعین بعد از آن امام حسین علیه السلام عرض کرد اما آنچه را که ذکر
کردی تو یا امیر المؤمنین پس تو در او صادق و امینی خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود ذکر نما تو ای فرزند فضایل خود را
پس امام حسین علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار منم حسین پسر علی ابن ابیطالب و مادر من فاطمه زهرا سیده زنان عالمیانست و جد
من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سید اولاد آدم است اجمعین بی شکی در این یا علی مادر من افضل است از مادر تو و افضل
است در نزد خدا و افضل است در نزد ناس و پدر من بهتر است از پدر تو و افضل است در نزد خدا و افضل است در نزد ناس اجمعین و
جد من بهتر است از جد تو و افضل است در نزد خدا و ملائکه و ناس اجمعین و در گهواره با من بازی کرد جبرئیل و تکلم نمود اسرافیل
یا علی تو در نزد خدا افضل از من و من افخرم از تو بآباء و امهات و اجداد راوی گوید پس امام حسین علیه السلام دستهای مبارک خود را
بگردن مبارک پدر بزرگوار خود در آورده آن بزرگوار را می بوسید و آن بزرگوار نیز آنجناب را می بوسید پس فرمود خدای تعالی زیاد
گرداند شرف و فخر و علم و حلم ترا و لعنت کند ظالمین ترا یا ابا عبد الله بعد از آن رجوع نمود امام حسین علیه السلام بسوی پیغمبر صلی
معجزه الله علیه و آله ذکر کتاب ریاض الابرار از کتاب سلیم ابن قیس و غیره که مردی از امیر المؤمنین علیه السلام سؤال نمود که خبر بده مرا از
افضل مناقب خود پس آنحضرت بسیاری از آیات قرآن را که در شأن او نازل شده بود تعداد نمود تا آنکه فرمود وقتی با رسول
خدا صلی الله علیه و آله مسافرت نمودم و آنجناب را خادمی نبود غیر من و عایشه نیز در خدمت آنسرور بود و لحاف منحصر بود
بیکی و در وقت خواب بود رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان من و عایشه میخوابید پس وقتیکه آنسرور بجهة نماز شب بر میخواست
وسط لحاف را بر فراش متصل مینمود در شبی از شبها مرا تب عارض شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله از بیداری من
بیدار ماند چون صبح شد فرمود اللهم اشف علیا فانه اسهرنی اللیلة شفا بده علی را بدرستیکه او سبب بیداری من
شد در این شب بعد از آن در محضر اصحاب فرمود بشارت باد ترا یا علی بدرستیکه من سؤال کردم از خدای تعالی در این شب

شیعیان
من داخل بهشت میشوند بغیر حساب منم
آنکسیکه در بهشت شیعیان
بنامهای ایشان منم
عون مؤمنین در
نزد رب العالمین منم
جهاد کننده در راه
خدا بدو شمشیر و طعن
زننده بدو نیزه منم
قاتل کافرین در روز
بدر و حنین منم هلاک
کننده دلاوران در
روز احد منم زننده
عمرو بن عبدود لعنه
در روز احزاب منم قاتل
عنتر و مرحب منم قاتل
سواران خیبر منم آن
کسیکه گفته در حق من
امین جبرئیل لا سیف
الا ذو الفقار و لا فتی الا
علی منم صاحب مکه
منم شکننده لات و
عزی منم هادم هبل
اعلی و مناة ثالث الاخری
منم که بلند شدم بر کتف
نبی و شکستم بتها را
منم آنکسیکه شکستم
یغوث و یعوق و نسر را
علیهم لعنة الله منم
آنکسیکه مقاتله کردم
کفار را در راه خدا
منم آنکسیکه تصدق
کردم بخاتم
صح

چیزی را مگر آنکه بمن عطا فرمود و سؤال نکردم از برای خود چیزی را مگر آنکه سؤال کردم از برای تو مثل او و او بدرستیکه
من درخواست نمودم از خدا که برادری قرار دهد در میان من و تو پس اینچنین کرد و سؤال کردم که بگرداند تو را ولی هر مؤمن
و مؤمنه را اینچنین کرد پس یکی از آن دو نفر با دیگری گفت تا می بینی چه سؤال کرده است از خدا قسم بخدا اگر یکصاع
از خرما سؤال میکرد هر آینه بهتر بود از آنچه سؤال کرده است و اگر سؤال میکرد از پروردگار خود که فرو فرستد بر او
ملکی را که یاری کند او را بر دفع دشمن یا نازل نماید بر او گنجی را که نفع بخشد او را و اصحاب او را که با ایشان احتیاج است هر
آینه بهتر بود از آنچیزی که سؤال کرده است **ایضا** در کتاب ریاض الابرار روایت کرده است از شیخ مفید طاب ثراه مسندا
از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که در روز قیامت منادی ندا کند از بطنان عرش که کجاست خلیفه خدا در روی
زمین پس برخیزد داود نبی علیه السلام و ندای دیگر از جانب رب العزة در میرسد که ای داود تو را اراده نکردیم هر چند که
تو نیز خلیفه خدا بودی پس دوباره ندا میاید که یا خلیفة الله فی ارضه پس بر پا میایستد امیر المؤمنین علیه السلام و ندا از جانب
خداوند عالم میرسد که ایگروه مردمان این است علی ابن ابیطالب علیه السلام که خلیفه خدا بود در روی زمین و حجت خدا بود بر بندگان
او پس هر که در دار دنیا متمسک بولایت او بوده است باید امروز متعلق بحبل ولایت او باشد و طلب روشنی نماید بنور او
و باید متابعت او نماید در رفتن بسوی درجات عالیه بهشت پس برمیخیزند گروهی از مردمان که علاقه ایشان محکم بود در دار
دنیا بحبل ولایت آنجناب و متابعت میکنند او را بسوی بهشت بعد از آن ندا از جانب پروردگار جل جلاله میاید که آگاه باشید
کسیکه پیروی نموده است در دنیا امامت امامی باید متابعت نماید امام خود را بسوی آنمکانی که او میرود پس در آنوقت تبری
می نمایند متبوعین از آنکسانیکه متابعت ایشان کرده اند در دار دنیا و عذاب را معاینه می بینند و همگی اسباب و وسیله از ایشان
منقطع میگردد و میگویند آنکسانیکه متابعت کرده اند کاش میبود از برای ما رجوع کردنی بدنیا پس تبری می نمودیم ما از ایشان
چنانکه تبری نمودند ایشان از ما اینچنین می نماید خدا بایشان جزای اعمال ایشانرا که همگی حسرت خواهد بود بر ایشان و نیستند
ایشان بیرون روندگان از آتش جهنم **وایضا** در کتاب ریاض الابرار از کتاب امالی از قاسم ابن ابی سعید مرویست که فاطمه
زهرا صلوات الله علیها بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و ضعف حال خود را در خدمت آنحضرت عرض کرد خواجه عالم صلی الله علیه
و اله فرمود ای فاطمه آیا نمیدانی که چه منزلت دارد علی علیه السلام در نزد من کفایت امر من نمود در دوازده سالگی و شمشیر زد در پیش روی
من در شانزده سالگی و بخاک هلاک انداخت شجاعان را در نوزده سالگی و تفریج هموم و غمها از من نمود در بیست
سالگی و در از خیبر کند و بلند نمود و حال آنکه در بیست و دو سالگی بود و بلند نمیتوانستند نمود آنرا پنجاه مرد راوی گوید پس روشن
شد پیشانی مبارک فاطمه علیها السلام و دیگر هیچ مکث ننمود تا آنکه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و آنچه خواجه عالم صلی الله
علیه و آله فرموده بود اعلام نمود آنجناب فرمود چگونه است اگر خبر دادمی ترا از فضل خدا بر من تمام فضل را **وایضا** در همان
کتاب از کتاب محاسن از ابو سعید خدری مرویست که در مکه معظمه در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم که وارد شد مردی اعرابی
با طول قامت و سر بزرگ تا کمانی که بر پشت او بخته بود و کنانه پس گفت یا محمد صلی الله علیه و آله چه مقام است علی ابن ابیطالب

علیه السلام

علیه السلام را در قلب تو خواجه عالم صلی الله علیه و آله که اینرا شنید روی مبارک خود را بر زمین ملصق ساخت از زمین بر داشت و قائمه
منبر را گرفت و فرمود قسم بخدا ای اعرابی بتحقیق سؤال کردی از هر سفینه سیاه و سؤال نمودی از مهاجره کننده هجرتین و بیعت
کننده بیعتین و کسیکه کافر نشد بخدا هرگز در یک طرفة العین پس اعرابی غایب شد خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا اخا جهینه
آیا دانستی که بود این که مرا مخاطب نمود گفتند نه فرمود جبرئیل علیه السلام بود که از آسمان نزول نموده تا از شما عهدها و پیمانها اخذ
کند از برای علی بن ابیطالب علیه السلام **وایضا** در همان کتاب از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
که مردم در روز قیامت همگی پیاده اند مگر چهار نفر که سوار اند من بر براق و برادرم صالح بر ناقه خود و عمم حمزه بر ناقه
من که عضباست و برادرم علی بن ابیطالب علیه السلام بر ناقه از ناقه های بهشت و بر اوست دو حله سبز از حلها کسوه رحمن و بر سر او
تاجیست از نور و آن تاج هفتاد هزار رکن دارد و بر هر رکنی یاقوت سرخیست که مسافت سه روزه راه را از برای انوار روشن کند
و در دست او است لوای حمد که ندا میکند لا اله الا الله محمد رسول الله پس میگویند خلایق کیست این پیغمبر مرسل است یا ملک
مقرب یا حامل عرش است پس منادی ندا میکند از بطنان عرش که این علی ابن ابیطالب وصی رسول پروردگار عالمیان و امیر مؤمنان
و پیشرو دست و پا و رو سفیدان بجانب نشینان است بسوی جنات نعیم و نیز در همان کتاب مسطور است که ابن عباس روایت کرده است
در حدیث طویلی که مشتمل است بر ذکر معراج و خطاب حق تعالی به پیغمبر خود در مناقب امیر المؤمنین علیه السلام و اختلاف مردمان
او تا آنجا که خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود پس عرض کردم الهی و سیدی جمع کن امت مرا بر او پس ابا نمود و فرمود ای محمد صلی الله کردم
علیه و آله او مبتلا خواهد بود و مردم باو مبتلا خواهند بود و بدرستیکه من گردانیده ام شما را محل امتحان از برای خلق خود
بشما امتحان میکنم همگی بندگان خود را تا آنکه کامل کنم ثواب را از برای کسانیکه اطاعت نمایند مرا در حق شما و بسط نمایم
عذاب خود و لعنت خود را بر کسانیکه مخالفت نمایند مرا در حق شما و اگر وجود تو منظور نبود ای محمد صلی الله علیه و آله خلق
نمیکردم آدم را و اگر وجود علی علیه السلام مقصود نبود خلق نمیکردم بهشت را زیرا که من بواسطه شما جزا میدهم بندگان را در
روز معاد و حاکم میکنم شما را در امر بهشت و جهنم خود پس داخل نخواهد شد در بهشت دشمن شما و داخل نمیشود در آتش دوست
شما و قسم یاد کرده ام بر نفس خود که اینچنین خواهم کرد خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود پس از هیچ حجابی از حجابهای
پروردگار خود بیرون نمیرفتم مگر آنکه پیش از خروج ندا میرسید از پشت سر من که یا محمد صلی الله علیه و آله مقدم دار علی را
یا محمد صلی الله علیه و آله خلیفه خود کن علی را یا محمد وصی خود کن علی را یا محمد برادر خود کن علی را یا محمد دوست دار کسی
که دوست دارد علی را الحدیث **وایضا** در همان کتاب از کتاب امالی از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
خاتمی با امیر المؤمنین علیه السلام داد که بر او نقش کند محمد بن عبد الله پس نقاش خطا کرد و نقش نمود محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله آمد و خطای نقاش را حکایت کرد خواجه عالم صلی
الله علیه و آله فرمود یا علی منم محمد بن عبد الله منم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و خاتم را اخذ نمود و چون صبح کرد خواجه
عالم صلی الله علیه و آله نظر در خاتم خود نمود دید که در زیر آن نقش شده است پس خواجه عالم تعجب نمود از آن در آنوقت

جبرئیل

جبرئیل از آن شد از سدرة المنتهی بالاتر رفت جبرئیل حکایت نمود جبرئیل عرض کرد یا محمد نوشتنی تو آنچه را که اراده نمودی و نوشتیم ما آنچه که
اراده نموده بودیم **و ایضا** در همان کتاب از کتاب فضایل از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در معراج
چون بآسمان چهارم رسیدم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را دیدم آنجا ملاقات نمودم پس جبرئیل بمن گفت مقدم باش و با ایشان نماز کن
من گفتم چگونه من با ایشان نماز کنم و حال آنکه در میان ایشان است پدرم آدم و پدرم ابراهیم جبرئیل گفت حق تعالی ترا امر فرموده
و در روایتی که نماز کنی با ایشان پس من سؤال خواهم کرد از ایشان که بچه چیز مبعوث شده اند ایشان در وقتی که مبعوث شدند و از برای چه چیز
برانگیخته میشوند پیش از نفخ صور و چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله از نماز فارغ شد جبرئیل پرسید که بچه چیز مبعوث شدید یا انبیاء
الله همگی باتفاق گفتند بعث و نشر ما از برای اینست که اقرار نمائیم از برای تو یا محمد صلی الله علیه و آله بنبوت و از برای علی بن ابیطالب علیه السلم
بامامت و از ابوذر غفاری مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مثل علی علیه السلم در این امت مثل کعبه است نظر نمودن
بسوی کعبه عبادة است و حج کردن بسوی او فریضه است فرمود از روی کرم ملکین علی بن ابیطالب علیه السلم هر آینه فخر میکنند بر سایر ملائکه
از جهت بودن ایشان با علی بن ابیطالب علیه السلم زیرا که ایشان صعود ننموده اند بسوی خدای عز و جل بچیزی که موجب سخط باشد **ایضا**
در کتاب مسطورات از کتاب فضائل از اصبغ مرویست حدیث طویلی که میگوید در وقتی که امیر المؤمنین علیه السلم را ضربت زده بودند
من بعیادت آن بزرگوار رفتم و عرض کردم میخواهم از شما حدیثی بشنوم یا انجناب بعد از ذکر حدیث میگوید پس انحضرت بیهوش شد بعد بهوش
آمد فرمود یاد کنم از برای تو حدیث دیگر را پس فرمود ملاقات نمود مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در بعضی از کوچهای مدینه و من
غمگین بودم فرمود یا ابا الحسن می بینم ترا مغموم آیا می خواهی خبر دهم ترا بحدیثی که غمگین نشوی بعد از او هرگز گفتم آری فرمود چون
روز قیامت شود نصب میکند خدای تعالی منبری را که بلندتر است از منبرهای همه پیغمبران و من بامر الهی در بالای آن منبر قرار میگیرم
و تو را امر میفرماید که در یک پله پائین تر از من می نشینی بعد از آن امر مینماید دو ملک را که می نشینند در یک پله پائین تر از تو پس در
وقتیکه همگی ما در منبر قرار گرفتیم باقی نمی ماند احدی از خلق اولین و آخرین مگر آنکه حاضر میشوند بعد از آن ندا میکند ملکی
که پائین تر از تو است ای گروه مردمان منم رضوان خازن بهشت امر نموده پروردگار من که دفع نمایم کلیدهای بهشت را بسوی محمد صلی
الله علیه و آله و محمد امر نموده مرا که دفع نمایم آنها را بسوی علی بن ابیطالب علیه السلم پس شهادت بدهید از برای من بر این بعد از آن
برپا می ایستد آن ملکی که یک پله پائین تر از آن ملک است و ندا میکند که ای گروه مردمان منم مالک خازن نیران آگاه باشید که امر
کرده مرا پروردگار من که دفع نمایم مفاتیح جهنم را بسوی محمد صلی الله علیه و آله و اینکه محمد مرا امر نموده که دفع نمایم آنها را
بسوی علی بن ابیطالب علیه السلم پس گواه باشید از برای من بر این پس اخذ میکنی تو مفاتیح بهشت و دوزخ را بعد از آن فرمود
یا علی پس تو میگیری کمر مرا و اهل بیت میگیرند کمر تو را و شیعه تو میگیرند کمر اهل بیت تو را اصبغ گفت پس نشنیدم از مولای
خود غیر این حدیث را بعد از آن روح مقدسش با علی علیین ارتحال نمود **و ایضا** در کتاب مزبور مسطور است که از مناقب
خوارزمی از ابن عباس رضی منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هرگاه ریاض قلم شوند و دریاها مداد و جنیان
حساب کننده و انسیان نویسنده هر آینه احصا نمی توانند نمود فضائل علی بن ابیطالب علیه السلم را **ایضا** در کتاب ریاض الابرار

مسطور است در امالی شیخ قدس الله روحه از یونس بن حبیب نحوی که عثمانی بود مرویست که گفت بخلیل بن احمد گفتم سبب
چه بود که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله همگی گویا که فرزندان یکمادر بودند و علی بن ابیطالب علیه السلم در میان ایشان طاوس بود
خلیل گفت بدرستیکه علی علیه السلم پیشی گرفت بر ایشان در اسلام و مفارقت نمود از ایشان در علم و راجح بود بر ایشان در زهد و اطول
از ایشان بود در جهاد پس حسد بردند بر او و میل مردمان بسوی امثال و اشباه خودشان بیشتر است از میل ایشان بسوی غیر امثال بعد
از آن گفت و کل جنس لجنسه الف الم تر الفیل بالفیل الفا یعنی هر جنسی با جنس خود الفت دارد آیا نمی بینی فیل را که الفت
او با مثل است **و ایضا** در کتاب ریاض مرویست ابن ابی الحدید در شرح از خبر مشهور گفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله
بقبیله بنی ولیعه فرمود که البته باید قبول کنید نهی مرا یا آنکه خواهم برانگیخت بر شما مردیرا که عدیل یعنی برابر منست که میکشد
مردهای شما را و اسیر میکند اطفال شما را عمر بن خطاب گفت تمنی نکردم من سلطنت را مگر در آنروز سینه خود را بلند کردم با میل
اینکه بگوید او اینمرد است پس دست علی را گرفت و گفت او اینمرد است ایضا گفته است از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود یا علی بدرستیکه خدای تعالی تزویج کرد ترا فاطمه را و زمین را صداق او کرد پس کسیکه راه برود بر زمین و حال آنکه بغض تو
در دل او باشد راه رفتن او حرام است گفته است در حدیث دیگر است با فضائل پس کسیکه سیراب شامد از او از غیر شیعه تو نمی باشد
مگر مثل اشامیدن خوک **ایضا** در کتاب مزبور از ابوذر مرویست که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بدرستی
که در دور عرش هر آینه نود هزار ملکست که نیست از برای ایشان تسبیحی و نه عبادتی مگر طاعت از برای علی بن ابیطالب علیه السلم و برائت
از دشمنان انحضرت و استغفار از برای شیعیان او و اگر نمی بودم من و علی شناخته نمیشد خدا و اگر نمی بودم من و علی عبادة کرده
نمیشد خدا و اگر نمی بود من و علی نمی بود ثواب و نه عقاب **ایضا** در کتاب مزبور مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود قسم
بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست مستوجب نشد آدم این که خلق کند او را خدا تعالی و اینکه نفخ روح خود نماید در او و بعد اینکه
قبول کند توبه او را و اینکه رد نماید او را بسوی بهشت خود مگر بقبول کردن نبوت من و اقرار نمودن بر ولایت علی علیه السلم بعد از من
و تکلم نمود خدای تعالی با موسی و او را و برپا نمود عیسی را آیت از برای عالمیان مگر بنبوت من و معرفت علی بعد از من و هیچ پیغمبری قابل پیغمبری
نشد هرگز مگر بمعرفت من و اقرار بولایت ما **ایضا** در کتاب مزبور مرویست که سعید بن قیس همدانی روزی انجناب را در فضای خلوتی
دید عرض کرد یا امیر المؤمنین در اینوقت چه باعث بود فرمود بیرون نیامدم مگر از برای اعانت مظلومی پس در این بین زنی با خاطر پریشان
بخدمت انحضرت آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین شوهرم در حق من ظلم کرده است و سوگند یاد نموده است که مرا بزند یا ابا الحسن تا نزد
او برویم پس انجناب فرمود کجاست منزل تو در دور راه شد باتفاق تا بدر خانه او زن انجناب سلام کرد و جوانی از خانه بیرون آمد انحضرت فرمود
بپرهیز از عقوبت خداوند بتحقیق ترسانیدی زوجه خود را آن مرد در جواب گفت چکار است ترا یا این قسم بخدا که هر آینه میسوزانم
او را بسبب کلام تو و شیوه انجناب چنان بود که اگر بجائی تشریف میبرد تازیانه در دست مبارک داشت و شمشیر را حمایل می نمود که اگر در حکمی
یکی از اینها حاضر شود حاضر باشد فی الفور بدون انکه انجوان را آگاه کند شمشیر را از نیام کشید فرمود ترا امر بمعروف و نهی از منکر
کردم و رد معروف نمودی توبه کن و اگر نه ترا بقتل میرسانم در آنوقت جمعی از مردم که جویای انحضرت بودند از اطراف کوچها رسیدند

تا آنکه واقف شدند پس آنجوان گفت یا امیرالمؤمنین رد کند از نفقه من قسم بخدا که هر اینه مبتلا شدم من بمینی که بر روی قدم میکند آدمی
پس آنجناب نیز امر فرمود که داخل منزل خود شود و بعد از آن مراجعت فرمود و میگفت لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او
معروف او اصلاح بین الناس حمد مر خداوندی را که اصلاح کرد بین من در میان زن و شوهر او ایضاً در کتاب مزبور از کتاب روضه
از حارث ابن بلعم روایت که رفتی نزد عمر ابن خطاب پس گفت ای حارث داخل شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتیکه
وجع آنحضرت شدید بود پس من طالب بودم خلوت را با آنحضرت و باقی نماند غیر از علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از آن آنجناب بسوی من ملتفت
شد و فرمود ای عمر آمده سؤال بکنی از من که بعد من این امر با کی است من گفتم آری یا رسول الله فرمود ای عمر این است خلیفه من
و وصی من بعد از من کسیکه اطاعت کند او را بتحقیق که اطاعت کرده است مرا و کسیکه پیشی بگیرد بر او بتحقیق که تکذیب نموده
پیغمبر مرا بعد از آن علی بن ابیطالب را نزدیک خود طلبید او را و بسینه خود چسبانید پس گفت ای عمر دیدی که نقض عهد نمائید تا کنون
و عدول وجود نمائید فاسطون و بیرون روند از دین خدا مارقون قائم است ای عمر در مقام من تا آنکه خدای تعالی فتح روزی کند
او را [illegible] پس این واقعه بر من عظیم نمود و گفتم وای بر تو ای عمر چگونه تقدم ورزیدی تو بر علی علیه السلام و حال آنکه بتحقیق
شنیدی تو این سخن را از خواجه عالم صلی الله علیه و آله گفت ای حارث این امری بود که واقع شد گفتم از جانب خدا واقع شد یا از جانب
علی علیه السلام گفت نه بلکه از پادشاه عقیم است و حق با علی ابن ابیطالب است **ایضاً** در کتاب ناسخ الاخبار از ابن عباس مرویست که
در کوچه از کوچه های مدینه با عمر بن خطاب بر آمدم پس عمر گفت ای پسر عباس گمان نمیکنم صاحب تو را مگر مظلوم من گفتم پس رد کن
آنچه را از او بظلم غصب کرده اید فی الحال عمر دست خود را از میان دست من کشید و از من درگذشت و همهمه کرد پس من خود را باو ملحق
نمودم گفت ای پسر عباس گمان ندارم منع ایشان را او مگر از جهت اینکه کوچک شمردند او را از برای این امر من گفتم قسم بخدا که کوچک
نشمرد او را خدا و رسول در هنگامیکه امر کرد او را که ابوبکر در سوره برائة را از او [illegible] تو ابن عباس میگوید پس اعراض نمود از من **ایضاً** در
کتاب مزبور از کتاب جامع الاخبار از ابوبکر بن ابی قحافه مرویست که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می گفت بدرستیکه
خدا نعم خلق کرده است از نور روی علی بن ابیطالب علیه السلام ملائکه چند که اکر تسبیح و تقدیس میکنند می نویسند ثواب آنها
از برای دوستان علی بن ابیطالب علیه السلام و دوستان اولاد او و روایت شده است این حدیث از عمر بن خطاب نیز ایضاً در کتاب مزبور
از کتاب خصال ابن بابویه از امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار حدیث
سرا بمن القا نمود که در هر حدیثی هزار باب است و از برای هر بابی هزار مفتاح است **ایضاً** در کتاب مزبور از کتاب بصائر از ابو عبد الله
علیه السلام مرویست که وصیت نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی علی علیه السلام هزار باب که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود
ایضاً در کتاب مزبور از خصال از خوانسر [illegible] مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله تعلیم کرد بمن هزار باب از حلال و
حرام را و از آنچه [illegible] و آنچه واقع شده است و از آنچه بعد واقع میشود تا روز قیامت از هر بابی آن هزار باب مفتوح میشود حتی آنکه میدانم
من علم بلایا و منایا و فصل الخطاب را **ایضاً** از کتاب مزبور از ابو جعفر علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله
علیه و آله تعلیم نمود علی علیه السلام هزار حرف که از هر حرفی کشوده میشود هزار حرف که از هر حرفی از این هزار حرف کشوده میشود هزار حرف

از ابو عبد الله مرویست روایت کرده است که بود در ذوابه شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله صحیفه صغیره راوی پرسید که چه
بود در آن صحیفه آنحضرت فرمود حروفها آنچنانکه کشوده میشود از هر حرفی از آنها هزار حرف و بیرون نیامد از آنها مگر دو حرف تا روز
قیامت **ایضاً** در کتاب مزبور از کتاب امالی مسنداً از اعمش مرویست که گفت ابو جعفر دوانقی در وقت شب طلب کرد کس فرستاد پی من
خود گفتم در این وقت نخواهد مرا مگر اینکه سؤال کند از فضائل علی علیه السلام و شاید اگر خبر بدهم او را امر بکشد پس وصیت
خود را نوشتم و کفن پوشیدم و بر او داخل شدم و چون نزدیک رفتم بوی حنوط از من استشمام نمود سبب آن را از من پرسید گفتم آنچه
که بخاطر من گذشته بود و آنچه را که بعمل آورده بودم و ابو جعفر تکیه کرده بود پس راست نشست و گفت لا حول و لا قوة الا
بالله سؤال میکنم از تو ای سلیمان که چند حدیث روایت میکنی از فضائل علی علیه السلام گفتم کم ده هزار و بیشتر گفت ای سلیمان
هر اینه خبر دهم تو را در فضائل علی علیه السلام بحدیثی که فراموش کنی هر حدیثی که شنیده باشی بعد از آن گفت من روزی گریزان
بودم از بنی امیه و میگریختم از بلدی به بلدی و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضائل علی علیه السلام و مردم مرا طعام می نمودند تا آنکه
وارد بلاد شام شدم و بجز از لباس کهنه که در بر داشتم چیزی نداشتم و صدای اقامه نماز شنیدم و من گرسنه بودم پس داخل
مسجد شدم از برای نماز و تحصیل قوت بجهة عشا و چون امام جماعت از نماز فارغ شد دیدم دو کودک داخل مسجد شدند
و امام با ایشان التفات نموده و میگفت مرحبا بشما و مرحبا بکسانیکه اسم شما اسم ایشان است پس من از دست ایشان پرسیدم
گفتند اینهم جد ایشان است و نیست در این شهر کسیکه دوست داشته باشد علی را مگر همین شیخ و از این جهة نامیده است اینها کودک را به
حسن و حسین پس من خوشحال شدم بر با ایشان و بشیخ گفتم خبر میدهم ترا بحدیثی که چشم تو بان روشن شود حدیث گفت مرا پدر
من از پدرش از جدم که گفت نشسته بودم در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنوقت فاطمه زهرا علیها السلام آمد
و میگریست عرض کرد یا ابه حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم در کجا بیتوته نموده اند پیغمبر فرمود ای فاطمه آنکسیکه
ایشان را خلق کرده است مهربانتر است با ایشان و دعا کرد در حق ایشان پس جبرئیل نازل شد گفت یا محمد صلی الله علیه و آله
بدرستیکه حق تعالی تو را سلام میرساند و میگوید محزون مباش که ایشان در حظیره بنی نجار در خواب اند و بتحقیق که حق تعالی
موکل نموده است بر ایشان ملکی را پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله از جا برخواست و اصحاب نیز برخواستند و باتفاق وارد
حظیره شدند دیدند امام حسن علیه السلام اکر با امام حسین علیه السلام معانقه نموده در خوابند و ملکی که بر ایشان موکل بود
یکبال خود را در زیر ایشان فرش کرده و بال دیگر را بر روی ایشان انداخته پس در وقتیکه بیدار شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله
امام حسن را برداشت و جبرئیل امام حسین را و از حظیره بیرون آمدند و پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود قسم بخدا که هر
آینه تشریف میدهم شما را چنانکه تشریف داده است شما را خدای عز و جل پس ابوبکر گفت یکی از این دو کودک را بمن بده خواجه
صلی الله علیه و آله فرمود نیکو حاملان اند حاملان ایشان و نیکو سواران اند ایشان و پدر ایشان افضل است از ایشان پس وارد مسجد
شدند و بلال حرم [illegible] ندا نمود و بر ما ایشان گفت ایگروه مردم آیا می خواهید که دلالت کنم شما را بر بهترین مردمان از حیث جد و
جده گفتند آری گفت اینست حسن و حسین که جد ایشان محمد است صلی الله علیه و آله و جده ایشان خدیجه اما میخواهید که دلالت کنم

کنم شما را بهترین مردمان از حیثیت پدر و مادر این است حسن و حسین که بدرستیکه پدر ایشان اخ الرسول و مادر ایشان فاطمه
زهرا دختر رسول خدا است آیا نمی‌خواهید که دلالت کنم شما را بهترین مردمان از حیثیت عم و عمه گفتند آری گفت اینست حسن و حسین
که عموی ایشان جعفر طیار است که طیران مینماید در بهشت با ملائکه و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب است آیا میخواهید که دلالت کنم
شما را بهترین مردمان از حیثیت خال و خاله اینست که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خدا و خاله ایشان زینب دختر رسول
خدا است و همگی ایشان در بهشتند کسانیکه دوست می‌دارند ایشان را در بهشتند ابوجعفر گفت همینکه اشیاخ از من این حدیث را شنید
گفت تو چنین حدیث خبر میدهی و حال آنکه در چنین لباس کهنه پس خلعت خود را بمن پوشانید و مرا بر بغله خود سوار کرد و گفت
هر آینه روشن خواهم کرد چشم تو را ای جوان بعد از آن گفت مرا دو برادر است که یکی از ایشان امام جماعت است و دوست میدارد علی بن
ابیطالب علیه السلام را و دیگری مؤذن است که دشمن میدارد علی بن ابیطالب علیه السلام را پس دست مرا گرفت و آورد تا در خانه امام جماعت پس دیدم که
از خانه بیرون آمد مردی و بمن گفت بنوشانید که این برادر من تو را مگر بجهت آنکه تو دوست میداری خدا و رسول او را پس خبر بده مرا به
حدیثی در فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام پس گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که گفت روزی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته
بودیم که فاطمه زهرا صلوات الله علیها بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و میگریست خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود که گریه
مکن ای فاطمه فاطمه عرض کرد ای پدر مهربان زنان قریش مرا ملامت میکنند باینکه پدر تو تزویج کرده است ترا بمردی که بی چیز
و فقیر است خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود تزویج نکردم من ترا تا آنکه تزویج نمود خدا تعالی در فوق عرش خود و شاهد
گرفت برین جبرئیل و میکائیل و بدرستیکه خدا تعالی التفات نمود بر اهل دنیا پس اختیار نمود از خلایق پدر ترا پس برانگیخت
او را از برای پیغمبری بعد از آن التفات نمود ثانیا بسوی اهل دنیا پس اختیار نمود از خلایق علی علیه السلام را پس تزویج نمود ترا
با او و اخذ نمود او را وصی پس علی افضل مردمان و اعلم ایشان است و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند و چون روز قیامت
شود می‌پوشانند پدر ترا دو حله و علی را دو حله و لوای حمد در دست منست و من میدهم او را بعلی از برای کرامت علی در نزد
خدا تعالی و در روزی که شفیع می‌کنند مرا شفیع می‌کند علی را و شیعه علی ایشانند رستگاران چون من این حدیث را گفتم مرا خلعت پوشانید
و ده هزار درهم بمن عطا نمود بعد از آن گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا آنکه ببینی برادر مرا که مبغض علی علیه السلام است
و چون صبح شد رفتم و در صف ایستادم و در پهلوی من جوانی ایستاده بود و در رکوع عمامه از سر او افتاد دیدم سر صورت او مانند سر صورت
خوک بود چون سلام نماز گفت گفتم وای بر تو این چه صورت است که در تو مشاهده مینمایم پس گریان شد و مرا بخود برد تا داخل خانه
شدیم بعد از آن گفت من مؤذن بودم از برای آل فلان و در هر صباح هزار مرتبه در میان اذان و اقامه علی بن ابی طالب را لعنت میکردم و در روز
جمعه چهار هزار مرتبه پس یکروزی آمدم و تکیه بر این دکان کردم خوابم ربود در خواب دیدم که گویا در بهشتم و در آنجاست رسول
خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و در دست راست پیغمبر حسن علیه السلام و در جانب چپ حسین علیه السلام را دیدم که در دست آنحضرت
بود جامی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ای حسین این جماعت را آب بده پس آب بایشان داد بعد از آن گویا فرمود این تکیه کننده را آب بده امام
حسین علیه السلام گفت ای جد بزرگوار این کس مرا هر روزی هزار مرتبه لعنت میکند امروز چهار هزار مرتبه لعنت کرده است پس پیغمبر صلی

من حسن و حسین

الله

الله علیه و آله نزدیک من آمد و فرمود چیست ترا بر تو باد لعنت خدا و آب دهن بر روی من انداخت و سر تا پای من دور شد فرمود خدا تغییر
دهد نعمت خود را از تو پس از خواب بیدار شدم سر و روی من سر و روی خوک شده بود سلیمان میگوید ابوجعفر گفت این دو حدیث را دارای گفتم
گفت ای سلیمان دوستی علی ایمانست و بغض او نفاق من گفتم چه میگوئی در قاتل حسین علیه السلام گفت قاتل حسین علیه السلام در
آتش است گفتم و همچنین کسی که از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله بکشد باز گشت او بسوی آتش و در آتش است گفت بادشاهی عقیم است
ای سلیمان برو و حدیث بگو بآنچه که شنیدی اوّل از من **ایضًا** در کتاب ریاض الابرار از کتاب امالی از ابن عباس رضی الله
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در شبی که بمعراج تشریف برد باتفاق جبرئیل وارد شدند بر نهری که او را نور مینامیدند و آنست
قول خدا تعالی خلق الظلمات والنور پس جبرئیل عرض کرد عبور کن ببرکت خدا بتحقیق که پرنور کرداینده است خدا چشم تو را
و این نهریست که عبور نکرده است از ما احدی پیش از تو مگر آنکه من در هر روزی یکدفعه در این نهر فرو میروم چون بیرون آیم بالهای خود را
می‌افشانم پس از هر قطره که از آن بالها می‌چکد خلق میکند خدا تعالی ملک مقربی را که از برای او بیست هزار رو و چهل هزار زبان
و هر زبانی تکلم او بلغتی است که زبان دیگر او را درک نمیکند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن نهر عبور نمود بسوی حجابها و آن
پانصد حجاب بود و از هر حجابی تا حجاب دیگر پانصد سال راه است جبرئیل گفت مقدم باش ای محمد صلی الله علیه و آله و من دیگر مأذون
نیستم که از اینمکان پیشتر بروم پس رسول خدا تقدم نمود و پیش رفت تا آنکه که میخواست حتی آنکه شنید قول خدا تعالی را که فرمود
منم محمود و تو محمد مشتق نموده ام اسم ترا از اسم خود من نزول نما بسوی بندگان من و خبر بده ایشان را بکرامت من نسبت بتو و خبر بده
ایشان را که من مبعوث نکردم هیچ پیغمبری را مگر آنکه گردانیدم از برای او وزیری و بدرستیکه تو پیغمبر منی و علی وزیر تست پس خواجه عالم
صلی الله علیه و آله نزول فرمود و در شبهه بود آنسرور که خبر بدهد مردم را بآنچیز که خداوند عالم باو القا نموده بود زیرا که میترسید
جماعتی از مردمان انکار و رد نمایند و متهم خواهند نمود تا آنکه شش روز بر این گذشت بعد از آن حق تعالی این آیه را بر آنسرور نازل فرمود
فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک وضائق به صدرک خلاصه ترجمه آنکه شاید تو ترک کننده باشی ای پیغمبر از چیزها
که بسوی تو وحی نموده ایم و دلتنگ باشی بسبب آن پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله صبر نمود تا آنکه روز هشتم بر آنحضرت
این آیه شریفه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک
من الناس خلاصه ترجمه آنکه ای پیغمبر برسان بمردمان آنچیزی را که نازل شد بسوی تو از پروردگار تو و اگر نکنی پس تبلیغ رسالت
پروردگار خود ننموده و خدا تعالی ترا محافظت مینماید از شر مردمان بعد از آن خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود این تهدید
بعد از وعید البته امضا خواهم نمود فرمان پروردگار عز و جل را پس نصب نمود علی علیه السلام را علم از برای مردمان و نص فرمود
بر آن سرور بخلافت و وصایت او و در کتاب منتخب از تفسیر علی بن ابرهیم باسناد از ابوعبدالله مرویست که چون حق تعالی امر
فرمود پیغمبر خود را بنصب خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام در قول خود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی
بغدیر خم پس فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه و در آنوقت لشکر شیاطین نزد ابلیس آمده خاک بر سر خود میریختند ابلیس
پرسید که چیست شما را گفتند این مرد امروز عقده بکار برد که تا روز قیامت هیچ چیز او را نمی‌گشاید ابلیس گفت دلتنگ نباشید

بدرستی

بدرستی که آنکسانی که در حول و اطراف این مرد هستند بمن وعده کرده اند در باب او وعده که هرگز مخالفت نخواهند کرد تا من پس
نازل فرمود حق تعالی بر پیغمبر خود این آیه شریفه را که وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ تا آخر **و ایضا** در کتاب مزبور مسطور است
کرد در کتاب علل و امالی مسنداً از سلمان فارسی رضی مرویست که ابلیس لعین وقتی عبور نمود بر اشخاصیکه با امیر المؤمنین علیه السلم ناسزا میگفتند
کفتند پس کفتند سبوح قدوس این نور ملک مقرب نیست یا نور پیغمبر مرسل در انوقت از جانب حق ندا رسید که این نور طینت
علی ابن ابیطالب است علیه السلم **ایضا** در کتاب ریاض الابرار مرویست که عامه و خاصه در تفاسیر ذکر کرده اند که در نزد علی بن ابی
طالب علیه السلم چهار درهم از نقره بود پس تصدق نمود انجناب یکدرهم را در شب و یکدرهم را در روز و یکدرهم را نهانی و یکدرهم را آشکار
پس نازل شد این آیه شریفه الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً یعنی آنچنان کسانی که انفاق میکنند مالهای خود را
شب و روز نهان و آشکارا تا آخر آیه پس نامید حق هر درهم را امالی **ایضا** در کتاب مزبور از کشف الیقین از مجاهد مرویست که علی
علیه السلم فرمود که روزی در مدینه گرسنگی شدیدی بمن روی نمود پس بیرون رفتم بجهت طلب عمل در حوالی مدینه زنی را ملاقات کردم که کلوخ
خاکی را جمع کرده بود چنان گمان کردم که می خواهد آنها را گل کند نزدیک وی رفتم و با او مقاطعه نمودم هر دلوی را با یک
خرما تا شانزده دلو آب را از چاه کشیدم حتی آنکه دستهای من آبله دار شد بعد از آنکه آب را بمصرف معهود رسانیدم نزد آن زن رفتم و دستهای
خود را باو نمودم و دراوی کفها را خود را بهم نمود جمع کرد پس بعد از آن آن زن شانزده خرما شمرد و تسلیم من نمود و بخدمت پیغمبر صلی الله
علیه و آله آمدم و آنحضرت را خبر دادم و آنحضرت از آن خرماها با من تناول فرمودند **و ایضا** در کتاب مزبور از کتاب امالی از علی
ابن الحسین علیه السلم مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی بیرون آمد و فرمود ایکروه مردم کیست از شما که در این ساعت نماید بسوی
سه نفری که قسم یاد نموده اند بلات و عزی که بکشند مرا و حال آنکه دروغ گفتند پس احدی در جواب آنحضرت تکلم ننمود و آنحضرت فرمود
کجاست علی بن ابیطالب علیه السلم در میان شما نباشد گفتند او در این شب تب داشت پس آنحضرت را خبر دادند و آنحضرت آمد بر
او بعیادت پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی بیک پروردگار مرا اخبار نموده است از سه نفر که قصد نموده
اند بسوی کشتن من اکنون عرض نمود که من تنها مقابل ایشان بیرون میروم خواجه عالم صلی الله علیه و آله جامه خود و شمشیر
خود را با نشر ورد داد و او را بر اسب خود سوار کرد پس اقدم رو بیرون رفت و سه روز خبری از آنجناب نیامد نه خبر آسمان و نه خبر زمین و فاطمه
زهرا علیها السلم حسنین را برداشته بخدمت پدر بزرگوار خود آمد گفت نزدیک است یتیم شوند این دو فرزند پس خواجه عالم صلی الله
علیه و آله گریان شد فرمود هر که خبری از علی علیه السلم برای من بیاورد بشارت میدهم او را به بهشت پس مردم با این خبر متفرق شدند
در طلب آنحضرت حتی جوانان خورد سال و عامر بن قتاده مژده آنحضرت را بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله آورد و بعد از آن
حضرت آمد و با خود آورد دو نفر اسیر و یک سر و سه شتر و سه اسب را پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود آیا دوست داری خبر
دهم ترا بآن خبریکه بوده است او بوده جماعت منافقین با خود گفتند ساعتی قبل از این در اضطراب و تشویش بود و اکنون میخواهد
خبر دهد علی را بآن خبریکه در دل او بوده است بعد از آن فرمود بلکه خبر میدهی تو یا ابا الحسن پس امیر المؤمنین علیه السلم گفت چون وارد
وادی شدم دیدم این چند نفر را که سوار اشتران بودند گفتند کیستی تو گفتم علی بن ابیطالبم من پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله

کفتند

کفتند
کیستی تو گفت منم ابو مره
قای برشما دشنام
دهید مولای خود تان
علی ابن ابیطالب را بسبب
قول پیغمبر خود تان که
گفته است من کنت مولاه
فعلی مولاه گفتند تو از
شیعیان اوی ابلیس گفت
نه ولکن من دوست دارم
او را و دشمن نمیدارد
او را احدی مگر آنکه شریک
میشود او در مال و ولد
جماعت گفتند بگو در حق
علی چیزی ابلیس گفت ای
بشنوید ای جماعت ناکثین
و قاسطین و مارقین که
من عبادت خدا کردم در
طایفه بنی جان دوازده
هزار سال و چون حق تعالی
هلاک کرد بنی جان را من
از تنهایی نالیدم بسوی
خدا پس حق تعالی مرا
باسمان اول برد و در آنجا
نیز در میان ملائکه دوازده
هزار سال عبادت خدا کردم
و در بین آنکه با ملائکه
مشغول تسبیح و تقدیس
الهی بودیم ناگاه طلوع
نمود بر ما نوری شعشعانی
پس ملائکه از برای آن نور
بسجده افتادند و گفتند
ص

گفتند ما نمیشناسیم از برای خدا رسولی را مسا و نیست از برای ما کر واقع شود بر تو یا بر محمد و حمله نمود بر من این مقتول و
چند ضربت در میان ما رد و بدل شد و باد سرخی وزیدن گرفت و می شنیدم در آن صدای ترا که میگفت و بتحقیق که قطع شد
از برای تو گریبان زره او پس بزن رشته گردن او را پس زدم من و شمشیر نگرفت او را بعد از آن باد زرد وزید و میشنیدم صدای
ترا که میگفت بتحقیق منقلب شد از برای تو زره از ران او پس ضربتی بر او زدم و سر او را از بدن جدا کردم پس این دو نفر
گفتند ما را احمل نما بسوی محمد صلی الله علیه و آله ما از برای فنوما ملحق کن بدرستی که او با هر اسیری برابر بود خواجه عالم صلی
الله علیه و آله فرمود یا علی اما صوت اول پس او صدای جبرئیل بود و دیگری صدای میکائیل مقدم دار بسوی من یکی از این
دو مرد را پس آنحضرت یکی را مقدم داشت خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود بگو لا اله الا الله محمد رسول الله آن
منافق گفت هر آینه نقل نمودن کوه ابو قبیس محبوبتر است بسوی من از گفتن این کلمه خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود
یا علی بزن گردن او را پس گردن او را زد بعد از آن فرمود مقدم دار آن دیگر را آنحضرت او را مقدم داشت و نیز قبول
اسلام نکرد و گفت مرا نیز بصاحب من ملحق کن خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی بزن گردن او را چون آنحضرت بر
خواست که گردن او را بزند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید مکش او را که او حسن خلق
دارد و سخاوت در میان قوم خود پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود دست نگهدار یا علی بدرستیکه اینک پروردگار
خبر میدهد مرا که او حسن الخلق است در میان قوم خود پس آن مشرک در زیر شمشیر گفت این رسول پروردگار تو خبر داد
ترا خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود آری گفت قسم بخدا که هرگز مالک یکدرهم نبودم با وجود برادر دینی از برای من
و هرگز روی خود را ترش نکردم در جنگ و اقرار بشهادتین نمود و مسلمان شد پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود این از آن
کسانیست که کشید حسن خلق و سخاوت او را بسوی جنات النعیم **و ایضا** در کتاب مزبور از کتاب مناقب در حدیث عمار مرویست
کرده وقتیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلم را با شهر عمان فرستاد بقتال جلندی ابن کرکر بعد از آن
کرد و ما بین حرب عظیم واقع شد جلندی غلام خود را که کندر نام داشت طلبید گفت اگر تو این صاحب عمامه سود او بغله شهبا را
اسیر نمایی یا او را بخاک مذلت اندازی دختر خود را که اولاد پادشاهان بخواستگاری او فرستاده اند و من اباء نموده ام بعقد
تو خواهم آورد پس کندر سوار فیل ابیض شد جلندی را سی فیل بود با آن فیلها با اتفاق لشکر بر امیر المؤمنین علیه السلم حمله
آورد پس انجناب از استر بزیر آمده سر مبارک خود را برهنه کرد و همگی صحرا روشن شد و نزدیک فیلها رسید و تکلم نمود
با ایشان بکلامیکه آدمیان درک او نمی نمودند در آنوقت بیست و نه فیل رو برگردانیده بر عسکر مشرکین حمله آوردند و بر میمنه
و میسره میزدند تا آنکه ایشان را بدروازه عمان رسانیدند بعد از آن فیلها مراجعت نموده تکلم مینمودند بکلامیکه می
شنیدند او را مردم میگفتند یا علی همه میشناسیم محمد صلی الله علیه و آله را و ایمان باو داریم مگر این فیل سفید بدبخت
که او نمیشناسد محمد و نه آل محمد صلی الله علیه و آله را پس انجناب صیحه بر آن فیل زد چنانکه فیل بلرزه در آمد پس با ذو
الفقار ضربتی حواله او نمود و سر او را از بدن جدا انداخت و کندر را از پشت او گرفت پس جبرئیل خواجه عالم صلی الله علیه و آله

جبرئیل

خبر داد و آنحضرت بر در قلعه بالا رفت و ندا نمود یا ابا الحسن او را بمن ببخش که او اسیر تست پس آنحضرت کنیز را رها نمود کنیز
گفت چه باعث شد ترا بر این آنجناب فرمود وای بر تو نظر کن پس خدای تعالی پرده از پیش چشم او برداشت و نظر نمود پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله را با اصحاب بر در قلعه مدینه دید پس گفت کیست این فرمود این سید طاهر رسول خداست کنیز گفت چند
مسافت در میان ما و مدینه است آنجناب فرمود چهل روز راه در میانه است گفت بدرستیکه خدای شما عظیم است و پیغمبر شما کریم است پس
مبارک آنحضرت را گرفت و اسلام قبول نمود و جلندی را کشت و جمع کثیری از ایشان را در دریا غرق کرد و جمعی بکفر را کشت و باقی اسلام
قبول کردند و آنجناب قلعه را تسلیم کنیز نمود و دو دختر جلندی را با او تزویج کرد و قومی از مسلمین را در نزد ایشان نشانید که با ایشان
تعلیم نمایند فرایض احکام را **وایضا** در کتاب ریاض الابرار از کتاب امالی از خالد بن ربعی مرویست که گفت بدرستیکه
امیر المؤمنین علیه السلام بجهت بعضی از حوائج داخل مکه معظمه شد و اعرابی را دید بر استار کعبه چسبیده بود و میگفت ای صاحب
خانه خانه خانه تست و مهمان مهمان تست و هر مهمانی را از میزبان حقی است پس بگردان حق ضیافت مرا امشب از جانب خود مغفرت خود را پس آنجناب فرمود باصحاب
خود که خدای کریم تر است از اینکه رد کند مهمان خود را و چون شب دیگر شد دید آن مرد را که خود را بارکن کعبه چسبانیده و میگفت
یا عزیزا فی عزک فلا اعز منک فی عزک اعزنی بعز عزک فی عز لا یعلم احد کیف هو اتوجه الیک و اتوسل الیک
بحق محمد و آل محمد علیک اعطنی ما لا یعطینی احد غیرک و اصرف عنی ما لا یعرفه احد غیرک پس امیر المؤمنین
علیه السلام باصحاب خود فرمود این قسم بخدا که اسم اکبر است بزبان سریانی سؤال نمود از خدا بهشت را پس عطا نمود باو و سؤال نمود
که آتش را از او صرف نماید بتحقیق که صرف نمود چون شب سیم شد یافت آنحضرت آن مرد را که خود را بارکن چسبانیده است و میگوید
یا من لا یحویه مکان و لا یخلو منه مکان بلا کیفیة کان روزی کن اعرابی را چهار هزار درهم پس آنحضرت فرمود ای اعرابی
سؤال کردی از پروردگار خود مهمانی را پس ترا مهمان کرد و سؤال کردی از او بهشت را پس عطا کرد و سؤال کردی از او که صرف
نماید از تو آتش را پس صرف نمود او را از تو و در این شب سؤال نمودی از او چهار هزار درهم را اعرابی گفت کیستی تو آنجناب فرمود منم
علی بن ابیطالب اعرابی گفت قسم بخدا که مقصود من بودی و بتو حاجت خود را عرض کنم فرمود سؤال کن ای اعرابی گفت هزار
میخواهم درهم از جهت صداق و هزار درهم از جهت قضای دین و هزار درهم از جهت خریدن خانه و هزار درهم از برای اینکه سرمایه من
باشد و با او تعیش کنم فرمود انصاف ورزیدی ای اعرابی پس در وقتی که بیرون بروم من از مکه طلب نما خانه مرا در مدینه رسول
صلی الله علیه و آله پس اعرابی چند هفته در مکه مکث نمود و بعد از آن بیرون رفت بسوی مدینه و ندا نمود کیست که دلالت
کند مرا بخانه امیر المؤمنین علیه السلام حسین بن علی علیهما السلام در میان اطفال فرمود من دلالت میکنم ترا بسوی امیر المؤمنین علیه السلام
و منم فرزند او حسین پس اعرابی گفت کیست پدر تو فرمود امیر المؤمنین پرسید کیست مادر تو فرمود فاطمه زهرا سیده زنان
عالمیان پرسید کیست جد تو فرمود رسول خدا پرسید کیست جده تو فرمود خدیجه دختر خویلد پرسید کیست برادر تو فرمود
ابو محمد حسن بن علی اعرابی گفت اخذ کردی دنیا را از هر دو طرفش برو بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و بگو اعرابی که برای او
ضامن شدی در مکه بر در خانه است پس امام حسین علیه السلام داخل شد گفت ای پدر اعرابی بر در خانه ایستاده است و زعم او اینکه

شما

شما در مکه بجهت او ضمانت نموده اید آنجناب فرمود یا فاطمه آیا در نزد تو چیزی از خوردنی هست که اعرابی را اطعام
نمایم گفت یار خدایا نه پس آنجناب لباس پوشید و بیرون آمد فرمود سلمان را بخوانید از برای من چون سلمان حاضر شد فرمود
نخلستانی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله غرس نموده است بر تجار عرض کن پس سلمان نخلستان را فروخت بدوازده هزار
درهم و آنجناب اعرابی را طلبید چهار هزار درهم باو عطا فرمود و چهل درهم نیز بجهت نفقه باو داد و این خبر بفقرای
مدینه رسید پس جمع شدند و مردی از انصار بخدمت فاطمه علیها السلام رفت و آنحضرت را خبر داد و آنحضرت در حق ایشان خیر کرد
پس امیر المؤمنین علیه السلام نشست و درهمها را در پیش روی مبارک ریخته بود تا آنکه اصحاب آنحضرت بخدمت آنحضرت جمع شدند
و آنحضرت قبضه قبضه عطا میفرمود تا آنکه باقی نماند یکدرهم پس چون بخانه آمد فاطمه علیها السلام گفت ای پسر عم فروختی
حایط آنجنابی را که غرس نموده بود از برای تو والد من آنجناب فرمود آری بچیزی در دنیا و آخرت پرسید پس کجاست بهای آن فرمود دفع نمودم
از آنکه چشمها که حیا میکنم از اینکه ذلیل نمایم ایشان را بمذلت سؤال پیش از اینکه سؤال کنند از من فاطمه علیها السلام
گفت من گرسنه ام و دو پسر من گرسنه اند و شکی ندارم در اینکه تو نیز مثل مائی با ما نیفتد یک درهم بجهت ما دادن حقی بود
طرف جامه امیر المؤمنین علیه السلام را چسبید آنحضرت فرمود ای فاطمه واگذار مرا گفت نه والله تا آنکه حکم کند در میان من و تو پدر من پس
جبرئیل نازل شد گفت یا محمد صلی الله علیه و آله سلام را سلام میرساند و میفرماید علی را از من سلام برسان و بگو بفاطمه علیها السلام
که نیست از برای تو که باز داری علی علیه السلام را پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بمنزل امیر المؤمنین علیه السلام آمد و چگونگی را
ملاحظه فرمود فرمود ای دختر چه شده فاطمه گفت پسر عم من نخلستان را بیع نموده است و یکدرهم از برای ما نگذاشته است رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای دختر که من بدرستیکه جبرئیل سلام پروردگار را بمن رسانید و گفت نیست از برای تو که اعتراض
نمائی بر امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه علیها السلام گفت استغفر الله من استغفار میکنم و عود نمی نمایم هرگز بعد از آن گفت پس
بیرون رفت پدر من بناحیه و شوهرم بناحیه و زمان طویلی نگذشت که پدر بزرگوار من مراجعت نمود و هفت درهم با خود
آورد و فرمود یکی از این درهمها را بده و بگو که پسر عم بیاید بگو با این درهم از برای ما طعام بخرد پس امیر المؤمنین علیه السلام آمد و فرمود بدرستیکه
بوی مشک بدماغ من میاید که پسر عمم من بعد از رفتن مراجعت فرموده باشد من گفتم آری و درهمها را بآنحضرت دادم فرمود شاید
این از وزن درهمها خدای تعالی الیست پس فرمود یا حسن برخیز با من بیا و با یکدیگر رفتند تا وارد بازار شدند پس دیدند مردی را که ایستاده بود
و میگفت کیست آنکسیکه قرض بدهد دارای وفا کننده را آنحضرت فرمود ای فرزند این درهمها را باین مرد بدهیم امام حسن علیه السلام
عرض کرد آری قسم بخدا ای پدر مهربان پس درهمها را باو داد بعد از آن امام حسن علیه السلام عرض کرد ای پدر مهربان همگی درهمها را
باو دادی آنحضرت فرمود ای فرزند بدرستیکه آنکسی که عطا میکند قلیل را قادر است که عطا کند کثیر را پس آنحضرت عبور نمود بسوی
درخانه مردی که از او چیزی قرض کند ملاقات نمود آنحضرت را اعرابی که با او بود ناقه و گفت یا علی بخر از من ناقه را فرمود نیست
با من ثمنی از برای ناقه اعرابی گفت من ترا مهلت میدهم آنحضرت فرمود بچند ای اعرابی اعرابی گفت بصد درهم آنحضرت فرمود
بگیر این ناقه را ای حسن و از آن اعرابی در گذشت پس اعرابی دیگری پیش روی آنحضرت آمد که مثال هر دو یکی بود مگر آنکه لباس

اعرابی

اثیان مخالف بود و گفت یا علی ایا میفروشی این ناقه را فرمود چه میکنی باین ناقه اعرابی گفت میخواهم باین ناقه با پسر عم تو
بجهاد بروم فرمود اگر قبول میکنی او را بی مال تو باشد بدون قیمت اعرابی گفت قیمت ناقه با من هست بچند خریده او را فرمود
بصد درهم اعرابی گفت من بصد و هفتاد درهم میخرم پس انحضرت درهمها را تحویل گرفت و ناقه را تسلیم نمود انجناب فرمود
که من گذشتم و در طلب اعرابی اول میگشتم که قیمت ناقه را باو بدهم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که در مکانی
نشسته بود که انجناب را در انمکان هرگز ندیده بودم چون نظر مبارک بمن نمود تبسم فرمود پس فرمود یا ابا الحسن طلب می
کنی اعرابی را که قیمت ناقه را باو بدهی گفتم ای والله فرمود انکسیکه ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و انکسیکه ناقه را از تو
خرید میکائیل بود و ناقه از ناقه‌های بهشت بود و درهمها جانب پروردگار عالمیان بود پس انفاق کن انها را در خیر و اندیشه
منما از فقر **ایضاً** در کتاب ریاض الابرار از رئیس المحدثین ابن بابویه قدس الله ضریحه مرویست که چون حره دختر
حلیمه سعدیه بر حجاج وارد شد حجاج گفت شنیده‌ام تو تفضیل میدهی علی را بر ابوبکر و عثمان و عمر حره گفت به تحقیق دروغ
گفته است انکسیکه گفته است من تفضیل میدهم انحضرت را بر اینها و بس بلکه من تفضیل میدهم انحضرت را بر نوح و آدم
و لوط و ابرهیم و داود و موسی و سلیمان و عیسی بن مریم حجاج گفت وای بر تو زیاد کردی بر صحابه هفت نفر از پیغمبران را پس
اگر برهان بیان ننمایی گردن ترا خواهم زد حره گفت خدایتعالی تفضیل داده است انحضرت را بر ایشان در قرآن اما بر آدم علیه السلم
پس بقول خود که فرموده و عصی آدم ربه فغوی و فرموده در حق علی بن ابیطالب علیه السلم و کان سعیه مشکورا پس حجاج
گفت ای حره بچه چیز تفضیل انحضرت را بر نوح و لوط داده حره گفت خدایتعالی میفرماید ضرب الله مثلا للذین کفروا امراة
نوح و امراة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما و علی ابن ابیطالب علیه السلم مجلس عقد او در تحت سدرة
المنتهی بود زوجه انحضرت فاطمه انجنابیست که خوشنود میشود حقتعالی در خوشنودی او و خشم میاورد در سخط او حجاج
گفت نیکو گفتی ای حره بچه چیز تفضیل میدهی علی بن ابیطالب علیه السلم را بر ابرهیم خلیل الله حره گفت بقول خدایتعالی
که گفت ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی و امیر المؤمنین علیه السلم فرموده قولی را
که خلافی در او نیست لو کشف الغطاء لما ازددت یقینا حجاج گفت نیکو گفتی ای حره ایا بچه چیز تفضیل میدهی علی
ابن ابیطالب علیه السلم را بر موسی کلیم الله حره گفت بقول خدایتعالی که فرموده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم
الظالمین و علی بن ابیطالب علیه السلم خوابید بر فراش رسول خدا صلی الله علیه و آله و نترسید تا انکه نازل نمود حقتعالی
در حق او و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله حجاج گفت نیکو گفتی ای حره ایا بچه چیز تفضیل میدهی علی
ابن ابیطالب را بر داود حره گفت بقول خدایتعالی که فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
و لا تتبع الهوی حجاج گفت چه بود حکومت داود حره گفت دو مرد نزد داود امدند که یکی از ایشان صاحب باغ انگور و دیگری
صاحب گوسفند بود گوسفندان انمرد شبانگاه بباغ ان دیگر رفتند و میوه انگور را خوردند پس هر دو بخدمت داود علیه السلم
امدند داود حکم کرد که گوسفندان را بفروشند و قیمت انها را بر میوه انگور خرج کنند تا اینکه میوه انگور بحالت اول عود نماید حضرت

سلیمان پسر داود گفت ای پدر بلکه باید اخذ شود از شیر و پشم گوسفندان پس حقتعالی فرمود ففهمناها سلیمان یعنی حکم را
بسلیمان فهمانیدیم و بدرستیکه مولای ما امیر المؤمنین علیه السلم فرموده که سؤال کنید از من از فوق اسمانها سؤال کنید مرا از ما
تحت زمین سؤال کنید مرا پیش از انکه مرا نیابید پس حجاج گفت نیکو گفتی ای حره ایا بچه چیز تفضیل میدهی علی بن ابیطالب
علیه السلم را بر سلیمان حره گفت حقتعالی تفضیل داده است او را بقول خود که فرموده است از زبان حضرت سلیمان رب هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی ای پروردگار من عطا کن بمن پادشاهی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من و مولای
ما امیر المؤمنین علیه السلم فرموده ای دنیا به تحقیق که طلاق گفته‌ام ترا سه طلاق که دیگر رجوع نخواهم نمود در تو پس
نازل فرمود حقتعالی در او تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة
للمتقین حجاج گفت نیکو گفتی ای حره ایا بچه چیز تفضیل میدهی علی بن ابیطالب را بر عیسی بن مریم حره گفت حقتعالی
تفضیل داده است انحضرت را بر عیسی بن مریم بقول خود که فرموده است و اذ قال الله یا عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس
اتخذونی و امی الهین من دون الله قال سبحانک الایة و اما علی ابن ابیطالب علیه السلم در وقتیکه ادعا نمودند نصیریه در
حق او انچه را که ادعا نمودند یعنی بخدایی او قایل شدند حقتعالی او را عتاب نفرمود حجاج گفت احسنت یا حره از عهده
جواب برامدی پس حجاج عطا نموده او را روانه کرد **و ایضاً** صاحب کتاب ریاض الابرار از صاحب کتاب قدسیات از علما
ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که انحضرت بعلی علیه السلم فرمود یا علی بدرستیکه خدایتعالی بمن وحی
نمود یا محمد بر انگیختم علی را با انبیاء در باطن و با تو در ظاهر صاحب کتاب میگوید درین حدیث اشاره است بسوی انچه که
روایت شده است از انحضرت در حینیکه سؤال کرده شد انحضرت از تفاضل ما بین او و انبیاء فرمود من بودم در کشتی با
نوح علیه السلم پس نجات دادم او را از غرق شدن و من بودم با ابرهیم در اتش پس گردانیدم اتش را بر او برد و سلام و من تعلیم
موسی نمودم توریة را و من ناطق نمودم عیسی را در مهد و تعلیم او نمودم انجیل را و من بودم با یوسف در قعر چاه پس نجات دادم او را
از مکر برادران و من بودم با سلیمان پس مسخر گردانیدم از برای او باد را و به تحقیق که در خبر وارد شده است که انسرور روزی
بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله وارد شد و حال انکه مردی از جن در انمجلس حاضر بود پس ان جنی از خوف کوچک
شد تا بحد گنجشکی خواجه عالم صلی الله علیه و آله از خوف و کوچکی او سؤال فرمود جنی گفت من در زمان سلیمان ابن
داود بر انحضرت تمرد نمودم و بر دریاها عبور نمودم انحضرت شیاطین را در طلب من امر نمود و بر من ظفر نیافتند پس این جوان
بر من حاضر شد حربه در دست داشت که او را میاید و کتف من زخم نمود و مرا بخدمت حضرت سلیمان برد پس خواجه عالم صلی الله
علیه و آله فرمود این جوان علی بن ابیطالب علیه السلم است هفت نما بسوی او تا انکه زخم تو را مداوی نماید و ما و ایمان باو
وارد شیعیان او باشیم پس ان جنی چنان کرد **ایضاً** در کتاب مزبور از جابر رضی الله مرویست که خواجه عالم صلی الله علیه
و آله فرمود در زمانیکه مرا بمعراج بآسمان هفتم بردند بر هر دری از درهای اسمان دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد
رسول الله علی بن ابیطالب امیر المؤمنین و بر حجابها نور و بر ارکان عرش چون عبور نمودم این کلمات را نوشته دیدم

اثیان مختلف بود و کفت یا علی آیا میفروشی این ناقه را فرمود چه میکنی باین ناقه اعرابی کفت میخواهم باین ناقه با پسر عم تو
بجهاد بروم فرمود اکر قبول میکنی او را پس مال تو باشد بدون قیمت اعرابی کفت قیمت ناقه با من هست بچند خریده او را فرمود
بصد درهم اعرابی کفت من بصد و هفتاد درهم میخرم پس آنحضرت درهمها را تحویل کرفت و ناقه را تسلیم نمود آنجناب فرمود
که من کذشتم و در طلب اعرابی اول میکشتم که قیمت ناقه را باو رد نمایم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدکه در مکانی
نشسته بود که آنجناب او را در آن مکان هرکز ندیده بود چون نظر مبارک بمن نمود تبسم فرمود پس فرمود یا ابا الحسن طلب می
کنی اعرابی را که قیمت ناقه را باو رد نمایی کفتم ای والله فرمود آنکسیکه ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکسیکه ناقه از تو
خرید میکائیل بود و ناقه از ناقههای بهشت بود و درهمها جانب پروردکار عالمیان بود پس انفاق کن آنها را در خیر و اندیشه
مکن از فقر **ایضا** در کتاب ریاض الابرار از رئیس المحدثین ابن بابویه قدس الله ضریحه مرویست که چون حره دختر
حلیمه سعدیه بر حجاج وارد شد حجاج کفت شنیده‌ام تو تفضیل میدهی علی را بر ابوبکر و عثمان و عمر حره کفت بتحقیق دروغ
کفته است آنکسیکه کفته است من تفضیل میدهم آنحضرت را بر اینها و بس بلکه من تفضیل میدهم آنحضرت را بر نوح و آدم
و لوط و ابرهیم و داود و موسی و سلیمان و عیسی ابن مریم حجاج کفت وای بر تو زیاد کردی بر صحابه هفت نفر از پیغمبران را پس
اکر برهان بیان آن ننمائی کردن تو را خواهم زد حره کفت خدا تعالی تفضیل داده است آنحضرت را بر ایشان در قران اما بر آدم علیه السلم
پس بقول خود که فرمود و عصی آدم ربه فغوی و فرمود در حق علی ابن ابیطالب علیه السلم و کان سعیه مشکورا پس حجاج
کفت ای حره بچه چیز تفضیل آنحضرت را بر نوح و لوط دادی حره کفت خدا تعالی میفرماید ضرب الله مثلا للذین کفروا امراة
نوح و امراة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما و علی ابن ابیطالب علیه السلم مجلس عقد او در تحت سدرة
المنتهی بود زوجه آنحضرت فاطمه آنچنانیست که خوشنود میشود حق تعالی در خوشنودی او و خشم میاورد در سخط او حجاج
کفت نیکو کفتی ای حره بچه چیز تفضیل میدهی علی ابن ابیطالب علیه السلم را بر ابرهیم خلیل الله حره کفت بقول خدا تعالی
که کفت ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی و امیر المؤمنین علیه السلم فرمود قولی را
که خلافی در او نیست لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا حجاج کفت نیکو کفتی ای حره آیا بچه چیز تفضیل میدهی علی
ابن ابیطالب علیه السلم را بر موسی کلیم الله حره کفت بقول خدا تعالی که فرموده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم
الظالمین و علی ابن ابیطالب علیه السلم خوابید بر فراش رسول خدا صلی الله علیه و آله و نترسید تا آنکه نازل نمود حق تعالی
در حق او و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله حجاج کفت نیکو کفتی ای حره آیا بچه چیز تفضیل میدهی علی
ابن ابیطالب را بر داود حره کفت بقول خدا تعالی که فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
و لا تتبع الهوی حجاج کفت چه بود حکومت داود حره کفت دو مرد نزد داود آمدند که یکی از ایشان صاحب باغ انکور بود و دیکری
صاحب کوسفند بود کوسفندان آنمرد شبانه داخل باغ آندیکر رفتند و میوه انکور را خوردند پس هر دو بمخاصمه داود علیه السلم
آمدند داود حکم کرد که کوسفندان را بفروشند و قیمت آنها را بر میوه انکور خرج کنند تا اینکه میوه انکور بحالت اول عود نماید حضرت

سلیمان پسر داود کفت ای پدر بلکه باید اخذ شود از شیر و پشم کوسفندان پس حق تعالی فرمود ففهمناها سلیمان یعنی حکم را
بسلیمان فهمانیدیم و بدرستیکه مولای ما امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که سؤال کنید از من از فوق آسمانها سؤال کنید مرا از ما
تحت زمین سؤال کنید مرا پیش از آنکه مرا نیابید پس حجاج کفت نیکو کفتی ای حره آیا بچه چیز تفضیل میدهی علی ابن ابیطالب
علیه السلم را بر سلیمان حره کفت حق تعالی تفضیل داده است او را بقول خود که فرموده است از زبان حضرت سلیمان رب هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی ای پروردکار من عطا کن بمن پادشاهی اکر سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من و مولای
ما امیر المؤمنین علیه السلم فرمود ای دنیا بتحقیق که طلاق کفته‌ام تو را سه طلاق که دیکر رجوع نخواهم نمود در تو پس
از آن حق تعالی نازل فرمود برای او تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة
للمتقین حجاج کفت نیکو کفتی ای حره آیا بچه چیز تفضیل میدهی علی بن ابیطالب را بر عیسی بن مریم حره کفت حق تعالی
تفضیل داده است آنحضرت را بر عیسی ابن مریم بقول خود که فرموده است و اذ قال الله یا عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس
اتخذونی و امی الهین من دون الله قال سبحانک الایة و اما علی ابن ابیطالب علیه السلم در وقتیکه ادعا نمودند نصیریه در
حق او آنچه را که ادعا نمودند یعنی بخدایی او قایل شدند حق تعالی او را عتاب نفرمود پس حجاج کفت احسنت یا حره از عهده
جواب برآمدی پس حجاج عطا نموده او را روانه کرد **و ایضا** صاحب کتاب ریاض الابرار از صاحب کتاب قدسیات از علماء
الیتان از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که آنحضرت بعلی علیه السلم فرمود یا علی بدرستیکه خدا تعالی بمن وحی
نمود یا محمد بر انکیختم علی را با انبیاء در باطن و با تو در ظاهر صاحب کتاب میکوید در این حدیث اشاره است بسوی آنچه که
روایت شده است از آنحضرت در حینی که سؤال کرده شد آنحضرت از تفاضل ما بین او و انبیاء فرمود من بودم در کشتی با
نوح علیه السلم پس نجات دادم او را از غرق شدن و من بودم با ابرهیم در آتش پس کردانیدم آتش را بر او برد و سلم و من تعلیم
موسی نمودم توریت را و من ناطق نمودم عیسی را در مهد و تعلیم او نمودم من بودم با یوسف در قعر چاه پس نجات دادم او را انجیل را
از مکر برادران و من بودم با سلیمان پس مسخر کردانیدم از برای او بادها را و بتحقیق که در خبر وارد شده است که انس و ورود
بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله وارد شد و حال آنکه مردی از جن در آن مجلس خدا این بود پس آن جنی از خوف کوچک
شد تا بحدی کنجشکی خواجه عالم صلی الله علیه و آله از خوف و کوچکی او سؤال فرمود جنی کفت من در زمان سلیمان ابن
داود بر آنحضرت تمرد نمودم و بر دریاها عبور می نمودم آنحضرت شیاطین را در طلب من امر نمود بر من ظفر نیافتند پس آنجوان
بر من حاضر شد و چوبه در دست داشت که او را میان دو کتف من زد و مرا بخدمت حضرت سلیمان برد پس خواجه عالم صلی الله
علیه و آله فرمود این جوان علی بن ابیطالب علیه السلم است هنوز نمی بسوی او تا آنکه زخم تو را ملاوی نماید و باو ایمان بیاور
و از شیعیان او باش پس آن جنی چنان کرد **ایضا** در کتاب جزری از جابر رضی الله مرویست که خواجه عالم صلی الله علیه
و آله فرمود در شبی که مرا بمعراج بآسمان هفتم بردند بر هر دری از درهای آسمان دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد
رسول الله علی بن ابیطالب امیر المؤمنین و بر حجابها نور و بر ارکان عرش چون عبور نمودم این کلمات را نوشته دیدم

وایضاً در کتاب کشف الیقین از کتاب شیخ عالم ابن بابویه روایت کرده است که بنعا شاعر نزدیکی از ملوک که هر شبها
مصاحب او بود رفت از قضا پادشاه بشکار رفته بود و وزیر خبر آمدن شاعر را بشاه نوشت شاه امر نمود که او را در بعضی از خانهای
خود سکنی دهد و بود در آن خانه غرفه بود که بنعا بیتوته می‌نمود و غرفه مشرف بود بر شارع عام و بعد از هر نصف شب
حارس بیرون آمده بصدای بلند ندا می‌نمود که ایها الغافلین بخواطر بیاورید خدا بر غصه که کلو کیر شد یا بمعاویه و بنعا
شاعر از این ندا منزجر بود تا آنکه از قضا در بعضی از شبها در خواب دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام بر
آن شارع عبور نمودند و آنحارث را دیدند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی دست قهر انگیز باو برسان که او الآن جهل
ساکت کر تو را سب می‌کند پس امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی بر او زد و گفت آن ملعون زد و شاعر با اضطراب از خواب بیدار
شد و انتظار صدای الحارس را می‌کشید تا آنکه در آن شب صدای آن خبیث را نشنید پس در تعجب بود که ناگاه صداها بلند شد
و مردان بسیار دید که رو بخانه حارس ملعون می‌رفتند از ایشان پرسید چه خبر است گفتند ملعون و کتف حارث ضربتی بقدر
کشاده کف دست پیدا آمده است و قرار از او سلب نموده و هنوز صبح طالع نشده بود که روح پلیدش بسقر شتافت
و جهل نفس اینجالک را مشاهده کردند ایضاً در تفسیر امام حسن عسکری ع در تفسیر آیه شریفه فی قلوبهم مرض
فزادهم الله مرضاً و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون از امام بحق قائم امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که در
زمانیکه جماعت منافقین در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بلسان اقرار بخلافت میکردند و در قلب منافق و منتظر
فرصت بودند جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و عرض کرد یا محمد صلی الله علیه و آله بدرستیکه علی اعلی تو را سلام میرساند و
میفرماید که بیرون برو با این جماعت مارد بین که اعلام نمودیم تو را از نکث بیعت ایشان و توطین نفوس ایشان بر مخالفت علی
علیه السلام تا آنکه ظاهر شود چیزهائیکه اکرام نموده است حقتعالی علی علیه السلام را بانچیزها از اطاعت کردن زمین و کوهها
و آسمانها و سایر مخلوقات مر او را از برای آنکه حقتعالی موقف و مقام تو را باو عطا نموده است تا آنکه بدانند این جماعت منافقین که
ولی خدا علی بی نیاز است از ایشان و اینکه تعویق انتقام از ایشان نیست مگر بمقتضای تدبیر و حکمت بالغه الهی که مصلحت
اقتضای آن مینماید پس رسول خدا صلی الله علیه و آله امر نمود به بیرون رفتن جماعت منافقین که حقتعالی خبر داده بود از مخالفت
و نکث بیعت ایشان و بعد از آن که امیر المؤمنین علیه السلام در پای کوهی از کوههای مدینه قرار گرفت فرمود یا علی بدرستیکه حقتعالی
امر نموده است این جماعت را بنصرت و مساعدت تو و مواظبت نمودن بر خدمت و کوشش کردن در اطاعت تو پس اگر اطاعت کنند
تو را خیر ایشان در آنست در بهشت خداوند پادشاهان مخلد و متنعم بنعمتهای الوان خواهند بود و اگر مخالفت تو کنند پس
این شر است از برای ایشان و پیوسته در جهنم مخلد و معذب خواهند بود و بعد از آن با این جماعت فرمود بدانید که اگر شما اطاعت
کنید علی را سعادتمند خواهید بود و اگر مخالفت او نمائید هر آینه شهادت شما را خواهد در یافت و حقتعالی علی را از شما
بی نیاز کرده است بنگرید و بانچیزهائیکه نموده است می نماید آنها را شما پس آنحضرت فرمود یا علی سؤال کن از پروردگار خود
بجاه محمد و آل الطیبین او که توئی بعد از محمد صلی الله علیه و آله سید بزرگ ایشان اینکه منقلب گرداند از برای تو این کوهها

بانچیزیکه خواهی پس سؤال کرد امیر المؤمنین علیه السلام از پروردگار خود و کوهها منقلب شدند بنقره بعد از آن کوهها ندا کردند
یا علی یا وصی رسول رب العالمین بدرستیکه حقتعالی مهیا کرده است ما را از برای تو اگر اراده کنی انفاق نمائی ما را
در امر خود پس هر زمان که بخوانی ما را اجابت میکنیم تو را تا آنکه حکم تو در ما جاری و قضای تو در حق ما نافذ باشد بعد
از آن همه آن کوهها منقلب شدند بطلای احمر و گفتند آنچه را که نقره گفته بود و بعد از آن منقلب شدند بمشک و عنبر
و جواهر و یاقوت و بهر چیزی که منقلب می‌شدند ندا می‌نمودند که یا ابا الحسن یا اخا رسول الله صلی الله علیه و آله ما ایم
مسخر بامر تو بخوان ما را اگر بخواهی اجابت میکنیم تو را تا آنکه انفاق نمائی ما را در هر چیزی که اراده کنی و منقلب میشویم هر زمان
ما بانچیزیکه تو خواسته باشی بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله با آن جماعت فرمود اکنون دانستید که خداتعالی
غنی گردانیده است علی علیه السلام را بانچیزهائیکه دیدید از مالهای شما بعد از آن فرمود یا علی سؤال بکن از خدای عزوجل بحق
محمد و آل الطیبین او که توئی سید ایشان بعد از محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که منقلب گرداند درختان
این کوهها را بمردان اسلحه پوشیده و سنگهای آنها را بشیرها و پلنگها و افعیها پس آنحضرت خدا را خواند بحق این بزرگواران
پس پر شد آن کوهها و پست و بلند و دور آن زمین از مردان سلاح پوشیده که مقابله نمیکرد با یکی از ایشان ده هزار از مردان
متعارف و همچنین از شیر و پلنگ و افعی که همگی آن کوه و صحرا پر شد و هر یک ندا میکردند که یا علی یا وصی رسول خدا
بدرستیکه حقتعالی ما را از برای تو مسخر گردانیده است و امر فرموده است ما را باجابت تو در هر زمانی که بخوانی ما را بسوی
هلاک کردن آنکسی که مسلط کرده است خداتعالی ما را بر ایشان پس هر وقت که میخواهی بخوان ما را که اجابت میکنیم و بهر
چه امر فرمائی اطاعت میکنیم یا علی یا وصی رسول الله بدرستیکه از برای تست در نزد حقتعالی شأن عظیم چنانکه اگر از
خداتعالی سؤال کنی که بگرداند همگی اطراف و جوانب زمین را از برای تو مانند صره کیسه هر آینه میکند یا آنکه فرود آورد آسمان
از برای تو بزمین هر آینه میکند یا آنکه بلند کند از برای تو زمین را باسمان هر آینه میکند یا آنکه منقلب گرداند از برای تو آب
تلخ دریاها را بآب شیرین یا زیبق یا بان که نوعی از درخت شیر نیست یا بانچه خواسته باشی از انواع شرابها و روغنها هر آینه
میکند و اگر بخواهی که دریاها را بخشکاند و سایر زمین را دریا کند هر آینه میکند پس باید که محزون نسازد تو را تمرد
این جماعت متمردین و مخالفت اینگروه مخالفین گویا اینکه ایشان بدنیا مشغول شدند و بر تحقیق دنیا از ایشان منقضی
شده گویا اینکه نبودند در دنیا و گویا اینکه ایشان بآخرت که وارد شده است بر ایشان و در آنجا همیشه خواهند بود
یا علی بدرستیکه آنکسی که مهلت داده است ایشان را با وجود کفر ایشان و فسق ایشان در تمرد ایشان از طاعت تو او است آنکسی
که مهلت داد فرعون ذو الاوتاد را و نمرود بن کنعان را و هر کسی را که ادعای خدائی نمود از صاحبان طغیان و طاغی تر از همه
طاغیان ابلیس لعین است که در پیش که اهان است و خلق نشدی تو و نه ایشان از برای دار فانی بلکه خلق شده اید از برای دار
بقا و لکن انتقال میکشید از داری بسوی داری و نیست حاجتی پروردگار تو را بسوی آنکه رعایت دهد ایشان را و رعایت کند ایشان را
و لکن اراده نموده است که تشریف دهد تو را بر ایشان و ببین دهد تو را افضل از ایشان و اگر میخواست هر آینه هدایت میکرد

ایشان را اوی فرمود پس مریض شد دلهای آن قوم و مشاهده این معجزات عجیبه مرض بر مرض ایشان افزود بسبب علی بن ابی
طالب علیه السلام و حقتعالی فرموده فی قلوبهم مرض یعنی در دلهای این جماعت متمردین شاکین ناکثین بیعت مرضی و قتیکه اخذ
کرده شد برای ایشان از بیعت علی علیه السلام فزادهم الله مرضا پس زیاده کرد حقتعالی مرض ایشان را بحیثیتیکه حیران شدند
امر آنجناب دلهای ایشان بجهت جزا دادن ایشان با چیزیکه آمد ایشان را از این آیات معجزات ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون
و از برای ایشانست عذاب دردناک بسبب تکذیب ایشان محمد صلی الله علیه و آله را و بدروغ گفتن ایشان که میگویند ما
بر بیعت و عهد مقیمیم **وایضا** در تفسیر امام علیه السلام مرویست که خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود ای معاشر
بندگان بر شما باد خدمت آنکسیکه اکرام نموده است او را خدا تعالی بارتضا و برگزیده است او را باصطفا و گردانیده است
او را افضل اهل ارض و سما بعد از محمد سید انبیا صلی الله علیه و آله و او نیست مگر علی بن ابی طالب علیه السلام تا آنجا که فرمود
آگاه باشید بدرستیکه از شیعه علی بن ابی طالب علیه السلام هر آینه کسی در روز قیامت بعرصه هولناک حاضر میشود
که کفه میزان گناهان او بزرگ و سنگین تر است از کوههای جبال عظیم و دریاهای پر موج همگی خلایق گویند هلاک
شد این بنده پس شبهه نخواهند داشت در اینکه او از جمله هالکین در عذاب الهی از زمره خالدین است پس ندائی
از جانب خداوند جلیل او میرسد که ای بنده گناهکار اینک گناهان و مهلکات تست آیا در مقابل اینها حسناتی هست
تو را که معارضه نماید این سیئات را تا برحمت خداوندی داخل بهشت شوی یا آنکه زیاده نماید بر این گناهان پس بوعده
خداوندی داخل بهشت شوی پس جواب میگوید آن بنده نمیدانم بعد از آن میگوید منادی پروردگار عز و جل که پروردگار
من میگوید ندا کن در عرصات قیامت بدرستیکه منم فلان پسر فلان از اهل بلد فلان و قریه فلان و فلان در
گرو گناهان بسیار بزرگ مانند کوهها و دریاها و نیست حسناتی از برای من در مقابل اینها پس هر یک از اهل این محشر را
اگر از برای من در نزد او نعمتی یا معروفی بوده باشد فریادرسی نماید مرا بجزای آن عمل که اینک زمان شدت احتیاج منست
بپاداش آن عمل بعد از آن امر بندا می نماید باین دستور پس اول کسیکه اجابت مینماید او را علی بن ابی طالب علیه السلام است که لبیک
ای آنکسیکه ممتحن بوده در دوستی و محبت من از آنجماعتیکه ظلم کرده اند در حق او بسبب عداوت من بعد از آن می آید آنحضرت
و با آنحضرت میباشند عدد کثیر و جماعت بسیار و هر چند که عدد ایشان کمتر خواهد بود از عدد آنجماعتیکه از برای ایشان
مظالم بود پس آنجماعت میگویند یا امیر المؤمنین ما هم برادران ایمانی اوئیم که در دار دنیا نیکیها می کرد و اکرام می نمود
در حق ما و در معاشرت با ما با وجود کثرت احسان او نسبت با ما پیوسته فروتنی و تواضع را رعایت مینمود بتحقیق که ما نیز
نمودیم از همه طاعات خود و همگی آنها را با او بذل نمودیم و امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید پس شما خود بچه چیز داخل بهشت
خود می شوید ایشان در جواب میگویند برحمت واسعه آنخدائیکه سلب نمی شود از کسیکه ولایت تو و ولایت آل تو با او باشد
ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس ندا میرسد از جانب پروردگار عز و جل که ای برادر رسول خدا بتحقیق که
این گروه برادران ایمانی او بذل نمودند در حق او اما تو چه بذل میکنی در حق او بدرستیکه منم حاکم من حقوق خود را

عطا نمودن آنحضرت ثواب یکنفس کشیدن خود را در عوض مظالم موالی خود

لبیک

باو ببخشید بسبب موالات او با تو و اما آنچیزها که در میان او و میان بندگان منست از ظلامات پس ناچار است از فصل حکمی
در میان او و ایشان پس امیر المؤمنین علیه السلام عرض میکند ای پروردگار من اطاعت میکنم آنچه را که بمن امر میفرمائی پس خدا
میفرماید یا علی ضامن شو از برای خصمای او بعوض دادن از جانب او پس آنجناب ضامن میشود و بارباب ظلامات میفرماید
بخواهید از من آنچه را که خواسته باشید عطا میکنم او را در عوض ظلامات شما از جانب این بنده پس ایشان می گویند
ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله میخواهیم بگردانی از برای ما در عوض ظلامات ما از جانب این بنده ثواب یک
نفس کشیدن از انفاس خود را در آن شبی که بخوابیدی در خوابگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله پس آنحضرت میفرماید
بتحقیق که هبه نمودم بشما ثواب آنرا بعد از آن حقتعالی میفرماید پس نظر نمائید ای بندگان من اکنون بسوی آنچیزیکه بشما
رسیده است از علی ابن ابی طالب علیه السلام بجهت فدا دادن برای دوست خود در عوض ظلامات شما و ظاهر میشود از برای
ایشان در بهشت از عجایب قصرها و خیرات و بجهت ثواب یکنفس کشیدن آنحضرت پس از این بایشان چیزیکه راضی میکند باو خدا
عز و جل خصمهای آنجماعت مؤمنین را بعد از آن مینماید بایشان از درجات و منازل چیزهائی را که چشمی ندیده است و گوشی
نشنیده است و از قلب احدی از بشر خطور ننموده است پس میگویند ایشان ای پروردگار ما آیا دیگر باقی مانده از بهشت تو
چیزی در روی آن که همه اینها ملک ما باشد پس کجاست محل سایر بندگان تو که گروه مؤمنین و پیغمبران و صدیقین و شهدا
و صالحین و بخیال ایشان میآید که بهشت همگی ملک ایشان شده است پس ندا میآید ایشان را از جانب حقتعالی که ای بندگان
من این ثواب یکنفس کشیدن از انفاس علی علیه السلام است که در خواست نمودید شما آنرا و بتحقیق که گردانید او را از برای شما پس بگیرید
او را و نظر نمائید بعد از آن میبرند آنجماعت و آنمؤمن را بسوی آنجنان و می بینند آنچیزی را که میافزاید او را حقتعالی بر نعمای علی علیه السلام
در جنان از قدر آنکه چندین برابر آنچیزیست که بذل نموده او را آنحضرت از جانب موالی خود از آنچیزهائی که حقتعالی میخواهد
از اضعاف آنجنانی که دیده اند و انهار اغیار خدا بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اذلک خیر نزلا ام شجرة
الزقوم المعدة لمخالفی اخی و وصیی علی بن ابیطالب علیه السلام خلاصه آنکه آیا این بهتر است یا شجره زقوم آنچنانی که مهیا شده
است از برای مخالفین برادر من و وصی علی ابن ابیطالب علیه السلام **ایضا** در تفسیر امام علیه السلام از خواجه عالم صلی
الله علیه و آله مرویست که فرمود در روزیکه حقتعالی بقدرت کامله عرش را خلق کرد سیصد و شصت هزار رکن از برای او قرار داد
و در نزد هر رکنی سیصد و شصت هزار ملک ایجاد کرد که هرگاه که خداوند ایشان را اذن نماید هر آینه یک لقمه مینمایند همه
آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه را و نمی باشد همگی اینها در فضای کام او مگر مانند یک دانه ریگی که در صحرای وسیعی
افتاده باشد پس حقتعالی فرمود بهمگی آن ملائکه که ای بندگان من بردارید عرش مرا و همگی اتفاق نمودند و قادر نشدند
بر حمل او و نه بر حرکت دادن او پس حقتعالی با هر یک از آن ملکها ملکی دیگر افزاید باز قادر نشدند بر تحریک عرش الهی بعد
از آن با هر یک از آن ملائکه ده ملک دیگر افزاید باز قادر نشدند که عرش الهی را حرکت دهند بعد از آن خلق کرد بعدد هر یک
از ایشان مثل جماعت ایشان را باز قادر نشدند بر تحریک او پس حقتعالی بهمگی ایشان فرمود واگذارید او را بر من تا آنکه

حدیث سعد بن معاذ اوسی و ثواب عمل او

دارم او را بقدرت خود پس همه او را گذاشتند او را و حقتعالی بقدرت کامله خود او را نگاه داشت بعد از آن هشت نفر از ملائکه فرمود
شما انکه هدار ید او را ایشان گفتند ای پروردگار ما قادر نشدیم با این خلق کثیر و جماعت غفیر از ملائکه بر حمل او پس چگونه
اکنون بدون ایشان جماعت حمل توانیم نمود حقتعالی فرمود بدرستیکه منم خداوند نزدیک کننده بعید و ذلیل کننده عنید و تخفیف
دهنده شدید و سهل کننده دشوار میکنم انچه را که میخواهم و حکم میکنم بر انچیزیکه اراده نمایم تعلیم مینمایم شما را کلماتی
چند که اگر بخوانید انها را سبک میشود بر شما حمل آن انملائکه گفتند چیست آن کلمات ای پروردگار ما خطاب آمد که بگوئید
بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی محمد واله الطیبین پس آن
هشت ملک تکلم نمودند باین کلمات و حمل نمودند عرش الهی را و سبک شد بر دوش ایشان مانند یکموی که رویده باشد بر پشت ایشان
مرد جلد قوی بعد از آن حقتعالی امر نمود بسایر ملائکه که واگذارید بر این هشت ملک عرش مرا که حمل نمایند و طواف کنید شما
در حول عرش و تسبیح و تمجید و تقدیس کنید مرا بدرستیکه منم خداوندی که قادرم بر انچیزیکه می بینید شما و منم که قدرت
من بر هر چیزی جاریست پس اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله عرض کردند که بسیار عجیب است امر این ملائکه حمله عرش
در قوت و عظمت خلقت ایشان خواجه عالم صلی الله علیه و اله و سلم فرمود این ملائکه با وجود قوه ایشان طاقت نداشتند
بر حمل نامه ها که نوشته میشود در انها حسنات یکمرد از امت من ایشان عرض کردند یا رسول الله کیست آن مرد بنما تا دوست داریم
او را و تعظیم نمائیم و تقرب جوئیم بسوی حقتعالی بدوستی آن جناب فرمود آن مرد کیست که نشسته بود با اصحاب خود پس مرد ذکر با او
مردی از اهل بیت من که سر خود را پوشیده بود و این مرد او را نشناخت چون از او در گذشت التفاتی بر پشت سر نمود پس
آن مرد او را شناخت و از جای خود بر جست پا برهنه و بی اختیار بسوی او شتافت و دست او را گرفت و بوسید سر و سینه و ما بین
دو چشم او را بوسه زد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای برادر رسول خدا گوشت تو گوشت او و خون تو خون اوست
و علم تو از علم اوست و حلم تو از حلم اوست و عقل تو از عقل اوست از حقتعالی سؤال میکنم که سعادتمند گرداند مرا بمحبت شما
اهل بیت پس ثابت کرد حقتعالی از برای او باین عمل و باین قول از ثواب انقدر که اگر نوشته شود تفصیل او در نامه ها طاقت
نمیاورند حمل او را همگی این ملائکه که طواف میکنند در حول عرش با آن ملائکه که حامل عرشند پس بعد از انکه آن مرد
مراجعت نمود بسوی اصحاب خود اصحاب او با و گفتند تو با وجود این جلالت قدر تو با وجود منزلت تو از اسلام و قرب محل تو در
نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله نسبت باین مرد چنین کاری میکنی در جواب ایشان گفت ایها الجاهلون آیا ثواب داده می
شود در اسلام مگر بدوستی محمد صلی الله علیه و اله و دوستی این مرد پس ثابت کرد اینه حقتعالی از برای او بسبب این قول باز بسبب
مثل انچیزی که ثابت کرده بود از برای او آن قول و فعل پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود هر اینه بر تحقیق و راست گفته
است این مرد دراینمقال که اگر کسی را عمر بدهد حقتعالی مثل عمر دنیا صد هزار مرتبه و عطا نماید او را حقتعالی مثل
اموال دنیا صد هزار مرتبه پس انفاق نماید همگی آن اموال را در راه خداوند و تمامی عمر را در گرما بروزه و شبها را به
قیام عبادت صرف نماید بحیثیتی که هرگز سست و دلتنگ نشود بعد از آن ملاقات کند خدا تعالی را در حالیکه در دل او

باشد

باشد بغض محمد صلی الله علیه و اله یا بغض انکسیکه شناخت بسوی اکرام او این مرد هر اینه حقتعالی او را برو بر آتش جهنم
در اندازد و هر اینه رد نماید بر او اعمال او را و حبط نماید انها را پس اصحاب عرض کردند که کیستند این دو نفر یا رسول الله آن
حضرت فرمود اما فاعل این عمل پس این مرد سر پوشیده ایست که میاید و او اینست پس قوم مبادرت نمودند بسوی او دیدند که او
سعد ابن معاذ اوسی انصاریست و اما آن دیگری پس او نیز سر پوشیده ایست که میاید چون نظر نمودند که او علی ابن ابیطالب
است بسبب دوستی این دو نفر و چه بسیار اند کسانیکه رستگار شوند و سعادت دریافت ایشان را از اشخاصیکه بر خود قرار دادند دوستی یکی
از ایشان و بغض انکه دیگر را بدرستیکه این دو نفر هر دو خصم او میباشند و کسیکه این دو نفر خصم او باشند پس محمد صلی
الله علیه و اله خصم اوست و هر کسیکه محمد صلی الله علیه و اله خصم او باشد خدا تعالی خصم اوست و غلبه دارد بر او
و واقع میسازد بر او عذاب الهی بعد از آن فرمود ای بندگان خدا اینست و جز این نیست میشناسند فضل را از برای اهل فضل
بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و اله به سعد فرمود بشارت باد ترا بدرستیکه خدا تعالی ختم میکند امر ترا به شهادت
و هلاک میکند بسبب تو امتی از کفره را و میلرزد عرش رحمن از برای موت تو و داخل بهشت میشود بشفاعت تو مثل عدد
حیوانات کلیب **ایضا** در تفسیر امام علیه السلام مرویست که خواجه عالم صلی الله علیه و اله روزی نشسته بود که شبانی
متوجه آن جناب شد با عصا و میلرزید و تعجب او را بفزع آورده بود چون رسول خدا صلی الله علیه و اله او را از دور ملاحظه
نمود با اصحاب فرمود که هر اینه شان این عجیب است و چون نزدیک شد ایستاد پس آنجناب فرمود خبر بده ما را از انچیزیکه ترا
بر انگیخته شبان گفت یا رسول الله امر بسیار عجیب بدرستیکه من در نزد گوسفندان خود بودم که ناگاه گرگی آمد و بره را ربود
پس او را با سنگ فلاخن زدم بره را واگذاشت بعد از آن از جانب یمین آمد و بره ربود باز با فلاخن سنگی باو انداختم و بره را
از او گرفتم بعد از آن از جانب دیگر آمد و بره را ربود باز سنگ فلاخن باو انداختم و بره را از او انتزاع نمودم تا انکه در مرتبه
پنجم آن گرگ با ماده خود آمدند و میخواستند که بره را بربایند من اراده کردم که آن گرگ را بزنم گرگ بر سر دم نشست و گفت آیا
حیا نمیکنی که حایل میشوی در ما بین من و روزی من که حقتعالی ضمانت از برای من قرار داده است او را آیا من محتاج نیستم
بسبب غذائی که زندگانی نمایم باو پس من گفتم چه بسیار عجیب است نطق این گرگ عجم که تکلم مینماید بزبان آدمیان
گرگ گفت عجیب تر از تکلم من با تو آنست که محمد صلی الله علیه و اله رسول پروردگار عالمیانست در ما بین دو زمین سنگلاخ
سوخته خبر میدهد مردم را از اخبار گذشته و آینده و جماعت یهود با وجود علم ایشان بصدق او و با وجود انکه در کتاب
خداوندی دیده اند که او اصدق صادقین و افضل فاضلین است تکذیب میکنند او را و انکار مینمایند قول او را و حال انکه او
در ما بین دو زمین سنگلاخ سیاه نشسته و اوست لائل نافع وای بر تو ای راعی ایمان بیاور باو تا انکه ایمن باشی از عذاب
الهی و اطاعت کن او را تا انکه سالم باشی از بدی عذاب الیم پس من گفتم قسم بخدا که بتحقیق تعجب کردم من از کلام تو و حیا
میکنم از منع کردن ترا از خوردن گوسفند که اراده کردی اکنون اختیار با توست بخور از گوسفندان من انچه را که خواسته
باشی دیگر مضایقه و ممانعت نمینمایم پس آن گرگ گفت ای بنده خدا حمد کن خدا را که تو از جمله اشخاصی میباشی که عبرت

میکرد

ص بعد از آن فرمود چه بسیار اند اشخاص که سعادت یافتند ص

تکلم کردن با شبان در گله گوسفند و ظهور معجزه خاتم الانبیا و سید الاوصیا و ذکر بعضی از فضایل آن جناب

میکیری با بیان خداوندی و انفیا می نمایی اهتدا او لکن شقی کل شقی انکسی است که مشاهده میکند آیات محمد صلی الله
علیه و آله را در حق برادر خود علی بن ابیطالب علیه السلام و انچه برا که ادا می نماید او را از جانب حق تعالی از فضایل او چیزی او ان
چیزرا که می بیند او را از وفور حظ او از علم آنچنانی که نیست نظیری از برای او و عدالت و زهد آنچنانکه برابری نمیکند او را احدی
در آن و شجاعت آنچنانی که نیست مانندی از برای او در آن و نصرت او را از برای اسلام چنان نصرتی که نیست از برای احدی حظی در
آن مثل حظ او پس میبیند با وجود همه اینها که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر مینماید به دوستی او و دوستی دوستان
او و تبرا از دشمنان او و خبر میدهد او را اینکه حق تعالی قبول نمیکند از احدی عملی را او هر چند که ان عمل جلیل و عظیم باشد
از کسیکه مخالفت کند او را پس با وجود این مخالفت میکند او را و دفع میکند او را از حق او و ظلم میکند او را و دفع
میکند او را از حق او و ظلم می کند او را و دوستی با دشمنان او و دشمنی با دوستان او میکند بدرستی که این هر اینه عجیب تر
است از منع کردن تو مرا من گفتم ای کرک ایا اینکه تو میگوئی واقع میشود گفت اری و اعظم از این انکه زود باشد که خواهند
کشت او را بباطل و میکشند فرزند او را و اسیر کنند حرم ایشان را با وجود این کمان میکنند که ایشان مسلمانند بمحض ان قاتلی ایشان
ایشان بر دین اسلام امدند تا انکه اینست عمل ایشان نسبت بسادات اهل اسلام و عجیب تر است این از منع کردن تو مرا لاجرم بدرستی
که بامر حق تعالی هر اینه تا جماعت کرکان و امثال من از مومنین باید بدریم ایشان را در بیران حدود و نفصل قضا و کرده
است نیل شهوتهای ما را در عذاب کردن ایشان ولذتهای ما را در شداید الام ایشان شبان گفت پس من گفتم قسم بخدا اگر
این نبود که این کوسفندان بعضی از من و بعضی امانت است بر ذمه من هر اینه قصد میکردم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را اگر
او بر سم کفت ای بنده خدا برو بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و واگذار کوسفندان خود را بمن که از برای تو میچرانم
انها را من گفتم چگونه اعتماد نمایم بامانت تو گفت ای بنده خدا بدرستیکه انکسیکه ناطق کرد مرا باین چیزیکه شنیدی
او شنوان چنانکسیکه میکرداند مرا قوی و امین بر کوسفندان تو ایا ایمان نیاورده تو بمحمد صلی الله علیه و آله ایا قبول نکرده
از او انچه را که اخبار نموده است او از جانب حق تعالی در حق برادر خود علی علیه السلام پس سوار شو بکار خود بدرستیکه من شبان
توام و حق تعالی و تعالی و ملئکه مقربون رعایت کنند او اند مرا زیرا که من خادم دوست علی بن ابیطالبم پس من کوسفندان
خود را بان کرک و جفت او واگذاشتم و بخدمت تو آمدم ای رسول خدا پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله نظر نمود در وجوه
قوم و در میان ایشان بعضی اظهار فرح و شادی و تصدیق مینمودند و بعضی عبوس و تشکیک و تکذیب میکردند و منافقون
نهانی با امثال خود می گفتند محمد با این شبان تواطیه و تمهید کرده است بر نقل این حدیث تا انکه فریب دهد ضعفاء
جهال را پس انجناب تبسم نموده و فرمود هر اینه اگر شما تشکیک میکنید در این حدیث بتحقیق که یقین میدانم او را من
و صاحب من کائن بود با من در اشرف محل العرش ملک جبار و طواف داده شده با من در انهار حیوان از دار قرار و انکسیکه او را
برافراخته است در کشیدن اخبار و انکسیکه تردد نموده است با من در وجهها پاکیزه و تقلب نموده است با من در اصلاب طاهره
و حرکت کرده است با من در رحمهای الفضل و انکسیکه کسوه داده شده است انچه را که کسوه داده شده ام من از علم و حلم و عقل

وباد

و باز شفیق من که منفصل شد از من در نزد خروج نبوی صلب عبدالله و صلب ابوطالب و حمل بر من در اشتمال محامد
و مناقب علی بن ابیطالب علیه السلام ایمان اورده باو من و صدیق اکبر و ساقی اولیای من از نهر کوثر ایمان اورده باو من و فاروق
اعظم و ناصر اولیای من سید اکرم ایمان اورده باو من و انکسیکه کردانیده است او را حق تعالی محل امتحان از برای
اولاد حلال زادکان و حرامزادکان و کردانیده است او را از برای دوستان خود بهترین ذخیره ایمان اورده من و انکسیکه کردانیده است
حق تعالی او را از برای دین من قوام و از برای علوم من علام و در جنگها مقدام و بر دشمنان من ضرغام شیر قمقام ایمان
اورده باو من و انکسیکه پیشی کرفت از مردمان بسوی ایمان پس مقدم شد از ایشان بسوی رضای رحمن و منفرد شد از
ایشان بقمع اهل طغیان و قطع نمود بحجتهای خود و واضح نمود ببیان خود معاذیر اهل عنادرا ایمان اورده باو
من و علی ابن ابی طالب انچنانی که کردانیده ام است او را حق تعالی از برای من بمنزله کوش و چشم و دست و کردانیده است او را
از برای من مؤید و سند و عضد بهمی نیست مرا از مخالفت مخالفین در وقتی که موافقت میکند او با من و باکی نیست مرا از
خوار نمودن خاذلین در وقتیکه وفاداری نماید او مرا و باکی ندارم از جهت اینکه عدول میکنند از من در وقتیکه
مرا مساعدت مینماید ایمان اورده باو من و انکسیکه زینت میدهد خدا تعالی باو بهشت را و پر میکند
از مبغضین و بدخواهان او طبقات جهنم را و نکردانیده است احدی از امت مرا که هم سر و قرین او باشد حضر زمین مانند مرا
عبوس عبوس کنندکان از شما در وقتیکه نباشد نماید دیدنی او و نه اعراض اعراض کنندکان از شما در وقتیکه جفا
نباشد از برای من در دوستی او اینست علی بن ابیطالب علیه السلام انچنانی که اگر کافر شوند همه خلایق از اهل اسمانها و
زمینها هر اینه یاری میکند خدا تعالی بملتها بدین او و این دین را و اگر دشمن شوند همه خلایق او را هر اینه مبارزه
نماید با همه ایشان در حالتیکه بذل میکند جان خود را در نصرت کلمه پروردگار عالمیان و سهل میشمارد
کلمات ابلیس لعین را بعد از ان خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود دور نیست شاهد این شبان بیایید برویم
بسوی کله او به بینیم اینکه کرک اکر با ما تکلم کردند و دیدیم ایشان را که میچرانند کوسفندان او را پس قبول می
کنیم و الا ما بر سر امر خود خواهیم بود پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله برخواست و جمع کثیری از مهاجر و انصار
در خدمت انسرور روانه شدند چون نزدیک کله نمایان شد شبان گفت این کله منست منافقون گفتند پس کجاست
ان دو کرک و چون نزدیک شدند دو کرک را دیدند که در دور کوسفندان طواف میکردند و محافظت مینمودند
انها را از هر مفسدی خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود ایا میخواهید بدانید که این کرک از کلام خود غیر مرا
قصد نکرده است کفتند بلی یا رسول الله فرمود شما دور مرا احاطه نمایید تا اینکه کرک مرا نبیند پس اصحاب
اطراف انجناب را احاطه نمودند بعد از ان بشبان فرمود بکرک بگو در میان این جماعت کدام است محمدی که ذکر او
نمودی او میگوید پس کرک نزدیک یکی از این جماعت امد و در گذشت از او و نزدیک دیگری رفت و از او نیز در
کذشت و این چنین کرد تا انکه در وسط انجماعت داخل شد و با جفت خود بخدمت انسرور رسیدند و گفتند السلام

علیک

عَلَیْکَ یَا رَسُولَ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَسَیِّدَ الْخَلْقِ اَجْمَعِینَ و روهای خود را بر زمین کذاشتند و بر خاک میغلطیدند
در پیش روی مبارک آنحضرت و میکفتند ما بودیم که دعوت نمودیم بسوی تو برانکیختیم این شبان را بسوی تو و خبر
دادیم او را بخبر تو پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه و اله نظر نمود بسوی این منافقین که در خدمت آنسرور بودند و فرمود
نیست از برای کافران از این امور مخرجی و نه از برای منافقین رجوع کردن و عدول کردنی بعد از آن فرمود این
یک کواه است بر صدق مقال شبان آیا میخواهید بدانید صدق او را دو کواه ثانی نیز اصحاب عرض کردند بلی یا
رسول الله فرمود داخل نمایید بعلی ابن ابیطالب علیه السلم پس آنچنان کردند بعد از آن خواجهٔ عالم صلی الله علیه
و اله فرمود ای دو کرک این محمد صلی الله علیه و اله است که بتحقیق اشاره نموده بدار برای قوم بسوی او و تعیین
نموده برای او پس اشاره و تعیین نمایید بر علی علیه السلم آنچنانی که ذکر کرده اید شما او را او را میکوید پس آمدند
کرک آمدند و داخل شدند در وسط قوم و با تامل نظر میکردند در روها و قدمهای هر یک که میرسیدند و از
او اعراض مینمودند تا آنکه بامیر المؤمنین علیه السلم رسیدند چون نیک نظر کردند در پیش روی مبارک آنحضرت
روها بر زمین کذاشتند و بر خاک غلطیدند و کفتند السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا ای آنکسیکه جود و کرم ملازم ذات اوست و ای
معدن عقول و محل دانش و فهوم و ای عالم با بخبرهایی که در کتابهای پیشینیان است و ای وصی مصطفی اَلسَّلَامُ
عَلَیْکَ یَا ای آنکسیکه سعید کردانید بسبب عداوت او دشمنان او را و کردانیده است او را سید آل محمد صلی الله علیه
واله واصحاب او السَّلَامُ عَلَیْکَ یَا ای آنکسیکه اکر دوست میداشتند او را اهل زمین چنانچه دوست میدارند او را
اهل آسمان هر آینه میکردید بهترین اصفیا و ای آنکسیکه اکر در خود به بیند اقل قلیل از بغض او را آنکسیکه
انفاق کند در راه خدا مال خود را بقدر مابین عرش تا فرش هر آینه منقلب میشود به بدترین خواری و مقت از جانب
پروردکار علی اعلی راوی کوید پس تعجب کردند اصحاب رسول صلی الله علیه واله که در خدمت آنسرور بودند و عرض
کردند یا رسول الله کمان نداشتیم ما از برای علی علیه السلم این محل را از سباع با وجود منزلت او در نزد تو خواجهٔ عالم
صلی الله علیه واله فرمود پس چکونه است اکر به بینید محل او را از سایر حیواناتی که متفرقند در صحراها و دریاها
و در آسمانها و زمین و حجابها و عرش و کرسی قسم بخدا که هر آینه به تحقیق دیدم من از تواضع کردن ملائکه سدرة
المنتهی از برای مثال علی علیه السلم که منصوبست در حضرت ایشان تا آنکه سیر شوند نظر کردن بسوی او بدل از نظر
کردن بسوی علی علیه السلم هر زمانیکه مشتاق میشوند بسوی او بجهت آنکه چکست در جنب او تواضع اینکه کرک
و چکونه تواضع نکنند ملائکه و غیر ایشان از عقلا از برای علی علیه السلم و حال آنکه پروردکار عزت قسم ذکر کرده
است بر نفس خود قسم حقی که تواضع نمیکند احدی از برای علی علیه السلم بقدر مویی مکر آنکه بلندی عطا میکند او را
حقتعالی در علو جنان بقدر مسافت صد هزار سال و بدرستیکه تواضع آنچنانی که مشاهده میکنید شما آنست
کمتر در جنب این جلالت و رفعتی که از آنها خبر داده میشوید **ایضا** و از جملهٔ معجزات آنجناب در تفسیر امام حسن

بواسطهٔ او حق تعالی دوستان او را شقی کردانید ص

عسکری

عسکری علیه السلم از آنحضرت مرویست که مردی از دوستان امیر المؤمنین علیه السلم در شام بآنجناب نوشت یا امیر المؤمنین
من در اینجا پای بست ثقل عیال الکردیده ام بنا بر این از برای ایشان خایفم و بر اموال خود حسرت میبرم و مشتاق لقای تو
و میخواهم که در جملهٔ اصحاب و خدمتکاران حضور تو باشم چیست فرمایش یا امیر المؤمنین پس آنجناب بر آنکس نوشت بسوی او
که جمع کن اهل و عیال خود را و منضم نما بآنها اموال را و بر همهٔ آنها صلوات بفرست بر محمد و آل طیبین او و بکو
اَللّٰهُمَّ هٰذِهِ کُلُّهَا وَدَائِعٌ عِنْدَکَ بِاَمْرِ عَبْدِکَ عَلِیِّ بْنِ اَبِیطَالِبٍ علیه السلم بعد از آن برخیز و بیا بسوی من پس آنمرد
چنان کرد و خبر فرار او بسوی امیر المؤمنین علیه السلم بمعاویه رسید امر نمود که عیال او را اسیر نموده بقید بند
در آورند و اموال او را غارت کنند چون جبر و قتای ایشان رفتند حقتعالی بر ایشان القا نمود شبه عیال معاویه را
و شبه مخصوصترین خاشیهٔ یزید ابن معاویه را که میکفتند ما اخذ نمودیم این مال را و او از برای ما است و اما
عیال او را بتحقیق که بر بنده کی اخذ نمودیم و ایشان را به بازار فرستادیم چون چنین دیدند دست از ایشان برداشتند
و حقتعالی شناسانید عیال او را که القا نموده است بر ایشان شبه عیال معاویه و عیال خاصهٔ یزید را بعد
از آن خایف بودند بر اموال خود از دزدان که بسرقت ببرند پس خدای تعالی آنمالها را مسخ نمود بصورت عقربها
و مارها هر زمان که دزدان قصد اخذ آنها میکردند ایشان را میکزیدند تا آنکه جماعتی از ایشان مردند و جمعی دیکر
در حسرت آن مال بودند و حقتعالی باین وسیله اموال او را محافظت نمود تا آنکه روزی امیر المؤمنین علیه السلم
فرمود آیا دوست میداری که عیال و مال تو بیاید نزد تو کفت آری آنحضرت کفت اَللّٰهُمَّ ائْتِ بِهِمْ پس
تمامی اموال و عیال آنمرد در نزد او حاضر شدند که هیچ چیز از مال او مفقود نبود و خبر دادند
او را بآنچیزی که القا نمود حقتعالی از شبه عیال معاویه و خاصه و خاشیه او را بر ایشان
و مسخ کردن اموال او را بصورت عقربها و مارها که میکزیدند دزدی را که
اراده می نمود اخذ چیزی از آنرا و امیر المؤمنین علیه السلم
فرمود بدرستیکه خداوند چه بسا ظاهر میکند علامتی را
از برای بعضی از مؤمنین تا آنکه موجب زیادتی بصیرت
ایشان باشد و از برای بعضی از کافرین
تا آنکه مبالغه نماید
در اتمام حجت
بر او

تمت المعجزات فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۸۰

هذا قصه بلوهر و یوذاسف

بسم الله الرحمن الرحیم

ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب کمال الدین و تمام النعمه بسند خود از محمد بن زکریا روایت کرده است که پادشاهی بود در
ممالک هندوستان با لشکر فراوان و مملکت وسیع و مهابت عظیم از او در نفوس رعیت او قرار گرفته بود و پیوسته
بر دشمنان ظفر مییافت و با این حال حرص عظیم داشت در شهوتها و لذتهای دنیا و لهو و لعب و از متابعت هواهای
نفسانی دقیقه فرو نمیگذاشت و محبوبتر و خیرخواهترین مردم نزد او کسی بود که او را بر اعمال ناشایست ستایش مینمود و
قبایح او را در نظر او زینت میداد و دشمنترین و بدخواهترین مردم نزد او کسی بود که او را به ترک آنها امر میفرمود و او در
حداثت سن و ابتدای جوانی بمنصب فرمانروایی فایض گردیده بود و صاحب رای اصیل و زبان بلیغ بود و در تدبیر
امور رعیت و ضبط احوال ایشان بغایت عارف بود و چون مردم او را باین اوصاف شناخته بودند لاجرم همگی
منقاد او گردیده بودند و هر سرکشی و رامی او را خاضع و مطیع بود و برای او جمع گردیده بود مستی جوانی و مستی
سلطنت و جهانبانی و بیهوشی و شهوت و خودبینی و ظفر یافتن او بر دشمنان و اطاعت و فرمانبرداری اهل
مملکتش موجب طغیان و زیادتی آن مستیها گردیده بود پس تکبر و تطاول می نمود بر مردم و ایشان را حقیر میشمرد بسبب وفور
مدح و ستایش مردم اعتمادش بتمامی عقل و رای خود زیاده میشد و او را همتی و مقصودی بغیر از دنیا نبود
و بآسانی او را میسر میشد آنچه را میطلبید و میخواست از دنیا و لکن فرزند پسر نمیشد او را و جمیع فرزندانش دختر
بودند و پیش از پادشاهی او امر دین در مملکت او شیوع تمام داشت و اهل دین بسیار بودند پس شیطان دشمنی دین
و اهل دین را در نظر او زینت داد و همت بر اضرار ایشان گماشت و از ترس زوال ملک خود ایشان را از مملکت خود دور
گردانید و بت پرستان را مقرب خود گردانید و برای ایشان بتها از طلا و نقره ساخت و ایشان را تفضیل و تشریف
بر دیگران داد و بتهای ایشان را سجده کرد پس چون مردم این حال را از او مشاهده نمودند مسارعت نمودند بعبادت

بتان و استخفاف باهل دین پس روزی پادشاه سوال نمود از حال شخصی از اهل بلاد خود که امر در او قرب عظیم
منزلت پسندیده نزد پادشاه بود و غرض پادشاه آن بود که با او استعانت جوید بر بعضی از امور خود و با او احسان
نماید جواب گفتند که ای پادشاه او لباس خواهش دنیا را از بر کنده و از اهل دنیا خلوت اختیار کرده و بعبادت پیوسته
است پس این سخن بر پادشاه بسیار گران آمد و او را طلب کرد چون حاضر شد و نظرش بر وی افتاد او را در زی عباد
و زهاد دید او را منع کرد و دشنام داد و گفت تو از بندگان من و از اعیان مملکت من بودی و خود را رسوا کردی و
اهل و مال خود را ضایع کردی و تابع اهل بطالت و زیان کاری شدی و خود را در میان مردم مضحکه و مثل
ساختی و حال آنکه من ترا برای کارهای عظیم خود مهیا گردانیده بودم میخواستم بتو استعانت جویم بر اموری
که مرا پیش آید عابد گفت ای پادشاه اگر مرا بر تو حقی نیست و لکن عقل تو را بر تو حق هست پس بشنو سخن مرا بی آنکه بخشم
آیی بعد از آن امر کن بهر چه خواهی بعد از فهمیدن آنچه میگویم و تفکر نمودن در آن بدرستیکه ترک تامل و تدبیر
دشمن عقل است و حایل میشود میان آدمی و فهمیدن اشیا پادشاه گفت که آنچه میخواهی بگو عابد گفت میپرسم
از تو ای پادشاه که آیا عتاب تو با من برای گناهیست که بر نفس خود ضرر رسانیده ام یا در خدمت تو تقصیری و جرمی
دارم پادشاه گفت که جرم تو بر نفس خود نزد من بدترین گناهانست و من چنین نیستم که هر کس از رعیت من که خواهد
خود را هلاک کند او را بخود واگذارم بلکه هلاک کردن خودش نزد من مثل آنست که دیگری از رعیت مرا هلاک کرده باشد
و چون من اهتمام در امر رعیت دارم حکم میکنم بر تو از برای تو و مواخذه مینمایم ترا برای تو زیرا که ضایع گردانیده خود را
عابد گفت که ای پادشاه از حسن ظنی که بتو دارم گمان دارم که مرا مواخذه نمایی مگر بحجتی که بر من تمام سازی و حجت جاری
نمیشود مگر نزد قاضی و حاکمی و کسیکه از مردم بر تو قاضی نیست و لیکن نزد تو قاضیان هستند و تو حکم ایشان را جاری می
سازی و من به بعضی از آن قاضیان راضیم و از بعضی ترسانم پادشاه گفت کدامند قاضیان که میگویی عابد گفت که اما آن
قاضی که بحکم او راضیم عقل تست و اما قاضی که از او ترسانم هوا و خواهشهای نفس تست پادشاه گفت که آنچه خواهی بگو
و راست بگو خبر خود را بمن که در چه وقت این رای ترا سانح شد و که گمراه گردانید ترا عابد گفت اما خبر من بدرستیکه در
حداثت سن سخنی شنیدم و در دل من جا کرد آن سخن مانند دانه که بکارند و پیوسته نشو و نما کرد تا درختی شد چنانچه
می بینی و این قصه چنان بود که از شخصی شنیدم که میگفت که نادان امری را که اصل ندارد و بکار نمیآید چیزی میداند
و بآن اعتقاد دارد و امری را که اصل دارد و بکار میآید ناچیز و باطل می انگارد و نادان امر باطل و ناچیز را ترک نمی نماید
و بآن امر ثابت و اصیل نمیرسد و کسیکه نیکو نمیبیند و ادراک نماید حقیقت آن امر حق و ثابت را ترک آن ناچیز و باطل
بر او گوارا نمیشود و آن امر اصیل و باقی آخرتست و آن امر باطل و ناچیز دنیاست چون این کلمه حق را شنیدم در نفس
من مستقر گردید زیرا که چون تامل کردم حیات دنیا را مرگ یافتم و توانگری دنیا را فقر دیدم و شادی دنیا را
اندوه دانستم و صحت دنیا را بیماری شناختم و قوت دنیا را ضعف دانستم و عزت دنیا را خواری دیدم چگونه حیات

انمرگ نباشد و حال انکه زندگانی ان برای مردن است و ادمی در ان زندگانی یقین بمردن دارد و بی اعتماد است بر زندگی
و پیوسته منتظر رحلت است و چگونه توانگری دنیا فقر و درویشی نباشد و حال انکه انچه در دنیا برای ادمی حاصل
میشود برای اصلاح بچیزی دیگر محتاج میشود بلکه احتیاج بچیزهای بسیار بهم رساند اگر برای انچیز اول ناچار است از انها
مثل انکه ادمی برای سواری بچهارپائی محتاج میشود چون تحصیل ان نمود محتاج میشود بتعلفات ان و بهم رسانیدن
ضروریات ان چهارپا و بسبب هر یک از انها بچندین چیز دیگر محتاج میشود پس کجا بنهایت میرسد حاجت کسیکه بر
اینحال باشد و چگونه شادی دنیا اندوه نباشد و حال انکه چشم هر کس را بحصول مطلبی روشن کرده باشد در کمین است
که چندین برابر ان خوشحالی اندوه و غم باو برساند چنانچه اگر کسی بوجود فرزندی شاد شود انچه اندیشه میبرد از انکه
و مرگ ان فرزند و بیماری او و پراکندگی احوال او چندین برابر او شادیست که باو رسیده است بسبب وجود او و اگر نها
خوشحال گردد از بیم تلف شدن مال اندوه بر او راه می یابد زیاده از انسروری که از ان مال بهم رسانیده است پس هر گاه حال دنیا
چنین باشد سزاوارترین مردم بترک دنیا کسی است که شناخته باشد دنیا را بر این حال و چگونه تندرستی دنیا بیماری
نباشد و حال انکه تندرستی در دنیا از اخلاط اربعه است و صحیح ترین اخلاط و جلیل ترین انها در حیات خونست و در
هنگامی که انقوی تر است اعتماد ادمی بران بیشتر است سزاوارتر است ادمی از ان بمرگ ناگهان و ورم کلو و طاعون
و مرگ خوره و ورم بهائی سینه و چگونه قوت دنیا ضعف نباشد و حال انکه اسباب قوت همگی موجب ضرر و هلاک بدن شده چگونه
عزت دنیا خواری نباشد و حال انکه هرگز کسی عزتی در دنیا ندیده است که بعد از ان خواری و مذلتی نباشد و ایام عزت
کوتاه است و ایام خواری دراز پس سزاوارترین مردم بمذمت دنیا کسی است که اسباب دنیا را برای او گشوده باشند و مهیا
کرده باشند و حاجتهای خود را از دنیا یافته باشد زیرا که در هر شب و هر روز و هر ساعت و هر لحظه ترسانست از انکه
افتی بمال او برسد و انرا فانی گرداند یا ناگاه بلائی بخویشان و دوستان او برسد و ایشانرا برباید یا فتنه بر جمعیت او
بر خورد و بغارت برد یا مصیبتی در رسد و بناهای او را از بیخ برکند یا مرگ او را در رسد و او را از انچه دارد و در رفاه
هر چیزی که بان بخل میورزید جدا کند پس برادر او گذارد پس مذمت میکنم بسوی تو ای پادشاه دنیائی را که انچه عطا کرده
بان میگیرد و وبال او را بر گردن ادمی میگذارد و بر هر که جامه پوشاینده از او میکند و او را عریان میگرداند و هر کرا
بلند کرده پست میکند و بجزع و بی تابی می افکند و عاشقان و طالبان خود را ترک میکند و بشقاوت و محنت میرساند
و گمراه کننده است کسی را که اطاعت ان کند و مغرور ان شود و غدار و بازی دهنده است هر کس را که ایمن باشد از ان و
اعتماد بر ان داشته باشد بلد و سیست که دنیا مرکبیست سرکش و بدرگ و مصاحبیست خاین و بیوفا و راهیست لغزنده و
منزلیست در غایت کوی و پستی گرامیداو مذله ایست که گرامی نداشته است کسی را مگر انکه عاقبت خوار کرده است او را محبوبیست
که هرگز محبت بکسی نداشته است ملازمت کرده شده ایست که لازم هیچ کس نگشته است با ان وفا میکنند و ان غدر و
مکر میکند و با ان راست میگویند و ان دروغ میگوید و وفا میکنند با ان در وعده و ان خلف وعده میکند بحیثیت

بلکه

تا کسی که بان ذات است تابع کننده است تا کسیکه مطمئن خاطر است بان در اثنای اینکه طعام و غذا میدهد کسی را
ناگاه او را طعمه دیگری میکند و در هنگامی که او را خدمت میکند ناگاه او را خادم دیگران میگرداند و در اثنای
اینکه میخنداند او را ناگاه بر او میخندد و در وقتی که او را بر دیگران شماتت میفرماید ناگاه بر او شماتت میکند و در
اثنای انکه او را بر دیگران میگریاند ناگاه دیگرانرا بر او میگریاند گاه دستش را بعطا میگشاید و گاهی بسؤال و در
عین عزت ذلیل میگرداند و در هنگامی که او را مکرم داشته با اهانت و مذلت میرساند و در اثنای بزرگی حقیر
میشمارد و در اثنای رفعت به پستی می اندازد و بعد از اندک فرمان برداری نافرمانی میکند و بعد از سرور بحزن می
افکند و بعد از سیری بگرسنگی مبتلا میگرداند و در اثنای زندگی میمیراند پس اف باد بر خانه که حال او این باشد و
کردار او بر این منوال بوده باشد تاج سروری بر سر شخصی میگذارد صبحگاه و روی او را بر خاک مذلت میمالد شبانگاه
صبح دستش را بدستبند طلا زینت میدهد و شام دستش را در بند میکشد بامداد بر تخت پادشاهیش مینشاند
و پیش رویش میکشاند شب فرشی مخمل برایش میگسترانند و روز بر خاک خواریش می نشانند در اول روز الات لهو
و لعب برایش مهیا میکند و در اخر روز نوحه گرانرا بنوحه اش میدارد شب او را بحجاله میدارد که اهلش باو تقرب می
جویند و روز او را بمحنت مبتلا میکند که اهلش از ان گریزان میشوند بامداد او را خوشبو میدارد و شبانگاه او را عفن
گندیده میگرداند پس ادمی در دنیا پیوسته در بیم سطوتها و قهرهای انست و از بلاها و فتنهای ان نجات ندارد
و برخوردار میگردد و نفس او از چیزهای تازه دنیا و دیده از امور خوش اینده دنیا و دستش از جمعیت و اسباب دنیا
پس زود بی مرگ در میرسد و دستش خالی میماند و دیده خشک میشود و گذشتنی میگذرد و باطل شدنی باطل می
میشود و هلاک میشود و دنیا جمعی را که هلاک کرد دیگرانرا بعوض ایشان میگیرد و هر کس بدل هر کسی راضی میشود
و از رفتن کسی پروا ندارد گروهی در خانها گروهی جا میدهد و فانده جمعی را بجمعی میخوراند و ارازل را بجای اصلا
و عاجزانرا در مکان دولتمندان می نشاند و گروهی از تنگی عیش بفراخی نعمت میکشاند و از پیاده روی بر مرکب
می نشاند و از شدت بنعمت و از تعب باستراحت میرساند پس چون ایشانرا غرق این نعمتها و راحتها گرداند منقلب می
سازد احوال ایشانرا و لباس نعمت را از ایشان میکند و قوت ایشانرا بعجز مبدل میگرداند و ایشانرا به نهایت
بدحالی و فقر و احتیاج مبتلا میگرداند و اما انچه گفتی ای پادشاه در ضایع گردانیدن من اهل خود را و ترک
کردن ایشان خطا گفتی من ضایع نگردانیده ام اهل خود را و ترک ایشان نکرده ام بلکه پیوند کرده ام با ایشان و از هر
چیز بریده ام برای ایشان و لکن مدتی بود دیده من غفلت او بخته بود گویا دیده مرا سحر و جادو بسته بودند اهل
و غریب را از یکدیگر نمیشناختم و دوست و دشمن خود را نمیدانستم چون پرده سحر از پیش دیده من برخواست و دیده من
صحیح و بینا گردید تمیز کردم میان دوست و دشمن و یار و بیگانه و دانستم که انهائی را که اهل و دوست و برادر و اشنا می
شمردم جانوران درنده بودند که همگی در مقام اضرار من بودند و همت ایشان بر دریدن و خوردن من مصروف بود و لکن

من انچه هلاک میشود صح

پرده

من

هذا قصهٔ بلوهر و یوذاسف

بسم الله الرحمن الرحیم

ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب کمال الدین و تمام النعمه بسند خود از محمد بن زکریا روایت کرده است که پادشاهی بود در ممالک هندوستان با لشکر فراوان و مملکت وسیع و مهابت عظیم از او در نفوس رعیت او قرار گرفته بود و پیوسته بر دشمنان ظفر می یافت و با این حال حرص عظیم داشت در شهوتها و لذتهای دنیا و لهو و لعب و از متابعت هواهای نفسانی دقیقه فرو نمیگذاشت و محبوبتر و خیرخواه ترین مردم نزد او کسی بود که او را بر اعمال ناشایست ستایش مینمود و قبایح او را در نظر او زینت میداد و دشمن و بدخواه ترین مردم نزد او کسی بود که او را بترک آنها امر میفرمود و او در حداثت سن و ابتدای جوانی بمنصب فرمانروایی فایض گردیده بود و صاحب رای اصیل و زبان بلیغ بود و در تدبیر امور رعیت و ضبط احوال ایشان بغایت عارف بود و چون مردم او را باین اوصاف شناخته بودند لاجرم همگی منقاد او گردیده بودند و هر سرکش و رامی او را خاضع و مطیع بود و برای او جمع گردیده بود مستی جوانی و مستی سلطنت و جهانبانی و بیهوشی و شهوت و خودبینی و ظفر یافتن او بر دشمنان و اطاعت و فرمانبرداری اهل مملکتش موجب طغیان و زیادتی آن مستیها گردیده بود پس تکبر و تطاول می نمود بر مردمان و حقیر میشمرد و بسبب وفور مدح و ستایش مردم اعتمادش بر تمامی عقل و رای خود زیاده میشد و او را همتی و مقصودی بغیر از دنیا نبود و باسانی او را میسر میشد آنچه را میطلبید و میخواست از دنیا و لکن فرزند پسر نمیشد او را و جمیع فرزندانش دختر بودند و پیش از پادشاهی او امر دین در مملکت او شیوع تمام داشت و اهل دین بسیار بودند پس شیطان دشمنی دین و اهل دین را در نظر او زینت داد و همت بر اضرار ایشان گماشت و از ترس زوال ملک خود ایشان را از مملکت خود دور گردانید و بت پرستان را مقرب خود گردانید و برای ایشان بتها از طلا و نقره ساخت و ایشان را تفضیل و تشریف بر دیگران داد و بتهای ایشان را سجده کرد پس چون مردم این حال را از او مشاهده نمودند مسارعت نمودند بعبادت

بتان و استخفاف باهل دین پس روزی پادشاه سؤال نمود از حال شخصی از اهل بلاد خود که او را قرب عظیم و منزلت پسندیده نزد پادشاه بود و غرض پادشاه آن بود که با او استعانت جوید بر بعضی از امور خود و با او احسان نماید جواب گفتند که ای پادشاه او لباس خواهش دنیا را از بر کنده و از اهل دنیا خلوت اختیار کرده و بعبادت پیوسته است پس این سخن بر پادشاه بسیار گران آمد و او را طلب کرد چون حاضر شد و نظرش بروی افتاد او را در زی عباد و زهاد دید او را منع کرد و دشنام داد و گفت تو از بندگان من و از اعیان مملکت من بودی و خود را رسوا کردی و اهل و مال خود را ضایع کردی و تابع اهل بطالت و زیان کاری شدی و خود را در میان مردم مضحکه و مثل ساختی و حال آنکه من ترا برای کارهای عظیم خود مهیا گردانیده بودم میخواستم بتو استعانت جویم بر اموری که مرا پیش آید عابد گفت ای پادشاه اگر مرا بر تو حقی نیست و لکن عقل ترا بر تو حق هست پس بشنو سخن مرا بی آنکه بخشم آیی بعد از آن امر کن هر چه خواهی بعد از فهمیدن آنچه میگویم و تفکر نمودن در آن بدرستیکه ترک تامل و تدبیر دشمن عقلست و حایل میشود میان آدمی و فهمیدن اشیا پادشاه گفت که آنچه میخواهی بگو عابد گفت خبر ده مرا از تو ای پادشاه که آیا عتاب تو با من برای گناهیست که بر نفس خود ضرر رسانیده ام یا در خدمت تو تقصیری و جرمی دارم پادشاه گفت که جرم تو بر نفس خود نزد من بدترین گناهانست و من چنین نیستم که هر کس از رعیت من که خواهد خود را هلاک کند او را بخود واگذارم بلکه هلاک کردن خودش نزد من مثل آنست که دیگری از رعیت مرا هلاک کرده باشد و چون من اهتمام در امر رعیت دارم حکم میکنم بر تو از برای تو و مؤاخذه مینمایم ترا از برای تو زیرا که ضایع گردانیده خود را عابد گفت که ای پادشاه از حسن ظنی که بتو دارم گمان ندارم که مرا مؤاخذه نمایی مگر بحجتی که بر من تمام سازی و حجت جاری نمیشود مگر نزد قاضی و حاکمی و کسی که از مردم بر تو قاضی نیست و لیکن نزد تو قاضیان هستند و تو حکم ایشان را جاری سازی و من به بعضی از آن قاضیان راضیم و از بعضی ترسانم پادشاه گفت کدامند قاضیان که میگویی عابد گفت که اما آن قاضی که بحکم او راضیم عقل تست و اما قاضی که از او ترسانم هوا و خواهشهای نفس تست پادشاه گفت که آنچه خواهی بگو و راست بگو خبر خود را بمن که در چه وقت این رای ترا سانح شد و که گمراه گردانید ترا عابد گفت اما خبر من بدرستیکه در حداثت سن سخنی شنیدم و در دل من جا کرد آن سخن مانند دانه که بکارند و پیوسته نشو و نما کرد تا درختی شد چنانچه می بینی و این قصه چنان بود که از شخصی شنیدم که میگفت که نادان امری را که اصل ندارد و بکار نمیاید چیزی میداند و بآن اعتقاد دارد و امری را که اصل دارد و بکار میاید ناچیز و باطل میانگارد و نادانی امر باطل و ناچیز را ترک نمیکند و بآن امر ثابت و اصیل نمیرسد و کسی که نیکو نبیند و ادراک نماید حقیقت آن امر حق و ثابت را ترک آن ناچیز و باطل بر او گوارا نمیشود و آن امر اصیل و باقی آخرتست و آن امر باطل و ناچیز دنیاست چون این کلمه حق را شنیدم در نفس من مستقر گردید زیرا که چون تامل کردم حیات دنیا را مرگ یافتم و توانگری دنیا را فقر و درویشی دیدم و شادی دنیا را اندوه دانستم و صحت دنیا را بیماری شناختم و قوت دنیا را ضعف دانستم و عزت دنیا را خواری دیدم چگونه حیات

مرا با ایشان مختلف بود در ضرر رسانیدن بحسب اختلاف قوت و ضعف پس بعضی مانند شیر بودند در زنک و شدت
و بعضی مانند کرک بودند در غارت کردن و بعضی مانند سک بودند در فریاد زدن و بعضی مانند روباه بودند در
حیله و دزدی پس همکی مقصود او ضرر من بودند لکن از راههای مختلف ای پادشاه بدرستیکه تو با این عظمت که
داری از ملک و پادشاهی و بسیاری فرمان بران از اهل و لشکر و حوالی و حواشی و اطاعت کنندکان اکر نیک
نظر نمایی در حال خود میدانی که تنها و بی کسی و یک یار دوستداری از جمیع اهل روی زمین زیرا که میدانی
که جمعی که فرمان بردار تو نیستند از جمیع طوایف دشمن تواند و این جمعی که رعیت و فرمان بردارند حشوی چند
از اهل عداوت و نفاق که دشمنی ایشان مر ترا بسی زیاده است از عداوت جانوران درنده و خشم ایشان مر ترا از طوایف
دیکر که مطیع تو نیستند بیشتر است پس اکر نیکو تامل کنی و نظر نمایی در حال جمعی که یاری دهندکان و خویشان
تواند یابی که ایشان جمعی اند که کار ترا میکنند برای مزد و همکی در مقام آنند که کار را کمتر کنند و مزد را بیشتر بکیرند
چون نظر نمایی بمخصوصان و خویشان بیابی نزدیک خود کروهی را می یابی که تو جمیع مشقت و زحمت کسب کار
خود را برای ایشان بر خود کذاشته و نسبت با ایشان بمنزله غلامی کردیده که آنچه کسب کنی قدر مقرری با ایشان
دهد با این حال هیچ یک از ایشان از تو راضی نیستند هرچند جمیع مال خود را بر ایشان قسمت نمایی و اکر مقرری ایشان
از ایشان باز کیری البته با تو دشمن خواهند شد پس معلوم شد ترا ای پادشاه که بی کس و تنهایی و بی مال و اسباب و
اما من بدرستیکه صاحب اهل و مال و برادران و دوستانم که مرا نمیخورند و برای خوردن مرا نمی خواهند من
دوست ایشانم و ایشان دوست منند و هرکز دوستی میان من و ایشان برطرف نمیشود و ایشان ناصح و خیرخواه
منند و من ناصح و خیرخواه ایشانم و نفاق در میان من و ایشان نیست ایشان بمن راست میکویند و من با ایشان راست
میکویم و دروغ در میان ما نمیباشد و یاری یکدیکر میکنیم و دشمنی در میان ما نیست و در بلاها یکدیکر را فریب
نداریم طلب نمایند خیر و خوبی را که اکر من با ایشان طلب نمایم خوبی نان ندارند که من بر ایشان غلبه کنم و خیر ایشان را
از ایشان باز کیرم و به تنهایی متصرف شوم بلکه آن خیر همه میرسد بی آنکه از دیکری کم شود و آن خیر سعادت اخرویست
و باین سبب در میان ما و ایشان نزاعی و فسادی و حسدی نیست ایشان برای من کار کنند و من برای ایشان کار میکنیم
بسبب اخوت و برادری ایمانی که هرکز برطرف شدن ندارد و این یاری از میان ما هرکز زایل نمیکردد و اکر من کمراه شوم هدایت
من میکنند و اکر نابینا شوم دیده ام را نور می بخشند و اکر دشمنی قصد من کند حصار منند و اکر تیری بسوی من آید سپر
من میشوند و یاری دهندکان منند اکر از دشمنی ترسم من و ایشان در فکر خانه و مسکن نیستیم و خواهش انرا از دل
بدر کرده ایم ذخیره ها و اسباب دنیا را ترک کرده ایم و برای اهل دنیا کذاشته ایم پس در کثرت مال با کسی نزاع نمی
کنیم و بر یکدیکر ظلم نمیکنیم و دشمنی و حسد و عداوت که لازم دنیاست از میان ما برخاسته است پس این جماعت ای
پادشاه اهل و برادران و خویشان و دوستان منند که دوست میدارم ایشانرا و از دیکران قطع کرده ام و با ایشان پیوند

کرده ام

کرده ام و ترک کرده ام جماعتی را که بدیده خود دیدم با ایشان نظر میکردم چون ایشانرا شناختم و سلامتی جستم در ترک
ایشان ای پادشاه اینست حقیقت دنیایی را که خبر دادم تو را که با چیزاست و اینست حسب و نسب دنیا و عاقبتش انست که شنیدی
چون دنیا را با این اوصاف شناختم ترک ان کردم و شناختم امر اصیل باقی را که اخرتست و انرا اختیار کردم اکر خواهی ای پادشاه
که تعریف کنم برای تو انچه را از انسلام از اوصاف اخرت که ان امر باقیست پس مهیای شنیدن ان شو تا بشنوی غیر انچه شنیدی
باشی پس اینهمه سخنان پادشاه را هیچ فایده نبخشید و کفت دروغ میکویی چیزی نیافته و بغیر تعب و رنج و مشقت بهره
نبرده بیرون رو در مملکت من مباش که تو خود فاسد کرده دیکرانرا فاسد میکردانی و متولد شد در این ایام از پادشاه
بعد از انکه نا امید شده بود از فرزند فرزند نرینه پسری که ندیده بودند اهل روزکار مثل و مانند او در حسن و جمال و چون ان
از حصول ان فرزند شاد شد که نزدیک بود که از غایت سرور هلاک شود و کمان کرد که بتانی که در ان ایام بعبادت انها
مشغول بود ان فرزند را باو بخشیده اند پس جمیع خزاین خود را بر بتخانها قسمت نمود و امر کرد مردم را بعیش و شادی
یکسال و ان پسر را یوذاسف نام نهاد و جمع کرد دانشمندان و منجمان را برای ملاحظه طالع مولود او بعد از تامل و ملاحظه
عرض کردند از طالع این فرزند چنین ظاهر میشود که از شرف و منزلت بمرتبه رسد که هیچ کس بان مرتبه نرسیده باشد در زمین هند
و همکی منجمان بر این سخن اتفاق کردند الا یکی از منجمان کفت کمان من اینست که این شرف و بزرکی در طالع این پسر نیست
مکر بزرکی و شرف اخرت و کمان میبرم که پیشوای اهل دین و عباد بوده باشد و در مراتب اخروی صاحب درجات عالیه بوده
باشد زیرا که این شرافتی که در طالع او مشاهده میکنم بشرافتهای دنیا نمیماند پس پادشاه از این سخن بسیار محزون کردید و نزدیک
بود که شادی او بحصول ان فرزند مبدل کردد منجمی که این سخن از او صادر شد نزد پادشاه از جمیع منجمان معتمد
تر و راستکوتر و داناتر بود پس امر کرد که شهری را برای ان پسر خالی کردند و جمعی را که اعتماد بر ایشان داشت از دایکان و خدمت
کاران برای او مقرر فرمود و سفارش نمود با ایشان که در میان خود سخن مرک و اخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال مذکور
نسازند تا انکه زبان ایشان بترک این سخنان معتاد شود و این معنی از خاطر ایشان محو کردد و امر کرد ایشانرا که چون ان پسر
بحد تمیز رسد از این باب سخنان نزد او مذکور نسازند که مبادا در دل او تاثیر کند و بامور دین و عبادت راغب کردد و مبالغه
تمام در اجتناب از این قسم سخنان بخدمتکاران نمود تا بحدیکه هر یک را بدیکری جاسوس و نکهبان کرد و در ان هنکام
خشم پادشاه بر اهل دین و عباد زیاد کردید از ترس انکه مبادا پسر او را بجانب خود راغب کردانند و ان پادشاه را وزیری
بود که متکفل امور او کردیده بود و جمیع تدابیر سلطنت را متحمل کردیده بود و با او خیانت نمیکرد و با او دروغ عرض نمی
نمود و بر خیرخواهی او هیچ چیز را اختیار نمیکرد و در هیچ امری از امور او سستی و تکاهل نمیورزید و هیچ کاری از کارهای
او ضایع و مهمل نمیکذاشت و با این حال مرد لطیف الطبع خوش زبانی و بخیر و خوبی معروف بود و همکی رعیت از او
خوشنود بودند و او را دوست میداشتند و لکن امرا و مقربان پادشاه حسد او را میبردند و بر او تفوق می طلبیدند که قدر
و منزلت او نزد پادشاه بر طبع ایشان کران بود روزی از روزها پادشاه بعزم شکار بیرون رفت و وزیر در خدمت او بود پس رفت

روزی

وزیر دید زمینی افتاده بمردی رسید که زمین گیر شده بود و هر دو پای در چاهی افتاده بود و یارای حرکت نداشت وزیر از حال او
سؤال نمود گفت جانوران درنده مرا ضرر رسانیده اند و باین حال افکنده اند پس وزیر بر او رقت کرد امر کرد که او را
بدوستیکه مرا با خود داری و محافظت نمائی که از من نفع عظیم خواهی یافت وزیر گفت که من ترا محافظت مینمایم هر چند امید نفعی
از تو نباشد لکن بگو که چه منفعت از تو متصور است که مرا باین وعده امیدوار میکنی آیا کاری میکنی یا علمی داری آن مرد گفت که من
رخنهٔ سخن را می بندم که از راه فساد بر صاحبش مترتب نشود پس وزیر بسخن او اعتنائی ننمود و امر فرمود که او را بخانه
بردند و معالجه نمودند تا آنکه بعد از زمانی امراء پادشاه شروع در حیله کردند برای دفع وزیر و تدبیرها بر
اندیشیدند تا آنکه رای همگی بر این قرار گرفت که در پنهانی یکی از ایشان بپادشاه گفت که این وزیر طمع دارد در ملک
تو که بعد از تو پادشاه شود و پیوسته احسان و نیکی میکند بمردم و تهیهٔ این مطلب را درست میکند و اگر خواهی که
این مقال صدق بر تو ظاهر گردد بوزیر بگو که مرا این اراده سانح گردیده است که ترک پادشاهی کنم و با اهل عبادت بپیوندم پس
هرگاه این سخن را با وزیر میگوئی از شادی و سرور و باین اراده راستی سخن من بر تو ظاهر میگردد و این تدبیر را برای این
کردند که رقت قلب او را میدانستند و در هنگام ذکر فنای دنیا و مرگ میدانستند که اهل دین و عبادت را تواضع
بسیار میکند و محبت بسیار با ایشان دارد پس چنین گمان بردند که از این راه بر وزیر ظفر میابند پس پادشاه گفت که اگر من از
وزیر چنین حالی مشاهده کنم دیگر با او سخن نگویم و جزم کنم براستی تو پس وزیر بخدمت پادشاه آمد پادشاه گفت که تو
دانستی که چه مقدار حرص داشتم بر جمع دنیا و طلب ملک و پادشاهی در این وقت یاد کردم ایام گذشتهٔ خود را و هیچ نفعی
از آن نا خود نمی یابم و میدانم که آینده نیز مثل گذشته خواهد بود و عنقریب همگی زایل خواهد گردید و در دست
هیچ چیزی نخواهد ماند و اکنون اراده دارم که از برای آخرت سعی تمام نمایم مثل آن سعی که برای تحصیل دنیا می
کردم و میخواهم که با اهل عبادت ملحق شوم و پادشاهی را با اهلش واگذارم ای وزیر رای تو در این باب چیست پس وزیر
از استماع این سخنان رقت عظیم کرد و گفت ای پادشاه آنچه باقی و زوال ندارد اگر چه بدشواری بدست آید سزاوار آنست
بطلب کردن و هر چه فانیست اگر چه آسان بدست آید سزاوار آنست بترک کردن ای پادشاه نیکو رائی دیده و امید دارم
که حق تعالی برای تو شرف دنیا و آخرت را جمع کند پس این سخن بسیار گران آمد بر پادشاه و کینهٔ او را در دل گرفت اما اظهار
نکرد و لیکن وزیر آثار گرانی طبع و انحراف مزاج از چهرهٔ پادشاه استنباط نمود و بخانهٔ خود غمگین و محزون بازگشت
و ندانست که سبب این واقعه چه بود و که این مکر را برای او ساخته بود و فکرش بچارهٔ این کار نمیرسید پس تمام شب از دلگیری
و تفکر خوابش نبرد پس بیادش آمد سخن آن مرد که میگفت من شکاف سخن را می بندم و او را طلب نمود و گفت تو میگفتی
میگفتی که من رخنهٔ سخن را بسته میکنم آن مرد گفت مگر با پادشاه نیکو نه چیزی محتاج شده وزیر گفت بلی خبر میدهم ترا اگر من
مصاحب این پادشاه بودم پیش از پادشاهی و در زمان سلطنت و فرمان روائی در تمام مدت دلگیری از من بهم نرسانید زیرا
که میدانست که من خیرخواه و مشفق اویم و در همه امور خیر او را بر خیر خود اختیار میکنم ولکن در این روز او را از خود بسیار

محزون یافتم و گمان ندارم که بعد از این با من بر سر شفقت آید آن مرد گفت که از برای این امر هیچ علتی و سببی گمان میبری
گفت بلی دیشب مرا طلبید و آنچه گذشته بود وزیر نقل کرد آن مرد گفت اکنون رخنهٔ این سخن را دانستم و آن رخنه را
سد میکنم که فسادی از آن حاصل نشود انشاء الله تعالی بدان ای وزیر که پادشاه گمان برده است که تو میخواهی پادشاه
دست از سلطنت بردارد و تو پادشاهی و بعد از او متصرف شوی چاره اش آنست که چون صبح شود جامه ها و زینتهای
خود را بیندازی و کهنه ترین لباس عبادت کنندگان را در پوشی و موی سر خود را بتراشی و باین حال بدرخانهٔ پادشاه روی
بدرستیکه پادشاه خواهد طلبید و از علت این عمل از تو سؤال خواهد نمود پس جواب بگو که همان چیزیست که دیروز مرا
بآن میخواندی و سزاوار نیست که کسی رائی را برای دوست و مصاحب خود بر پسندد و خود با او موافقت ننماید و بر مشقت آن صبر
نکند و گمان من آنست که آنچه با او دعوت نمودی دیروز محض خیر و صلاح است و بهتر است از این حالی که داریم ای پادشاه من
مهیا شده ام هر وقت که اراده میفرمائی بر خیز که متوجه این کار شویم پس وزیر بفرموده آن مرد عمل نمود و بسبب آن از دل پادشاه
بدر رفت آنچه با او گمان برده بود پس پادشاه امر فرمود که جمیع عباد را از بلاد او بیرون کنند و وعید کشتن نمود ایشان را
همگی گریختند و مخفی شدند پس پادشاه روزی بعزم شکار بیرون رفت چشمش بر دو شخص افتاد از دور امر باحضار
ایشان فرمود چون بآوردند ایشان زاهد و عابد بودند بایشان گفت چرا از بلاد من بیرون نرفته اید گفتند که رسولان
تو امر ترا بما رسانیدند و اینک ما عزم بیرون رفتن داریم پادشاه گفت که چرا پیاده میروید ایشان گفتند که ما مردم ضعیفیم
و چهارپا و توشه نداریم باین سبب دیر از ملک تو بیرون میرویم پادشاه گفت که از مرگ کسیکه میترسد چنین شتاب میکند
در بیرون رفتن و بی توشه و مرکب ایشان گفتند که از مرگ نمی ترسیم بلکه سرور و روشنائی چشم ما در مرگست پادشاه گفت
که چگونه از مرگ نمی ترسید و حال آنکه خود میگوئید که رسولان تو آمدند و وعدهٔ کشتن بما دادند و ما اینک در
عزم بیرون رفتنیم همین است که گریختن از مرگ است ایشان گفتند که گریختن ما از مرگ نه از ترس مرگست گمان مبر که ما از تو می
ترسیم ولکن از آن میگریزیم که مبادا خود بدست خود خود را بکشتن دهیم و نزد خدا معاقب گردیم پس پادشاه در غضب
شد و فرمود که آن زاهد و عابد را باتش سوختند و امر کرد بگرفتن عابدان و اهل دین در مملکت خود و فرمود که هر جا که
ایشان را بیابند باتش بسوزانند پس بعد از آن بت پرستان همگی همت خود را مصروف گردانیدند بر طلب عباد و زهاد و جمعی
کثیر از ایشان را باتش سوختند و باین سبب شایع شد در مملکت هند که مردگان خود را باتش بسوزانند تا امروز باقی مانده
است این سنت در میان ایشان و در جمیع ممالک هند قلیلی از عباد اهل دین ماندند که نخواستند از آن بلاد بیرون روند
و غایب و مخفی شدند که شاید قلیلی از مردم را که قابل دانند هدایت نمایند پس بزرگ شد پسر پادشاه و نشو و نما کرد با
نهایت قوت و قدرت و حسن و جمال و عقل و علم و کمال و لکن هیچ چیز از آداب او تعلیم ننموده بودند مگر چیزی چند که
پادشاهان بآن محتاج میباشند از آداب ملوک و ذکر مرگ و زوال و فنا و نیستی نزد او مذکور نساخته بودند و
بآن پسر از دانش و دریافت و حفظ مرتبه کرامت فرموده بود که عقلها در آن حیران بود و مردم از آن تعجب مینمودند

ویدا او نمیدانست که از اینحالت و مرتبه آن بهتر خوشحال نباشد یا از زده زیرا که میترسید که این فهم و قابلیت باعث حصول
آن امری شود که منجم دانا در شان او خبر داده بود پس چون پسر دریافت که او را در آن شهر محبوس کردانیده اند
و از بیرون رفتن او مضایقه میکنند و از گفت و شنید مردم بیگانه او را منع مینمایند و پاسبانان بحراست و حفظ
او قیام نموده اند شکی در خاطر او بهم رسید و در سبب آن حیران ماند و ساکت شد و در خاطر خود گفت که این جماعت
صلاح مرا بهتر میدانند و چون سن و تجربه اش زیاده شد و علمش افزون تر شد با خود اندیشه کرد که این جماعت را
بر من فضیلتی در عقل و دانائی نیست و مرا بدا مو تقلید ایشان نمودن سزاوار نیست پس اراده کرد که چون پدرش بنزد
او آید این امر را از او سوال نماید باز اندیشه کرد که البته این امر از جانب پدر من است و او مرا بر این سر مطلع نخواهد کردانید
پس باید که از کسی معلوم کنم که امید استکشاف این امر از او داشته باشم و در خدمت او مردی بود که از سایر خدمتکاران
مهربان تر بود نسبت باو و پسر پادشاه با او انس زیاده از دیگران داشت و امید داشت که این خبر را از او معلوم تواند نمود
پس ملاطفت و مهربانی او را نسبت باو زیاده کرد و در شبی از شبها با نهایت همواری و ملایمت با او آغاز سخن گفتن کرد و گفت
تو مرا بمنزله پدری و مخصوص ترین مردمی بمن و بعد از آن سخن گاه از روی تطمیع و گاه از روی تهدید میگفت تا آنکه
گفت کمان من آنست که پادشاهی بعد از پدر بمن تعلق خواهد داشت و در آنحال تو نزد من یکی از دو حال خواهی داشت
یا منزلت و قرب تو نزد من از همه کس بیشتر خواهد بود یا بدحال ترین مردم خواهی بود نزد من آنمرد گفت که بچه سبب من
خوف این داشته باشم که بدترین مردم باشم نزد تو گفت اگر امری از تو سوال کنم و حقیقت آن را بمن نگوئی و آن دیگران
از دیگران معلوم من شود بدترین عقابها که بر آن قادر باشم از تو انتقام میکشم آن مرد آثار صدق از فحاوی کلام پسر پادشاه بکشم
استنباط نمود و یافت که بوفا بوعده خود خواهد نمود پس حقیقت حال را تمام از گفته منجمان و سبب منع کردن پدر او را
از بیرون رفتن و از مردم بیگانه نزد او آمدن عرض نمود پسر پادشاه او را شکر فرمود و تحسین نمود و این سر را اخفا کرد
تا روزی که پدر نزد او آمد گفت ای پدر اگرچه من کودکم اما بتحقیق که میدانم و می بینم خود را و اختلاف احوال خود را و
میدانم که پیوسته در اینحال نخواهم ماند و تو نیز بر این منوال نخواهی ماند و نخواهی بود تا روزی که روزگار ترا از خود بکرداند پس
اگر مراد تو اینست که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی داری این امر بر من پوشیده نیست و اگر حبس کرده مرا از بیرون
رفتن و مانع شده مرا از آمیزش مردم که تا مشتاق آن نشود نفس من بغیر اینحالت که دارم پس بدان که نفس من بیقرار است از
شوق آن چیزی که میان من و او حایل شده بحدی که هیچ خیالی دیگر بغیر آن ندارم و دل من بهیچ امر دیگر الفت نمیگیرد ای
پدر مرا از این زندان خلاصی ده و بگو که در بیرون رفتن من چه مفسده دانسته تا از آن احتراز نمایم و در رضای تو از همه
چیز اختیار نمایم چون پادشاه از پسر این سخنان را استماع نمود دانست که او از حقیقت احوال آگاه گشته است و حبس
و منع او موجب زیادتی حرص و خواهش او بر خلاصی میکردد پادشاه گفت ای پسر مطلب من از منع کردن تو این بود که آزاری
بتو نرسد و چیزی که مکروه طبع تو باشد بنظر تو در نیاید و نبینی مگر چیزی را که موافق طبع تو باشد و نشنوی مگر

چیزی را که باعث سرور و خوشحالی تو گردد و اگر خواهش تو در غیر اینست من هیچ چیز را بر رضا و اختیار تو اختیار نمیکنم پس امر کرد پادشاه
که پسر را سوار کنند با نهایت زینت و دور گردانند از راه او هر امر ناخوش و قبیحی را و در تمام راه برای او اسباب لعب و طرب را از دف و نی
و غیر اینها مهیا کنند پس چنین کردند او سوار شد و بعد از آن بسیار سوار میشد روزی موکلان از او غافل شدند بر راهی عبور نمود
و دو کس را از گدایان که یکی از آنها بدنش ورم کرده بود و رنگش زرد شده بود و آب رنگش رفته بود و نظرش بسیار قبیح و سمج گردیده
بود و دیگری نابینا گردیده بود و کسی دست او را گرفته بود براه می برد چون پسر پادشاه ایشان را دید بر خود بلرزید و از حال ایشان
سوال نمود گفتند که صاحب ورم دردی در اندرون دارد که این حالت در او ظاهر گردیده است و آن دیگری آفت بدیده هایش رسیده
است و نور چشمش برطرف شده است پس پرسید که آیا اینگونه بلاها و علتها در میان مردم بسیار می باشد گفتند بلی گفت آیا کسی هست که از این بلاها
ایمن باشد گفتند نه پس در آن روز غمگین و محزون و گریان بخانه باز آمد و بزرگی و پادشاهی پدرش در نظر او بسیار سهل شد و
چند روز در اینحال و اندیشه بود بعد از چند روز دیگر که سوار شد در اثنای راه مرد پیری را مشاهده نمود که از پیری منحنی
شده بود و هیأتش متغیر گردیده موهایش سفید شده بود و رنگش سیاه شده و پوستهای بدنش در هم کشیده شده بود و گامها
کوتاه میگذاشت از ضعف پیری از دیدن او بسیار متعجب شد و از حال او پرسید گفتند این حالت پیری است گفت در چند مدت آدمی
باین مرتبه میرسد گفتند در صد سال یا مثل آن پرسید که بعد از این دیگر چه حال می باشد گفتند مرگ گفت آدمی آنچه از عمر خواهد
برای او میسر نیست گفتند نه بلکه در اندک وقتی باینحال میشود که می بینی پس پسر پادشاه گفت که ماه سی روز است و سال دوازده
ماه است و انقضای عمر صد سال است پس چه زود تمام کند روز ماه را و چه زود با آخر میرساند ماه سال را و چه بسرعت فانی میکرداند
سال عمر را پس بخانه باز گردید و این سخن را مکرر میگفت و در تمام شب خواب نکرد و او را دل زنده پاک و عقل مستقیمی داشت که فکر
امری که میان ما غافل نمیشد و فراموش نمیکرد پس باین سبب حزن و اندوه بر او غالب شد و دل بر ترک دنیا و خواهشهای دنیا گذاشت
و با آن حال با پدر خود مدارا میکرد و حال خود را از او مخفی میداشت ولکن هر که سخنی میگفت گوش میداد که شاید سخنی بشنود که
موجب هدایت او گردد پس روزی خلوت کرد با آن شخص که راز خود را از او پرسیده بود از او پرسید که آیا کسی را می شناسی که حالش
غیر حال ما باشد و طریقه دیگر غیر طریقه ما داشته باشد آنمرد گفت بلی جماعتی بودند که ایشان را عباد میگفتند ترک دنیا کرده
بودند و طلب آخرت میکردند و ایشان را سخنان و علمها بود که دیگران آشنایی با آنها نبودند ولکن با ایشان عناد ورزیدند و دشمنی کردند
و ایشان را با آتش سوختند و پادشاه همگی ایشان را از ملک خود بیرون کرد و معلوم نیست که کسی از ایشان در بلاد ما ظاهر باشد
زیرا که از ترس پادشاه خود را پنهان کرده اند و انتظار فرج میکشند که تا چون بعنایات الهی امر دین رواج گیرد ظاهر شوند و خلق را
هدایت نمایند و پیوسته دوستان خدا در زمان دولتهای باطل چنین بوده اند و سنت و طریقه ایشان همین بوده است پس پسر پادشاه
دلش بسیار تنگ شد برای این خبر و حزن و اندوه او بطول کشید و مانند کسی بود که چیزی گم کرده باشد که بدون آن چیز چاره نداشته
باشد و در تفحص آن باشد و آوازه عقل و علم و کمال و تفکر و تدبر و فهم و زهد و ترک دنیای آن پسر در اطراف عالم منتشر شد
و این خبر بمردی رسید از اهل دین و عبادت که او را بلوهر میگفتند و در زمین سراندیب ساکن بود و مردی بود عابد حکیم و دانا پس بلد را

نشست و مجانب سولابط آمد و قصد در خانهٔ پسر پادشاه کرد و لباس اهل عبادت را از خود انداخت و در زی تجار برآمد و آمد و شد میکرد
بدر خانهٔ پسر پادشاه تا آنکه شناخت جماعتی را که دوستان و یاران پسر پادشاه بودند و نزد او تردد داشتند چون بر حکیم ظاهر شد که آنکه
که صاحب سر پسر پادشاه بود نفر تنها نزد او و زیاده از دیگران نسبت بدو آشنائی نمود و نزد خلوتی با او گفت که من مردی ام از سوداگران سر
اندیب و چند روز است که باین ولایت آمده ام و متاعی دارم بسیار گران بها و پر قیمت و چیزی نفیس و صاحب قدر و محل اعتمادی میجویم
که او را با او ظاهر کنم و تو را برای اظهار این مطلب پسندیدم و متاع من بهتر است از گوگرد احمر که اکسیر است و کور را بینا میکند و کر را
شنوا میگرداند و دوای همه دردهاست و از ضعف آدمیرا بقوت میآورد و دیوانه را حفظ میکند و بر دشمن یاری میدهد
و کسی سزاوارتر ندیدم باین متاع از اینجوان که پسر پادشاه است اگر مصلحت میدانی وصف این متاع را نزد او ذکر کن اگر متاع من
بکار او آید مرا نزد او ببر تا با او بنمایم که اگر آن متاع را ببیند قدر مرا خواهد دانست آنمرد به حکیم گفت که تو سخنی میگوئی که
ما هرگز از کسی این نوع سخن نشنیده ایم و نیکو و عاقل مینمائی ولکن مثل ما تا حقیقت چیزی را ندانند نقل نمیکنند تو متاع خود را
بمن بنما اگر قابل عرض دانم بخدمت پسر پادشاه عرض نمایم حکیم گفت که من مردی ام طبیب و در دیده تو ضعفی مشاهده میکنم
می ترسم که اگر بمتاع من نظر نمائی دیده تو تاب دیدن آن نیاورد و ضایع شود ولکن پسر پادشاه دیده اش صحیح است و جوانست
و بر دیده او این خوف ندارم نظری بکند بمتاع من اگر او را خوش آید در قیمت با او مضایقه نمیکنم و اگر نخواهد نقصانی
برای او نخواهد بود و این متاع عظیمیست گنجایش ندارد که پسر پادشاه را از این محروم گردانی و این خبر را با و برسانی آنمرد
نزد پسر پادشاه رفت و خبر بلوهر را عرض کرد پسر پادشاه در دلش افتاد که همان مطلب که دارد از بلوهر حاصل میشود گفت
چون شب شود البته او را نزد من بیاور و در پنهانی او را بیاور که این چنین امر عظیم را سهل نمیتوان شمرد پس امر کرد
بلوهر را که مهیا شو برای ملاقات پسر پادشاه بلوهر با خود برداشت سبدی را که کتابهای خود را در آن سبد گذاشته
بود و گفت متاعهای من در این سبد است پس او را برد بخدمت پسر پادشاه و چون داخل شد سلام کرد و پسر پادشاه در نهایت
تعظیم و تکریم سلام او را جواب گفت و آنمرد بیرون رفت حکیم بخلوت در خدمت پسر پادشاه نشست و گفت ای پسر پادشاه
تحیت — مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل بلاد تحیت فرمودی پسر پادشاه گفت ترا برای این تعظیم کردم که امید و امر عظیم
از شما دارم حکیم گفت که اگر تو اینگونه با من سلوک کردی پس بدرستیکه پادشاهی که بود بعضی از آفاق زمین که بخیر و خوبی معروف
بود روزی با لشکر خود براهی میرفت در عرض راه دو کس را دید که جامه های کهنه پوشیده بودند و اثر فقر و درویشی بر ایشان ظاهر بود چون
نظرش بر ایشان افتاد از مرکب فرود آمد و ایشانرا تحیت فرمود و با ایشان مصافحه کرد و چون وزرا این حال را مشاهده نمودند
بسیار غمگین شدند و نزد برادر پادشاه آمدند چون بسیار جرأت داشت در خدمت پادشاه در سخن گفتن و گفتند که امروز پادشاه
خود را خوار و خفیف کرد و اهل مملکت خود را رسوا کرد خود را از مرکب انداخت برای دو مرد پست سفید سزاوار آنست که
او را ملامت نمائی بر این عمل که دیگر چنین کاری نکند برادر پادشاه بگفتهٔ وزرا عمل نمود پادشاه را ملامت کرد پادشاه در جواب
سخنی گفت که او را معلوم نشد که بسمع رضا شنید یا از سخن او رنجید برادر بخانهٔ خود بازگشت تا چند روز بر این گذشت

پس

پس پادشاه امر کرد منادی خود را که او را منادی مرگ میگفتند تا ندای مرگ در خانهٔ برادر در دهد و طریقه آن پادشاهان بود که هر کرا
اراده کشتن او داشتند چنین میکردند پس آن منادی ندا و نوحه و شیون در خانهٔ برادر پادشاه بلند شد و جامهٔ مرگ پوشیده بدر خانهٔ
پادشاه آمد و میگریست و موی ریش خود را میکند چون پادشاه مطلع شد او را طلب نمود چون حاضر شد بر زمین افتاد و فریاد
واویلا و وامصیبتا بر آورد و دست خود را بلند کرد بتضرع و زاری پادشاه او را نزد خود خواند و گفت ای بیخرد جزع میکنی
از منادی که ندا کرده است بر در خانهٔ تو بامر مخلوقی که خالق تو نیست و برادر تست و بر تو حقی میدانی که گناهی نزد من نداری
که مستوجب کشتن باشی با این حال مرا ملامت میکنی که چرا بر زمین افتادم در هنگامی که منادی پروردگار خود را دیدم و من داناترم
از شما بگناهها که نزد پروردگار خود دارم برو که من دانستم که وزرای من ترا برانگیخته اند و فریب داده اند و زود باشد که خطای
ایشان بر ایشان ظاهر گردد پس امر کرد پادشاه که چهار تابوت از چوب ساختند و امر فرمود که دو تابوت را بطلا زینت کردند و دو تابوت را
بقیر اندودند پس دو تابوت قیر را از طلا و یاقوت و زبرجد مملو ساختند و دو تابوت طلا را از مردار و خون و فضله و موی پر کرد
و سرهر دو را محکم بست پس جمع نمود وزرا و اشرافی که گمان میبرد که ایشان او را بر این عمل ملامت کرده اند و تابوتها را بر
ایشان عرض نمود و فرمود که اینها را قیمت کنید ایشان گفتند که بحسب ظاهر حال در یافتیم که این دو تابوت طلا
قیمت دارند از زیادتی شرافت و خوبی و این دو تابوت قیر قیمتی ندارد بسبب پستی و زبونی پادشاه گفت که این حکم شما برای آن مرتبه
چیزی است از علم که شما دارید باشیاء را بآن علم میدانید پس امر فرمود که تابوتهای قیر را گشودند بسبب جواهری که در آنها بود خانه
روشن شد پس گفت مثل این دو تابوت مثل آن دو کسی است که شما حقیر و خوار شمردید لباس ایشانرا و ظاهر ایشانرا سهل
دانستید و حال آنکه باطن ایشان پر بود از علم و حکمت و راستی و نیکوئی و سایر صفات کمال که کمالات معنوی بسیار بهتر است
از یاقوت و مروارید و سایر جواهر پس امر فرمود که تابوتهای طلا را گشودند اهل مجلس از کثافت و ذلت آنچه در اندرون
آنها بود بر خود بلرزیدند و از گند و تعفن آنها متأذی شدند پس پادشاه گفت که این دو تابوت مثل قومیست که زینت یافته
است ظاهر ایشان بجامه و لباس و باطن ایشان مملو است از انواع بدیها از جهل و کوری و دروغ و ظلم و سایر اقسام شرارت
که بسی رسواتر و شنیعتر و بدتر است از این مردارها پس همه وزرا و اشراف گفتند که منظور شما را یافتیم و خطای خود را
فهمیدیم و پند گرفتیم ای پادشاه بلوهر گفت که این بود مثل تو ای پسر پادشاه در آن تحیت و اکرامی که مرا فرمودی پسر پادشاه تکیه
زده بود چون این سخن را شنید راست نشست و گفت زیاده کن مثل را برای من ای حکیم بلوهر گفت که دهقان بیرون میآورد
تخم نیکوئی را برای کاشتن چون کفی از آن برگرفت و پاشید بعضی از آن دانهها بر کنار راه میافتد و بعد از اندک زمانی مرغان
از آن میربایند و بعضی بر سنگی میافتد که اندک خاکی بر سنگ نشسته است پس سبز میشود و بحرکت میآید چون ریشه اش بسنگ
رسید خشک میشود و باطل میگردد و بعضی از آن بر زمینی پرخار میافتد که چون میروید و خوشه میکند و نزدیک
رسد ببار دادن خارها بر آن میپیچد و آنرا ضایع و باطل میکند و آنچه از آن تخم بر زمینی افتاد که پاکست هر چند اندک باشد
سالم میماند و برومند میگردد ای پسر پادشاه دهقان مثل حامل حکمت و تخم مثل انواع سخنان حکمت است و اما آنچه افتاد

برکنار

برکنار راه و مرغان از او می‌ربایند مثل آن سخنی است که بر گوش خورد و در دل اثر نکند و امّا آنچه بر سنگ افتاد و بر سنگ ریشه‌اش
خشک کرد مثل آن سخنی است که کسی از او بشنود و خوش آید او را و دل او به آن بدهد و بفهمد و در یابد او را امّا ضبط آن ننماید و مالک آن
نشود و امّا آنچه روئید و خار او را باطل کردانید مثل سخنی است که شنونده او را دریابد و ضبط نماید چون هنگام آن شود
که بآن عمل نماید خار و خاشاک شهوات و خواهشهای نفسانی او را مانع کردد از عمل نمودن بآن حکمت و آن حکمت را باطل کرداند
و امّا آنچه سالم ماند و بر بار آمد مثل سخنی است که عقل او را دریابد و حافظه او را ضبط نماید و عزم نیکو او را از اجازت ساخته
بعمل آورد و این در وقتی میشود که ریشهٔ شهوات و خواهشها و صفات ذمیمه را از دل برکنده باشد و مصفا کردانیده باشد
نفس خود را از بدیها یوذاسف گفت ای حکیم من امید دارم که آن تخم حکمتی که در دل من کشتی از آن قسمی باشد که نمو کند و ثمر کفت
باشد و نفع دهد آفتی نداشته باشد پس مثلی برای دنیا و فریب خوردن اهل دنیا بیان فرما بلوهر گفت که شنیده ام که مردی را
فیل مستی در قفا بود و آن میکریخت و فیل از پی آن میشتافت تا آنکه باو رسید آن مرد مضطر شد و خود را در چاهی انداخت
و دو شاخ در کنار آن چاه روییده بود در آنجا چنگ زد و پاهای او بر سر ماری چند واقع شد که در میان آن چاه سر بر آورده بودند
چون بآن دو شاخ نظر کرد دید که دو موش بزرگ مشغول اند بکندن ریشهای آن دو شاخ یکی سفید و دیگری سیاه چون
نظر بزیر پای خود کرد دید که چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون آورده اند چون نظر بقعر چاه انداخت دید که اژدهائی دهان
کشاده است که چون در چاه افتد او را فرو برد چون سر بالا کرد دید که بر سر آن دو شاخ اندکی از عسل آلوده است پس مشغول
شد بلیسیدن آن عسل و لذت و شیرینی آن عسل او را غافل کردانید از امر مارها که نمیداند چه وقت او را خواهند کزید و از فکر
آن اژدها که نمیداند حال او چون خواهد بود وقتی که در کام او در افتد امّا آن چاه دنیاست که پر است از آفتها و بلاها و مصیبتها
و آن دو شاخ عمر آدمیست و آن دو موش شب و روزند که عمر آدمی را از بیخ میکنند و فانی میکنند و آن چهار افعی اخلاط چهار کانه اند
که بمنزلهٔ زهرهای کشنده اند از سودا و صفرا و بلغم و خون که نمیداند آدمی که در چه وقت بهیجان می‌آیند که صاحب خود را
هلاک کنند و آن اژدها مرگست که منتظر است و پیوسته در طلب آدمیست و آن عسل که او فریفته شده بود و از همه چیز او را
غافل کردانیده بود لذتها و خواهشها و نعمتها و عیشهای دنیاست از لذت خوردن و آشامیدن و بوییدن و دیدن و شنیدن و لمس
کردن یوذاسف گفت که این مثل بسیار عجیبی است مطابق است با احوال دنیا دیگر مثلی بفرما برای دنیا و اهل آن که فریب او را
خورده اند و سهل و حقیر می‌شمارند در دنیا چیزی چند را که بایشان نفع می‌بخشد بلوهر گفت که نقل کرده اند که مردی را
سه رفیق بود که یکی از ایشان را برگزیده بود بر جمیع مردم و برای خاطر او مرتکب سختیها و شدتها و خطرها میشد و برای او خود را
بمهلکها می‌انداخت و شب و روز در کار او مشغول بود و رفیق دوم در مرتبه نزد او از اول پست‌تر بود امّا دوست میداشت او را و او را
کرامی و ملاطفت می‌فرمود با او و خدمت و اطاعت او می‌نمود هرگز از او غافل نبود و رفیق سیم را جفا میکرد و حقیر میشمرد
و بر خاطرش کران بود با او نمی‌نشست و از محبت و مآل بهرهٔ نداشت مگر اندکی تا ناکاه آن مرد را امری روی داد که محتاج باعانت آن
رفیقان شد چون میران غضب پادشاه در رسیدند که او را بحضور پادشاه برند آن مرد پناه برفیق اول برد و کفت میدانی که من ترا چکونه

برکزیده بودم و همکی اوقات خود را صرف تو می‌نمودم امروز روزیست که مرا احتیاج بتو افتاده است چه مدد از تو بمن میتواند رسید
رفیق کفت که من مصاحب تو نیستم و مرا مصاحبان دیکر هستند که رفاقت ایشانم و امروز ایشان سزاوارترند بمن از تو لکن از تو نزد
من دو جامه هست که از آن منتفع نمیتوان شد شاید آن دو جامه را بتو دهم پس آن مرد پناه برد برفیق دوم و کفت بر تو معلوم است
مکرمت و ملاطفت من نسبت بتو پیوسته مسرت و شادی ترا طلب مینمودم و امروز روز احتیاج من است بتو نزد تو چه نفع هست برای
من آن رفیق کفت که اندر بکار خود کرفتارم که بتو نمیتوانم پرداخت خود فکری از برای خود بکن و بدانکه آشنایی میان من و تو
بریده شد و الحال طریقهٔ من غیر طریقهٔ تست شاید که من کامی چند با تو رفاقت کنم که نفعی از آن بتو عاید نکردد بعد از آن برکردم
و مشغول امری چند شوم که از آنها اهتمام بیش از تو دارم پس پناه برد برفیق سیم که با او جفا میکرد و او را حقیر میشمرد و با او التفات
نداشت در ایام وسعت و راحت و باو کفت که من بسبب آن از تو شرمنده ام و منفعلم و لکن احتیاج و اضطرار مرا بسوی تو آورده است
در این روز چه نفع بمن میرسانی کفت که همراهی و محافظت تو مینمایم و از تو غافل نمی‌باشم پس بشارت باد ترا و چشمت روشن باد
که من مصاحب ام که ترا فرو نمیکذارم دلکیر مباش از تقصیراتی که در باب احسان و ملاطفت من کرده بدرستیکه آنچه از تو بمن
عاید شده است برای تو ضبط نموده ام بلکه همین باعث نشده تجارتها از برای تو کرده ام و نفعها بسیار بهم رسانیده ام
اکنون چندین برابر آنچه بمن داده از برای تو نزد من موجود است بشارت باد ترا که امیدوارم که آنچه نزد من است از تو باعث رضای
پادشاه کردد و از تو در این روز باعث خلاصی تو شود از این بلیهٔ عظیم که ترا پیش آمده است پس آن مرد چون احوال آن رفیقان را مشاهده
نمود کفت نمیدانم بر کدام یک از این دو امر حسرت بیشتر خورم بر تقصیری که در باب رفیق نیک کرده ام یا بر رنج و مشقتی که در
کار رفیق بد برده ام پس بلوهر کفت که رفیق اول مالست و رفیق دوم اهل و فرزندان و رفیق سیم عمل صالح یوذاسف
کفت این سخنی است حق و ظاهر پس مثلی دیکر بفرما برای دنیا و اهل دنیا که فریب آن را خورده اند و دل بآن بسته اند
بلوهر کفت که یک شهری بود که عادت مردم آن شهر آن بود که مرد غریبی را که از احوال ایشان اطلاع نداشت پیدا میکردند
و بر خود یکسال پادشاه و فرمانفرما میکردند و آن مرد چون بر احوال ایشان مطلع نبود کمان میکرد که همیشه پادشاه ایشان
خواهد بود چون یکسال می‌کذشت او را از شهر خود عریان و دست خالی و بی چیز بدر میکردند و ببلا و مشقتی مبتلا میشد که
هرکز بخاطرش خطور نکرده بود و پادشاهی در آن مدت موجب وبال و اندوه و مصیبت او میکردید پس اهل آن شهر در یکسال
مرد غریبی را بر خود امیر و پادشاه میکردند آن مرد بفراستی که داشت دید که در میان ایشان بیکانه و غریب است باین سبب با ایشان
انس نمیکرفت و طلب نمود مرد دیکر را که از مردم شهر خودش بود و از احوال آن شهر با خبر بود در باب معاملهٔ خود با اهل آن شهر
با او مصلحت کرد آن مرد کفت که بعد از یکسال اینجماعت ترا از این شهر بیرون خواهند کرد و بفلان مکان خواهند فرستاد
صلاح تو در آنست که آنچه می‌توانی و استطاعت داری از اموال و اسباب خود در این عرض سال بیرون فرستی بآن مکان که
ترا بعد از یکسال بآنجا خواهند فرستاد که چون بآنجا روی اسباب عیش و رفاهیت تو مهیا باشد و همیشه در راحت و نعمت
باشی پس پادشاه بفرمودهٔ آن شخص عمل نمود و چون سال بکذشت و او را از آن شهر بیرون کردند از اموال خود منتفع کردید

ویعیش و نعمت روزگار میگذرانید پس بلوهر گفت که ای پسر پادشاه من امید دارم که تو آن مردی باشی که بغیر سلطان و علائق
انس نگیری و با پادشاهی چند روزه فریب نخوری و من آنکس باشم که برای دانستن صلاح خود طلب کرده باشی و من ترا راه
نمائی میکنم و احوال دنیا و اهل آنرا بتو می شناسانم و ترا مدد و اعانت میکنم بوذاسف گفت که راست گفتی ای حکیم بدرستیکه
من همان پادشاه غریبم و تو آنکسی که من پیوسته در طلب او بودم پس وصف کن از برای من احوال آخرترا اگر بجان خود سوگند
می خورم که آنچه در باب دنیا گفتی محض صدق و واقعست و من نیز از احوال دنیا امری چند مشاهده کرده ام که دانسته ام زوال
و فنای او را و ترک آن در خاطرم قرار گرفته در نظر من بسیار حقیر و بیقدر گردیده است بلوهر گفت که ای پسر پادشاه ترک دنیا
کلید درهای سعادت آخرتست پس هر که طلب آخرت نماید و در شاهراه ترک دنیاست بیابد بر وی پادشاهی آن نشانها می یابد و چگونه
زهد نورزی در دنیا و حال آنکه حق تعالی عقلی چنین بتو کرامت کرده است و می بینی که دنیا هر چند بسیار باشد جمع کردن آن
برای این بدنهای فانیست و بدن نه ثبات دارد و نه قوام و هیچ ضرری را از خود دفع نمیتواند کرد و گرمی آنرا میگدازد و برودت
آنرا منجمد میسازد و بادهای سموم آنرا از هم میپاشد و آب غرقش میکند و آفتاب می سوزاندش و هوا بتحلیلش می برد و جانوران
درنده او را میدرند و مرغان آنرا بمنقار سوراخ میکنند و باهن بریده میشود و بصدمه ها در هم میشکند و قطع نظر از
عوارض خارجی معجونیست مرکب از بیماریها و دردها و المها و مرضها و در گرداب بلاها است و منتظر آنهاست و پیوسته
از آنها ترسانست و سلامتی خود را باحتمال میداند و ایضا هفت آفت غریبست که از آنها خلاصی ندارد و هیچ بدنی بغیر آن نیست
و تشنگی و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ و اما آنچه از آن سؤال نمودی از امر آخرت پس بدرستیکه امید دارم که آنچه را اندک
یابی در دنیا بسیار یابی در آخرت بوذاسف گفت که آن جماعتی که پدرم ایشانرا با آتش سوزاند و از بلاد خود اخراج کرد
اصحاب و یاران تو بودند و طریقه ترا داشتند گفت بلی بوذاسف گفت که شنیدم که جمیع مردم اتفاق کرده بودند بر
عداوت و مذمت ایشان بلوهر گفت که چنین بود بوذاسف گفت آیا سبب این چه بود ای حکیم بلوهر گفت اما آنچه گفتی در بدگوئی
مردم نسبت بایشان چه تواند گفت در باب جماعتی که راست گویند و دروغ نگویند و دانا باشند و جاهل نباشند و آزار ایشان
بمردم نرسد و نماز بسیار کنند و خواب کم کنند و بانواع بلاها مبتلا شوند و صبر نمایند و تفکر نمایند در احوال دنیا و عبرت
گیرند و دل بمال و اهل نبسته باشند و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند بوذاسف گفت که چگونه اهل دنیا
در عداوت ایشان متفق شدند و حال آنکه در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند بلوهر گفت که مثل ایشان در این
باب مثل سگی چند است مختلف و رنگارنگ که بر مرداری جمع شده باشند برای خوردن آن مردار و بر روی یکدیگر فریاد
میکنند و در یکدیگر زنند و در این هنگام مردی بنزدیک ایشان رسد همگی دست از نزاع بر میدارند و متفق میشوند بر آن
حمله میاورند و بر روی او میجهند و فریاد میکنند با آنکه آن مرد را با مردار ایشان کاری نیست و با ایشان منازعه در آن
جیفه ندارند و لکن چون آن مرد را غریب و بیگانه دیدند از طور خود از او وحشت میکنند و با یکدیگر انس و الفت میگیرند
و با یکدیگر اتفاق میکنند هر چند بیشتر در میان خود نزاع و اختلاف داشتند پس بلوهر گفت که آن مردار مثل متاع

دنیاست

دنیاست و آن سگهای رنگارنگ مثل انواع اهل دنیاست که برای دنیا با یکدیگر نزاع میکنند و خون یکدیگر را میریزند و مالهای خود را
برای تحصیل اعتبار آن صرف مینمایند و آن شخص که سگان بر او حمله می آورند و او را بجیفه ایشان کاری نیست مثل صاحب دینی است که ترک
دنیا کرده است و این دنیا بکار رفته است و با ایشان در امر دنیا منازعه ندارد و دنیا را با ایشان واگذاشته است و با این حال اهل دنیا با او
دشمنی میکنند برای بیگانگی که از ایشان دارد ای پسر پادشاه اگر تعجب میکنی تعجب کن از اهل دنیا که جمیع همت ایشان مصروفست بر جمع
دنیا و بسیاری آن و مفاخرت کردن باعتبار آن و غلبه جستن در آن چون کسی را دیدند که دنیا را در دست ایشان واگذاشته است از دنیا دوری
کرده است با او منازعه و خشم و غضب بیشتر دارند از جماعتی که با ایشان بر سر دنیا منازعه میکنند پس چه حجت باشد اهل دنیا را در منازعه
این جماعت بوذاسف گفت ای حکیم بر سر مطلب آی من و از آنگونه سخن بگو بلوهر گفت که چون طبیب مهربان ببیند که بدن را اخلاط فاسده ضایع
کرده است و خواهد تقویت بدن کند و او را فربه گرداند اول مبادرت نمی نماید بغذاها که موجب قوت و مولد گوشت و خونست زیرا که می
داند که با وجود اخلاط فاسده در بدن این غذاهای مقوی باعث قوت مرض و زیادتی فساد بدن می شود و نفعی برای قوت نمی بخشد
بلکه اول او را امساک و پرهیز میفرماید و برای دفع اخلاط فاسده دواها برای او تدبیر میکند چون اخلاط فاسده را از بدن او
زایل گردانید او را بتجویز طعامهای مقوی میکند و در این هنگام مزه طعام را می یابد و فربه میشود و قوت می یابد و متحمل بارهای
گران میتواند شد بمشیت الهی بوذاسف گفت که ای حکیم مرا خبر ده از چگونگی اکل و شرب خود بلوهر گفت که حکما نقل کرده اند
که پادشاهی بود با ممالک وسیع و لشکر بسیار و مال بیشمار و بر آن پادشاه دیگر ملک و مال متوجه جنگ و قتال شد با پادشاه دیگر و با
جمیع لشکر و اسباب و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان بجانب ملک آن پادشاه روان شد بعد از انعقاد معرکه قتال پادشاه مخالف
بر او ظفر یافت و بسیاری از ایشان را کشتند و پادشاه با بقیه لشکر منهزم شدند و با زن و فرزندان میگریخت تا چون شب در آمد در نیستانی
که در کنار نهری بود با عیال پنهان شد و اسبان خود را رها کرد که مبادا آواز اسبان دشمن بمکان ایشان مطلع گردد و شب تا نهایت خوف خود
در آن نیستان بسر بردند و هر لحظه صدای سم اسبان دشمن بگوش ایشان میرسید و موجب زیادتی خوف ایشان میگردید چون صبح شد آنجا محصور
ماندند که بیرون نمیتوانستند آمد زیرا که عبور از آن نهر ممکن نبود و از ترس دشمن بجانب صحرا بیرون نمی توانستند آمد پس او و عیالش در تنگنا
ماندند با نهایت آزار و مشقت از سرما و گرسنگی و طعام و توشه با خود نداشتند و فرزندان خورد او از سرما و گرسنگی میگریستند
و فریاد میکردند و روزی چند در آنجا ماندند تا آنکه یکی از فرزندان او از این شدت هلاک شد او را در آب انداختند بگروه دیگر بر آن حال
گذرانیدند پس آن پادشاه با زن خود گفت که ما همه مشرف بر هلاک شده ایم اگر بعضی از ما بمیرد و بعضی از ما بماند از اینکه همه بمیریم فرا بخواهم
رسید که یکی از این طفلان را بکشیم و او را قوت خود و باقی اطفال خود کنیم تا خدا ما را از این بلیه نجات بخشد و اگر این امر را با تاخیر
اندازیم همگی طفلان لاغر و ضعیف میشوند که از گوشت ایشان سیر نتوان شد و چندان ضعیف شویم که اگر فرجی رو دهد از غایت ضعف
طاقت حرکت نداشته باشیم پس آن زن رای پادشاه را پسندید و یکی از فرزندان خود را کشتند و در میان گذاشتند و گوشت او را خوردند
بلوهر گفت ای پسر پادشاه چه گمان داری که در چنین حالی با نهایت مضطرب آیا بسیار خواهد خورد از بابت گرسنه که بطعام فراوان
رسد یا اندکی خواهد خورد از بابت گرسنه که بطعام فراوان رسد یا اندکی خواهد خورد مانند مضطری که بضرورت لقمه را

خورند

خورد بوذاسف گفت که بلکه کار من اینست که اندکی از آنرا با تمامی شوای خواهد خورد حکیم گفت که خوردن و آشامیدن من
در دنیا بهمین نحو است بوذاسف گفت که ای حکیم بگو که این امری که مرا بسوی آن میخوانی آیا چیزیست که مردم او را بعقل خود یافته اند و بهم
چیز اختیار کرده اند از برای خود تا حقیقتش واقع مردم را بآن خوانده است اجابت او کرده اند بلوهر گفت که این امری که من ترا بآن دعوت
مینمایم از آن بلندتر و رفیعتر است که از اهل زمین ناشی تواند شد تا ایشان بعقل خود تدبیر آن توانند کرد زیرا که کار اهل دنیا
اینست که مردم را باعمال دنیا و زینتها و عیش و رفاهیت و وسعت نعمت و لهو و لعب و خواهشها و لذتهای آن بخوانند بلکه آنچه من
کوهم امریست بیگانه از اطوار اهل دنیا و دعوتیست آسمانی از جانب حق تعالی ظاهر و هویدا و هدایتیست براه راست که اعمال اهل دنیا
در هم میشکند مخالف طریقه ایشانست و زشتی و بدی اعمال ایشانرا ظاهر میکرداند و ایشانرا از لهو و هوس و خواهشهای خود
بعبادت پروردگار خود میکشاند و کسی که ادراک این امر نمود خدا او را هدایت نموده است این امر نزد او بسیار ظاهر و روشن است ولکن
از غیر اهلش مخفی میدارد و پنهان میکرداند و اول آنکه حق تعالی ظاهر و هویدا کرده اند بعد از پنهانی و خفا و دین حق را رفعت بخشید
و بلند کرده اند و مذهب باطله اهل جهل و فنا را پست کرده اند و بر خاک مذلت نشانده اند بوذاسف گفت که راست گفتی ای حکیم
بلوهر گفت که بعضی از مردم هستند که بفطرت مستقیم و فکر درست پیش از آمدن پیغمبران حق را می یابند و بآن راغب میگردند
و بعضی هستند که بعد از بعثت پیغمبران و شنیدن دعوت ایشان اطاعت مینمایند و تو ای پسر پادشاه از کسانی که بعقل و فراست خود
رو بمقصد اصلی کرده بوذاسف گفت که آیا جمعی دیگر هستند غیر از گروه شما که مردم را بترک دنیا خوانند بلوهر گفت که در این
بلاد که از زندان امام در غیر این بلاد جمعی هستند که بزبان اظهار حق مینمایند و اعمال ایشان باعمال حق نمی ماند و باین سبب راه ما و
ایشان مختلف شده بوذاسف گفت که بچه سبب حقیقتم شما را بحق سزاوارتر کردانیده است از ایشان و حال آنکه این امر غریب آسمانی
از یک محل و منبع بشما رسیده است بلوهر گفت که جمیع راههای حق از جانب خداست و حقتعالی جمیع بندگان را بسوی خود خوانده است پس
جمعی قبول کرده اند و بشرایط آن عمل کرده اند و دیگران آنرا باز راه حق بفرموده الهی هدایت نموده اند ظلم نمیکنند و خطا نمیکنند
و دقیقه از دقایق شرع و دین را فرو نمیگذارند و جمعی دیگر قبول کرده اند آنرا اما آنرا چنانچه باید بر پا نمیدارند و شرایط آن عمل
بجا نمی آورند و باهلش نمیرسانند و ایشانرا در اقامت حق و عمل نمودن بشرایع ملت عزمی و اهتمامی نیست پس آداب ملت و قوانین شریعت را
ضایع میکنند و بر طبعهای ایشان گرانست و فرق در میان ایشان و گروه ما بسیار است زیرا که کسی که دین را ضایع کند مثل کسی نیست که آنرا
محافظت نماید و کسیکه امور ملت را فاسد کرداند مثل کسی نیست که آنها را اصلاح آورد و کسیکه بر شدتها صبر نماید در راه حق
مثل کسی نیست که جزع کند و بسبب آنها ترک حق نماید و از این جهت است که ما بحق سزاوارتریم از آن جماعت باز بلوهر برسر این سخن
آمد و گفت بزبان آن جماعت جاری نمیشود امری از ناموس دین و ترک دنیا و دعوت نمودن مردم بسوی خدا مگر آنکه فرا گرفته اند آنها را
از اهل حق چنانچه ما از ایشان اخذ کرده ایم و لکن فرق در میان ایشان آنست که ایشان بدعتها در دین احداث کرده اند و طلب
دنیا کرده اند و دل بآن بسته اند و تفصیل این حال و حقیقت این مقال آنست که پیوسته سنت الهی چنین جاری بود
که پیغمبران بسوی خلق میفرستاد در هر قرنی از قرنهای گذشته بزبانهای مختلف که خلایق را بدین حق دعوت می نمودند و چون دین

ادیان

ایشان رواج میگرفت و اهل حق با ایشان میگرویدند و همه بر یک امر مستقیم می بودند و راه حق واضح بود و دین و شریعت آن پیغمبر
در میان ایشان ظاهر بود و هیچگونه اختلاف و نزاع در میان ایشان نبود و چون آن پیغمبر رسالتهای پروردگار خود را تمام بخلق
میرسانید و حجتهای الهی را بر ایشان تمام میکرد و معالم دین و احکام شریعت را برای ایشان بر پا میداشت و ظاهر میکردانید و اجل آن پیغمبر
منتهی میشد حق تعالی او را بجوار رحمت خویش میبرد و اندک زمانی بعد از رحلت آن پیغمبر امت او بر طریقه او می ماندند و دین او را تغییر
نمیدادند و بعد از مدتی مردم تابع شهوتهای نفسانی گردیده بدعتها در دین احداث میکردند و اهل جهالت بر اهل علم غالب
شدند و عالم فاضل کاملی که در میان ایشان بود از خوف و بیم ضرر اهل جهل خود را پنهان میکرد و علم خود را اظهار نمیکرد تا آنکه چنان
بود که نام او را نمیدانستند و منزلت او را نمی شناختند و قلیلی از ایشان که در میان مردم بودند اهل جهل و باطل ایشان را از اسباب
شمردند و باین سبب روز بروز علم پنهان میشد و جهل ظاهر میکردید هر چند قرنها بیشتر میگذشت و بعد از عهد آن پیغمبر زیاده
میشد تا بحدی که مردم بعین جهل راه نداشتند جهال غالبتر میشدند و علما کمتر و مخفی تر میشدند پس معالم دین الهی و احکام
شریعت آن رسول را تغییر میدادند و از جاده شریعت منحرف میگردیدند و با این حال دست از کتاب و دین بر نمیداشتند و اقرار بکتاب
الهی مینمودند اما بنا و بدعتهای باطله موافق غرضهای خود معانی آنرا تحریف میکردند و اصل دین را دعوی میکردند و حقیقت آنرا ترک
مینمودند و احکام شریعت را ضایع میکردند و باین سبب پیوسته اختلاف در میان اهل دین بهم رسیده است پس هر صنفی و عبادتی
که پیغمبران آورده اند در اصل آن ما با این جماعت موافقت داریم ولکن در کیفیت و احکام و سیرت آن ما با او مخالفیم و در هر امری که
مخالفت ما نموده اند ما را بر ایشان حجتهای واضح هست و بر بطلان طریقه ایشان گواهان عادل داریم از کتابها که خدا فرستاده
است و در دست ایشانست پس هر یک از ایشان که بحکمتی متکلم می شود آن حجت ماست بر ایشان و آنچه از آثار دین و کلمات حکمت
بیان میکنند گواه ماست بر بطلان ایشان زیرا که آن صفات همه موافق سیرت و صفت و طریقه ماست و مخالف آداب و طریقه ایشانست
پس از کتاب الهی نمیدانند مگر لفظی را و از یاد خدا نمیدانند مگر اسمی را و حقیقت دین را نمیدانند که آنرا بر پا توانند داشت بوذاسف
گفت چرا پیغمبران در بعضی زمانها مبعوث میشوند و در بعضی زمانها مبعوث نمیشوند و چرا در هر عصری پیغمبری نمیباشد بلوهر گفت
که مثل این مثل پادشاهیست که زمین خرابی داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد و اراده تعمیر و آبادانی آن زمین نماید و مرد کار
دان ساعی امین خیرخواهی را بآن زمین فرستد و او را امر نماید که آن زمین را آبادان کند و اصناف درختان بکارد و انواع زراعتها
بعمل آورد و درختی مخصوص چند و تخم معینی چند باو دهد و مبالغه نماید که بغیر آنچه پادشاه فرموده دیگر چیزی در آن زمین
بعمل نیاورد و بفرماید که در آن زمین نهرهای جاری کرداند و حصاری بر گرد آن زمین بر آورد و از فساد و خرابی مفسدان آنرا محافظت
نماید پس آن مرد بیاید و آن زمین را بجمله آبادانی فرا آورد و موافق فرموده پادشاه درختان و زراعتها بکارد و نهری عظیم بسوی
آن جاری کرداند و درختان و زراعتها برویند و بیکدیگر متصل گردد و بعد از اندک زمانی آن مرد را امر در رسد و کسی را خلیفه
و جانشین خود کند و وفات نماید پس جمعی بعد از آن بهم رسند و اطاعت آن جانشین نکنند و در خرابی آن زمین بکوشند و نهرها را پر کنند
و بشکنند درختان و زراعتهای آن زمین چون خبر شود پادشاه را از نافرمانی آن جماعت و خرابی آن زمین رسول دیگر تعیین نماید که احیا

پنهان [illegible]

آن

آن زمین نمایند اصلاح آن کنند و آبادان اول بار گردانند و برابر همین منوال است فرستادن حق تعالی انبیا را که چون یکی رفت و بعد از او امور
مردم فاسد شد باز دیگری را برای اصلاح ایشان میفرستد یوذاسف گفت که آیا پیغمبران و رسل از جانب حق تعالی می آورند مخصوص
جمعیت یا شامل جمیع خلق است بلوهر گفت که هرگاه انبیا و رسل از جانب خدا مبعوث گردیدند جمیع مردم را دعوت مینمایند پس
هر که اطاعت ایشان کرد داخل زمره ایشان میگردد و هر که نافرمانی ایشان کرد از ایشان نیست و هرگز خالی نمی باشد از فرمان
برداری که در جمیع امور اطاعت حق تعالی نماید از پیغمبران و اوصیای ایشان برای این امر مثلیست که مرغی بود در ساحل دریا که آنرا اقدم
می نامیدند و تخم بسیار میگذاشت و بسیار حریص و راغب بود بر جوجه بر آوردن و بسیاری آن و در بعضی از زمانها از امکنه بنود
تعیش نمودن در آن جزیره پس چاره خود را در آن میدید که جلای وطن نموده بزمین دیگر سفر کند تا آن زمان منقضی شود و از خوف
آن که مبادا نسل آن منقطع گردد تخمهای خود را متفرق گردانید در آشیانهای مرغان دیگر پس آن مرغان تخم او را با تخمهای خود در زیر بال
گرفتند و جوجه های آن مرغ نیز با جوجه های مرغان دیگر بر آمدند چون مدتی بر آمد آن جوجه ها با جوجه های قدیم الفت گرفتند و در میان ایشان
مؤانست بهم رسید چون ایام قرار قدیم از وطن خود منقضی شد بمأوای خود مراجعت نمود و شب بسر زمین خود در آمد و بر آشیانهای
آن مرغان عبور نمود آواز خود را بگوش جوجه های خود و جوجه های دیگر میرسانید پس جوجه های آن چون صدایش را شنیدند از پی
رفتند و جوجه های مرغان دیگر هم که الفت گرفته بودند بجوجه های آن از پی ایشان رفتند و آنچه از مرغان جوجه آن نبودند و با جوجه
آن الفت نداشتند از پی آواز آن نرفتند چون مرغ محبت فرزندی بسیار داشت جوجه های خود و جوجه های دیگر را که از پی جوجه هایش
آمده بودند تمام خود گردانید و با خود الفت داد هم چنین پیغمبران دعوت الهی را بر همه مردم عرض می نمایند و اهل حکمت و عقل
اجابت ایشان می نمایند زیرا که فضیلت و رتبه حکمت را میدانند پس مثل آن مرغ که آواز دعوت مرغان دیگر را مثل پیغمبرانست که همه
مردم را براه حق میخوانند و مثل آن تخمها که متفرق گردانید بر آشیانها مثل حکمتست آن جوجه ها که از تخمهای آن مرغ حاصل
شدند مثل علما و دانایانیست که بعد از غیبت پیغمبر ببرکت او بهم میرسند و مثل سایر جوجه های آن مرغ که الفت گرفتند مثل جماعتیست
که اجابت دعوت علما و حکما و دانایان مینمایند قبل از بعثت پیغمبران زیرا که حق تعالی پیغمبران را بر جمیع خلق تفضیل داده است و از
برای ایشان از حجتها و براهین و معجزات و کرامتی چند مقرر فرموده است که بدیگران نداده است تا آنکه رسالت ایشان در میان
مردم ظاهر گردد و حجتهای ایشان بر خلق تمام شود لهذا بعد از بعثت پیغمبران جمعی میگروند با ایشان که بیشتر اجابت علما
و دانشمندان اهل دین نمی کردند و این برای آنست که حق تعالی دعوت پیغمبران را نور و روشنی و وضوح و تاثیری دیگر داده است کردند
دعوت دیگران نیست یوذاسف گفت که ای حکیم تو گفتی آنچه پیغمبران میآورند کلام الهیست آیا کلام خدا و ملائکه شبیه است بکلام
مردم بلوهر گفت که نمی بینی چون مردم میخواهند که بر بعضی از حیوانات یا مرغان بفهمانند که نزدیک آیند یا دور شوند یا رو
کنند یا پشت کنند و حیوانات و مرغان سخن ایشان را نمی فهمند صداها چند برای فهمانیدن آنها از صفیر و اصوات وضع کنند که بآن
وسیله مطلب خود را بآن بفهمانند و اگر بلغت خود سخن کنند آنها نخواهند فهمید هم چنین بندگان چون عاجزند از فهمیدن
کنه کلام جناب مقدس ایزدی و ملائکه و دانستن حقیقت و کمال و لطف و مرتبه آن سخن لهذا شبیه بسخنان ایشان

کلام

کلام خود را با ایشان فرستاده و بآن سخن که در میان ایشان شایع است حکمت را بایشان فهمانیده است مانند آوازها اینکه مردم
برای فهمانیدن حیوانات و مرغان وضع کرده اند و بامثال این مصطلحات که در میان ایشان جاریست حقایق حکمت را برای ایشان
واضح و لایح گردانیده است و حجت خود را بر ایشان تمام کرده است پس این کلمات و اصوات برای حکمت و علوم و حقایق بمنزله بدنیست
مسکینست و حکم و حقایق بمنزله روح و اصوات و کلمات را جانیست و روحیست لکن اکثر مردم بغور و کنه کلام حکمت نمیتوانند رسید و عقل
ایشان بآن احاطه نمیتواند نمود و بآن سبب تفاوت و تفاضل میان علما در علم میباشد و هر عالمی علم را از عالم دیگر اخذ نموده است
تا آنکه منتهی میشود بعلم الهی که از او بخلق رسیده است و بعضی از علما را آن قدر علم و دانش کرامت میفرماید که او را از جهل
نجات می بخشد و تفاوت مراتب ایشان بقدر زیادتی علم ایشانست و نسبت مردم بعلوم و حقایق که از آنها منتفع می شوند و بکنه
آنها نمیرسند از باب نسبت ایشانست با آفتاب که از روشنائی و حرارت آن منتفع میشوند و تقویت ابدان و تمشیت امور معاش خود
میکنند و دیده ایشان از دیدن قرص آفتاب عاجز است مثل دیگر آن حکمتها و علوم مانند چشمه ایست که آبش جاری و ظاهر باشد و منبعش
معلوم نباشد که مردم از آب آن چشمه منتفع میشوند و حیات می یابند و باصل منبع آن پی نمی برند مثل دیگر مانند ستارهاست و روشن
است که مردم از نور آنها هدایت می یابند و نمیدانند که از کجا بر می آید و در کجا پنهان میشود بدرستی که حکمت و علم حق شریف تر و رفیع تر
و بزرگتر است از جمیع آنچه ما آنها را بآن وصف کردیم و تشبیه نمودیم کلید درهای جمیع خیرات و خوبیهاست و موجب نجات و رستگاری
از جمیع شرور و بدیهاست آب حیاتیست که هر که از آن بیاشامد هرگز نمیرد و شفای جمیع دردهاست که هر که خود را بآن مداوا کند هر
گز خسته نگردد و راه راستیست که هر که بدان راه برود هرگز گمراه نشود ریسمان محکمیست از جانب خدا و بخته که هرگز کهنه نمیشود و هر که
در دست دارد او هرگز کور نگردد و هر که چنگ در آن زند رستگار گردد و هدایت یابد و پیوند او با حق تعالی هرگز نگسلد یوذاسف
گفت که چرا این حکمت و علم که آنرا باین درجه از فضل و شرف و رفعت و منفعت و کمال و وضوح وصف کردی جمیع مردم از آن
منتفع نمیگردند حکیم گفت که مثل حکمت مثل آفتابست که بر جمیع مردم از سفید و سیاه و کوچک و بزرگ طالع می گردد
پس هر که خواهد از آن منتفع گردد نفع خود را از او منع نمی نماید و از دور و نزدیک هر که باشد او را از روشنی خود محروم
نمی گرداند پس اگر کسی نخواهد از آفتاب منتفع شود او را بر آفتاب حجتی نخواهد بود زیرا که آفتاب منع فیض خود از کسی نکرده است
و هم چنین است حکمت در میان مردم که همه کس را احاطه کرده است و منع فیض و نفع خود از کسی نکرده است و لکن انتفاع مردم
از آن متفاوتست چنانچه مردم از انتفاع بنور آفتاب بر سه قسمند بعضی بینایند و دیده روشن دارند و از ضوء آفتاب بر وجه
کمال نفع می یابند و اشیا را بآن می بینند و بعضی کورند و احساس نور نمیکنند بحدی که اگر چندین آفتاب بتابد از آنها بهره نمی برند
و بعضی ضعیف البصرند که ایشان را نه کور میتوان شمرد و نه بینا هم چنین سخن حق و کلام و حکمت آفتابیست که بر دلها می تابد بعضی
صاحب بصیرتند و دیده دل ایشان روشنست آنرا می یابند و بآن عمل می نمایند از اهل علم و حکمت و معرفت میگردند و بعضی که دیده
دل ایشان کور است بسبب انکار حق سخن حق را قبول نمیکنند و بآن عمل نمینمایند مانند آن کور بچشم ظاهر که از آفتاب بهره نمی برد
و بعضی که دلهای ایشان را فتنهای نفسانی بیمار کرده و دیده دل ایشان ضعیف و کند گردیده است از نور خورشید علم و حکمت

بهره

بهره ضعیفی می‌برند و علم ایشان پست و عمل ایشان اندکست و چندان تمیز میان نیک و بد و حق و باطل نمیکنند بلکه اکثر مردم در
بینایی خورشید علوم و معارف کورانند که از او هیچ بهره نمیبرند بوذاسف گفت که آیا کسی باشد که اول سخن حق را بشنود اجابت
نماید و انکار کند و بعد از مدتی اجابت کند و قبول نماید بلوهر گفت بلی حال اکثر مردم بحکمت چنین است بوذاسف گفت که آیا پدرم
هرگز از این سخنان حکمت چیزی شنیده است بلوهر گفت که گمان ندارم که شنیده باشد شنیدنی درستی که در دل او جا کرده باشد
و خیرخواه مهربانی در این باب با او سخن گفته باشد بوذاسف گفت که چرا حکما در این مدت مدید پدرم را باین حال گذاشتند و امثال
این سخنان حق را با او نگفتند بلوهر گفت زیرا که ایشان محل سخن خود را امین ندانستند و بسیار باشد که ترک کنند سخن حکمت را با کسی که از
پدر تو بهتر شنود و طبعش ملایم‌تر باشد و بیشتر قبول کند برای اینکه او را قابل سخن او ندانند و بسیار است که دانایی با کسی در تمام
عمر معاشرت نماید در میان ایشان نهایت انس و مودت و مهربانی باشد و میان ایشان در هیچ چیز جدایی نباشد الا در دین و حکمت
و آن حکیم دانا غم خود بر او و بر احوال او غمگین باشد بسبب اینکه او را قابل نداند اسرار حکمت را با او نگوید چنانچه نقل کرده اند
که پادشاهی بود در نهایت عقل و فطرت و مهربانی داشت با رعیت پیوسته در اصلاح ایشان میکوشید و با امور ایشان
رسیدی و آن پادشاه وزیری داشت موصوف بصدق و راستی و صلاح در اصلاح امور رعیت اعانت او مینمود و محل اعتماد و مشورت
او بود و وزیر در کمال عقل و دینداری و ورع و پرهیزکاری بود و بترک دنیا راغب بود و بخدمت علما و صلحا و نیکان بسیار
رسیده بود و سخنان حق از ایشان فرا گرفته بود و فضل و بزرگی ایشان را دانسته بود و محبت ایشان را بدل و جان قبول کرده بود
و او را نزد پادشاه قرب و منزلت عظیم بود و پادشاه هیچ امری از او مخفی نمیداشت و وزیر نیز با پادشاه بر این منوال بود و لکن
از امر دین و اسرار حکمت و معارف چیزی بر او ظاهر نمینمود و بر این حال سالها با یکدیگر گذرانیدند و وزیر هرگاه بخدمت پادشاه
میآمد بظاهر سجده بتان میکرد و تعظیم ایشان مینمود و غیر آن از امور باطل و لوازم کفر را ارتکاب مینمود از برای تقیه و حفظ
نفس خود از ضرر پادشاه و وزیر از غایت اشفاق و مهربانی که بر پادشاه داشت پیوسته از گمراهی و ضلالت او دلگیر و غمگین بود
تا آنکه روزی با برادران و یاران خود که اهل دین و حکمت بودند در باب هدایت پادشاه مشورت نمود ایشان گفتند که در حق پادشاه کرم مبادا
تأثیری در او نکند ضرر بتو و اهل دین تو برساند پس اگر یابی که قابل هدایت هست و سخن تو در او تأثیر خواهد کرد در امور دین
با او سخن بگو و از کلمات حکمت او را آگاه ساز و اگر نه با او سخن مگو که موجب ضرر او بتو و اهل دین تو میگردد زیرا که بر پادشاهان
مغرور نمیباید شد و از قهر ایشان ایمن نمیباید بود و بعد از آن پیوسته وزیر در این اندیشه بود به پادشاه اظهار خیرخواهی و اخلاص
نمود و منتظر فرصت بود که در محل مناسبی او را نصیحت کند و او را هدایت نماید پادشاه با آن کفر و ضلالت که در نهایت همواری
و ملایمت بود و پیوسته در مقام رعیت‌پروری و اصلاح امور و تفقد احوال ایشان بود و بعد از مدتی که حال میان پادشاه و
وزیر بر این منوال گذشت شبی از شبها بعد از آنکه مردم همگی بخواب رفته بودند پادشاه با وزیر گفت که بیا سوار شویم و در این شهر
بگردیم و ببینیم که احوال مردم چونست و مشاهده نماییم آثار بارانها که در این ایام بر ایشان باریده است وزیر گفت بلی بسیار
نیکست هر دو سوار شدند و در نواحی شهر میگشتند و در اثنای سیر بمزبله رسیدند و نظر پادشاه بر روشنی افتاد که از طرف مزبله

میتافت وزیر گفت که از پی این روشنایی باید رفت که خبر او را معلوم کنیم پس از مرکب فرود آمدند و روان شدند تا به نقبی که از انجا روشنی
میتافت چون نظر کردند مرد درویشی بدقیافه دیدند که جامه‌های بسیار کهنه پوشیده از جامه‌ها که در مزبله‌ها انداخته اند و متکائی
از فضله و سرگین برای خود ساخته بر آن تکیه زده است و در پیش روی او ابریقی سفالین پر از شراب گذاشته و طنبوری در دست گرفته می‌نوازد
و زنی بزشتی خلقت و بدی هیئت و کهنگی لباس شبیه بخودش در برابرش ایستاده است و هرگاه که شراب طلبد آن زن ساقی او میشود
و هرگاه که طنبور می‌نوازد آن زن برایش میرقصید و چون شراب مینوشید زن او را تحسین میکند و ثنا میگوید بنوعی که پادشاهان را
ستایش کنند و آن مرد نیز زن خود را تعریف میکند و سیدة النسا میخواند و او را بر جمیع زنان تفضیلش میدهد و آن هر دو یک
دیگر را بحسن و جمال میستایند و در نهایت سرور و فرح خنده و طرب و عیش میکنند پادشاه و وزیر مدتی مدید چنین برپا ایستاده بودند
در حال ایشان نظر میکردند و از لذت و شادی ایشان از آن حال کثیف تعجب می‌نمودند بعد از آن برگشتند و پادشاه بوزیر گفت که گمان
ندارم که ما و تو را در تمام عمر اینقدر لذت و سرور و خوشحالی روداده باشد که این مرد و زن از این حال خود دارند در این شب و گمان دارم
که هر شب در این کار باشند پس وزیر چون این سخنان را از پادشاه شنید فرصت غنیمت شمرد گفت ای پادشاه می‌ترسم که این دنیا
دنیا ما و پادشاهی تو و این بهجت و سروری که بآن لذت یافته ایم در نظر جماعتی که پادشاهی را امید دارند مثل این مزبله و این دو شخص نماید
و خانه‌هایی را که سعی در بنا و استحکام آن میکنیم در نظر آن جماعتی که مساکن سعادت و منازل باقی آخرت را در نظر دارند چنان نماید که
این غار در نظر ما می‌نماید و بدنهای ما نزد آنکسانی که پاکیزگی و نظافت و حسن و جمال معنوی را فهمیده اند چنان نماید که این دو بدقیافه
نشسته در نظر ما می‌نمایند و تعجب ایشان از لذت و شادی ما بعیشهای دنیا مانند تعجب ما باشد از لذت این دو شخص بحال ناخوش
که دارند پادشاه گفت که آیا میشناسی جمعی را که باین صفت که بیان کردی موصوف باشند وزیر گفت بلی پادشاه گفت که کیستند ایشان
وزیر گفت که ایشان جمعی اند که بدین الهی گرویده اند و ملک و پادشاهی آخرت و لذات آن را دانسته اند و پیوسته طالب سعادتهای آخرتند
پادشاه گفت که ملک آخرت کدام است وزیر گفت که آن نعیم و لذتیست که شدت و جفا بعد از آن نمیباشد و توانگریست که بعد از آن فقر
و احتیاج نمیباشد و شادیست که هرگز در عقب آن اندوهی نیست و صحتیست که بیماری از پیش نیست و خوشنودیست که هرگز باندوه و خشم
زایل نمیگردد و ایمنیست که بترس مبدل نمیشود و زندگیست که مرگ بعد از آن محالست و پادشاهیست زوال‌ناپذیر خانه هستی و بقاست و دار
زندگی و حیات بی‌انتهاست تغییر احوال در آن نمیباشد خدا از ساکنان دار آخرت برداشته است درد و پیری و تعب و جفا و بیماری و گرسنگی
و تشنگی و مرگ را ای پادشاه اینست صفت ملک آخرت که بیان کردم پادشاه گفت که آیا برای داخل شدن آن خانه و فایز شدن بآن سعادات
فرزانه راهی و وسیله و سببی و حیله میباشد وزیر گفت بلی آن خانه مهیاست برای هر که آن را از راهش طلب نماید و هرکه از در گاهش
بدر آید البته بآن ظفر مییابد پادشاه گفت که چرا تو پیش از این مرا بچنین خانه راه نمی‌نمودی و اوصاف آن را برای من بیان نمیکردی
وزیر گفت که از جلالت و هیبت پادشاهی تو حذر میکردم پادشاه گفت که اگر این امر که تو وصف کردی البته واقع باشد سزاوار نیست
که ما او را ضایع کنیم و خود را از آن محروم گردانیم و سعی در تحصیل آن ننماییم بلکه باید که جهد کنیم تا خبر او را مشخص نماییم و بآن
ظفر یابیم وزیر گفت که رخصت میفرمایی که مکرر وصف آخرت را برای تو بیان کنم تا یقین تو زیاده گردد پادشاه گفت که بلکه ترا امر

میکنم کہ شب و روز در این کار باشی و نکذاری کہ من با امر دیکر مشغول کردم و دست از این سخن بر ندارم بلکہ بیشتر این امر عجیب غریب کہ از تو
می شنوم نمیتوانم شمرد و از چنین امر عظیمی غافل نمی توان شد بعد از این سخنان وزیر و پادشاهزاده نجات پیش کرفتہ به سعادت ابدی فائض کردیدند
بوذاسف کفت کہ من از اندیشہ این راه نجات بهیچ امر دیکر مشغول نخواهم شد تا از ابد بسته افتادم و تا خود چنین اندیشہ کرده ام کہ در میان
شب با تو بکریزم هر وقت کہ اراده رفتن نمایی بلوهر کفت کہ کجا ترا طاقت آن هست کہ با من بیایی و کی صبر می توانی کرد بر رفاقت و
مصاحبت من و حال آنکہ مرا خانہ و ماوایی نیست و چهارپایی و بار برداری ندارم و مالک نقره و طلایی نیستم از وقت چاشت و شام
تا خود بر نمیدارم و بغیر از این کهنہ کہ پوشیده ام جامہ ندارم و در شهرها قرار نمیکیرم مکر اندک زمانی و از شهر بشهر میکردم و هرکز
از منزلی کرده نانی تا خود بمنزل دیکر نمیبرم بوذاسف کفت کہ امید دارم کہ آنکس کہ بتو توانایی و صبر بر این حال داده است بمن کرامت
فرماید بلوهر کفت کہ اکر البتہ مصاحبت مرا اختیار میکنی و بغیر از این راضی نمیشوی مانند آن توانکر خواهی بود کہ دامادی آن مرد فقیر را
اختیار کرد بوذاسف کفت کہ آن قصه را بیان فرما کہ چون بوده است بلوهر کفت کہ نقل کرده اند کہ جوانی بود از فرزندان اغنیا و دختر
عمی داشت صاحب ثروت و مال و حسن و جمال و پدرش اراده نمود کہ آن دختر را بعقد او در آورد و آن جوان از این معنی کراهت داشت
و عدم رضای خود را بر پدر اظهار ننمود و پنهان از شهر بیرون رفت و متوجه شهر دیکر شد در عرض راه کذارش بخانہ مرد فقیری
افتاد بر آن خانہ دختری را دید کہ ایستاده است و دو جامہ کهنہ در بر دارد آن دختر او را خوش آمد و از او سؤال نمود کہ تو کیستی کفت من
دختر پیری ام کہ در این خانہ میباشد آن جوان آن مرد پیر را طلب نمود و چون بیرون آمد دختر او را برای خود خواستکاری نمود آن مرد کفت
کہ تو از فرزندان اغنیا و توانکرانی و دختر فقرا و مسکینان را نمی توانی خواستن جوان کفت کہ دختر تو مرا بسیار خوش آمده است
و دختر صاحب حسب و مال و جمال را می خواستند کہ بمن تزویج نمایند من از آن کریخته ام برای آنکہ او را نمی خواستم و فقر ترا پسندیدم
دختر خود را بعقد من در آور کہ ان شاء الله از من خیر و خوبی مشاهده خواهی نمود و مخالف رضای تو نخواهم بود مرد پیر کفت کہ
چکونہ دختر خود را بتو دهم و حال آنکہ راضی نمیشوم کہ دختر ما را از پیش ما بیرون بری و کمان ندارم کہ اهل تو راضی باشند کہ این
دختر را ببر نزد ایشان بری جوان کفت کہ من نزد شما میمانم و دختر شما را بیرون نمی برم مرد پیر کفت کہ زیب و زیور خود را بیفکن و جامہ
خود را در پوش و بخانہ ما در آی آن جوان چنین کرد و چند کهنہ از جامہ های ایشان کرفتہ پوشید و با ایشان نشست پس آن مرد پیر
از احوال او سؤال نمود و با او صحبت میداشت کہ تا عقل و دانش او را بیازماید تا آنکہ بر او ظاهر شود کہ عقلش کامل است و آن
کار را از روی سفاهت و بیخردی نکرده است پس با او کفت کہ چون تو ما را اختیار کردی و بما راضی شدی و درویشی ما را پسندیدی
برخیز و با من بیا پس او را بسرداب برد و چون آن جوان بسرداب در آمد دید کہ در پشت خانہ آن مرد خانہا و مسکنهاست در نهایت وسعت
و فضایی نیافتہ کہ در مدت عمر خود مثل آنها ندیده بود و او را بسر خزانہ ها برد کہ آنچہ آدمی بآن محتاج باشد در آنها مهیا
بود پس کلید تمام خزاین خود را بآن جوان داد و کفت جمیع این خزاین و مساکن و اموال و اسباب تعلق بتو دارد و اختیار همہ با تو است
و آنچہ خواهی بکن کہ نیکو جوانی هستی و آن جوان بسبب آن خواهش بتمام خواهشها رسید بوذاسف کفت کہ امید دارم کہ من
نیز مثل آن جوان باشم و طریقہ او را اختیار نمایم و آن مرد پیر عقل آن جوان را آزمود تا بر او اعتماد نمود و چنین می نمایم کہ تو

نیز در مقام تفتیش و امتحان عقل من هستی بفرما کہ در باب عقل من چہ بر تو ظاهر کشتہ است بلوهر کفت کہ اکر این امر بدست
من می بود از امتحان عقل تو بمحض دیدن اکتفا میکردم و لیکن بر کردن من لازم کردیده است متابعت سنت و طریقہ کہ پیشوایان
هدایت و امامان طریقت برای ما مقرر ساختہ اند کہ در استعلام توفیق هر یک بنهایت تا بکہ رسید و رازهای مکنون سینهها
بلطایف حیل و تجارب استعلام میباید نمود و من میترسم کہ اکر مخالفت سنت ایشان نمایم احداث بدعتی در راه حق کرده باشم
و من امشب از پیش تو میروم و هر شب بدر خانہ تو می آیم پس تو با خود تفکر نما و از سخنانی کہ از من شنیدی پند بکیر و از روی فهم و
عقل تفکر نما و بشتاب اندر کن و هر چیز را زود تصدیق مکن و بهر فکری زود راضی مشو تا آنکہ بعد از تامل و تأنی و تفکر بسیار
حقیقت آن امر بر تو ظاهر کردد و در حذر باش کہ مبادا هواهای نفسانی و شبهہای شیطانی بکیرانند و بباطل میل دهد
و در مسایلی کہ ترا در آن شبهہ عارض شود بعد از تامل بسیار با من مطارحہ کن و هر کاه کہ عازم بیرون رفتن شوی مرا اعلام
بخش و در این شب بهمین اکتفا نمود و بوذاسف را وداع نمود و بیرون رفت و شب دیکر نزد او آمد و بر او سلام کرد و او را دعا کرد و
بنشست و از جملہ دعاهای او این بود کہ سؤال میکنم از خداوندی کہ اول است و قبل از همہ اشیا بوده است و هیچ چیز پیش از او نبوده
است و آخر است و بعد از همہ چیز خواهد بود و هیچ چیز با او باقی نمیماند باقیست کہ هرکز فنا با او راه نمی یابد و عظیم و بزرکوار است
کہ عظمت او را نهایت نیست یکتا و یکانہ ایست کہ احدی در خداوندی با او شریک نیست و قاهریست کہ او را همتا نیست و از نو پدید
آورنده ایست کہ در آفرینش کسی را شریک خود نساختہ است و قادر و توانا ییست کہ ضد و معارضی هرکز نداشتہ است صمدیست
کہ هر کس را با او احتیاج است مانندی و شبیهی ندارد و پادشاهیست کہ در پادشاهی معاونی ندارد کہ ترا پادشاه عادل کرداند
کہ پیشوا و هادی اهل دین سازد و بکرداند ترا قاید مردم بسوی تقوی و پرهیزکاری و روشنی بخش مردم از کوری ضلالت و
کمراهی و ترک و زهد دنیا و ترا کرامت فرماید و ترا دوست دار رضای خدا عقل و حیرت و دشمن ارباب بطالت و جهل کرداند تا آنکہ برساند
ما و ترا بآنچہ وعده فرموده است بر زبان پیغمبرانش از درجات عالیہ بهشت و منازل رفیعہ رضا و خوشنودی بدرستی
کہ امید ما از خداوند خود ظاهر و هویداست و خوف و ترس او در دل مکنون و مخفی است و دیدهای ما بسوی کرامت او باز است و
کردنهای ما نزد طاعت او خاضع و ذلیل است و جمیع امور بتوفیق و هدایت اوست پس بوذاسف را از استماع این سخنان رقت
عظیم حاصل شد و رغبت او بسوی خیر و کمال بسی زیاده کردید و از کمال حکمت و دانایی آن حکیم متعجب کردیده پرسید کہ ای حکیم
مرا خبر ده کہ از عمر تو چند سال کذشتہ است کفت دوازده سال بوذاسف از این سخن متعجب شد و کفت فرزند دوازده سالہ طفل
میباشد و من ترا در سن کهولت و شصت سالکی می بینم حکیم کفت کہ از ولادت من نزدیک بشصت سال کذشتہ است و لیکن تو از عمر
من سؤال نمودی و عمر زندکانی است و زندکانی نمیباشد مکر در دین حق و عمل بخیرات و ترک دنیا و از آن زمان کہ باین حالات
موصوف کردیده ام تا حال دوازده سال است و پیش از آن بسبب جهالت و قلت عمل از یاران مردکان بودم و ایام مرک را از عمر خود حساب
نمیکنم پسر پادشاه کفت کہ ای حکیم چکونہ کسی را کہ میخورد و می آشامد و حرکت میکند مرده می نامی حکیم کفت کہ برای آن مرده اش
میخوانم کہ با مردکان شریک است در کوری و کری و کنکی و ضعیف بودن حیات و قلت بی نیازی چون در صفات با مردکان شریک است

درنام هم می‌باید نیز موافق ایشان باشد بوذاسف گفت که هرگاه تو این شیوه ظاهر بر این شیوه نمیدانی و با بت‌پرستنده کانی چندان معبود
نیستی می‌باید که برطرف شدن این شیوه را هم مرگ ندانی و از آن کراهت نداشته باشی با وجود چنین معبودی کردار بلوهر گفت که
اگر این بنده کانی اعتماد می‌نمودم و از زوال این کراهت میداشتم خود را چنین مهلکه نمی‌انداختم که نزد تو آیم با وجود آنکه میدانی
که پدر تو چه مقدار براهل دین خشم دارد و در مقام اضرار و منع ماست پس از این جا بدان که این مرگ را مرگ نمیدانیم و این زندگانی
حیات شمار نیم از مرگ کراهت نداریم و چگونه رغبت در حیات داشته باشد کسی که ترک لذتها و بهره‌ها خود از آن زندگی کرده
باشد و چگونه گریزد از مرگ کسی که نفس خود را از دست خود کشته باشد ای پسر پادشاه مگر نمی‌بینی که آنان که در دین کامل گردیده
اند چیزهایی را که مردم زندگی دنیا را برای آنها می‌خواهند از اهل و مال ترک کرده اند و از مشقت عبادت چندان متحمل شده اند
که جز بمرگ از آن نمی‌آسایند و فارغ نمیگردند زندگانی بچه کار او می‌آید و کسی که او را احتیاج باشد که از مرگ چرا از مرگ گریزان
باشد بوذاسف گفت که راست میگویی ای حکیم آیا مسرور میشوی که فردا مرگ ترا دریابد بلوهر گفت که اگر امشب مرگ را بیابم خوشحال
تر میشوم از آنکه فردا بمن رسد بدرستی کسی که نیک و بد را فهمید و جزای هر یک را نزد حقتعالی دانست البته ترک میکند عمل بد را
از بیم عقاب و بعمل می‌آورد نیک را با امید ثواب و کسی که یقین بوجود خداوند یگانه دارد و بوعده‌های او تصدیق کرده است البته
مرگ را دوست میدارد برای امیدواریها که بعد از مرگ از فضل پروردگار خود دارد و دنیا را نمیخواهد و از آن کراهت دارد
از ترس آنکه مبادا بشهوتهای دنیا فریفته شود و مرتکب معصیت حقتعالی گردد پس مرگ را می‌خواهد که از شر فتنه دنیا
ایمن گردد و بسعادت عقبی فایز شود بوذاسف گفت که چنین کسی که تو میگویی گنجایش دارد که پیش از اجل خود را هلاک کند
برای امید نجات و رسیدن بسعادت ای حکیم برای من مثلی بیان فرما از برای اهل این روزگار و اهتمام ایشان در عبادت
بتهای خود بلوهر گفت که مردی باغی داشت که در آبادانی آن میکوشید و سعی تمام در خدمت آن باغ مینمود ناگاه روزی
گنجشکی را دید که بر روی درختی از درختان بوستان او نشسته و میوه آن را می‌خورد از آن بخشم آمده و تله نصب کرد آن گنجشک را
شکار کرد چون قصد کشتن آن نمود حقتعالی بقدرت کامله خود آن گنجشک را بسخن در آورده و بصاحب باغ گفت که تو همت
بر کشتن من گماشته و در من آن قدر گوشت نیست که ترا از گرسنگی سیر گرداند یا از ضعف قوت بخشد بیا ترا هدایت نمایم بامری
که از برای تو بهتر باشد از کشتن من گفت آن چه چیز است گنجشک گفت که مرا رها کن تا من ترا سه کلمه تعلیم نمایم و سه نصیحت کنم
که اگر آنها را حفظ نمایی از برای تو بهتر باشد از اهل و مال تو آن مرد وعده کرد که چنین خواهم کرد مرا خبر ده از آن سخنان گنجشک
گفت که آنچه بتو میگویم حفظ نما و عمل کن اندوه مخور بر آنچه از تو فوت شود و باور مکن چیزی را که محال است و از عقل دور است
و طلب مکن چیزی را که بدست تو نیاید و بتحصیل آن نتوانی نمود آن مرد چون این سخنان را شنید گنجشک را رها کرد پس پرواز
نمود و بر شاخ درختی نشست و بآن مرد گفت که اگر بدانی از رها کردن من چه چیز از دست تو بدر رفته است هر آینه خواهی دانست
که از چیز بسیار عظیم که از آن مایه محروم گشته‌ای مرد گفت که آن چه چیز است گنجشک گفت که اگر مرا میکشتی از حوصله من مرواریدی
بقدر تخم غاز و بسبب آن در تمام عمر بی‌نیاز میشدی و سرمایه عظیم میرسانیدی مرد چون این سخن را شنید از رها کردن

آن ندامت بسیار برد و غمگین گشت لکن اظهار نمود و گفت آنکه گذشته سخن مگوی که گذشته گذشت بیا تا من ترا بخانه برم و ترا
گرامی دارم و جای نیکو برای تو تعیین نمایم گنجشک گفت که ای جاهل من دیدم که چون بر من ظفر یافتی مرا نگاه نخواهی داشت
و از آن سخنان که من بتو گفتم هیچ منتفع نشدی من نگفتم که بر گذشته تاسف مخور و امری که شدنی نیست تصدیق مکن و آنچه
بآن نتوانی رسید طلب مکن والحال تو اندوه میخوری بر امری که گذشته است و از دست تو بدر رفته است و طلب میکنی بازگشتن مرا
بسوی خود و تمنا داری و میدانی که ترا میسر نمیشود و تصدیق میکنی که در چینه‌دان من مرواریدی باشد بقدر تخم غاز و حال آنکه
جمیع بدن من بقدر تخم غاز نیست بلوهر گفت که هم چنین اینگروه گمراه بتها بدست خود ساخته اند و میگویند که اینها ما را
ما را خلق کرده اند و خود محافظت آن بتها می‌نمایند از ترس اینکه مبادا دزد آنها را ببرد و گمان میکنند که ایشان حافظ و نگه
دارنده ایشانند و اموال و مکاسب خود را خرج اصنام میکنند و گمان میکنند که ایشان رازق ایشانند پس طلب می‌نمایند از بتان
چیزی چند را که از ایشان حاصل نمیگردد و بآنها نمیرسند و بامر محالی که عقل حکم به بطلانش میکند تصدیق می‌نمایند
پس آنچه بر صاحب باغ لازم بود از سفاهت و ملامت بر ایشان نیز لازم می‌آید بوذاسف گفت که راست گفتی ای حکیم بدرستیکه من
همیشه حال این بتها را بعقل خود میدانستم و هرگز میل بعبادت ایشان نکردم و امید خیری از ایشان نداشتم پس خبر ده مرا از
آنچه مرا بسوی آن میخوانی و برای خود آن را پسندیده‌ای آن چه چیز است بلوهر گفت که مدار آن دینی که من ترا بآن میخوانم دو
چیز است یکی شناختن حق جل و علا و دیگری عمل نمودن بامری چند که موجب خوشنودی او است بوذاسف گفت که حق جل
و علا را چگونه باید شناخت حکیم گفت که ترا دعوت مینمایم که بشناسی خداوند خود را باینکه یکتا است و شریک ندارد و همیشه
در یگانگی خود پروردگار بوده و آنچه غیر اوست همه مخلوق و آفریده او بینند و آنکه او قدیم است و هر چه غیر اوست حادث است
و او صانع اشیاء است و هر چیز غیر اوست مصنوع و ساخته شده اوست و آنکه او تدبیر کننده امور است و جمیع اشیاء غیر او
تدبیر کرده شده او بینید و او باقیست و آنچه غیر او است فانیست و او عزیز است و غیر او خوار و ذلیل است و آنکه او خواب ندارد و غافل
نمیشود و نمیخورد و نمی‌آشامد و ضعیف نمیشود و کسی بر او غالب نمیشود و عاجز نمیگردد و آنچه خواهد میابد و آسمانها و زمین
و هوا و صحرا و دریاها و جمیع اشیا در تحت قدرت او بینید و آنکه اشیاء را از کتم عدم بی ماده و مدت خلق نموده است و همیشه بوده است
و پیوسته خواهد بود و فنا و زوال بر او راه ندارد و محل حوادث نمیباشد و احوال مختلفه در او بهم نمیرسد و بگذشتن
زمانها تغییر در او حادث نمیشود و از حالی بحالی نمیگردد و هیچ مکانی از او خالی نیست و در هیچ مکان نیست و نسبتش بجمیع
مکانها مساویست و بمکانی نزدیکتر از مکانی دیگر نیست و دانا و بیناست که هیچ چیز بر او مخفی نیست و توانا است که هیچ چیز از قدرت
او بیرون نیست و باید که بدانی که مهربان و رحیم و عادل است و برای اطاعت کنندگان خود ثوابها مهیا کرده است و برای عاصیان
عقابها مقرر فرموده است و باید که عمل نمایی باموری که موجب رضا و خوشنودی او میگردد و اجتناب نمایی از چیزهایی
که باعث غضب و خشم او میشود بوذاسف گفت که کدام عمل است که موجب رضای خداوند یگانه آفریننده اشیا میگردد
بلوهر گفت که رضای الهی در آنست که اطاعت او کنی و معصیت و نافرمانی نکنی و بمردم برسانی آنچه توقع داری که ایشان

بنوسانند و از مردم باز دارند انچه را میخواهی که ایشان از تو باز دارند و عدالت نمودن با خلق موجب خوشنودی اوست
و متابعت آثار انبیا و رسل نمودن و از سنت و طریقهٔ ایشان بدر نرفتن یعنی رضای پروردگار است بوذاسف گفت که ای حکیم دیگر
باره در باب زهد و ترک دنیا بگو و مرا از احوال آن با خبر گردان بلوهر گفت که چون دیدم دنیا را که در تغیر و زوال و تقلب احوالست
و دیدم اهل دنیا را که پیوسته در دنیا نشانه تیرهای مصایب و نوایب و بلاهااند و همگی در کرد مرگ و فنااند و دیدم صحت دنیا را
که بعد از آن بیماریست و جوانیش به پیری و فنا و توانگریش بفقر و درویشی مبدل میگردد و فرحش باندوه و عزتش بمذلت و
راحتش بشدت منقلب میگردد و امنیتش بخوف و حیاتش بموت منتهی میشود و دیدم که عمرها بسی کوتاهست و حرکات در
مقدرات از آن تقدیرات بر دی تیرهای قضا بسوی هر کس در کمان پیوسته اند و بدن ها در نهایت ضعف و سستی و ناتوانیند
و از هیچ بلائی امتناع و اباء ندارند و دفع هیچ بلیه از خود نمی توانند کرد و از مشاهده این احوال دانستم به یقین که دنیا منقطع
و زایل است و کهنه میگردد و فانی میشود و انچه از دنیا دیدم دانستم احوال انچه را ندیدم و از ظاهر دنیا حال باطنش را معلوم
کردم و واضح و مخفی و آشکار و پنهانش را شناختم و از گذشته اش حال آینده اش را مشخص کردم پس چون دنیا را شناختم از آن
حذر کردم و چون بعیبهای آن بینا گشتم از آن گریختم ای بوذاسف می بینی کسی را در دنیا در پادشاهی و نعمت و شادی
و راحت و عیش و رفاهیت که مردم بر حال او رشک میبرند در شادی و جوانی و طراوت بدن و شادمانی و رشک فرمای
عالمیان است در دنیا بی سلطنت و کامرانی و صحت بدن و فراغ خاطر و وسعت ملک و نعمت که ناگاه دنیا از او بر میگردد
در هنگامی که در عین سرور و بهجت و زینت و راحت است و از همهٔ احوال خوش و فرح است پس بدل میکند عزتش را بمذلت و شادیش
باندوه و نعمتش را ببدحالی و توانگریش را بدرویشی و فراخی نعمتش را بتنگی و شدت و جوانیش را بپیری و رفعتش را بپستی و حیاتش
بمرگ پس او را میان گور تنگ پر وحشت تنها و بی کس و غریب از دوستان جدا میگرداند و ایشان از آن مفارقت می نمایند
و برادران و یاران او را وامیگذارند و از ایشان حمایتی نمی یابد و غریب و دور افتاده بوده و دوستان و دیوان حال دفع مضرت از او
نمی نمایند و عزت و ملک و پادشاهی و اهل و مال او را بغارت می برد کسی که بعد از او بر سریر ملک می نشیند و چنین در خواطرها
فراموش میگردد که گویا هرگز در دنیا نبوده و هرگز نامش بر زبانها جاری نگردیده و هرگز او را جاهی و منزلتی در دنیا نبوده
و هرگز بالدهر از زمین نکشته پس ای پسر پادشاه دنیا را خانهٔ خود مدان و مسکن خود قرار مده و مزارع و مساکن از آن ترک
کن و از برای وقف بروی او باد بوذاسف گفت که اف بر دنیا و بر کسیکه فریب آنرا بخورد با این سوانح احوال آن و وقت نمودن او
و گفت ای حکیم دیگر سخن تو شفای دردهای سینهٔ منست بلوهر گفت که بدرستیکه عمر بسی کوتاهست و شب و روز از آن بزودی طی
میکنند و رحلت از دنیا بزودی و سرعت در دست میدهد و عمر هر چند دراز باشد آخر مرگ میرسد و هرکه در دنیا رحل اقامت انداخت
البته بسفر آخرت رحلت مینماید پس انچه برای دنیا جمع کرده است پراکنده میشود و انچه برای دنیا سعی کرده ضایع میشود
و بناها اگر محکم ساخته است خراب میگردد و نامش از زبانها و یادش از خاطرها برطرف میشود و حسبش گم میشود و بدنش
می پوسد و شرفش به پستی مبدل میگردد و نعمتهای دنیا وبال او میشود و کسبهای دنیا باعث نابکاری او میگردد و دنیا

او میراث بدیگران میرسد و فرزندانش بخواری مبتلا میشوند و زنانش بدیگران بتصرف در میآورند و املاکش و پیمانهاش
شکسته میشود و آثارش مندرس میشود و مالش را قسمت میکنند و بساطش را بر می چینند و دشمنانش شاد میشوند و ملکش
خراب میشود و تاج سلطنتش را دیگری بر سر مینهد و بر سریر دولتش دیگری می نشیند و از خانه های خود بیرونش میبرند برهنه و خوار
و بی معاون و یار و او را در گودال قبرش می افکنند در تنهائی و غربت و تاریکی و وحشت و بیچارگی و مذلت از خویشان جدا گشته و دوستان
او را تنها گذاشته هرگز از آن وحشت بدر نمی آید و از آن غربت بیرون نمی آید بدان ای پسر پادشاه که مرد عاقل دانا را سزاوار آنست که در
سیاست و تادیب نفس خود مانند امام عادل و دوراندیش باشد که تادیب کند عامهٔ خلق را و باصلاح امور ایشان مامور در عیت را امر
میفرماید ایشان را بامورے که صلاح ایشان در آنهاست و نهی میفرماید ایشان را از چیزهائی که باعث فساد ایشانست و عقاب میکند کسی
که مخالفت و عصیان او ورزد و نوازش میکند کسی را که فرمان او برد هم چنین سزاوار آنست که عاقل نفس خود را تادیب کند در جمیع اخلاق
و خواهشها و شهوتها او و بدارد او را بر امری که باو نفع می بخشد هرچند از آنها کراهت داشته باشد و برو دشوار باشد و حذر نماید
او را باجتناب کردن از امورے که باو ضرر میرسانند و باید که برای نفس خود ثواب و عقاب مقرر سازد که چون امر خیری از او صادر شود
خوشحال و مسرور گردد و چون امر شری از او صادر شود دلگیر و محزون گردد و نفس خود را ملامت نماید و از جملهٔ چیزهائی که لازم است
بر صاحب عقل که نظر نماید و تفکر کند در امورے که بر او وارد میشود و بعد از تفکر آنچه را موافق حق و صواب داند بان عمل نماید
و انچه را خطا داند ترک نماید و خود را از آن منع فرماید و باید که خود را و علم و رای و دانش خود را حقیر شمارد تا بر او عجب و خود
بینی مستولی نگردد بدرستیکه حقتعالی مدح فرموده است اهل عقل را و مذمت فرموده است اهل جهل و خودبینی را و بعقل
هر چیز را ادراک میتوان نمود بتوفیق الهی و بجهل هلاک میشوند مردم معتمدترین چیزها نزد صاحب عقل آنچیزیست که عقل
ایشان ادراک آن نموده باشد و تجربه های ایشان بآن رسیده باشد و بصیرتهای ایشان آن را دریافته باشد در هنگامی که ترک
هواها و خواهشهای نفسانی کرده باشد و عقل با هوای نفس ممزوج نباشد و صاحب عقل را سزاوار نیست که انچه را از عمل خیر ممکن است
تواند نمود و بعمل تواند آورد آنرا حقیر شمارد و ترک کند هرگاه قدرت نداشته باشد بر زیاده بر آن بلکه انچه از اعمال خیر میسر
و مقدور گردد می باید که غنیمت شمارد و این یکی از حربهای مخفی و سلاحهای پنهانی شیطانست که نمی بینند و ادراک نمی نماید
او را مگر کسیکه نیکو در مکرهای او تدبر نماید و از این مکر نجات نمی یابد مگر کسیکه حقتعالی او را نگاه دارد و از جملهٔ سلاحها
و حربهای کشندهٔ شیطان دو حربه ایست که کشنده تر از حربهای دیگر اوست یکی انکار عقلست که در دل مرد عاقل وسوسه نماید
که تو عقل و بصیرتی نداری و از عقل و دانائی نفعی بتو عاید نمیگردد و غرضش از این وسوسه آنست که محبت علم و طلب علم را از خاطر
او بیرون کند و دانش و کمال را در نظر او سهل نماید و فریب دهد برای او مشغول شدن بغیر علم را از لهو و تعب دنیا پس اگر آدمی
این راه فریب او را خورد و متابعت او نماید بر او ظفر می یابد و دیگر از دستاویزها که مشکلست و اگر در این باب قبول وسوسهٔ او
ننمود و فریب او را نخورد و عقل خود را بر شیطان غالب گردانید بحربهٔ دیگر قصد او مینماید باینکه چون آدمی اراده عملی از اعمال
خیر و قصد تحصیل کمالی از کمالات کرد که عقلش بآن احاطه نمود و قادر بر تحصیلش هست برو عرض مینماید بسببهای از

اعمال و کمالات و علوم که فوق طاقت و ادراک او ست او را به سبب علم ادراک آنها غمگین و دلتنگ گرداند و به این سبب او را
وسوسه می‌کند که عقل تو ضعیف است و طاقت این امور ندارد و بر دریافت تو اعتمادی نیست پس عبث خود را رنج میفرمایی
و ثمره بر عمل تو مترتب نمیشود و به این وسیله او را باز میدارد از تحصیل کمالی چند که در خور حوصله و طاقت اوست و به این حیله
و سلاح بسیاری از مردان این صید را از راه بیرون افکنده است و از فضایل و کمالات محروم گردانیده است پس ای بوذاسف به جد
باش از شر شیطان و ترک مکن علومی را که میدانی و بدانچه دانسته فریب شیطان را مخور که با آنها عمل نمایی بدرستیکه تو در
خانهٔ ساکنی که شیطان بانواع حیله‌های گوناگون بر اهل آن خانه مستولی گردیده است و بانواع مکرها ایشان را اکراه گردانیده و
بعضی را پرده‌ها بر گوشها و عقلها و دلهای ایشان آویخته است که ادراک حق نمیکنند و بر ضلالت خود مانده‌اند و بهر
چیز که جاهلند طلب علم آن نمی‌نمایند مانند حیوانات و بدرستیکه عامهٔ خلق را مذهبها و طریقه‌ها مختلف هست بعضی از
ایشان سعی تمام در ضلالت خود می‌نمایند بحدی که خون تمام مردم را بر خود حلال کرده‌اند و گمراهی و باطل خود را که لباس
حق بر مردم مینمایند که دین مردم را بر ایشان مشتبه گردانند و زینت میدهند ضلالت خود را در نظر جمعی که ضعیف العقل‌اند و از
دین حق ایشان را بر میگردانند پس لشکرهای شیطان و اعوان او باهتمام تمام میکوشند در هلاک گردانیدن مردم و گمراهی ایشان را ملال و سستی
در این کار نمی‌باشد و عدد لشکر شیطان را بغیر از حق تعالی کسی احصا نمی‌تواند نمود و جز بتوفیق و عون الهی و چنگ زدن در متابعت
دین حق دفع مکرهای ایشان نمیتوان نمود پس از خدا سؤال مینماییم که ما را توفیق طاعت خود کرامت فرماید و بر دشمنان خود
ما را نصرت دهد بدرستیکه یاری بر ترک معاصی و فعل طاعات از جانب حق تعالی است و بدون توفیق او امری میسر نمیگردد
بوذاسف گفت که ای حکیم حق تعالی جل شانه را برای من بنحوی وصف کن که آنچنان نزد من ظاهر گردد که گویا او را می‌بینم بلوهر گفت
که خدای عز و جل دیدنی نیست بدیدن موصوف نمیگردد و عقلها بکنه وصف او نمیرسند و زبانها آنچه سزاوار مدح و ستایش
او است قیام نمی‌توانند نمود و بندگان احاطه بعلمهای او نمیتوانند کرد مگر چیزی چند را که او تعلیم ایشان نماید بر زبان پیغمبران
از آنچه صفات کمالیه خود بیان کرده است و فهمهای خلایق ادراک عظمت پروردگاری او نمیتوانند نمود جناب مقدس او از آن رفیع
و منیع‌تر و بزرگوارتر و لطیف‌تر و پاکیزه‌تر است که عقلها و وهمها نزدیک بارگاه جلال و کبریا معرفت و شناساییش توانند
گردید پس بتوسط پیغمبران از علوم خود بخردمندان ظاهر گردانیده است آنچه خواسته است و صلاح ایشان دانسته است و از وصف
ذات و صفات خود بیان فرموده است آنچه اراده فرموده و عقلهای خلایق طاقت ادراک آن داشته است و ایشان را بر شناخت
خود و دریافت پروردگاری خود راهنمایی فرموده است بایجاد اشیا از کتم عدم و معدوم گردانیدن آنچه ایجاد فرموده بوذاسف
گفت که چه حجت هست بر وجود پروردگار بلوهر گفت که هر گاه بنایی مصنوع ساخته شده را و نمی‌بینی آنکسی را که آن را ساخته است
البته عقل تو حکم میکند که کسی آن را ساخته است همچنین آسمان و زمین و آنچه در میان آنهاست دلالت میکند بر صانعی
که ایشان را ساخته و آفریده است و چه حجت از این قوی‌تر و ظاهرتر میباشد بوذاسف گفت که بفرما ای حکیم که آیا بقضا و قدر
الهی است آنچه بمردم میرسد از بیماریها و دردها و فقر و احتیاج و مکروهات بلوهر گفت که اینها همه بقضا و قدر حق تعالی است

بوذاسف گفت که بفرما کارهای بد و گناهان مردم همه بقضا و قدر است بلوهر گفت که حق تعالی از اعمال سیئه ایشان مبراست
زیرا که ثواب عظیم برای مطیعان مقرر فرموده است و عذاب شدید در جزای عاصیان وعده نموده بوذاسف گفت که بفرما که کیست
عادل‌ترین مردم و کیست ظالم‌ترین مردم و کیست زیرک‌ترین مردم و کیست احمق‌ترین مردم و کیست شقی‌ترین مردم و کیست سعادتمند
ترین مردم بلوهر گفت که عادل‌ترین مردم کسی است که برای مردم انصاف از نفس خود بیشتر دهد و جابرترین و ظالم‌ترین مردم
کسی است که ظلم و جور خود را عدل داند و عدل اهل عدل را جور و ظلم شمارد و زیرک‌ترین مردم کسی است که تهیه و استعداد
آخرت خود را درست کند و بیخردترین مردم کیست که همگی همت خود را صرف دنیا نماید و گناهان و خطاها کار او باشد
و سعادتمندترین مردم کسی است که عاقبت اعمال او بخیر باشد و شقی‌ترین مردم کسی است که ختم اعمال او بخیر نباشد که از حق
غضب و خشم پروردگار او گردد پس حکیم گفت که با مردم بنحوی معامله نماید و جزا دهد ایشان را اگر با او این نحو معامله نمایند
و جزا دهد او را باعث هلاک و ضرر او گردد او خداوند خود را بخشم آورده و مخالف رضای او نموده است و کسی که با مردم
چنان معامله نماید که اگر با او آن معامله نمایند باعث صلاح او باشد او مطیع خداوند خود است و تحصیل رضای الهی
نموده و از غضب او اجتناب نموده است بعد از آن گفت زنهار اگر امر نیک و حسن را بد شماری هر چند از ارادل بینی و کار قبیح
و بد را نیک مدان هر چند در نیکان مشاهده نمایی بوذاسف گفت که بفرما کدام یک از مردم سزاوارترند بسعادت و کدام یک
از ایشان سزاوارترند به بدبختی و شقاوت بلوهر گفت که سزاوارترین مردم بسعادت کسی است که بطاعتهای الهی عمل نماید و از معاصی
او اجتناب کند و سزاوارترین مردم بشقاوت کسی است که معصیتهای الهی را بجا آورد و طاعتهای الهی را ترک نماید و شهوتهای
نفس خود را بر رضای الهی اختیار کند بوذاسف گفت که کدام یک از مردم خدا را فرمانبردارترند بلوهر گفت آنکس که بیشتر متابعت
فرموده الهی کند و در دین حق راسخ‌تر باشد و از گناهان و اعمال قبیحه از همه کس دورتر باشد بوذاسف گفت که بیان فرما حسنات
و سیئات را بلوهر گفت که حسنات صدق و راستی نیت و گفتار و کردار است و سیئات بدی نیت و بدی گفتار و کردار است بوذاسف
گفت که نیکی و صدق نیت کدام است بلوهر گفت که اعتدال و میانه‌روی در قصد و همت است بوذاسف گفت که چیست بدی کردار
گفت معصیت پروردگار نمودن بوذاسف گفت که بفرما که چگونه حاصل میشود میانه‌روی در قصد و همت گفت بآنکه بسوی
منت که فنا و زوال دنیا باشی و همت کار بر ترک اموری که موجب غضب الهی و وبال اخروی میگردد بوذاسف گفت که سخاوت
کدام است گفت که سخاوت و جوانمردی صرف کردن مالست در راه رضای الهی بوذاسف گفت که چه چیز است موجب گرامی بودن
گفت که تقوی و پرهیزکاری از آنچه خدا از آن نهی فرموده است بوذاسف گفت کدام است بخل گفت که منع کردن حقوق از اهلش
و گرفتن اموال از غیر محلش پرسید که حرص کدام است گفت که میل کردن است بسوی دنیا و نظر انداختن بسوی چیزهایی که باعث فساد
این کس میشود و عقاب الهی بر آنها مترتب میشود پرسید که راستی کدام است گفت آنست که خود را از بدیها و با خود دروغ نگوید
پرسید که حماقت کدام است گفت آنست که دل بدنیای فانی دهی و آخرت را گذاری و باقی ترک نمایی پرسید که دروغ چیست گفت
آنکه آدمی با خود دروغ گوید و خود را بآن فریب دهد و پیوسته بهواها و شهوات نفس خود مشغول و خوشحال باشد

و امور دین خود را با خیر اندازد و بطول امل پرسید که کدام یک از مردم کامل‌ترند در صلاح و شایستگی گفت آنکس که عقلش
کامل‌تر است و نظر در عواقب امور بیشتر میکند و دشمنان خود را از شر ایشان بیشتر محافظت می نماید پرسید که آن عاقبت که بهتر میشناسید و خود را
گفتی در آن نظر میباید کرد چیست و آن دشمنان که گفتی از ایشان حذر باید کرد کیستند گفت عاقبت آخرت است و آن دشمنان حرص
و غضب و حسد و حمیت و شهوت و ریا و لجاجت و غرور باطل است پرسید که کدام یک از این دشمنان که شمردی قوی‌تر است و
احتراز از آن دشوارتر است گفت حرص خوشنود نمی باشد موجب شدت غضب می گردد و در غضب جور غالب است و شکایت
و کم موجب عداوت و دشمنی بسیار میگردد و حسد موجب فساد نیت و بدگمانی بخداوند خود میگردد و حمیت باعث لجاجت عظیم
و گناهان شنیع میشود و کینه بسبب طول عداوت و سبب رحم و شفقت و شدت قهر و سطوت می باشد و ریا از همه مکرها
بدتر است و بسیار مخفی میباشد و از همه دو غضها بدتر است و لجاجت زود آدمی را در خصومت عاجز میکند و حجت را قطع
مینماید پرسید که کدام یک از مکرهای شیطان در هلاک کردن تمام‌تر و تاثیرش بیشتر است گفت آنکه بسبب شهوتهای
نفسانی بر مردم مشتبه و مخفی گرداند نیک و بد را و ثواب و عقاب را و عواقب امور ناشایسته را پرسید که حقتعالی آدمی را چه
قوت با آدمی کرامت فرموده است که بآن تواند غالب شد بر این صفات ذمیمه و اعمال قبیحه و خواهشهای هلاک کننده
گفت آن قوت عقل و علم است و عمل کردن بهر دو و صبر کردن نفس بر ترک خواهشهای خود و امید داشتن ثوابهایی که
در شرع وارد شده است و بسیار یاد کردن فنای دنیا و نزدیکی مرگ و پیوسته در خند بودن که بسبب امور فانی دنیا
امور باقی آخرت از او فوت نشود و عبرت گرفتن از عاقبتهای بدی که بر امور گذشته دنیا مترتب گردیده و خود را برآداب
و سنن اهل عقل داشتن و نفس را از عادتهای بد باز داشتن و بعبادتهای نیک و خلقهای حسن عادت فرمودن و طول
امل را از خود دور کردن و صبر بر شداید نمودن و بقدر کفاف از روزی قانع شدن و بقضاهای الهی راضی بودن و تفکر
در شدت عقوبات آخرت نمودن و سبک داشتن خود بر چیزهایی که در دنیا از آدمی فوت میشود و ترک ارتکاب اموری که بآن تمام
نمیرسد و بینا شدن بامور که بازگشت او بآنهاست از امور آخرت و راه سعادت را بر راه ضلالت اختیار نمودن و یقین
دانستن که بر کار خیر و شر ثواب و عقاب هست و دانستن حقوق الهی و خلق نیک خواه مردم بودن و نفس را از متابعت هوا
و مرتکب شدن شهوتها نگاه داشتن و کارها را از روی فکر و تدبیر کردن که اگر فسادی بر آن مترتب شود چون تفکر و
تدبیر نموده معذور باشد اینهاست قوتها و لشکرهای که باینها بر آن دشمنان غالب می توانند شد بوذاسف گفت که کدام
یک از اخلاق پسندیده‌تر و نایاب‌تر است بلوهر گفت که تواضع و فروتنی و نرمی سخن با برادران مؤمن پرسید که کدام یک عبادت
بهتر است گفت دل بیاد خدا و محبت خدا داشتن پرسید که کدام خصلت افضلست گفت محبت صالحان پرسید که کدام
سخن بهتر است گفت امر بمعروف و نیکیها و نهی از منکر و بدیها پرسید که کدام دشمن است که دفعش دشوارتر است گفت گناهان
پرسید که کدام یک از فضیلتها افضلست گفت راضی شدن بآنچه کافی باشد از روزی پرسید که کدام یک از آداب بهتر است
گفت آدابی که از دین و شرع ظاهر شود پرسید که کیست که جفاکارتر است گفت پادشاه ظالم و دلی که در آن رحم نباشد

پرسید

پرسید که چه چیز است که بنهایت نمی رسد گفت که چشم صاحب حرص که هرگز از دنیا سیر نمی شود پرسید که کدام آتش چیزی
که عاقبتش از همه چیز بدتر است گفت متابعت رضای مردم نمودن در چیزی که موجب الهیست پرسید که کدام چیز است که زود غضب
تر از حال بحالی میگردد و ثبات نمی دارد گفت دل پادشاهان که کارهای ایشان برای دنیا باشد پرسید که کدام یک از گناهان
رسواتر است گفت پیمان الهی را شکستن و با خدا مکر کردن پرسید که چه چیز است که زودتر منقطع می گردد گفت محبت عاشق
پرسید که کدام چیز خاین‌تر است گفت زبان دروغگو پرسید که چه چیز است که بیشتر پنهان می باشد گفت بدی دنیا که
که مردم را بظاهر خود فریب میدهد پرسید که چه چیز شبیه‌تر است باحوال دنیا گفت خوابهای پریشان پرسید که کدام
یک از مردم پسندیده‌تر است گفت آنکس که دانش بر پروردگار خود نیکوتر باشد و ترک محرمات الهی بیشتر نماید و غفلتش
از یاد خدا و یاد مرگ و کوتاهی عمر کمتر باشد پرسید که چه چیز است که در دنیا بیشتر موجب روشنی چشم و خوشحالی میگردد
گفت فرزند صاحب ادب و زن سازکار موافقی که یاور باشد بر تحصیل آخرت پرسید که کدام درد است که علاجش مشکل
تر است در دنیا گفت فرزند بد و زن بد که خلاصی از این دو بلا حاصل نمی شود پرسید که در کدام آسایش راحت بیشتر است گفت
راضی بودن آدمی به بهره خود در دنیا و در تحت حمایت و فرمان پادشاهان صالح بودن بوذاسف گفت با حکیم خواطر خود را
نامزد آن میخواهم از تو سؤال کنم از چیزی که اهتمام من بآن از همه چیز بیشتر است بعد از آنکه حقتعالی مرا بکار خود بینا گردانیده و
دانستم از امور خود چیزی چند را که نمیدانستم و روزی کرد مرا از امور دین چیزی چند را که از آنها نا امید بودم بلوهر گفت
که بپرس از آنچه خواهی بوذاسف گفت که مرا خبر ده از حال کسی که در طفولیت بپادشاهی رسیده باشد و دین او بت پرستی
باشد و بلذات دنیا پیوسته پرورش یافته باشد و بآنها معتاد شده باشد و در نعمت و راحت نشو و نما کرده باشد تا سن پیری
و در مدت عمر خود خدا را نشناخته باشد و ملاحظه خود را از شهوات و لذات نفس باز نداشته باشد بلکه پیوسته همت او مصروف
باشد بر آنکه هر لذتی را بنهایت رساند و اقصی مراتب هر شهوتی را تحصیل نماید و خواهشها نفس را بر همه چیز ترجیح دهد و رشد
و صلاح خود را در غیر آنها نداند و چندانکه عمرش زیاده شود حرصش باین امور زیاده گردد و بدنیا فریفته‌تر گردد و از دین
باطل در نفسش راسخ‌تر باشد و اهل دین باطل خود را دوست‌تر دارد و امر آخرتش را نداند و غافل از آن باشد و فراموش کرده باشد
از سبب قساوت قلب و بدی نیت و فساد اعتقاد و روز بروز عداوتش زیاده گردد نسبت بجماعتی که مخالف دین او یند و بر دین حق
ثابتند و از ترس او حق را اظهار نمی نمایند و از ظلم و عداوت او خود را پنهان کرده‌اند و انتظار فرج میکشند آیا چنین شخص
با این اوصاف را امید هست که در آخر عمر این مذهب باطل را ترک نماید و از آن اعمال قبیحه نجات یابد و میل کند بجانب اخروی که
فضیلت آن ظاهر است و حجت حقیقت آن واضحست و فواید و بهره‌ها در آن بسیار است یعنی اختیار نماید آنچه تو میدانی از دین
حق و برسد بمرتبه که گناهان گذشته اش آمرزیده شود و امید ثوابهای اخروی داشته باشد بلوهر گفت که دانستم که صاحب
این اوصاف کیست و دانستم که این سؤال را برای چه کردی بوذاسف گفت که این دریافت و فراست از تو بعید نیست با آن درجه فهم
که خدا بتو کرامت فرموده و آن رتبه علم که ترا بآن مخصوص گردانید بلوهر گفت که صاحب این اوصاف پادشاهیست که پدر تست

فباید

وباعث تو بر این سؤال محبتی است که با او داری و اهتمامیست که در امر او بعمل آوری بسبب شفقت بر پدر و رعایت حق او و از ترس
آنکه مبادا معذب شود در آخرت بعذابها که حقتعالی مثل آنرا وعده فرموده است و میخواهی که شاد شوی در این اهتمام و اداکردن حقی را
که خدا تعالی برای پدر بر تو لازم گردانیده است از شفقت بر او و گمان دارم که در خاطر داری که نهایت سعی و کد و اهتمام بجا آوری
در هدایت پدر خود و خلاص او از هولهای عظیم و عذابهای نامتناهی و رسانیدن او بسلامت و راحت و نعمت ابدی که حق
تعالی در ملکوت سموات برای مطیعان مقرر فرموده است بوذاسف گفت که بحرفی خطا نکردی و آنچه در خاطر من بود بیان
فرمودید پس آنچه اعتقاد داری در امر پدرم بیان فرما که میترسم که او را مرگ دررسد و بحسرت و ندامت گرفتار شود در
هنگامی که پشیمانی او را هیچ ثمره نبخشد و از من هیچ نفعی باو نتواند رسید پس مرا در این امر صاحب یقین گردان و این عقده را
از خاطر من بگشا که بسیار غمگینم در این و چاره اش نمیدانم بلوهر گفت اعتقاد من در این باب آنست که هیچ مخلوقی را از رحمت
پروردگار خود ناامید نمیدانیم و هیچ کسی را ناامید از لطف و احسان او نمیگردانیم و امید هدایت هر کس داریم تا زنده است
هر کس سرکش و طاغی و گمراه باشد زیرا که حقتعالی خود را برای ما وصف فرموده است برحمت و مهربانی و شفقت و ما این
نحو او را شناخته ایم و باین اوصاف ایمان باو آورده ایم و امر فرموده است جمیع عاصیان را باستغفار و توبه و باین سبب ما
امیدواری عظیم در حصول مقصود تو داریم اگر مشیت الهی بآن تعلق گرفته باشد بدان ای بوذاسف که نقل کرده اند
که پادشاهی بود در زمانهای گذشته که صیت علم و دانش او در آفاق منتشر گردیده و بسیار ملایم و مهربان و عادل بود بر رعیت
خود و پیوسته در اصلاح ایشان میکوشید مدتی در میان ایشان با نهایت خیر و صلاح و نیکی زندگانی و جهانبانی
کرد چون اجل او دررسید و بدار بقا رحلت نمود رعیت بر او بسیار جزع کردند و او را فرزندی نبود اما یکی از زنان او حامله
بود و منجمان و کاهنان حکم کردند که این فرزند پسر است ایشان کمر بر خود پادشاه و انتظار ولادت آن پسر می بردند و
وزرای پادشاه سابق امور مملکت را جاری میساختند پس موافق قول منجمان پسری متولد شد و اهل آن مملکت بشادی
و سرور و بهجت که ایشان را از تولد آن پسر حاصل شد تا یکسال بلهو و لعب و سازها و انواع تنعمات تعیش کردند و بفسوق و
معاصی روزگار گذرانیدند تا آنکه جمعی از علما و دانشمندان و حق شناسان که در میان ایشان بودند با آن گروه گفتند که این
فرزند عطیه بود که حقتعالی بشما کرامت فرموده بود و سزاوار این بود که در برابر این نعمت شما حقتعالی را شکر کنید که معطی این
نعمتست شما بازای شکر او کفران نعمت کردید و مخالفت او نمودید و شکر شیطان کردید و او را راضی کردید و خدا را بخشم آورده اید
اگر اعتقاد شما اینست که غیر خدا این نعمت را بشما عطا کرده است پس شکر او بکنید آن گروه در جواب گفتند که ما این عطیه را از خدا
دانستیم و او بر ما باین نعمت منت گذاشته علما گفتند پس اگر میدانید که خدا این نعمت را بشما کرامت فرموده پس چرا او را بخشم
آورید و دشمن او را راضی میکنید رعیت گفتند که ای دانایان الحال آنچه باید کرد ما را امر فرمایید بنصیحت شما را قبول و بفرموده
شما عمل نماییم علما گفتند که می باید ترک نمایید متابعت شیطان را در خوردن مسکرات و مشغول گردیدن بسازها و لهو
و لعب و طاعات و عبادات طلب خوشنودی پروردگار خود بکنید چندبرابر آنچه شکر شیطان و اطاعت او کرده اید شکر

خداوند بجا آورید تا حقتعالی گناهان شما را بیامرزد رعیت در جواب ایشان گفتند که بدنهای ما تاب تحمل جمیع آنچه شما فرمودید
ندارد علما گفتند که ای اصحاب جهالت و ضلالت چگونه اطاعت کردید کسی را که هیچ حق بر شما نداشت و معصیت میکنید
کسی را که حق واجب لازم بر شما دارد چون بود که قوت داشتید بر فعل کارهائی که سزاوار نبود و اظهار ضعف و ناتوانی میکنید در
اعمالی که نیکو و پسندیده و سزاوار است ایشان گفتند که ای پیشوایان علم و حکمت شهوتها در نفس ما عظیم و قوی گردیده
لذتهای دنیا بر ما غالب شده چون این دواعی در نفس قویست کارهای بد بر ما آسان شده است و متحمل مشقتهای آنها می توانیم
شد و نیت خیر در نفس ما ضعیف است و باین سبب مشقت طاعات گران و دشوار است پس از ما راضی شوید که بتدریج روز بروز
از یک یک اعمال ناشایست خود برگردیم و بطاعات روآوریم و بار را بر ما گران مکنید علما گفتند که ای گروه بیخردان شما اولاد
اهل جهالت و برادران اهل ضلالتید و شبیه ایشانید لهذا اشقیا و بدبختی بر شما آسانست و سعادت و فیروزی بر شما
گران رعیت گفتند که ای دانایان و پیشوایان و ای حکیمان ما از سرزنش شما بامرزش پروردگار خود پناه می بریم و از شدت
و عنف شما بپرده عفو الهی میگریزیم پس شما سرزنش مکنید ما را بضعف و سستی و عجب مگویید ما را بجهالت و چستی زیرا
که پروردگار ما کریم و مهربان و آمرزنده است پس اگر اطاعت او نماییم از گناه ما عفو فرماید و اگر اطاعت او کنیم عبادات ما را
مضاعف میگرداند پس ما سعی میکنیم در عبادت و بندگی او بقدر آنچه از ما در مخالفت او کرده ایم و پیروی خواهشها نموده ایم
تا آنکه حقتعالی ما را بآرزوهای دنیا و عقبا برساند و بر ما رحم فرموده خلعت مغفرت بر ما بپوشاند چنانچه بی طلب ما لباس هستی
پوشانید و از ظلمت آباد عدم بساحت وجود کشانید چون چنین گفتند علما اقرار بصدق ایشان نمودند و بگفته ایشان راضی
شدند پس ایشان یکسال تمام روزه داشتند و نماز و عبادت کردند و طاعات آوردند احداث کردند چون یکسال منقضی شد کاهنان
گفتند آنچه این گروه برای این مولود کردند دلالت بر این میکند که این پادشاه مدتی فاجر و بدکردار باشد و مدتی صالح و نیکو
کردار و در زمانی جبار و متکبر باشد و بعد از آن تواضع و شکستگی شیوه او گردد و منجمان نیز با ایشان در این قول اتفاق
نمودند از ایشان پرسیدند که این حالرا از کجا دانستید و چگونه بر شما ظاهر شد کاهنان گفتند که چون رعیت بسبب این مولود
در اول مشغول لهو و باطل شدند و در آخر بعبادت شدند که رو آوردند دانستیم که این مولود چنین خواهد بود و منجمان
گفتند که چون در مولود او زهره و مشتری هر دو در قوت بودند و زهره تعلق باهل طرب و بطالت دارد و مشتری تعلق
باهل علم و عبادت دارد دانستیم که این دو حالت در او خواهد بود پس آن طفل در نهایت قوت و نمو و ملک و قدرت نشو و نما
کرد چون نشئه پادشاهی یافت آغاز بدمستی و بطالت و لهو و لعب و ظلم و جور و فساد و تطاول نمود و محبوب ترین مردم
نزد او کسی بود که در این امور با او موافقت نماید و دشمن ترین مردم نزد او کسی بود که از اعمال او کناره کند و او را نصیحت نماید
و مغرور شده بود بجوانی و صحت و توانائی و ظفر بر مطالب و نصرت بر دشمنان و نخوت و خودبینی و سرور و شادی او بنهایت
رسید و آنچه میخواست از آرزوها از دیدنیها و شنیدنیها دید و شنید تا آنکه بسن سی و دو سالگی رسید پس جمع کرد زنان بسیار
و پسران بی شمار که از اولاد پادشاهان نزد او جمع شده بودند و پرده گیان حرم خود را از کنیزان با حسن و جمال و اسبان نفیس

و عرکیهای فاخر و کنیزان و خدمتکاران خاص خود را همگی حاضر نمود و فرمود که خود را بانواع لباسها و الوان زینتها بیارایند
و امر فرمود که مجلسی در مقابل مطلع آفتاب از برای او بنا کنند که زینتش از صحیفهها طلا باشد و اصناف جواهر در آن بکار برند
و طول آن مجلس صد بیست ذرع و عرض آن شصت ذرع باشد و فرمود که سقف و دیوارهای آن را با طلا زینت دهند و با الوان
جواهر مرصع گردانند و امر فرمود که آنچه در خزاین او بود از نفایس اموال و جواهر اسباب بیرون آورند و در مجلس او بترتیب بچینند
و فرمان داد که جمیع لشکری و امرا و سپهسالاران و نویسندگان و دیوانیان و حاجبان و دربانان و اشراف و بزرگان و علما و دانشمندان
اهل مملکت او همگی با نهایت زینت و زیور حاضر شوند و فرمود که شجاعان عسکر و دلیران لشکرش بر اسبان و فیلان سوار شوند
و از برای هر صنف از صنوف امرا و وزرا و لشکری و رعایا و عامه خلق مکانی مقرر فرمود که صفها بر کشیده در جاهای خود قرار
گیرند و غرض او این بود که بر سر منظر رفیعی بر آید و عظمت و پادشاهی و اسباب سلطنت و جمعیت خزاین و وسعت مملکت و کثرت
جنود و عساکر خود را بنظر در آورد تا روز عیش و طرب او زیاده گردد چون چنین مجلس را مرتب ساختند بمجلس در آمد و بر تخت
خود بالا رفت و بر تمام مملکت خود مشرف شد و همگی او را سجده کردند و او را از مشاهده آن اسبان بی پایان و کثرت مطیعان
و فرمانبرداران سرور عظیم حاصل گردید پس بعضی از غلامان خواص گفت که مملکت و رعیت خود را بر احسن وجوه مشاهده
نمودم و شاکر دیدم اکنون میخواهم که منظر خویش بنظر در آورم و از مشاهده جمال خود مسرور گردم پس آینه طلب کرد و در
اثنای آنکه در او مینگریست و مشاهده صورت خود می نمود نظرش بر موی سفیدی افتاد که در میان موهای ریش او ظاهر گردیده
مانند زاغ سفیدی که در میان زاغهای سیاه نمودار باشد از مشاهده این حال حیا خایف و هراسان و غمگین و ترسان گردید
و اثر اندوه بر جبینش ظاهر شد و شادیش باندوه مبدل گردید و با خود اندیشه کرد که این نشانه آنست که جوانی با آخر رسیده و ایام
سلطنت و کامرانی بنهایت انجامیده و این موی سفید رسول ناامیدیست که خبر زوال پادشاهی را بمن میخواند و پیش آهنگ
مرگست که خبر مردن و پوسیدن را بگوش جانم میرساند هیچ دربانی مانع آن نتوانست شد و هیچ نگهبانی دفع آن نتوانست کرد تا
ناگاه بمن رسید و خبر مرگ و زوال بمن رسانید و بزودی سرورم را باندوه بدل خواهد کرد و شادی و عیش مرا زایل خواهد کرد
بنای قوت و توانایی مرا در هم خواهد شکست و حصارهای محکم و لشکر فراوان برای دفع این نفعی نخواهد بخشید اینست رباینده
جوانی و قوت و زایل کننده توانگری و عزت و اینست پراکنده کننده جمعیت عزیزان و قسمت کننده میراث میان دوستان و دشمنان
باطل کننده عیشها مکدر سازنده لذتها و خراب کننده عمارتها و متفرق سازنده جمعیتها اینست پست کننده صاحبان
رفعت و خوار کننده اصحاب عزت و شوکت اینک در رسید و بار خود را فرود آورده و در خانه من و دام خود را برای صید من
گسترده در کاشانه من چرا این پادشاه که در محملها بر دوش گرفته بودند و بتخت رسانیده بودند بپای برهنه مضطرب از تخت
خود فرود آمد و لشکر خود را جمع کرد و معتمدان خود را نزدیک خود خواند و گفت ای گروه من چگونه پادشاهی بودم
شما را و با شما چه نوع سلوک کردم و در ایام دولت من شما بر چه حال بودید ایشان در جواب گفتند که ای پادشاه
پسندیده اطوار نیکو کردار حق نعمت بر ما بسیار داری و از شکر نعمتهای تو عاجزیم و اینک جانهای خود را در راه فرمان

بودار

برداری تو گذاشته ایم و آنچه میخواهی بفرما که بجان قبول میکنیم پادشاه گفت که دشمنی که از او نهایت بیم و خوف دارم بسرای
من در آمده و هیچیک او را مانع نشدید تا بر من مستولی گردید با آنکه شما معتمدان من بودید و بشما امیدها داشتم ایشان گفتند ای
پادشاه آن دشمن در کجاست او را می توان دید یا نه پادشاه گفت خودش دیده نمیشود اما آثار و علامتش را می توان دید ایشان گفتند
که ما برای دفع دشمنان شما مهیا گردیده ایم و حق نعمتهای ترا فراموش نکرده ایم در میان ما صاحبان عقل و تدبیر بسیارند دشمن
خود را بما بنما تا دفع شر او از تو بکنیم پادشاه گفت که من فریب عظیم از شما خورده بودم و بخطا بر شما اعتماد کرده بودم و شما را
بمنزله سپری میدانستم برای دفع دشمنان خود و مالهای گرانمایه بشما بخشیدم و شما را بر همه کس برگزیدم و شما را بجود
اختصاص تمام دادم که مرا از شر دشمنان حفظ و حراست و منع و حمایت نمایید و برای اعانت و یاری شما بر این امر شهرها
محکم بنا کردم و قلعهها استوار گردانیدم و اسلحه که برای دفع اعادی در کار است بشما عطا کردم و غم تحصیل مال و زیور را
از شما برداشتم که شما را اندیشه بغیر از محافظت من نباشد و گمان من این بود که با وجود شما آسیبی بمن نخواهد رسید
و آنکه شما بر گرد من باشید دست بر بنیاد وجود من راه نخواهد یافت و اکنون با وجود حمیت شما چنین دشمنی بر من ظفر یافته
است اگر این از سستی و ضعف شماست که قدرت بر دفع آن ندارید پس من در این مدت کار و فکر روزگار خود خطا کرده ام که شما را
با این ضعف یاور خود گردانیده ام و اگر شما قادر بر دفع آن بوده اید و غافل شده اید پس شما خیر خواه و مشفق من نبوده اید ایشان
گفتند که ای پادشاه چیزی که ما طاقت دفع آن داشته باشیم بصلاح حربه و اسباب و قوت هیبت خود نمیتوانستیم بخواهیم
گذاشت که ضرر آن بتو برسد اما ما حیا داریم و اما چیزی که بدیده در نیاید ما علم بآن نداریم و قوت ما بدفع آن وفا نمیکند پادشاه
گفت که آیا من شما را نگرفته ام برای اینکه دفع دشمنان از من بکنید گفتند بلی پادشاه گفت پس چه قسم دشمنان را محافظت
می نمایید از دشمنی که ضرر بمن نتواند رسانید گفتند از دشمنی که ضرر رساند پادشاه گفت که آیا از هر دشمن ضرر رساننده نگاه
میدارید یا از بعضی از دشمنان ضرر رساننده گفتند از هر دشمنی که ضرر رساند پادشاه گفت که اینک رسول مرگ در رسیده و خبر
خرابی و پوسیده گردیدن و زوال ملک و فنای پادشاهی بمن میدهد و میگوید که من میخواهم که آنچه تو آباد کرده ویران گردانم
و آنچه بنا کرده خراب کنم و آنچه جمع کرده پراکنده گردانم و آنچه باصلاح آورده فاسد گردانم و آنچه اندوخته قسمت کنم
و کرده هایت را بر هم زنم و تدبیرهای ترا باطل گردانم و این رسول خبر آورده از جانب مرگ که عنقریب دشمنان ترا بر تو شاد خواهم
کرد و از فنای تو دردها و کینهای سینه ایشان را زایل خواهم کرد و زود باشد که لشکر ترا پراکنده کنم و انس ترا بوحشت مبدل کنم و ترا
بعد از عزت خوار گردانم و فرزندان ترا یتیم کنم و متفرق سازم جمعیت ترا و بمصیبت تو نشانم برادران و اهل بیت و خویشان ترا
و پیوندهای بدن ترا از هم بپاشم و دشمنان ترا در خانههای تو بنشانم آن گروه گفتند که ای پادشاه ما ترا از شر مردم و جانوران درنده
و حشرات زمین محافظت می توانیم نمود اما مرگ و کهنگی و زوال را ما چاره نمی توانیم کرد و قوت دفع آن نداریم و از خونریزی را
منع نمیتوانیم نمود پادشاه گفت آیا چاره برای دفع این دشمن هست گفتند نه پادشاه گفت دشمنان دارم از این دشمن خود تر
آیا دفع آنها میتوانید کرد گفتند که آنها کدامند گفت دردها و بلاها و غمها گفتند ای پادشاه اینها سفید بر خداوند عظیم

الشان

الشان قادری نازل می شود و اسباب شان ان بدن و نفس برانکیخته میشود و هیچکس بر دفع انها قادر نیست و بحاجب و دربان و
حارس و نکهبان ممنوع نمیکردند پادشاه کفت ایا قادر هستید بر دفع اموری که بقضا و قدر الهی بر من مقدر شده است کفتند
ای پادشاه کیست که پنجه در پنجه قضا افکند و مغلوب ان نکردد و کیست که با قدر حق تعالی ستیزه نماید و مقهور ان نشود پادشاه
کفت که پس هر کاه چاره قضا و قدر نمیتوانید نمود و جمیع امور بقضا و قدر است پس چه نفع از شما بمن میتواند رسید ایشان
کفتند که ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم و تو توفیق یافته و بحقایق امور پی برده و انچه میکوئی حق است اکنون بکو
که چه اراده داری پادشاه کفت که اراده دارم که بعوض شما اصحاب و یاران بکیرم که مصاحبت ایشان با من دایمی باشد و وفا در عهد
و پیمان ایشان باشد و برادری ایشان با من همیشه باقی باشد و مرک پیوند من و ایشان را قطع نکند و بعد از مندرس شدن بدن
صحبت من و ایشان باقی باشد و مرا بعد از مرک تنها نکذارند و دور نکردند که ترک یاری من هرکز ننمایند و از من دفع نمایند ضرر
چیزی را که شما از دفع ان عاجز بودید کفتند ای پادشاه کیستند این جماعت که اوصاف ایشان را بیان کردی کفت ایشان کروهی
چندند که ایشان را برای اصلاح شما فاسد کردانیدم کفتند که احسان خود را از ما باز مکیر و با ما و ایشان هر دو نیکی و ملاطفت
کن که ما پیوسته اخلاق ترا پسندیده و کامل و مهربانیهای ترا عظیم و شامل یافته ایم کفت صحبت شما سم قاتلست و اطاعت شما
موجب کری و کوریست و موافقت شما بار لال میکرداند کفتند چرا چنین است ای پادشاه کفت زیرا که مصاحبت شما با من
در تحصیل املاک و اموال و اسباب دنیاست و موافقت شما با من در جمع خزاین و اسباب عیش و نعمتهاست و اطاعت شما مرا بدین امور
که موجب غفلت از امور اخرتست و شما مرا از فکر اخرت دور افکندید و دنیا را در نظر من زینت داده اید اکر خیرخواه من بودید مرا
بیاد من میاوردید و اکر بمن مشفق و مهربان بودید زوال و نیستی و فنا و کهنکی را در خاطر من جا میدادید و لعب را برای من تحصیل
می نمودید و مرا بامور فانی مشغول نمی ساختید بدرستیکه انچه شما نفع میدانید برای من ضرر است و انچه کمان دوستی میکنید
محض دشمنیست و جمیع اموری که برای من تحصیل کرده اید همه را بشما کذاشتم و مرا بانها حاجتی نیست و بکار من نمی اید کفتند ای
پادشاه پسندیده افکار نیکو کردار سخن ترا فهمیدیم و عزم داریم که انچه بفرمائی اجابت کنیم و ما را بر تو اصلا حجتی نیست و برا
که حجت تو تمام و غالبست و لکن ساکت شدن ما در برابر سخن تو موجب فساد مملکت ما و باطل شدن دنیای ما و شماتت دشمنان
ما میکردد و کار بر ما بسیار دشوار شده است و در چاره کار تو حیران شده ایم بسبب تغییر رایی که ترا سانح کردیده و این امری که باو
بران عازم شده پادشاه کفت که انچه شما را بخاطر میرسد بکوئید و ایمن باشید از ضرر من و هر حجت که دارید بیان فرمائید و از من
بیم و ترس مدارید که من تا امروز مغلوب حمیت و تعصب بودم و امروز بر هر دو غالبم و تا امروز هر دو بر من مسلط بودند و اکنون بر ایشان
مسلط کردیده ام و تا امروز پادشاه شما بودم و لکن بنده بودم امروز از بندکی ازاد شدم و شما را نیز از فرمان برداری خود ازاد کردم
کفتند کیست انکه تو در زمان فرمانفرمائی بنده او بودی کفت من در ان زمان بنده خواهشهای نفسانی خود بودم و مقهور و
مغلوب جهل و نادانی کشته بودم و بندکی و فرمان برداری شهوتهای خود میکردم امروز این بندکیها و اطاعتها را از خود بریدم
و بر پشت سر خود افکندم و ازاد شدم کفتند بکو ای پادشاه اکنون چه عزم داری کفت عزم دارم که بقدر ضرورت قناعت نمایم

ودر خلوتی مشغول بتحصیل اخرت خود کردم و دنیای فریبنده را ترک نمایم و این بارهای کران را از پشت خود بیندازم
و مهیای مرک شوم و تهیه اسباب سفر اخرت بکیرم که اینک پیک مرک در رسیده و میکوید که فرموده اند که از تو جدا شوم
و با تو نباشم تا مرک خود در رسد کفتند ای پادشاه این پیک که از جانب مرک امده کدام است ما او را نمی بینیم و او مقدمه مرکست کفت
اما رسول مرک این موی سفید است که در میان مویها ظاهر کردیده و بانک زوال و فنا در میان جمیع جوارح و اعضا در داده
و همه جواب او نموده اند و اما مقدمه مرک ان ضعف و سستی و شکستکیست که این موی سفید نشان انست کفتند ای پادشاه
چرا مملکت خود را باطل میکنی و رعیت خود را مهمل و سرکردان میکذاری و از وبال و کناه این نمیترسی که اینکروه را معطل
و ضایع بکذاری مکر نمیدانی که بهترین ثوابها اصلاح امور خلق است و بهترین عبادتها متابعت
جماعتست و چکونه نمیترسی که کناهکار باشی و حال انکه در ضایع کردانیدن عامه خلق کناه زیاده از ان ثوابیست که در
اصلاح نفس خود توقع داری ایا نمیدانی که بهترین عبادتها عملیست که دشوارتر باشد و دشوارترین عملها سیاست رعیت است عملها
بدرستیکه تو ای پادشاه بعدالت در میان رعیت سلوک کرده و پیوسته بتدبیر و ثواب خود اصلاح امور ایشان نموده و بقدر
انچه امور ایشان باصلاح پیوسته تو مستحق مزد ثواب کردیده ای پادشاه اصلاح این کروه در دست تست و اکنون میخواهی که
ایشان را بکذاری که فاسد شوند و از فساد ایشان کناه تو عاید میشود زیاده از ثوابی که بسبب اصلاح خود بتنهایی تحصیل میکنی
نمایی مکر نمیدانی ای پادشاه که علما و دانشمندان کفته اند که هر که شخصی را ضایع و فاسد کند موجب فساد نفس خود کردیده
و هر که شخصی را باصلاح اورد موجب صلاح نفس خود شده و کدام فساد از این شاملتر و بیشتر میباشد که تو ترک میکنی
جمیع این رعیت را که تو پیشوای ایشانی و بدتر چیزی از میان این کروه که تو باعث انتظام امور ایشانی زنهار که از خود منفک کنی این
این سلطنت را که وسیله شرف دنیا و اخرت تواست پادشاه کفت فهمیدم انچه کفتید و ادراک کردم انچه بیان کردید اکر من پادشاهی را
در میان شما اختیار کنم برای اینکه عدالت در میان شما جاری سازم و از خدا مزد طلب نمایم در اصلاح و داشتن شما را بجز ات
و خوبیها اعوان و یاوران که با من مهربانی کنند و بیدار کر بعضی از امور مرا متکفل شوند و ایشان نیز در امر طلب خیر خواه و
معاون من باشند کمان ندارم که بسر تنهایی چنین مطلبی را در میان شما براه توانم برد و حال انکه همکی شما مایل بدنیا و راغب
اید بشهوتها و لذتهای ان و با این حال شما اکر من در میان شما باشم از حال خود ایمن نیستم که مایل کردم بدنیایی که اکنون امید
دارم که ترک نمایم و با اهلش واکذارم و فریفته ان کردم تا هنکامی که ناکاه مرک در رسد و مرا از تخت پادشاهی بر زمین رساند و بعد
از جامه های حریر و دیبا و لباسهای مطرز بطلا جامه خاک بر من پوشانند و بعوض جواهر کران بها سنک و کلوخ بر من افشانند
و بعد از منزل وسیع در قبر تنک ساکن کردانند و بپوشانند بمن بعد از خلع لباس مکرمت جامه خواری و مذلت پس در انجا مرا تنها
و بیکس و بیچاره کذارند شما با من نباشید و مرا از بالای زمین بدر برید و بمحل خرابی و ویرانی تنها بیندازید و بدن مرا بجانوران زمین و غیر
ان واکذارید که کوشت و پوست مرا بخورند و بدن من تمام کرم و مردار کندیده شود و عزت از من بیکانه و خواری یار من کردد و دوست
ترین شما نسبت بمن بعد از ان حال کسی باشد که زودتر مرا دفن کند و مرا بکردها بخود واکذارد و بر کردد و در ان حال بغیر حسرت و ندامت

ثمره براینه و سخا و مارا ازان مزیتی نشود شما پیوسته مرا وعده میکردید که دشمنان ضرر رسانند مرا از من دفع نمایید و اکنون اعتراف
می نمایید که نفعی از شما بمن نرسد و قادر بر دفع ضرر کسی از من نیستید و چاره برای من نمی‌یابید پس اکنون من امروز چاره کار خود میکنم چون مکر
شما تا امروز کردید و دامها و فریب برای من گسترده بودید و خود را از مکر شما نجات میدهم ایشان گفتند که ای پادشاه نیکو کردار ما اوثنیم
که بیشتر بودیم چنانچه توان بینی که بیشتر بودی آنکسی که ترا از حال بد بحال نیک آورده حال ما را نیز مبدل ساخته و راغب بخیر و نیکی
گردانید پس توبه ما را قبول فرما و خیر خواهی ما را ترک مفرما پادشاه گفت که تا شما بر سر قول خود هستید من در میان شما میباشم و هرگاه
بر خلاف این وعده عمل نمایید از میان شما بیرون میروم پس آن پادشاه در ملک خود ماند و لشکر او همگی بر سیرت او عمل نمودند و بعبادت
و بندگی حق سبحانه و تعالی مشغول گردیدند پس حق تعالی ارزانی و فراوانی در بلاد ایشان کرامت فرمود و دشمنان ایشان را مخذول
گردانید و مملکت آن پادشاه زیاده شد و سی و دو سال دیگر بر این سیرت نیکو در میان ایشان پادشاهی کرد و برحمت ایزدی
پیوست و تمام عمر او شصت و چهار سال بود که نصف آنرا بظلم و فساد گذرانید و نصف دیگر را بصلاح و سداد بود آسف گفت که
شنیدن این مثل سبب سرور گردید مرا از این باب مثلی دیگر بیان فرما که موجب زیادتی خوشحالی من گردد و شکر الهی را زیاده بجا آورم بلوهر
گفت که نقل کرده اند که پادشاهی بود از پادشاهان فاسق در میان رعیت او شدت تفرقه و پراکندگی بود و دشمنان بر ایشان
مستولی بودند بسبب فسق و فساد ایشان و آن پادشاه را پسری بود در نهایت صلاح و سداد و حق شناسی و خدا ترسی و از عبادت را
بخوف الهی و پرهیزکاری آنکه ناهان را غب گردانید امر میفرمود ایشان را بیاد کردن خدا در جمیع احوال و پناه بردن باو در دفع دشمنان
و دفع شداید چون پدرش از دنیا برفت و او بر سریر سلطنت مستقر گردید حق تعالی دشمنان او را منکوب گردانید و عیش
و امنیت مجتمع گردید و ملکش آبادان و معمور گردید و امور پادشاهیش منتظم شد و وفور این نعمتهای بی پایان باعث طغیان
غفلت و فساد او گردید بحدی که بندگی خدا را ترک کرد و نعمتهای خدا را کفران می نمود و هرکه او را عنایتی میورزید مسارعت بقتلش
می نمود و بر اینحال پادشاهی او بطول انجامید و روز بروز فساد او و در عبادت او زیاده می شد تا آنکه همگی فراموش کردند آن دین
حقی را که پیش از پادشاهی او داشتند و پیخدا و امر میفرمود او را باطل و ظلم همگی اطاعت او مینمودند و در ضلالت و گمراهی مسارعت
میکردند و بر اینحال ماندند تا آنکه فرزندان ایشان بر این جهالت و ضلالت نشو و نما کردند و عبادت الهی در میان ایشان بالکلیه وبطالت
برطرف شد و نام مقدس الهی بر زبان ایشان جاری نمیشد و در خاطر ایشان خطور نمیکرد که خداوندی و معبودی بغیر پادشاه دارند
و آن پادشاه در جوانی پدرش با خدا عهد کرده بود که اگر او پادشاه شود اطاعت الهی بنحوی بکند که هیچ یک از پادشاهان گذشته نکرده
باشند و فرمانبرداری خدا چندان بکند که فوق طاعت همه کس باشد چون به پادشاهی رسید غرور سلطنت آن نیت را از خاطرش
محو نمود و مستی فرمانروایی چندان او را بیهوش کرد که چشم نگشود و بجانب حق اصلا نظر نیفکند و در میان امرای او مرد صالحی بود
که قرب منزلتش نزد آن پادشاه زیاده از دیگران بود و دلش بسیار بدرد آمد و دلتنگ شد از آن گمراهی و ضلالت و مستی و بطالت
که در آن پادشاه می دید و میخواست که بیاد پادشاه بیاورد پیمانی را که او با خداوند خود کرده بود و او را پند دهد و نصیحت کند و لکن
از شدت صولت و غفلت او خایف می بود و جرأت نمیکرد و از اهل دین و صلاح در مملکت آن پادشاه کسی نمانده بود بغیر او و یک

مخفی

۷ شخص دیگر که در اطراف مملکت از پادشاه مخفی بود و کسی نام و نشانش را نمیدانست پس روزی آن مرد مقرب جرأت کرد و کله مرده
پوسیده برداشت و در جامه پیچید و در مجلس پادشاه درآمد و چون بر جانب راست پادشاه نشست آن کله را بیرون آورد و در پیش
خود گذاشت و پا بر آن میزد تا آنکه ریزه‌های استخوان تمام آن مجلس را کثیف کرد و پادشاه از آن عمل بسیار در خشم شد و اهل مجلس
همگی متحیر شدند و جلادان شمشیرها را کشیدند و منتظر فرمان پادشاه بودند که چون اشاره نماید او را پاره پاره کنند پادشاه
با آن شدت غضب و خشمی که او را از جا بدر آورده بود ضبط خود می نمود و امر بقتل او نفرمود و پادشاهان در آن زمان شیوه ایشان
این بود که با وجود تکبر و تجبر و کفر و ضلالت نهایت علم و بردباری مینمودند و مبادرت بسیاستها و تادیبها نمیکردند برای
تالیف دلهای رعیت و آبادانی مملکت زیرا که انحراف قلوب ایشان موجب تزلزل بنیان سلطنت میگردد و خرابی مملکت موجب
نقصان مال و خراج پادشاه میشود و باین سبب پادشاه ساکت ماند تا از مجلس برخواست آن مرد در روز دیگر در مجلس پادشاه
همان عمل کرده و پادشاه با او هیچ در این باب سخن نگفت چون آن مرد دید که پادشاه از سبب انکار هیچ نمیپرسد در روز چهارم همان
کله را بر گرفت تا آن را نوی و قدری از خاک و چون بمجلس در آمد و با کله آن کرد که هر روز میکرد ترازو را برگرفت و در یک کفه
آن دری میگذاشت و در کفه دیگر خاک ریخت آنقدر که برابر آن در هم شد پس آن خاک را در چشمان آن کله ریخت و یک کف خاک
برداشت و در دهان آن کله ریخت در آن حال پادشاه را دیگر طاقت صبر نماند و بیتاب شد و گفت میدانم که باعث تو بر این اعمال
در مجلس من زیادتی قرب و منزلتیست که نزد من داری و میدانی که ترا عزیز و گرامی میدارم و از تو میگذرم چیزی چند و اگر از دیگران
نمیگذرانم و گمان دارم که در این اعمال غرضی و مطلبی داری پس آن مرد بر رو در افتاد و پای پادشاه را بوسه داد و گفت ای پادشاه
ساعتی رو بمن دار و عقل خود را همگی متوجه من گردان که با تو سخنی دارم بدرستیکه مثل سخن حکمت مثل تیر است که اگر بر زمین
نرم اندازند می نشیند و جا میکند و اگر بسوی سنگ سخت میاندازند تاثیر نمیکند و جا نمیکند و برمیگردد و همچنین کلمه
حق مانند باران است که اگر بر زمین پاکیزه که قابل زراعت باشد ببارد از آن گیاه میروید و اگر بر زمین شوره ببارد ضایع میشود
بدرستیکه در مردم هواها و خواهشها مختلف میباشد پیوسته در دل آدمی عقل نورانی با خواهشهای نفسانی معارضه
و مجادله می نماید پس اگر خواهش بر عقل غالب گردید حق را قبول نمیکند و از جا بدر میاید و سفاهت و تندی میکند و اگر
عقل بر شهوات نفس غالب شد آدمی حق را می یابد و از لغزش و خطا خلاصی حاصل مینماید و بدانکه من از هنگام طفولیت
تا حال دوستدار علم و دانش بودم و بتحصیل علوم راغب بودم و بر همه چیز آن را اختیار می نمودم پس هیچ علمی نماند مگر آنکه
از آن بهره وافی اخذ نمودم تا آنکه روزی در میان قبرستان میگردیدم این کله پوسیده را که بیرون افتاده بود از قبرهای پادشاهان دیدم
چون به پادشاهان محبت عظیم دارم از مشاهده این کله بر این حال و جدا گردیدن آن از بدن و افتادن آن بر خاک مذلت
و خواری بسیار متاثر شدم پس آن را برداشتم و در بر گرفتم و بخانه خود بردم و دیبا و حریر بر آن پوشانیدم و گلاب بر آن پاشیدم
و بر روی فرش نیکو گذاشتم و با خود گفتم که اگر این کله از سرهای پادشاهان است این اکرام در او تاثیر میکند و بحسن و جمال خود
بر میگردد و اگر از سرهای فقرا و درویشان است بر همین حال می ماند و اکرام من نفعی بر آن نمیرساند پس چند روز با او چنین

سلوک

سلوک کردم و در اکرام و احترام و زینت آن اهتمام کرده هیچ تغییر در آن نشد و هیچ جمالی از آن حاصل نکردید چون دیدم که اکرام
داشتن در آن تأثیری نمیکند طلبیدم یکی از غلامان خود را که از سایر غلامان نزد من کم قدرتر بود فرمودم که خواری بیش از پیش بآن
سر رسانید دیدم که این حالت نیز در آن هیچ تأثیری نکرد دانستم که اکرام نمودن و اهانت فرمودن نسبت بحال آن سر یکسانست چون
این حالت را در آن مشاهده کردم بنزد حکما و دانایان رفتم و از احوال آن کله از ایشان سؤال نمودم ایشان نیز علمی باحوال آن
نداشتند چون میدانستم که پادشاه منتهای دانش و علم و معدن بردباری و حلم است بنزد تو آمدم که از تو سؤال نمایم و از جان
خود میترسیدم و جرأت سؤال نمینمودم تا آنکه خود سؤال فرمودی اکنون التماس دارم که مرا خبر دهی که این کله سر پادشاهانست
یا گدایان مبتلا سست که چون بدر ماندند شدم در تفکر در حال این کله تا خود اندیشه کردم که دیده پادشاهانرا هیچ چیز پر نمیکند
و حرص ایشان بمرتبه ایست که اگر تمام زیر آسمان بتصرف در آورند بان قانع نمیکردند و همت بر بالای آسمان میکمارند و دیده از کله را
که ملاحظه کردم از وزن یکدرم خاک پر شد پس اگر که میکوئی این سر مسکینی است حجت بر تو تمام میکنم که این را در قبرستان
پادشاهان برداشتم و اگر او در مسکینی میمردم و کله های پادشاهان و مسکینان همه را بیرون بیاوردم نزد تو حاضر میکردانم
اگر فضیلتی و شرفی در کله های پادشاهان بر من ظاهر مینمایی من بگفته تو قایل میشوم و اگر میکویی که این کله سر پادشاهیست
پس بدان ای پادشاه که این کله اوست از شوکت و پادشاهی و زینت و رفعت و عزت مثل آنچه تو داری در حال حیوة خود داشته
است و اکنون باین حال رسیده نمی پسندم بتو ای پادشاه روزی اگر تو نیز باین حال افتاده باشی و پامال دوست و دشمن گردیده
باشی و با خاک یکسان شده باشی و کرم بدنت را خورده باشد و جمعیت به تنهایی و عزت بخواری بدل شده باشد و ترا در
خانه جا دهند که از جهان دوری و پادشاهیت میراث برند و یاد تو از میان مردم علمای تو برهم خورد و فاسد شود و هر کرا اکرام
داشته باشی خوار کردد و هر کرا خوار کرده باشی کرامی کردد و دشمنان تو شاد شوند و یارانت کریان شوند و خاک بر روی
بریزند و بجای کرفتار شوی که اکر ترا آواز دهند نشنوی و اکر ترا اکرامی دارند نیابی و اکر ترا خوار کردانند بخشم نیابی و فرزندانت
یتیم کردند و زنانت بیکس شوند و کاه باشد که شوهران دیکر بکیرند پس پادشاه از استماع این سخنان هراسان شد و اشک
از چشمش فرو ریخت و فریاد و واویلاه بر آورد و دو بیت با کریست چون آنمرد دید که سخنش در پادشاه تأثیر کرد دیکر از امثال
این سخنان بسیار کفت پس پادشاه کفت که خدا ترا جزای خیر دهد و این جمعی که بر کرد من آمده اند از بزرکان خدا ایشانرا به بلای
بکرفتار کرداند بجان خود سوکند میخورم که مطلب ترا فهمیدم و بخیر خود بینا کردیدم پس ترک شهوات و معاصی نمود و بطاعات
و خیرات راغب کردید و آوازه نیکی و صلاح او در آفاق منتشر شد و اهل فضل و علم از همه طرف رو باو آوردند و عاقبت او
بخیر و صلاح انجامید و بر اینحال ماند تا از دنیا مفارقت نمود بوذاسف کفت که دیکر از اینکونه مثلی بفرما بلوهر کفت که
نقل کرده اند که در ازمنه کذشته پادشاهی بود که بسیار خواهش داشت که از او فرزندی حاصل شود و هر کونه علاجی که کمان می
برد برای مطلب خود را معالجه می نمود و فایده نمی بخشید تا آنکه در آخر عمر او یکی از زنان او حامله کردید و پسری از او متولد شد
چون نشو و نما کرد و بزرک افتاد روزی کامی برداشت و کفت بر زمین معاد و بازکشت خود جفا میکنید پس کام دیکر برداشت و کفت پیر

تسخیر

[illegible]

خواهید شد و کام سیم برداشت و کفت بعد از آن خواهید مرد پس بحال خود باز کشت و بطور اطفال مشغول بازی
و لهو شد پادشاه از مشاهده این حال بسیار متعجب شد و منجمان و علما را طلبید و حال آن فرزند را نقل کرد و کفت طالع این فرزند
مرا ملاحظه نمایید و در این اطوار او تأمل کنید و احوال او را برای من بیان کنید آن کروه آنقدر که در استعلام احوال او اندیشه
کردند که مانده شدند و از احوال او چیزی استنباط نتوانستند نمود چون پادشاه دانست که ایشان نیز در کار او حیرانند او را به
دایکان که بشیر دادن او مشغول شدند و یکی از آن منجمان کفت که این طفل پیشوای از پیشوایان دین خواهد شد پس پادشاه
نکهبانان بر آن فرزند کماشت که از او جدا نشوند تا آنکه پسر بسن شباب رسید روزی خود را از دست پاسبانان خلاص کرد
و ببازار آمد ناکاه نظرش بر جنازه افتاد پرسید که این چه چیز است کفتند این آدمی است که مرده است پرسید که چه چیز است
باعث مرک او شده است کفتند که پیر شد و ایام عمرش بسر آمد و اجلش در رسید و مرد پرسید که بیشتر صحیح و زنده بود و میخورد
و میآشامید و راه میرفت کفتند بلی چون پاره راه دیکر رفت نظرش بر مرد پیری افتاد از روی تعجب نظر بسیار براو میکرد و ملاحظه
احوال او مینمود پس پرسید که این چه چیز است کفتند مردیست که سن بسیار دارد و پیری او را دریافته و اعضا و قوایش ضعیف و باطل
کردیده پرسید که اینمرد اول طفل بوده و باین حال رسیده است کفتند بلی پس از آن نیز کذشت ناکاه بمرد بیماری رسید از حال او
پرسید کفتند مردیست بیمار شده است کفت او صحیح بود و بعد از آن بیمار شده است کفتند بلی کفت والله که اکر شما راست
کوئید آنچه میکوئید همه مردم عالم دیوانه اند ناکاه پرستاران و پاسبانان بفکر آن پسر افتادند و تفحص کردند او را در خانه
نیافتند بیاز از آمدند و او را کرفتند و بخانه بردند چون بخانه در آمد بر پشت خوابید پس نظرش بچوبهای سقف خانه افتاد
پرسید که اول این چوبها چکونه بوده است کفتند اول نهالی بوده از زمین روییده و بعد از آن بزرک شده و درختی شده و بعد
از آن آنرا بریده اند و دیوارها این خانه را بلند کرده اند و این چوبها را بر روی آنها انداخته اند و در این سخن بودند که پادشاه فرستاد
بنزد موکلان که ملاحظه کنید که پسر من کویا شده و بسخن آمده است کفتند بلی سخن میکوید و سخنی چند میکوید از باب سخن
سودائیان و وسواسیان چون آن سخنان را به پادشاه نقل کردند علما و منجمان را بار دیکر طلبید و از حال او سؤال نمود ایشان
حیران ماندند مکر همان منجم اول که باز کفت که او پیشوا و راه نمای اهل دین خواهد بود و پادشاه را از سخن او خوش نیامد
پس بعضی از دانایان کفتند ای پادشاه اکر زنی را با او تزویج نمایی او را این حال سودا از او زایل میکردد و عاقل میشود و بکار
خود بینا میشود پادشاه سخن ایشانرا پسندید و تفحص نمود در اطراف زمین و زنی با نهایت حسن و جمال که از آن بهتر نتواند
بود برای او بهم رسانید و بعقد او در آورد و برای زفاف او مجلسی آراست و سازندکان و نوازندکان و بازیکران بسیار جمع کرد
و هر یک بکار خود مشغول کردیدند چون نغمها و ترانه های ایشان بلند کردید پسر پرسید که این صداها چیست کفتند که اینها
ارباب نغمه و ترانه و لهو و لعب و بازی و طربند که برای عروسی تو ایشانرا جمع کرده اند که خاطر ترا شاد کردند پسر ساکت شد
جواب نکفت چون شب شد پادشاه زنان پسر را طلبید و کفت فرزندی بغیر این پسر ندارم و بسیار او را دوست میدارم میخواهم
که چون ترا بنزد او برند بشیوه مهربانی و ملاطفت و افسون شیرین زبانی و حسن مصاحبت دل او را بسوی خود مایل کردانی چون

عزیز

نزد انپسر فرا بردند و خلوت شد زن بنزدیک او رفت و شروع در مهربانی و ملاطفت نمود و پردهٔ حیا را از پیش برداشت و دست در
کردنش در آورده پسر گفت که شتاب مکن که شب دراز است و ایام صحبت بسیار است خدا بر تو مبارک کرداند این مواصلت را صبر کن
تا بخوریم و بیاشامیم و بصحبت مشغول شویم پس انجوان مشغول طعام خوردن شد و زن مشغول شراب خوردن کردید
و انقدر صبر کرد انجوان که مستی ان زن زیاد بود و بخواب رفت پس دربانان و پاسبانان را غافل کرد و از خانه بیرون امد و بشهر در امد
و در کوچه ها میکردید تا انکه بر یکی از هم نشین خود از اهل انشهر بر خورد و جامهٔ خود را باو داد و بعضی از جامه های انزن را باو پوشید
که کسی او را نشناسد و ان پسر را بر داشت تا با یکدیکر از ان شهر بیرون رفتند و در تمام انشب راه رفتند چون نزدیک صبح شد
ترسیدند که از عقب ایشان بیایند و ایشانرا بیابند در کوشهٔ پنهان شدند چون صبح شد خدمتکاران پسر پادشاه بنزد
دختر امدند او را در خواب یافتند و پسر را ندیدند از عروس احوال داماد را پرسیدند کفت الحال نزد من بود و من بخواب رفتم نمی
دانم بکجا رفته است چندانکه او را طلب کردند نیافتند چون شب در امد پسر پادشاه با رفیق خود از مسکن خویش بیرون امده و
براه افتادند و پیوسته چنین میکردند که روزها مخفی میشدند و شبها طی مسافت مینمودند تا انکه از مملکت ان پادشاه
بیرون رفتند و بملک پادشاه دیکر داخل شدند و ان پادشاه را دختری بود در نهایت حسن و جمال و از بسیاری محبتی که با ان دختر
داشت عهد کرده بود با او که او را بشوهر ندهد مکر بکسی که او بپسندد و اراده نماید و باین سبب غرفهٔ بسیار رفیع و عالی برای
او بنا کرده بود که بر شارع عام مشرف بود که ان دختر پیوسته در انجا نشسته بود و بر مردمی که از ان شارع عبور مینمودند
نظر میکرد که اکر کسی را بپسندد پدر خود را اعلام نماید که او را بعقد او در اورد ناکاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد که با انجامهای
کهنه با رفیق خود سیر میکند چون نور نجابت صوری و معنوی از جبین ان پسر ساطع بود محبت او در دل ان دختر افتاد و بنزد
پدر فرستاد که اینک من کسی را برای شوهری خود اختیار کرده ام اکر مرا بکسی تزویج خواهی کرد باین جوان بده و الا ابد بکری را ضی
نخواهم شد تا در پی استماع این سخن مسرور کردید پدر او نیز نظر کرد و ان پسر را مشاهده نمود و کس عقب او فرستاد و بخدمت پادشاه رفت
و حقیقت حال را عرض کرد پادشاه نیز بسیار خوشحال شد و بقصر دختر بر امد کفت انجوان را بمن بنمایید چون او را نشان دادند
دور مشاهده کرد او را نمود از قصر فرود امد تغییر لباس نمود بنزد پسر امد با او سخن کفت و از احوال او سؤال نمود که تو کیستی و از کجا
امدهٔ کفت ترا با من چه کار است و چه سؤال از من میکنی من مردی هم از فقرا و مساکین پادشاه کفت که تو غریب می نمایی و رنگ
تو رنگ مردم این شهر نمیماند پسر کفت که من غریب نیستم پادشاه هر چند سعی نمود که او برای اسی احوال خود را باین فرماید ابا نمود
و بیان حال خود نکرد پس پادشاه جمعی را موکل او کردانید که از احوال او با خبر باشند بنحوی که او نداند و مطلع باشند که بکجا میرود
و در کجا قرار میکیرد و بحرم سرای خود باز کشت و کفت جوانی را دیدم در نهایت عقل و فراست و کویا پسر پادشاه هست و چنان می یابم
که او را میلی و خواهشی نباشد بانچه شما او را برای ان میخواهید پس کسی بطلب او فرستاد که او را حاضر کردانند ملازمان پادشاه
نزد او امدند و کفتند که پادشاه ترا میطلبد پسر کفت که مرا با پادشاه چکار است و برای چه مرا میطلبد که مرا با او حاجتی نیست و او
مرا نمیشناسد ملازمان سخن او را کوش نکردند و باکراه او را بمجلس پادشاه حاضر ساختند پادشاه او را اکرامی داشت فرمود که کرسی

درین حال مادر دختر نیز خواهان بود و کفتند که دختر کسیرا پسندیده است
برای شوهری که خود و میکوید که دیکری را نمی خواهم

که انجوان

برای او کذاشتند و او را بر کرسی نشاندند پادشاه فرمود که دختر و زنش پس پرده امدند پس کفت ترا برای کار خیری طلبیده ام
دختری دارم که ترا برای شوهری خود پسندیده میخواهم که او را بعقد تو در اورم و از فقر و بی چیزی پروا مکن که ترا غنی میکردانم
و شرافت و بزرکی و رفعت بتو ارزانی میدارم پسر کفت که مرا بانچه میکویی احتیاجی نیست ای پادشاه اکر میخواهی برای تو مثلی
بیان کنم پادشاه کفت بکو انجوان کفت که نقل کرده اند که پادشاهی بود و پسری داشت ان پسر مصاحبان و دوستان داشت روزی
ان مصاحبان طعام مهیا کردند و پسر پادشاه را بضیافت طلبیدند چون بمجلس ایشان در امد بشراب خوردن مشغول شدند
تا انکه همکی مست شدند و افتادند پسر پادشاه در نصف شب از خواب بیدار شد و هوای اهل خانهٔ خود بر سرش افتاد و بیرون
امد که بخانهٔ خود باز کردد و هیچیک از مصاحبان را بیدار نکرد و مستانه براه می امد در عرض راه کذارش بر قبری افتاد در عالم
مستی و بیهوشی چنین بنظرش امد که ان قبر خانهٔ اوست پس بان قبر داخل شد و کند مردهٔ بمشامش رسید از غایت بیهوشی و بی
خبری کمان کرد که بوهای خوشی است که در خانه از برای او مهیا کرده اند و استخوانهای پوسیده که در ان قبر بنظرش می امد کمان
کرد که فرشهای بزرکانه است که در منزل برای او کسترده اند و دید مردهٔ تازهٔ در ان قبر دفن کرده اند و متعفن کردیده چنان بخیالش
در امد که معشوقهٔ اوست دست تنک بکردنش در اورد و تمام شب او را می بوسید و با او بازی میکرد چون صبح شد و بهوش باز امد و نظر
کرد دست خود را در کردن مردهٔ کندیده دید و جامه های خود را بانواع کثافات و چرک و ریم و خون الوده یافت و از کند بی تاب
شد و از انحال دهشت عظیم بهم رسانید که بیرون امد و با نهایت بدحالی متوجه شهر شد و از شرمندکی و انفعال انحال تا خوش
خود را از مردم پنهان میکرد تا بخانهٔ خود امد و بسی شاد شد که کسی او را بر انحال مشاهده نکرد پس جامه ها خود را افکند و
خود را پاکیزه کردانید و جامه های نو پوشید و بر بوهای خوش خود را خوشبو کردانید خدا ترا عمر دهد ای پادشاه کسی کمان داری
که چنین حالی بر او کذشته باشد دیکر باختیار خود بچنین جایی میرود و چنین حالی را اختیار میکند پادشاه کفت نه کفت حال من
نیز مثل حال ان پسر پادشاه است پس پادشاه بجانب زن التفات نمود و کفت نکفتم که این جوان بانچه شما میخواهید رغبت نمینماید
مادر دختر کفت که اوصاف و کمال دختر مرا چنانچه باید برای او بیان نفرموده و باین سبب با او رغبت ننمود اکر رخصت میفرمایی من بنزد
ایشان روم و با او سخن بکویم پادشاه با ان پسر کفت که زن من میخواهد که برابر تو اید و با تو سخن بکوید و تا امروز او بحضور کسی نیامده است
و با کسی سخن نکفته پسر کفت که اکر خواهد بیاید پس ان زن بیرون امد و نشست و کفت از این معامله ابا مکن که حق تعالی چنین فراوان
نعمت بی پایان بسوی تو فرستاده و در چنین نعمتی سزاوار نیست قبول کن که دختر خود را بعقد تو در اورم بدرستی که اکر ببینی که
پروردکار چه بهره از حسن و جمال و زیبایی و رعنایی و کمال باو کرامت فرموده قدر این نعمت را خواهی دانست و اکر او را اختیار نمایی
محسود عالمیان خواهی شد پس پسر رو بپادشاه کرد و کفت میخواهی برای این حال مثلی بیان کنم پادشاه کفت بلی انجوان کفت که جمعی
از دزدان با یکدیکر اتفاق کردند که بخزانهٔ پادشاه روند بدزدی پس نقبی زدند و از زیر دیوار خزانه داخل شدند متاعها دیدند که
هر کز ندیده بودند و در میان انها سبوی بزرکی از طلا و مهری از طلا بر ان زده بودند با یکدیکر کفتند که در میان متاعهای
این خزانه از این سبو بهتر چیزی نیست از طلا ساخته اند و مهر طلا بر ان زده اند و انچه درین سبوست البته از سایر امتعهٔ این خزانه

بهتر خواهد بود پس آن سبوی طلا را بر گرفتند و بردند بر نیستانی و همگی همراه بودند که مبادا بعضی خیانت کنند چون در آن سبو را
کشودند چند افعی کشنده در آن سبو بود بر آن جماعت حمله کردند و همگی را کشتند خدا ترا عمر دهد ای پادشاه کامگار داری که احوال که کسی
آن جماعت را شنیدی که تا باشد حال آن سبو را دادند بدیگر پسران سبو بی رود پادشاه گفت ای پسر گفت که حال من همین حالست پس دختر
سر پیچ خود گفت که مرا رخصت فرما که بیرون آیم و با او سخن کویم زیرا که اگر به بیند که حق تعالی چه مرتبه از حسن و نیکوئی و زیبائی
بمن عطا فرموده است البته بی اختیار قبول خواستکاری من خواهد کرد پادشاه با جوان گفت که دختر من میخواهد که بحضور تو
آید و بی حجاب با تو سخن گوید و تا امروز در برابر کسی نیامده و با بیگانه سخن نگفته آن جوان گفت که اگر خواهد بیاید پس دختر با
نهایت حسن و جمال و غنج و دلال از پرده بیرون خرامید و با آن پسر گفت که آیا هرگز کسی مثل من دیده در نیکوئی و خوشروئی و بهجت
و نضارت و حسن و طراوت و من ترا پسندیده ام و محبت ترا بجان خریده ام با من جفا مکن چون منی را بفراق خود مبتلا مکن جوان
رو بپادشاه کرد و گفت میخواهی برای تو مثلی بیان کنم که شاهد حال من باشد پادشاه گفت بلی جوان گفت که نقل کرده اند
که پادشاهی بود دو پسر داشت پس این پادشاه را با پادشاه دیگر محاربه رو داد و در جنگ یکی از آن دو پسر اسیر پادشاه دیگر
شد پس فرمود که آن پسر را در خانه حبس کردند و حکم فرمود که هر که بر او بگذرد سنگی بر او بزند و آن پسر بر این حال مدتی در حبس
ماند پس برادر آن پسر به پدر خود گفت که رخصت ده مرا که بروم بجانب برادر خود شاید بحیله او را خلاص کنم پادشاه گفت برو
و آنچه خواهی از اموال و امتعه و اسباب با خود بردار و تهیه سفر خود را درست کن و اسباب و امتعه بسیار و زنان خواننده و
نوازنده بی شمار با خود برداشت و متوجه ملک آن پادشاه شد چون نزدیک شهر پادشاه رسید پادشاه از قدوم او با خبر شد و مردم
شهر را امر کرد که او را استقبال نمایند و در بیرون شهر منزلی مناسب برای او تعیین فرمود چون پسر پادشاه در آن منزل قرار گرفت
و متاعهای خود را کشود و غلامان خود را امر فرمود که با مردم مشغول خرید و فروش شوند و در سودا و معامله با ایشان مسامحه
نمایند و متاعها را با ایشان بقیمت ارزان فروشند چون همگی مردم آن شهر بمعامله مشغول شدند پسر پادشاه ایشان را غافل
کرد و بتنهائی بشهر در آمد و زندان برادر خود را دانسته بود بنزد آن زندان آمد و سنگریزه برداشت و در آن زندان افکند که معلوم
نماید که برادرش چه قوت دارد تا چون سنگریزه بر او خورد فریاد بر آورد و گفت مرا کشتی پس زندانبانان بر سر او جمع شدند و پرسیدند
که چرا فریاد کردی و ترا چه پیش آمد که چنین فزع نمودی و در این مدت ما ترا عذابها و سیاستهای عظیم کردیم و مردم بر تو سنگهای
گران انداختند جزع نکردی و بفریاد نیامدی اکنون از سنگریزه این همه جزع و فریاد آمدی گفت آنها بیگانه بودند و مرا نمی شناختند
این مرد آشنا بود پس برادرش بمنزل خود برگشت و بمردم شهر گفت که فردا نیز بیائید که متاعی برای شما بگشایم که هرگز مثل
آن ندیده باشید چون روز دیگر شد تمام مردم شهر بسوی آن شتافتند برای سودا پس فرمود که متاعهای نفیس را برای ایشان کشودند
و سازنده ها و نوازنده ها و بازیگران و لعبت بازان و ارباب طرب و اصحاب لهو و لعب را فرمود که هر یک بشیوه مردم را مشغول
خود کردند چون دید که مردم همگی مشغول خرید و سودا و عیش و تماشا گردیدند بمثل روز گذشته عمل نموده مخفی بشهر در
آمد و بزندان برادر داخل شد و زنجیرهای او را بریده و گفت غم مخور که ترا آزاد میکنم و جراحتهای ترا مرهم میگذارم و او را برگرفته

ازشهر

از شهر بیرون آورد و بر جراحتهای او مرهم گذاشت و چون اندکی با صلاح آمد و قدرت حرکت بهم رسانید او را بر سر آورد
و گفت برو و از این راه که بدریا میرسی و کشتی مهیا کرده ام برای تو بر آن کشتی بنشین و بجانب وطن خود روانه شو و چون آن برادر محبوس
قدری راه آمد بطالع منحوس خود راه گم کرد و در چاهی در افتاد که در آن چاه اژدهائی عظیم بود و در آنچاه درختی بود چون
نظر بالای درخت افکند دید که بر سر درخت دوازده غول ماوی گرفته اند و بر شاخ درخت دوازده شمشیر برهنه تعبیه کرده اند و می
بایست بالای درخت بالا رود تا از چاه و اژدها خلاصی یابد پس بسیار کرد بانواع حیله ها و از شاخ درخت بالا رفته و مرتبه را ز شاخ
بر شاخی از درخت برسانید بصد افسون از آن غولان خلاصی یافت خود را بساحل دریا رسانید بر کشتی سوار شد نجات
خود رسید خدا عمر ترا دراز کند ای پادشاه کامکار داری که چنین کسی دیگر با اختیار خود بچنین جائی بر گردد و خود را بچندین مهلکه
بیفکند پادشاه گفت که ای جوان گفت که حال من نیز مثل آن جوانست که حالش را شنیدی پس پادشاه و زن و دختر همگی از قبول آن
جوان مایوس شدند در آن حال آن پیری که رفیق پسر پادشاه شده بود نزد پسر پادشاه آمد و سر در گوش او گذاشت گفت هر گاه تو آن
دختر را قبول نمیفرمائی التماس دارم که برای من خواستگاری نمائی شاید بنکاح من در آورند پسر پادشاه با پادشاه گفت که رفیق
من میگوید که اگر پادشاه مصلحت بیند این بنده را بر سر من افکنده دختر خود را بعقد من در آورد پس گفت که مثل این رفیق
من با رفیق خود مانند که در جزیره رفیق جمعی شده بود پس همگی بکشتی نشستند و کشتی روانه کردند و چون پاره راه رفتند کشتی ایشان شکست
نزدیک جزیره که در آنجا غولان بسیار بودند و رفیقان آن مرد همگی غرق شدند و او در دریا بجزیره افکند و آن غولان بر دریا
مشرف شده بودند نظر میکردند پس غول ماده نزدیک آن مرد آمد او را دید و عاشق او شد و او را بنکاح برد او را در دو با او صحبت
داشت تا صبح و چون صبح شد آن مرد را کشت و قسمت کرد اعضای او را میان یاران و مصاحبان خود و بعد از زمانی که مثل این
واقعه رو داد شخص دیگر را که دریا بجزیره افتاد دختر پادشاه غولان عاشق او شد و او را برد در آن شب تا صبح او را تکلیف
مباشرت مینمود آن مرد چون از واقعه آن مرد سابق خبر داشت تا صبح از ترس خواب نکرد و چون صبح شد آن غول بتهیه منزل برخواست
آن مرد گریخت و خود را بساحل دریا رسانید اتفاق کشتی در کنار آن جزیره بوده حاضر شد پس فریاد زد اهل آن کشتی را و با ایشان
استغاثه نمود ایشان بر او رحم کردند و او را سوار کشتی کردند و با خود بردند و او را با هلش رسانیدند و چون صبح شد غولان
بجانب آن غول آمدند و پرسیدند که چه شد آن مردی که با او شب بروز آوردی گفت از من گریخت غولان تکذیب او نمودند و گفتند
البته او را تنها خورده و با ما حصه نداده ما ترا در عوض او میکشیم اگر او را حاضر نسازی نزد ما آن غول ناچار بر روی آب سفر کرد
تا بخانه آن مرد آمد و نزد او نشست و گفت این سفر تو چون گذشت گفت در این سفر بلای عظیمی روداد حق تعالی بفضل خود مرا
از آن نجات بخشید و قصه غولان را با آن غول نقل نمود آن غول گفت که اکنون مشخص از ایشان خلاص شده و خاطر جمع
کرده گفت بلی گفت من همان غولم که شب نزد من بودی و آمده ام که ترا ببرم آن مرد شروع بتضرع و استغاثه کرد آن غول را سوگند
داد که از کشتن من بگذر که من بعوض خود ترا بکسی دلالت میکنم که بهتر از من باشد آن غول بر او رحم کرد و التماس او را قبول کرد
و با یکدیگر بخانه پادشاه رفتند غول گفت که ای پادشاه سخن مرا بشنو و میان من و این مرد محاکمه کن که من زن این مردم او را با دوست

می‌دارم و او از من کراهت دارد از صحبت من و ... میکند ای پادشاه موافق حق میان من و این مرد حکم کن چون پادشاه او را
با نهایت حسن و جمال مشاهده نمود بسیار پسندید او را و فریفته او شد و این مرد را بخلوت طلبید و گفت اگر تو این زن را بمن بخواهی
بمن واگذار که من بسیار فریفته و عاشق او شده ام گفت هرگاه پادشاه را میل صحبت او هست من دست از او بر میدارم و لحق
لیاقت صحبت پادشاه دارد و چنین کسی مناسب پادشاهانست و امثال ما مردم فقیر قابل او نیستیم پس پادشاه او را بخانه
برده ... و عیش کرد چون سحر پادشاه بخواب رفت غول او را پاره پاره کرد و گوشت او را بجزیره برده میان یاران خود قسمت
کرد ای پادشاه آیا گمان داری کسی را که چنین حالی را داند و باز بآن موضع بر گردد و خود را گرفتار آن غولان گرداند پادشاه گفت
نه چون آن پسر این سخن را از پسر پادشاه شنید گفت من از تو جدا نمیشوم و این خبر را نمی خواهم و بکار من نمی آید پس هر دو از
پادشاه مرخص شدند و بیرون آمدند پیوسته عبادت حقتعالی میکردند و در اطراف زمین سیاحت مینمودند و از احوال جهان
عبرت می گرفتند تا آنکه حقتعالی بوسیله ایشان گروه بسیاری را براه دین هدایت فرمود و درجه آن پسر بسیار بلند شد و آوازه
علم و عبادت و زهد و ورع و کمالات او در آفاق عالم منتشر شد پس بفکر پدر خود افتاد که او را از ضلالت و گمراهی نجات بخشد دلالت
رسولی نزد پدر خود فرستاد چون رسول نزد پدر آمد و گفت که فرزندت سلام میرساند که حقتعالی مرا براه حق فرموده و ما
بتوفیق الهی گروه بسیاری را براه حق در آورده ایم و به بندگی الهی راه نمائی کرده ایم و آرزو نیست که تو در این جهالت و ضلالت بمانی
و از این سعادت محروم گردی چون پدر قبول نمود و با اهل بیت خود بخدمت او شتافت و به دین او در آمدند و طریقه او را پیش
گرفتند و بسعادات اخروی فایز گردیدند چون بلوهر سخن را باینجا رسانید بوذاسف را وداع نمود و بمنزل خود مراجعت کرد چند
روز دیگر بخدمت او تردد مینمود تا آنکه دانست که ابواب خیر و فلاح و هدایت و صلاح بر روی او گشوده شده و براه حق و
دین مبین هدایت یافته پس او را بالکلیه وداع نمود و از آن دیار بیرون رفت بوذاسف تنها و دلگیر و غمگین ماند تا آنکه هنگام
آن شد که بجانب اهل دین و عبادت رود و عامه خلق را هدایت نماید پس حقتعالی ملکی از ملائکه را بسوی او فرستاد و در خلوت
بر او ظاهر شد و نزد او ایستاد و گفت بر تو باد خیر و سلامتی از جانب حضرت ایزدی بدرستیکه تو انسانی در میان بهایم و حوش
گرفتار شده که همه بفسق و ظلم و جهالت گرفتارند آمده ام بسوی تو با تحیت و سلام از جانب حقتعالی که پروردگار جمیع
خلایقست فرستاده است مرا بسوی تو که ترا بشارت دهم بکرامتهای اخروی و ترا تعلیم نمایم امری چند را که بر تو پنهانست از امور دنیا بیرون
و آخرت پس بشارت مرا قبول کن و مشورت مرا اختیار نما و از گفته من مرو و لباس دنیا را از خود بیفکن و شهوتهای دنیا را
از خود دور کن و ترک کن پادشاهی زایل و سلطنت فانی را که ثبات و دوام ندارد و عاقبت آن بجز پشیمانی و حسرت نیست و
طلب کن پادشاهی را که زوال ندارد و شادی را که هرگز منقضی نمیشود و راحتی را که هرگز متغیر نمیگردد و راستگو باش در اقوال
و افعال و عدالت را پیشه خود کن بدرستیکه تو پیشوا و امام مردم خواهی بود که ایشان را بسوی بهشت دعوت نمائی بوذاسف چون
از ملک آن بشارتها شنید بسجده در افتاد و حقتعالی را شکر کرد و گفت من امر پروردگار را که می فرماید اطاعت میکنم و از
فرموده او تجاوز نمی نمایم پس آنچه صلاح من میدانی مرا بآن امر فرما که ترا حمد میکنم و پروردگار خود را که ترا برای اصلاح

من فرستاده شکر میکنم زیرا که او بمن رحم و مهربانی فرموده و مرا از شر دشمنان خود نجات بخشیده و من پیوسته در اندیشه
همین امر بودم که تو برای آن نازل گردیده ملک گفت که من بعد از چند روز دیگر نزد تو خواهم آمد و ترا بیرون خواهم برد که مهیا
باش از برای بیرون رفتن پس بوذاسف عزم بیرون رفتن را با خود درست کرد و همگی همتش بر آن مصروف بود و هیچکس را بر آن معنی
مطلع نساخت چون وقت بیرون رفتن در آمد آن ملک در نصف شب بر او نازل شد در هنگامی که مردم همه در خواب بودند و گفت
برخیز که دیگر تاخیر جایز نیست بوذاسف برخواست و افشای آن راز با احدی نفرمود بغیر از وزیر خود چون خواست که سوار شود
نیاروی که حاکم بعضی از بلاد ایشان بود نزد او آمد و او را سجده کرد گفت کجا میروی ای پسر پادشاه که ما را در این ایام
شدت و تنگی رو خواهد داد بدرستیکه تو مصلح احوال رعیت و دانا و کامل بودی رعیت و ملک بلاد خود را میگذاری
و ما را بمحنت می اندازی نزد ما باش که از آنروز که متولد شدی تا حال ما با آسایش و فراوانی و نعمت گذرانیده ایم و بلا و
آفتی و تنگی بما نرسیده بوذاسف او را تسلی فرموده ساکت گردانید و گفت تو در بلاد خود باش و با اهل مملکت خود نیکو
سلوک نما و با ایشان مدارا کن و مرا بجائی که فرستاده اند میباید رفت و بامری که فرموده اند عمل می باید نمود اگر تو مرا
در این امر مدد و همراهی نمائی در عمل من بهره و نصیبی خواهی داشت این را بگفت و سوار شد و آنقدر راه که مامور شده بود که
سواره برود رفت بعد از آن از مرکب فرود آمد و پیاده براه افتاد و وزیر اسب او را می کشید و بآواز بلند میگریست و بی تابی
میکرد و میگفت که بچه رو پدر و مادر ترا ببینم و چه جواب بایشان بگویم و آیا بچه عذاب مرا سیاست کنند و بچه خواری
مرا بکشند و تو چگونه طاقت سختی و مشقت و آزار خواهی داشت که هرگز بآن عادت نکرده و چگونه بر وحشت و تنهائی صبر
خواهی کرد که یکروز تنها نبوده و بدن نازک تو چون تاب گرسنگی و تشنگی و بر روی خاک و کلوخ خوابیدن خواهد داشت پس
بوذاسف او را ساکت گردانید و تسلی داد و اسب و کمربند خود را باو بخشید و وزیر بپای بوذاسف افتاد و پاهایش را میبوسید
و میگفت ای سید و آقای من مرا وامگذار و با خود ببر هر جائی که میروی که مرا بعد از تو کرامتی و حرمتی در میان این قوم نخواهد
بود و اگر مرا بگذاری و با خود نبری بصحراها خواهم رفت و هرگز بخانه نخواهم رفت که آدمی در آنجا نباشد باز دیگر بوذاسف
او را دلداری نمود و تسلی فرمود و گفت بدی بخاطر راه مده که انشاء الله ضرری بتو نخواهد رسید بغیر خیر و خوبی خود
و من کسی نزد پادشاه خواهم فرستاد و سفارش ترا باو پیغام خواهم کرد که ترا گرامی دارد و با تو نیکی و احسان نماید پس بوذاسف
جامهای پادشاهانه را از بر خود کند و بوزیر بخشید و گفت جامهای مرا بپوش و باو داد یاقوت گرانبهائی را که پیوسته بر سر می
زد و بوزیر گفت و استر و مرکب و لباس مرا بردار و نزد پادشاه رو و چون برسی او را از روی تعظیم سجده کن و این یاقوت را باو بده
و سلام مرا و همگی امرا و اشراف برسان و بگو بایشان که چون در حال دنیای فانی و آخرت باقی نظر کردم و در میان آنها فرق دیدم در
باقی رغبت کردم و فانی را ترک کردم چون اصل و حسب خود را دانستم و دوست و دشمن خود را شناختم و تمیز میان یار و بیگانه کردم
دشمنان و بیگانگان را ترک کردم و با اصل و حسب خود پیوستم و مدان که پدرم این یاقوت را ببیند خاطرش جمع میگردد و
خوشحال میشود چون جامهای مرا در بر تو ببیند یاد من میافتد و مرا و محبت مرا نسبت بتو بیاد میآورد و مانع میشود از اینکه آسیبی

ومکروهی بتو برساند پس یوذاسف بسوی شهر برگشت و یوذاسف رو براه آورد تا آنکه بصحرای کشاده رسید و درختی عظیمی در انجا دید
که بر لب چشمه رسته چون بنزدیک آمد چشمه دید در نهایت صفا و پاکیزگی و درختی مشاهده نمود در غایت نیکویی و
رعنایی که هرگز بان خوبی درخت ندیده بود و آن درخت شاخهای بسیار داشت چون میوه آن درخت را چشید از جمیع میوهای
عالم شیرین تر یافت دید که مرغان بی حد و احصا بران درخت جمع آمده اند از مشاهده آن احوال بسی شاد شد در زیر آن درخت
در زیر آن درخت ایستاد و با خود تعبیر این حال میکرد پس تشبیه نمود درخت را ببشارت نبوت که باو رسیده بود و چشمه را بعلم و
حکمت و آن مرغان را بمردمی که نزد او جمع شوند و از او حکمت و دانش اموزند و باو هدایت یابند یوذاسف درین اندیشه بود که ناگاه
چهار ملک را دید که در پیش روی او پیدا شدند و براه افتادند و از عقب ایشان روان شد پس او را بلند کردند بسوی آسمان و حقایق
از علوم و معارف نقد بر او افاضه نمود که احوال نشاء اولی که عالم ارواح است و نشاء وسطی که عالم ابدان است و نشاء اخری که قیامت
همه را بر او ظاهر گردید و احوال الهی بدو زاد است پس او را بزمین آوردند و یکی از آن چهار ملک را همدم او مقرر فرمود که پیوسته با او
باشد و مدتی در این بلاد ماند و مردم را بحق هدایت کرد بعد از آن برگشت بزمین سولابط که مملکت پدرش بود چون پدرش خبر
قدوم او را شنید با اشراف امرا و اعیان مملکت باستقبال او بیرون آمد و او را گرامی داشتند و توقیر و تعظیم او نمودند و خویشان
و دوستان و لشکریان و اهل آن بلد جمیع بخدمت او آمدند و بر او سلام کردند و نزد او نشستند پس سخنان نیکو با ایشان گفت و موعظه
و مهربانی فرمود و گفت گوشهای خود را بمن دارید و دلهای خود را از غرضهای فاسد فارغ سازید برای استماع سخنان
حکمت ربانی که نور بخش جانهاست و قوت یابید بعلمی که دلیل و راهنمای شماست براه نجات و عقلهای خود را از خواب غفلت
بیدار سازید و بفهمید سخنی را که جدا کننده حق و باطل و ضلالت و هدایت است و بدانید که آنچه من شما را بان دعوت مینمایم دین
حقیست که حقتعالی بر انبیا و رسل فرستاده است در قرنهای گذشته و خدا ما را در این زمان بان دین امتیاز داده و مخصوص کرده
است بسبب رحمت و شفقت و مهربانی که بر ما و بر سایر اهل این زمان دارد و بنا بعث این دین خلاصی از آتش جهنم حاصل میشود و بدین
که کسی بایمانها نمیرسد مستحق دخول بهشت جاوید نمیگردد مگر بایمان و عمل صالح پس جهد کنید در این دو امر تا دریابید راحت
دایمی و حیوة ابدی را و هر که از شما ایمان آورد باید که ایمان او برای طمع زندگانی دنیا یا امید پادشاهی زمین یا طلب عطا
و بخششهای دنیوی نباشد بلکه باید ایمان شما برای تحصیل ملکوت سموات و پادشاهی نشاء ثانی آخرت و امید خلاص از عذاب الهی
و طلب نجات از ضلالت و گمراهی و وسیله براحت و آسایش آخرت باشد زیرا که ملک زمین و پادشاهی آن زایل و فانیست و لذتهای آن
بزودی منقطع میگردد در هنگامی که نزد جزا دهنده روز جزا بایستید بدرستی که او جزا میدهد هذا بحق و عدالت و بدانید که مرگ
قرین بدنهای شماست و پیوسته در کمین شکار جانهای شماست که از بدنها بر باید و بدنها را سرنگون در کوهها در اندازد و بدانید
چنانچه مرغ قادر نیست بر زندگانی و نجات از شر دشمنان نیست از امروز تا فردا مگر بقوه بینایی و دو بال و دو پا هم چنین آدمی قادر نیست بر
حیات ابدی و نجات دایمی نیست مگر بایمان و اعمال الصالحه و نیات حسنه پس اندیشه کنید و تفکر نمایید ای پادشاه و ای گروه اکابر و
اشراف در آنچه شنیدید و بعقل درست بفهمید و از دریا عبور کنید تا کشتی حاضر و مهیاست و میتوانید گذشتن و راه را قطع کنید